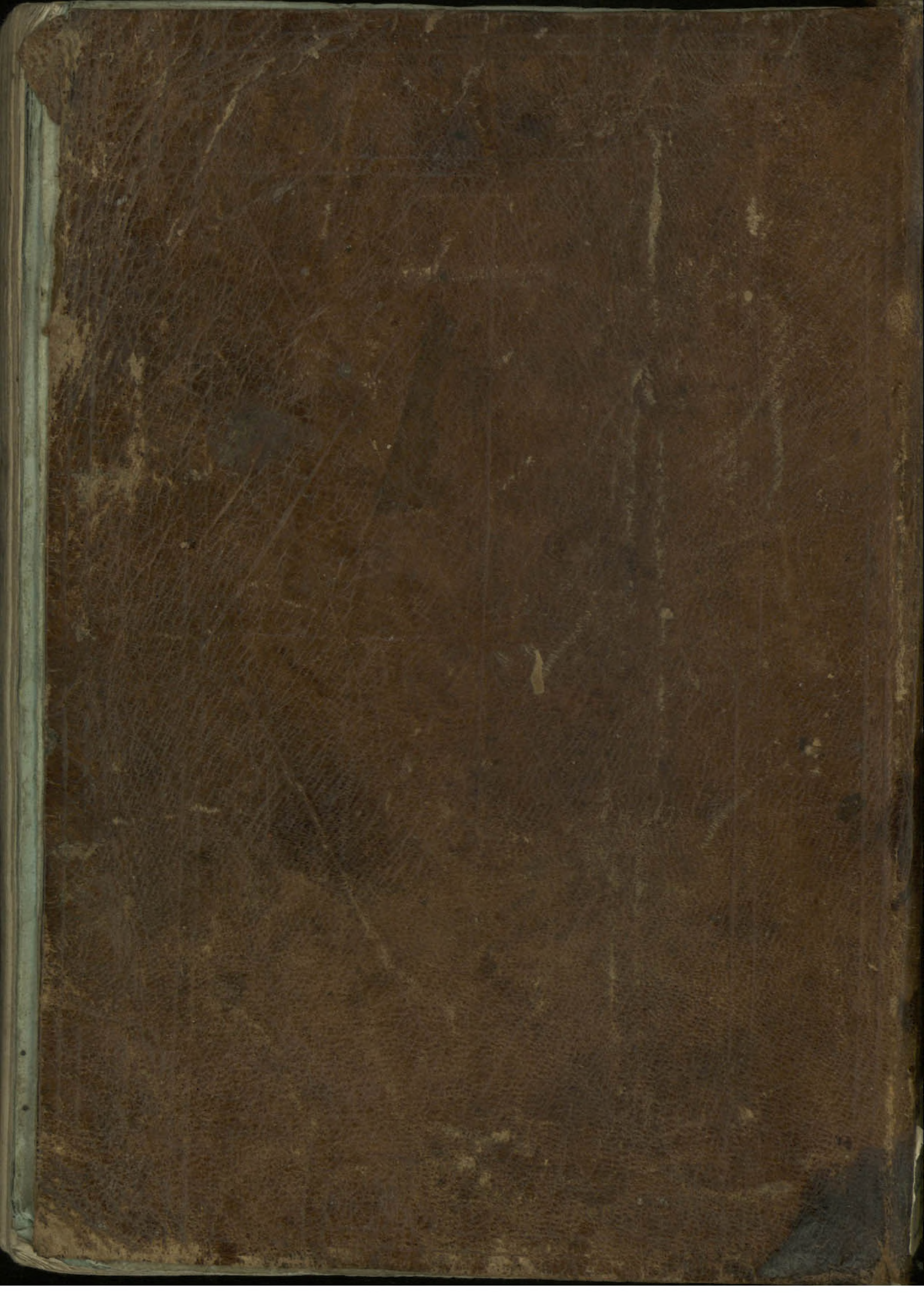




از سنگ قناعت شکم بستن و از جهت تحصیل الرزق القفاة لسوی دینار اکستی کاش
ع ما کلاه زر پوشید یا بو منظور اینست ۰ الله الوصول الی مسالک الشرف و هیئنا لنا
الارتقاع الی مدارج العلی بالنبی و الوصی و آله الطیبین علیهم صلوات المصلین ابدا
لآمین و هو ان التحقیق اینست ثانیه منوط و مربوط باعمال منتهی است و اکل حلال در ان کار
مدخلیتی دارد بجهتی که تحصیل روزی حلال را افضل اجزای عبادت شمرده شده است
چنانچه در فروع کافی از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مرفوعا روایت کرده است که
فرمود عبادت هفتاد جزو است افضلش طلب حلال است و عن مولانا امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال الشاخص فی طلب الحلال کالمجاهد فی سبیل الله الی غیر ذلک من الاخبار و بعضی از
سالکین مسالک قرب الی الله تعالی عرفا منسوبست که چهار دانگ و نیم اثر از کسب
دانگ سیر و سلوک ازبرای وصول بمقصود حواله بلقمه است و بقیه آن موکول بعبادات
و ذکر و غیر آن است لهذا اشاره بتمییز مسالک و مداخل تحصیل روزی حلال نموده
ترجیح بعضی را بر بعضی بیان فرموده مانند زراعت و فلاحت و تجارت و بعضی
الیوانسطی عن الصادق ع و قد سئله عن الفلاحین فقال هم الزارعون کنوز الله
فی ارضه و ما فی الاعمال شیء احب الی الله من الزراعة و ما بعث الله نبیا الا زراعا الا
ادریس ع فانه کان خیاطا و فی خبر آخر ازرعوا و اغرسوا فلا والله ما عمل الناس
عملا احل و لا اطیب منه والله لیزرعن الزرع و لیغرسن النخل بعد خروج الدجال
که مضمون آنها اظهار رغبت فلاحی و زراعت است و اینکه آن بهترین اعمال است
و هر پیغمبری زارع بود بغیر از ادریس که خیاط بود و اینکه زرع و غرس نخل بعد از
خروج دجال

٣

فروج و جای خیر متروک نخواهد شد و سوال کرد حضرت امام جعفر صادق ع از حال معاذ
که کرباس فروش بود عرض شد بخدمت آنحضرت که او از تجارت دست کشیده است
فرمود عمل شیطان را بعمل آورده است هر که ترک کند تجارت را دو ثلث عقلش
میرود آیا نمیداند که پیغمبر خدا ص چون قافله از شام آمد از ایشان متاع آن را
خرید و تجارت نموده از ربح آن دین خود را ادا نموده همچنین تحصیل بر تجارت
بجهة عموم بلوای مردمان بان و لزوم احتراز از ربا و نحو آن بمقتضای الفقه ثم المتجر
الفقه ثم المتجر الفقه ثم المتجر که هوا له تورع عن ساقی شیعته من الکوثر فی یوم الارض
الاکبر لازم بود و بعضی از برادران ایمانی و اخلاء روحانی از تجار دین دار از این
ذره بیمقدار خواهش تالیف رساله در ان باب نمودند که بمقتضای اخوت الایمانیة
رد و عدم اجابت صورت نداشت چه جای اینکه از جهات بسیار نوشتنش لازم
شده باشد لهذا با تراکم غموم و تراحم هموم و تفرق خاطر و اشتغالات بصنوف
دواهی دهر و عوارض روزگار و غیرا و لات مباشرت و معاشرت و درس و مباحثه
و نحوها کتالیف استیفاء المهمات فی العبادات و المعاملات و منهاج الاقتصاد
فی شرح الارشاد و غیر ذلک مشغول تالیف این عجاله الوقت شده و هر چند ما
برخواستش متمم و ابتر بتحریر کتاب و تبیین احکام با رعایت اختصار و اجتناب
از اطاله و اطناب موافق فهم اوساط عوام نشده ولیکن در بعضی تحریر فوائد مهم
احکام بر وجه اتم زده بتحریر ادله و تنبیه بر امارات فقهیه نموده که منتقض

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله اجمعين لا سيما خليفته وابن عمه
امير المؤمنين وبنيه الائمة المعصومين ... وفقنا الله لاتباعهم واقتفاء آثارهم ...
سلسلة الائمة المعصومين عليهم صلوات الله الملك الاكبر ابد الآبدين وبعد چنين گويد احقر المفتقرين الى رحمة
ربه الغني علي ابن ميرزا احمد ... که بنده خدا که دیده بصیرتش بکحل نور توفیق ...
میداند که غرض از تعلق جوهر شریف روح علوی بهیاکل عالم اجسام ... کالبد عنصری
نه از برای تحصیل لذات نفسانیه و شهوات جسمانیه است تا ... سایر بهایم که ...
و سایر ... و درین باب اکثر از نوع انسان مانند ... کلوا و تمتعوا ...
و یلههم الامل ... کالانعام بل هم اضل ... ظاهر ...
خاطر ... مقصود از ایجاد ... احوال ... بعلم و عمل ...
... از ... تقوی و ... از معاصی ...
... ما عندکم ینفد وما عند الله باق ...
... صلوات ... الوداع ...

تمهید او

و تمهید امور معیشت نوع انسان و انتفاع ایشان است ازانها خلق لکم ما فی الارض جمیعا
خلق کثیری از آنها ... انسان اخراج جواهر مستعد ... کمالات انسان از اعلام ...
معارف ربوبیت و عروج بمدارج عبودیت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف الحدیث
و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که ... مراتب ... النفس
ولا ... بمراتب قرب رب الارباب ... برای وصول بوصایل عبادات
شرعیه ... محبت و محبوبیت است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
تقرب العبد الی بشیء کتقربه الی بالفرائض وانه العبد لیتقرب الی بالنوافل
حتی احبه الی آخر الحدیث المستفیض المشهور و ... تکمیل نشاه ...
مقصود ... از ... و در کارخانه ... وصول ...
... بلکه موافقت ... از انتهاج منهج ...
... فاستمع ... الخاطر ...
... الارض ... الاله ...
اوصیا و اولیا که زبده نوع انسان و اشرف او ...
زخارف دنیویه ... بوده اند بلکه
از ... جلال ... طریقه ... مصطفویه
و شیوه رضیه مرتضویه و صدیقه طاهره ... این بزرگواران

خیر و مشتمل بصیر و منذر اکثیر از ستمبر و فقیر باید که منفعت این کتاب ان شاء الله العزیز
انوهات تمام بوده مرجع مقلدین و منظور مجتهدین نیز خواهد بود و چون غرض
که مقصود تالیف نوع اشاره باستیفای احکام معاملات می نمود بر طالب اشتمال این کتاب
بر عموم مسایل عبادات نیز بود و مضمون این است که بعون الله و حسن توفیقه
بعد از تحریر معاملات مروضه با مور الحاق عبادات بر وفق میوره نیز بیان مجمل اید
لهذا امید است که بعد از تتمیم کتاب مسمیه ان بدو خاتمه النع نبین موافق صواب
و عاری از غائله مبین باشند اللهم اجعل کلنا و سعینا و حرکات اعضائنا و سکنات
قلوبنا و جمیع اثباتنا و افعالنا علی وفق رضاک و اجعلنا بحیث لا نعثر علی ما سوا
بر لا نلتفت الی ما عداک بحب ثقلین محمد و آله الکرام المصطفین علیهم
صلوات المصلین ابد الآبدین و بعد از تحریر و تسطیر کلمات مذکوره شروع در تبیین مطالب
و توضیح مقاصد نموده گوییم متوکلا علی الله و مستعینا بالله

کتاب تجارت

اگر چه مشتمل بر مباحث بسیار است که شمردن بعض از ان در مقدمات اولی لایق
مانند تقسیم تجارت با حکام خمسه باعتبار نفس تجارت که عبارت از کسب کردن
و نفع بردن به خرید و فروخت است مابر اصطلاح باشد طلب منفعت کردن
بر بیع و غیر آن از عقود و معاوضات مانند صلح مابر اصطلاح دیگر و ذکر
احکام انچه از این سیاق است در ان مباحث مذکور است باشد مصور
سا خلیق که تعریف تجارت بر وجهی که مذکور شد بر ان صادق نیست و انچنین
تقسیم ان انسب با عبارت که مکتسب و تجارت بان واقع میشود بحرام و مباح
و مکروه چنانچه

و مکروه چنانچه مذکور خواهد شد و شمردن بعض در مقاصد است لهذا مقصود در
مقدمات غیر ان بهم رسد ولیکن چون رعایت این معنی و مانند ان مهم نبود بلکه
اهتمام در ذکر احکام بعبارات لایقه افهام اوساط عوام بود و تجمیع مطالب
ان را منقسم بچند فصل نمودیم **فصل اول** تجارت بر وجهیکه اولا بیان کرده
شد باحکام خمسه منقسم میشود هر چند این نوع تقسیم اختصاص بتجارت ندارد
بلکه در غیر ان نیز جاریست اول واجب باشد انچه که آدمی در تحصیل ضروریات
خوراک و پوشاک نحو نفقه و کسوه واجبه عیال محتاج باشد بغیر از تجارت که
درین هنگام تجارت واجب عینی خواهد بود و اگر تحصیل انها بغیر از تجارت نیز میسر
باشد تجارت واجب تخییری خواهد بود دویم سنت چنانچه مقصود از تجارت
وسعت دادن بر عیال و نفع رسانیدن بارباب احتیاج و صله رحم بر امثال ان
باشد اگر این نوع از تجارت منشا فوت واجبات یکی نشود و الا حرام خواهد بود
و اگر امر شرعی را نهی از ضد بدانیم تجارت درین هنگام مستحب نخواهد بود اگر گوییم
امر واجب امر مستحب که منافی ان باشد صحیح نمیشود و اظهر این است و تحقیق ان را
فی الجمله در شرح ارشاد در کتاب صلوة مذکور نموده ایم و این قید نیز منشا
فوت واجبات نگردیدن در قسم ثانی که عبارت از تجارت مستحب است
مذکور گردید و لیکن بعد از ثابت شدن صادق معلوم میشود که در غیر ان نیز جاریست
و آیات و اخبار که بعنوان عموم یا خصوص لفظی باشد ظاهر در فضل تجارت باشد

که واجب الحال باشد بحول تجارت از ان مستغنی میشود زیاده از حد است
مثل قول خدا تعالی فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه و قوله تعالی فانتشروا
فی الارض وابتغوا من فضل الله و غیر انها و قول سید المرسلین علیه و علی اخیه و آلهما
صلوات المصلین معول معول اخر صحیح میخواهم که بکار فرمودی و گر معول بعول
که عبارت بهر از ضایع نگذارد و قول جناب امیر المومنین علیه و علی اخیه و آلهما صلوات
المصلین ابد الآبدین ما غدوة احدکم فی سبیل الله باعظم من غدوه یطلب لولده و
عیاله ما یصلحهم که تحصیل روزی حلال از برای اصلاح حال اولاد و عیال از جمله اعاظم
انواع قربات میشود و در حدیث صحیح وارد است در تفسیر قول خدا تعالی
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة اینکه مراد از ان رضوان و خشنودی
خدا تعالی و بهشت است در آخرت و معاش و حسن خلق است در دنیا سیم
مباح و آن تجارتی است که باعث بر ان تحصیل زیاده مال باشد با اینکه
احتیاج بمال ندارد و ما گوییم که ان تجارتی که بجهت ان و مرجوح نیست مباح است
چهارم مکروه و حرام دال مانند تجارت کردن با عیان مکروهه و
محرمه است که در تقسیم ثانی مذکور میشود **فصل دویم** اعیانی که تجارت بان متعلق است
بانها منقسم میشود بمحرمات و مکروهات و مباحات و محرمات نیز انواع و اقسام
دارد و هر چند ترتیبی در باب انواع و اقسام ان نیست که بنظم طبیعی ترتیب اعداد
مذکور گردد و لیکن چون رعایت این معنی مدخلیت در اعتبار بعض از اقسام از
برخی دیگر بیشتر دارد و لهذا مراعات این معنی نموده گوییم اول از اعیان
محرمه که تجارت

محرمه که تجارت و بیع و شری بانها حرام است مسکرات یعنی هر چه که مستی
آورد مانند خمر که از شیره انگور بهم میرسد و نبیذ که از شیره خرما بهم میرسد
و سایر مسکرات دیگر که از جو و مویز و غیر انها حاصل میشود و از جمله انها فقاع است
و اگر فرض شود که در ان منفعت ظاهره باشد اظهر آن است که بمقتضای ظاهر آیه
خلق لکم ما فی الارض جمیعا و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة
عن تراض که مال و مملوک و قابل البدل شود بیع و شری ان از برای تحصیل منفعت
مذکوره جایز باشد دویم اعیانی که نجس باشند بالذات مانند میتة نفس سائله دار
از هر حیوان که نفس جهنده داشته باشد یا اجزای ان و همچنین اجزائیکه
از چنین حیوان از زنده جدا نموده باشند مانند دنبه که از گوسفند زنده
بریده باشند و سایر اجزای آن مثلا و اظهر این است که چنین دنبه و روغن
که حاصل از میتة باشد چنانکه خرید و فروخت آن جایز نیست نفع بردن از ان
بسوزانیدن در چراغ نیز جایز نیست و بعضی تجویز سوزانیدن نموده اند و این قول
ثابت و یا ضعیف است مگر اینکه سوزانیدن بر وجه مذکور انتفاع بردن میته
گویند و آن بعید است و خمر نیز که با مرتبه مشهور نجس است درین قسم
داخل میشود هر چند که بعنوان مسکر در قسم اول شمرده شد یا نجس شده باشند بالعرض که قابل
تطهیر نباشند مانند روغن جاری که در ان موش مثلا در ان افتد و ازین جایز است
فروختن چنین روغن که بالعرض نجس شده باشد از برای سوزانیدن در زیر
آسمان چنانچه مشهور است یا مطلقا هر چند که در زیر سقف باشد و این اظهر است

وحشی را بسیاری از متاخرین نجس می‌دانند و اگر قایل شویم که حتما باید در زیر آسمان سوزانید
نه در زیر سقف علت آن نجاست دود نیست چه آن باعتبار استحاله پاک است اجماعا
و اگر تسلیم نمائیم که علت در منع این باشد که دود اجزاء صغار دهنیه را بسبب
لطافت بخود بالا برده قبل از اینکه مستحاله بشود همراه می‌برد پس از این جهت سقف را نجس خواهد
نمود این معنی مثبت منع بر مالک سقف خواهد بود اگر چه [illegible] اختیار سوزانیدن
آن در زیر سقف نماید و در حدیث صحیح وارد است بیع و شرای [illegible]
اشتراط استصباح یعنی مشروط بسوزانیدن آنرا او از برای مشتری بیان می‌کند که روغن
نجس است که او روغن را بسوزاند و ظاهر آنکه اگر بیان نکند که نجس است
بیع بمقتضای اصل صحیح باشد و منع از بیع بسبب وصف خارج از ذات
مبیع [illegible] مثبت بطلان نیست و اینکه بیان کردن شرط صحت بیع باشد از [illegible]
بیع و بین [illegible] لزوم بهم نمیرسانند بلکه اگر مشتری علم بهم رسانید باینکه روغن
نجس است اختیار فسخ دارد و احتیاط این است که بی‌خبر از آن بیع اعلام نماید
که نجس است [illegible] و غلط شود بلکه البته این احتیاط را ترک نکنند و همچنین
ظاهر این است که خرید و فروش روغن مذکور از برای صابون [illegible] نیز جایز
باشد بجهت آنکه آن نیز مانند اکل و شرب قبل از نجس شدن منفعت ظاهره
[illegible] آن صحیح بود چنانکه منفعت اکل و شرب بسبب نجس شدن
بر طرف شد

بر طرف شد بر طرف شدن این منفعت ظاهره بسبب نجاست معلوم نیست [illegible] صحیح
در اخبار یعنی سوزانیدن روغن مذکور غالب خواهد بود و احتیاط این است که از برای
غیر منفعت سوزانیدن نفروشند و اگر روغن و مانند آن که فضله موش مثلا در آن
افتاده است جاری نباشد بلکه جامد و بسته باشد فضله را با آنچه یقینا آن آلوده شده
بر دارند لقیه پاک است و خرید و فروخت و سایر استعمالات آن جایز است
و اگر نجس غیر ضروری که بعرض نجس شده باشد قابل تطهیر باشد خرید و فروخت آن
جایز است و اعم از اینکه مایع باشد مثل آب یا جامد باشد مثل ظرف و مشتری را
اطلاع بر نجاست بدهد و از جمله اعیان نجسه که خرید و فروخت آنها جایز نیست
خون و بول و غایط حیواناتی است که گوشت آن خورده نمیشود شرعا مانند
گربه و جایز است خرید و فروخت سرگین حیواناتی که گوشت آنها خورده می
شوند مانند گاو و گوسفند و شتر بجهت آنکه سرگین آنها علاوه از آنکه طاهر است
منفعت ظاهره نیز دارد و خلاف در بول حیواناتی که گوشت آنها خورده می
شوند سوای بول شتر بعضی تجویز بیع نکرده‌اند بجهت خباثت بول آنها و صحت
دلیل معلوم نیست و اظهر جواز بیع است و نقل اجماع بر جواز شده است
و در بول شتر دغدغه در جواز بیع نیست و از جمله آنها سگ و خوک است مگر
سگ شکاری و در سگی که حافظ گله یا زرع یا بوستان یا خانه باشد جمعی حکم
بصحت بیع نموده‌اند بجهت اینکه نگه داشتن آنها از برای حفظ صحیح است

و ملکیت در آنها بهم میرسد و باین جهت دیه بر کشتن آنها در شرع مقرر
شده است و دیه هر چند دلیل جواز بیع نیست بجهت اینکه در کشتن آزاد
نیز دیه مقرر شده است اما دلیل مال بودن آنها میشود که قیمت بعنوان بیع
بعموم ادله بیع منتقل میشود در موضعیکه دلیل منع ظاهر نباشد مثل ما نحن فیه
و دور نیست صحت این قول هر چند احوط آن است که ترک معامله آنها نمایند
و اگر گله یا زرع یا نحو آنها بالفعل نباشد که این سگها محافظت آنها بعمل آید
ظاهر این است که نگه داشتن آنها جایز نباشد خصوصا در صورتیکه اراده
تحصیل زرع و نحو آنها داشته باشند و حکم سگ بچه که قابل تعلیم باشند بحکم سگ
که بالفعل شکاری باشد مثلا باشد ملکیت در آنها و بیع و شرای آن جایز است
و همچنین جایز است نگاه داشتن و تعلیم دادن آن و جایز است نگاه
داشتن خمر از برای اینکه سرکه شود و نگاه داشتن سرگین نجس از برای تربیت زرع
هر چند به خرید و فروخت آن چنانکه گذشت قایل باشیم بمقتضای [illegible]
[illegible] از آنها غیر از آلات محرمه لهو و لعب مثل نقاره و نای
و کمانچه و سنج و نحو آنها و آلات قمار مانند نرد و شطرنج و نحو آنها و
و شکلها که بت پرستان آنرا می‌پرستند مانند بت و صلیب [illegible] چنانکه
خرید و فروخت اینها بی دغدغه حرام است ساختن [illegible] و نگاه
داشتن اینها بجهت اعانت بر اثم و عدوان که فایده این امور غالبا
منحصر در فایده‌های حرام است حرام می‌باشد و اگر منفعت و فایده حلالی
که مقصود عقلا در عرف و عادت باشد در بعضی از اینها ظاهر شود و درست
[illegible]

جواز بیع از برای آن منفعت بعید و اگر شکسته‌ها و ریزه‌های آنچه گفتیم قیمت
داشته باشد بیع و شرای بعد از شکستن بی دغدغه جایز است و قبل
از شکستن نیز ظاهر این است جایز باشد اگر خاطر جمع باشد با مانت و دیانت
مشتری که بعد از خریدن آنرا شکسته ریزه‌های آن را در مصارف
صحیحه صرف می‌نماید و احتیاط این است که بعد از شکستن بفروشند
بلکه کمال اهتمام در رعایت این احتیاط بعمل آورد و ضابطه این قسم
آن است که خرید و فروخت جایز نیست در چیزی که مقصود از آن
حرام باشد و از آنچه گفتیم حکم بیع ظروف طلا و نقره معلوم شد چه اکل
و شرب از آنها حرام است و اگر مقصود از بیع و شرای ظروف
طلا و نقره نگاه داشتن و زینت [illegible] باشد نه اکل و شرب
دور نیست حکم بصحت و جواز بیع و احتیاط ظاهر است چهارم
معامله و کسب کردن بچیزهائیکه [illegible] اعانت کردن بر حرام مثل
بیع انگور [illegible] و [illegible] است که تعبیر از این قسم
نیز بتعبیر واحد نمائیم چنانکه جمعی باین نوع تعبیر نموده‌اند و از جمله آنها
اول است که در دروس گفته است که [illegible] از مکاسب حرام آن است
که منفعت و غایت حرام داشته باشد مثل [illegible] و [illegible]
بند و نحو آنها و رقصیدن و [illegible] و [illegible] سلاح و فروختن
آن با عادی دین [illegible] فتوی داده است که ذکر همه آن مناسب [illegible]
که مناسب [illegible] مذکور خواهد شد و حرمت بیع انگور اجماعی است اگر جواب

در میان اهل دین و دشمنان ایشان قائم باشد و دشمنان دین تنها کفار
و مشرکین نباشند بلکه قطاع الطریق و حرامی هر چند مسلمان باشند همین حکم
دارند و ظاهر از کلام بعضی از علما این است که بیع اسلحه بکفار حربی جایز نباشد
اجماعاً هر چند در غیر حرب باشد و مانند این قول علما بعد حدیث صحیح که وارد است
در سوال هر دو ان مسلمانان بسوی مشرکین چیزی را که تجارت آن نمی‌کنند [illegible]
اگر نه برند بسوی ایشان سلاح را باکی نیست و حدیث دیگر که متضمن اعتبار است
که چند نفر بجزای عظیم کافر شوند که یکی از ایشان فروشنده سلاح باهل حرب
باشد و اظهر بمقتضای اخبار و قول جمعی از علمای اخیار این است که فروختن
اسلحه بغیر کفار حربی از سایر دشمنان دین در غیر حال حرب جایز باشد و همچنین
در صورتیکه مهیای حرب اهل دین نباشند و بقصد اعانت بر حرب
اهل دین بایشان نفروشند خصوصاً در صورتیکه قصد حرب کفار نمایند
و جمعی قائل گردیده اند که فروختن اسلحه بحربی و غیر حربی در حال حرب و غیر
حال حرب مطلقا جایز نباشد و دلیل حرمت بعنوان اطلاق ظاهر نیست
و قائل شدن بکراهت در غیر آنچه حکم بتحریم کردیم اظهر است اگر با کفار و
دشمنان دین جنگ [illegible] ساخته باشند و اگر با اعدای دین حرب داشته باشند
حکم بکراهت ظاهر نیست بملاحظه بعضی از اخبار و ظاهر کلام جمعی از علما این است
که اسلحه که حکم بحرمت بیع آنها نمودیم آلات حرب باشد مثل نیزه و شمشیر و تفنگ
باشد نه آلات حفظ مثل کلاه خود و زره و پوشش مرکب و این قول
اگر باعتبار این آلات حفظ اعانت بر اثم و یاری کردن بر حرام نماید

فتنه اهل دین

فتنه اهل دین حاصل نشود و بقصد اعانت بیع بعمل نیاید والا اظهر
حرمت و از آنچه گفتیم حکم بخشیدن و اجاره دادن اسلحه نیز معلوم میشود
ف نیز حرام است اجاره دادن حیوان و بارکش و منزل و کشتی از
برای سواری ظلمه یا منزل گرفتن ایشان یا بار کردن محرمات مثل خمر یا شیره
خانه نمودن که آب انگور را مثلا در آن ترتیب نموده خمر بعمل آرد نیز
حرام است ف فروختن انگور و خرما و مویز و نحو آنها از برای خمر و شراب
بعمل آوردن از آنها ف فروختن چوب از برای ساختن بت هرچند
این عملهای حرام را در حین بیع شرط نکرده باشد که چون بنای کار بایع
و مشتری در بیع بر این است که این عملهای حرام بعمل آید بیع حرام خواهد
بود چون اعانت بر اثم حرام است و باین تقریب بخشیدن [illegible]
دادن از راه دیگر مثل صلح کردن یا هبه معوضه کردن نیز همین صورت
دارد و مشهور این است که بیع کردن انگور مکروه باشد نه حرام اگر
آن را بکسی فروشد که از آن خمر بعمل میآورد و در صورتیکه اتفاق و
بنای کار هر دو بر خمر و شراب کردن آن از آن نباشد و ظاهر
از اخبار این است که حرام نیست بیع خرما و انگور و مویز هرچند
مظنه داشته باشیم یا دانسته باشیم نیز که مشتری آنها را در شراب
بعمل آوردن صرف خواهد نمود و ظاهر از اطلاق عبارت اکثر
نیز همین است و در روایت صحیحه منقول است اگر مشتری بقصد شراب
بعمل آوردن نفروخته باشد بجهت اینکه میوه حلالی را که منفعت حلال

کردن و همچنین خرس و در جواز معامله کردن میمون از برای حفظ کردن متاع
تامل است چون معلوم نیست که نفع معتدبه باشد و جایز است معامله کردن سباع
طیور یعنی مرغهای شکاری مثل باز و چرغ و شاهین و سباع غیر طیور نیز باشد
شیر و پلنگ و فهد یعنی یوز و نحو آنها و اظهر آنست که تذکیه بر آنها واقع
میشود و معامله بجلد آنها مثلا بعد از ترکیب صحیح است بجهت طهارت آنها و
منفعت معتدبها از آنها حاصل میشود و جایز است معامله کرم ابریشم
و کرم عسل با مشاهده نمودن آن فی الجمله که مقدار آن در بر [illegible] معلوم
[illegible] اگر [illegible] ممکن باشد و جایز است معامله تخم کرم ابریشم بوزن
و اگر معامله آن در عرف و عادت بشمردن کنند باعتبار مشاهده بیع
جایز است اگرچه بهم جهالت بر طرف شود و جایز است فروختن
آب و خاک و سنگ در کثرت وجود اینها مانع بیع نیست و تریاک
فاروق که مشتمل بر خمر و گوشت افعی است خرید و فروخت نمیشود و
خوردن آن در معالجات امراض مجوز نیست اگر خوف هلاکت در
نخوردن نباشد و الا اظهر جواز است و جایز است معامله ادویه سمیه
اگر مشتمل بر نفع معتدبه باشد خواه از نباتات باشد مانند سقمونیا
و خواه از معادن باشد مانند جیوه و از آنچه گفتیم معلوم شد صحت معامله
شیر زن و ماده خریده شیر مرد و [illegible] چنانکه [illegible] نیز در [illegible]
بان تصریح نموده است [illegible] املا البته [illegible] حکم بحرمت آن فرموده ا

[illegible]

مانند تصویر یعنی صورت ساختن و در عمده کلام بودن آن نیست اگر شکل
که میسازد سایه دارد و شکل حیوان جاندار باشد و اگر شکل ذی روح
و جانور باشد و لیکن سایه دار نباشد مانند تصویر نقاش صورت انسان
یا حیوان را بر کاغذ در حرمت آن خلاف است ظاهر از کلام اکثر این است
که حرام نباشد و احوط قول بحرمت است اگرچه قول اول خالی از قوت نیست
و ظاهر نیست که شکل سایه دار یا غیر سایه دار اگر شکل جاندار نباشد
مانند صورت درخت از موم یا گل یا نحو آنها ساختن که سایه دارست
یا صورت درخت را در کاغذ و دیوار و فرش نقش کردن که سایه دار نیست
حرام باشد و احوط آنست که از این نیز اجتناب بعمل آید هرچند این
احتیاط در تاکد مثل احتیاط سابق نیست و احتیاط در سابق بیشتر است
البته و مانند غنا و خوانندگی هرچند در قرآن یا مرثیه باشد علی الاظهر و قرآن را
بصورت حسن خواندن یا بطریقه حزن و همچنین مرثیه را به حزن و اندوه
و بطریق نوحه خواندن که مشتمل بر غنا نیست و کرده نشود که ممدوح است و الالبته
بر تجویز غنا و خوانندگی نمیکند و [illegible] ندارد و خواندن بر وجه مذکور تواند
و غنا را و اینکه قرآن و مرثیه با آهنگ طرب و لهو و لعب خوانده شود
و از صاحب مجمع البیان نقل شده است که از حذیفه ابن الیمان روایت
کرده است که پیغمبر خدا صلعم فرمود که قرآن را بلحن عرب و صوت عرب بخوانید
و بپرهیزید که آن را بلحنهای اهل فسق و اهل کتابین یعنی یهود و نصاری بخوا

دارد و فروخته است و از اینکه منفعت حرام نیز دارد و باین قصد
که مشتری آن را در حرام صرف نماید نفروخته باشد و لیکن ظاهر حرمت
ندارد و معلوم نیست که باین قصد نمودن اینکه مشتری ازان شراب
بعمل آورد اعانت بر اثم نموده باشد چنانکه اگر در غیر حال حرب و غیر
حال مهیا شدن از برای حرب بقصد یاری کردن بر ظالم در فروش
اسلحه باعادی دین نموده محل لفال نداشته باشد اعانت محرمه
بعمل نیاورده است با اینکه ظاهر از احادیث معتبره جواز بیع است
و استبعاد کردن در صحت بیع با اینکه نهی از منکر واجب است پس
چگونه صحیح باشد صدور منکر از مال بسبب بیع کردن قوتی ندارد در جهت
اینکه فروختن علت و سبب صدور منکر نیست تا نهی از سبب نیز لازم
باشد و مشتری مکلف است با اینکه مبیع را در جهت حلال صرف
نماید پس کلا اختیار رکون او کلام خصوصا در صورتیکه او را از ازال نهی
نمائیم بنا بر حرمت بیع ما شده هر چند قایل بفرقی ما بین نهی کردن از بیع
صحیح نشده و نهی نکردن از بیع جایز نباشد معروف نیست پس اظهر جواز
بیع است لیکن با همه اینها گوئیم که البته در صورت علم بصرف
کردن خریدار انگور و نخوان را در شراب بعمل آوردن احتیاط
نمودن معامله با او ننماید بلکه در صورت مظنه نیز احتیاط کند
و از آنچه گفتیم معلوم شد حکم چوب فروختن بجهت تراشیدن که داند
یا مظنه نماید که از آن در جهت تراشیدن صرف خواهد نمود و فروختن حریر
بمردمان

بمردمان نامعقید که علم یا ظن حاصل است که بر وجه حرام آن را خواهند
پوشید یا بمردان دیگر خواهند پوشانید ف باید دانست که در این
مواضع که حکم بحرمت بیع نمودیم خلافست در اینکه بیعی که بعمل آید آیا
باطل است یا بیع صحیح است هر چند فروشنده معصیت کرده باشد بسبب
ارتکاب بیع حرام و قول اول اظهر است و مانند بیع است حرمت
بغیر بیع مثل وجه بطلان رجوع کردن نهی است بعین یا منفعتی که اثبات
بان واقع میشود و اگر نهی باعتبار امر خارجی باشد که مقارن بیع اتفاق
افتد مانند بیع در وقت نداء در روز جمعه بیع کردن حرامست نه اینکه بیع
باطل باشد و از آنچه گفتیم حکم اقسامی که بعد ازین مذکور میشود معلوم میشود
تحریم از آنها معامله کردن با چیزیست که بی منفعت باشد یا منفعت
آن بسیار نادر باشد که بول بآن از آن صرف کردن ساعتی باشد
در عرف مانند حشرات الارض مثل مار و عقرب و موش و سوسک و نحو
اینها و از حیوانات بری مانند خفاش و وزغ و لاک پشت و مثل اینها
از حیوانات بحری اگر منفعت معتد بها داشته باشند باکی در معامله
آن نیست مانند بعضی حیوانات دیگر که قابل ذبح و تذکیه باشند که از گوشت آن
و پوست و روغن و غیره آنها منفعت معتد بها حاصل میشود یا از زنده آنها
نیز منفعت بر وجه مذکور حاصل میشود مثل گربه که معامله کردن با آن جایز است
از جهت منفعت موش گرفتن و جایز نیست معامله میمون از برای بازی

باشید و زود است که بعد از من جماعتی بیایند که ترجیع کنند قرآن را
بترجیع غنا و رهبانیت و نوحه که از حنجرهای ایشان تجاوز نخواهد کرد
مفتون است دلهای ایشان و دلهای جماعتی که خوش آید ایشان را
و در روایت دیگر از حنجرهای کردن ایشان نخواهد گذشت مقصود معقول
شدن عقل مقلوبست دلهای ایشان و دلهای جماعتی که خوش آید ایشان را
و حال آنکه جماعتی احادیث در حرمت غنا زیاده از حد است و از جمله
آن احادیث این است که خرید و فروخت کنیزکان مغنیه حرامست و بهای
ایشان مثل بهای سگ و بهای سگ سحت است و تعلیم نمودن
ایشان کفر است و شنیدن صوت ایشان نفاق است و اینکه
مغنیه ملعونه است و ملعون است کسی که کسب آن بخورد و جمعی استثنا کرده اند
غنا و جوانند که مغنیه در عروسیها را اگر تغنی بباطل نکنند و جوانان
با آلات لهو نباشند دف و صنج و حلقه دارد و مردان بیگانه صوت
ایشان داخل نشوند بلکه بمقتضای اطلاق صحیح که متضمن حلیت اجرت
مغنیه در عروسیهاست مطلق مجال هر چند محرم باشند بر ایشان
داخل نشوند و این قول خالی از قوت نیست لیکن بشرایطیکه مذکور شد مطلق
و احوط قول بحرمت چنانکه جمعی از آن فتوی داده اند و همچنین احوط آن است
که تجویز غنا و صوت حدی از برای راندن شتران نیز نشود و باید
نوحه کردن بر میت بباطل باینکه وصف نماید او را به چیزهای چندی از اوصاف
که در او نباشد

که در او نباشد و چنانکه این حرام است و حرام است اجرتیکه بازای آن
گیرد و چنانکه حرام است اجرت گرفتن بازای خواندنش و غنای حرام و جا
یز است نوحه کردن بحق اگر صوت زن نشنوند نوحه کننده را اجنبی
نشنود و اجرتش حلال است و بهتر این است که شرط تعیین اجرت ننموده
آنچه دهند بآن قانع شود و مانند هجو کردن مومن یا غیبت مومن نمودن یا شنیدن
آن باختیار و بی عذر صحیح و آنچه ذکر عیوب کسی است که بعنوان شکوه
بیان نماید و غیبت اختصاص بشیعه ندارد و در غیر در حرمت غیبت
و غیبت اظهار عیب مومن و شیعه اثنا عشری است که در او موجود باشد
در پنهانی از او که اگر بشنود بدش باید و ظاهر این است که غیبت و هجو غیر شیعه
اثنا عشری و مومن مانند سنی و سایر مخالفان جایز باشد چنانکه لعن نمودن
ایشان جایز است و اگر بگوید در مومن عیبی را که در او نباشد آن کذب
و بهتان است و کاذب ملعون است خصوصا اگر دروغ بر خدا و پیغمبر
و ائمه ع باشد و از آنچه گفتیم معلوم میشود حرمت عمل جماعتی که قصه و افسانهای
دروغ میخوانند و اگر مصلحت اقتضای دروغ گفتن باشد مانند اینکه ظالمی
در صدد قتل مومنی است که با شخص پناه آورده است یا در نظر دارد
که بعنوان ظلم مال او را که با شخص سپرده است گرفته باشد حقی که مر
حقی و عطا دارد که تجاوز میکنند و آن شخص باید انکار نماید که مومن در نزد من نیست
یا مال او را ندارم یا خبر از مال او ندارم پس در چنین مواضع و امثال اینها اگر

تواند توریه نماید بهتر است و غیبت حرام اختصاص بقول صریح ندارد و بکنایه
و تعریض هم میشود مثل اینکه الحمد لله که من بفلان صفت نیستم یعنی فلان کس
متصف است و اشاره بدست و چشم و ابرو و تقلید حرکات و سکنات هم
تقلید راه رفتن اعرج و لنگ نیز همین صورت دارد و اگر در حضور او
بگوید نه در پنهانی است بحسب اصطلاح غیبت اگرچه حرمتش غلیظتر است
مجملاً نباید بگوید یا بعمل آورد چیزی را که مقصود از آن نقص و عیب مؤمن باشد
و از اینکه بتحقیر و استهزا با و مینماید و اگر غرض صحیح در آن داشته باشد
آنکه اظهار مینماید عیب او را مثلاً خوردن چیزی را که دیگری با در مقام مشورت
که با او معامله مثلاً در نظر داریم یا آیت با آنکه ظلمی با شخص نموده است
و در نزد حاکم شرع اظهار مینماید که رفع ظلم از او نماید پس در افشای ظلم
کننده و شنیدن حاکم حرجی نیست و مثل این است نهی
از منکر و جرح و تعدیل شاهد و راوی و رد کردن کسی که نسب را ادعا
مینماید بعنوان دروغ مثل اینکه غیر سید گوید سیدم یا رد دعوای باطلی
که در دین می نماید یا رد بدعتی که احداث مینماید و نحو اینها از دعاوی
باطله و نظیر این است تنبیه نمودن بر خطایی در مسایل علمیه تا متابعت
در آن بعمل نیاید خصوصاً در صورتیکه مفتی مجتهد نباشد و فتوی دهد چه
فتوی دادن جایز نیست الا برای غیر مجتهد که استفراغ وسع و بذل
جهد نموده باشد بقانونی که معروف است پس اگر با این حال فتوی که جایز

نیست بهره

نیست بهره ور ازین راه منکر بعمل آرد و در رد فتوی و قابل فتوی نبودن
او رد کننده فتوی قصد نهی از منکر نماید هر چند غیبت متجاهر بفسق
یعنی کسی که علانیه فسق نماید از حیثیت مذکوره جایز است و فتوی
غیر قابل فتوی در بعضی از سواد با آن بر منکر دد و لیکن چون دین دار
متورع مجاهده نماید که غیبت حرام را بسبب تسویل نفس اماره و
دواعی حسد و اغراض باطله مانند غیبت عالم مجتهد قابل فتوی مثلا
غیبت حلال نداند بانیکه تجهیز از جهات مذکوره یجاد را و قدح نماید
که قابلیت ندارد با اینکه قابلیت داشته باشد چه رد کردن حکم حاکم
شرع و نایب عام مجتهدین بر وجه شرعی بمقتضای مقبوله عمر بن حنظله
و نحو آن رد قول امام است و چنین کسی بر حد شرک بخدا است خدای
تعالی جمیع برادران ایمانی را در جمیع هوا و از شر نفس اماره و شیاطین
محافظت نماید و تشبیب یعنی شعر گفتن با اظهار محاسن زن مومنه
معروفه که بر اینکس حرام باشد نمودن و باینکه با و عشق میورزد که بوصف
ف و و و صف حرمت نیز حرام است و همچنین است زن ذمیه که
جایز نیست بر بعضیه و تلذذ بایشان نظر کردن نه زن حربیه و از آنچه
گفتیم معلوم میشود که تشبیب پسر امرد بدتر است و حفظ نمودن
کتب ضلال و تعلم و تعلیم آنها مثل کتب اصول و فروع مخالفین که مشتمل
بر مطالب باطله است و مانند توراة و انجیل و نحو آنها و نسخ نمودن

رد اینها و پول گرفتن در ازای آن و اگر از برای اتمام حجت بر اهالی ایشان
و اثبات مذهب حق یا بطلان داعیه در آن کتب و تمیز ما بین حق و باطل
و اطلاع بر باطل تا از آن احتراز نماید و نحو آن از اغراض صحیحه ضبط نماید
و قابلیت داشته باشد و خاطر جمع باشد از عارض شدن شک از برای خود پس
با هر کسی که بر آن اطلاع بهم میرسانند یا که تهمت و مانند آن یاد گرفتن سحر و یاد
دادن و سحر کردن بلکه حلال دانسته آن کافر است و اگر مقصود از یاد
گرفتن احتراز کردن از تاثیر سحر ساحران باشد یا ابطال دعوی کسی
که بسبب آن دعوای نبوت نماید جایز است بلکه واجب است بوجوب
کفایی و گفته اند که سحر قولی است یا کتابتی یعنی گفتنی یا نوشتنی است
یا عملی است غیر از گفتن و نوشتن که در بدن مسحور یا قلب یا عقل او
تاثیر نماید و از آن جمله است بستن مرد که نتوانند با زن زفاف کنند یا دوستی
یا دشمنی ما بین ایشان انداختن یا در میان دو دوست دشمنی انداختن و گفته اند
از جمله سحر است تسخیر ملائکه و جن و دعوة کواکب و استنزال شیاطین که بر امور
مخفیه اطلاع بهم رسانند و استنزال بر بدن زن یا طفل در آورده یا تسلط
داده که متکلم شوند و از آن جمله است نیرنجات و طلسمات که اظهار
غرایب و اسرار است از امتزاجات قوای سماویه با قوای ارضیه است
و عزایم که استعانت میکنند در عزیمت خواندن با رواح و ظاهر از کلام
بعضی از اصحاب این است که حکم بطلان جمیع اقسام مذکوره اجماعی باشد
وظاهر این

وظاهر حدیث حل ولا تعقد یعنی بگشا و مبند و غیر آن مفید جواز ابطال
سحر است و جواز تعلم سحر از برای توقف مرجع حکم بجواز است فی الجمله
و بعضی تخصیص داده اند جواز ابطال را بقرآن و ذکر و تعویذ و نحو اینها و نه
بسحر و این احوط است و کهانت نیز حرام است و آن عملیست
که باعث اطاعت بعضی از اجنه شود که او را بر اخبار و وقایع مطلع کند و آن
قسمی از اقسام سحر است و نیز دلیل آن است و خلافست در اینکه سحر حقیقت دارد
یا مجرد احداث خیالات است یا آنکه بعضی از افراد آن حقیقت دارد مانند
بستن مرد که نتوانند با زن مباشرت نمود و بعضی دیگر بی حقیقت است
مانند چشم بندی و مانند آن بکسی که بهوا میپرد یا بمقعد حیوان رفته
از دهنش بیرون میآید چنانکه قول خدای عز و جل یخیل الیه من سحرهم
انها تسعی و قوله تعالی و استرهبوهم و جاءو بسحر عظیم متضمن اشاره
باین قسم است و این اظهر است و اگر ساحر اعتراف نماید که عمداً فلانرا
که چه است بسحر کشته ام بمقتضای اعتراف او را قصاص مینمایند
چه چنانکه مباشر قتل شدن موجب قصاص میشود سبب قتل شدن نیز
همین حکم دارد و هر چند با حداث خیال و وهم باشد که موجب هلاکت
شود و گفته اند و حقه بازی نیز حرام است که افعال عجیبه چند بی
از دستی بعمل آرد که حقیقت نداشته باشد و بر نظر گشته را عرض کند
و شهید اول رحمه الله در دروس گفته است که کیمیا نیز حرام است یعنی

مستبر منکشف نجوه و کبریت و زاج است و بعد از تشر دان نامند اینها
که علم اکسیر را بجهال نسبت داده است که صورت است که سلب نمودن خواص
جواهر و تبدیل آنها بخواص دیگر بدوا نماکه آن را اکسیر گویند یا بالتسخیر
که بر متبرات بر میافرورند حقیقتش معلوم نیست و اجتناب از [illegible]
آنها اولی احوط است تمام شد ملخص کلام المرحوم و [illegible] این است کلام
فاضل مقداد در تنقیح که بعد از حکم به حرمت [illegible] شعبده و حقه بازی و سیمیا
که تصرف در خیال است ظاهر احکم به حرمت عمل کیمیا نموده است مگر آنکه از
کسب خواص اجسام نموده و افاده خواص حقیقیه دیگری باشد آن نماید والله
العالم فی باشند قمار بازی نمودن و تحصیل نمودن چیزی از آن بهر قسم که باشد
چه از راه نرد بازی و چه از راه شطرنج بازی و چه غیر اینها حتی گردو بازی
و تخم مرغ بازی و انگشتر بازی و کبوتر بازی و آنچه بگیرد مالک نمیشود و تحصیل
آنچه عیار زنها در بعضی بیرون نمیروند به محو دیا فتنی و واجبست رد
آن بر صاحبان اگر زنده باشند یا بوارثان اگر در الحقیقه صاحب مال است
بعد از محو آن مالک آن اول باز رد مثل و قیمت اگر مال تلف شده باشد
و اگر کسی که از راه قمار کسبی اموالی نموده و غیر مخلوط شده [illegible]
که وارد بعنوان [illegible] جسته از جزو الصاحب و غیره نموده باشد خمس بعد از
زوال عین مثل الارد و عین یا مثل و قیمت آن [illegible] واجب یا مثل
سابق گو آنکه مالک [illegible] که حرام یا [illegible] جون [illegible] باعتبار

فوائد

نحو انکه امید بدلیل حلال بودن است و در شطرنج نرد و خوردن جایز است
چه این خیال فاسد است و این احتمال بسیار باطل است که نهی از آن وارد شده
و مبالغه در این باب بحدی است که رجحان بازی نرد و شطرنج از بعضی از اخبار
مستفاد و نتیجه از نزد السنة اکل خورده باشد و مذمت نشستن در مجلس
قمار و نظر نمودن آن وارد گردیده است فی حکم احتساب اعتقاد به تاثیر نجوم
بالاستقلال بعنوان شرکت بلکه این اعتقاد کفر و شرکت و غیر حکم است اما
اخبار از وقایع باعتبار تأثیر نجوم اما اگر اخبار نماید که بمقتضای عادت
معلوم شده که اگر فلان وضع فلک رخ نماید فلان حادثه در عالم رخ دهد
نیکو تنها شمر اعتقاد و اخبار از وقوع حادثه بر وجه جزم نماید که از کذب احتراز
نماید حرام بخلاف آنچه بلکه [illegible] است علی الاظهر و در دروس نسبت داده
قول به حرمت آن بعضی از اصحاب و گفته است که شاید وجهش این باشد که این
منجم باعتقاد و تأثیر دانستن نجوم خواهد بود یا آنکه چون که احکامش تخمینی است [illegible]
موذی بکذب شود و از جناب امیر المؤمنین ع روایت که فرمود که بپرهیزید از
یادگرفتن نجوم مگر آن قدری را از ستاره شناسی که بسبب آن هدایت یابید در صحرا
و دریا بجهت آنکه نجوم تعلیم آن میکشاند بسوی کهانت و منجم و کاهن است و کاهن
مثل ساحر است و ساحر مثل کافر است و کافر در آتش است و تحریم اجرت
و عدم تحریم مبنی بر جواز و عدم جواز فعل است فی علم هیئات مذموم نیست
بلکه ممدوح است باعتبار اطلاع بر غرایب صنع و حکمت الهی و علم رمل حکم علم نجوم [illegible]

بوصل شعر المرأة یعنی بر کی نیست بکسب ماشطه اگر شرط اجرت یا تعیین مقدار نکنند
بلکه هر چه دهند قناعت کنند و وصل نمیکنند موی زنان را بسوی زنان دیگر [illegible]
نیست که موی بیرون را بموی زنان وصل کنند حرمت فی وصل موی اجنبیه باشد
که محرم است یا شوهر و احتمال دارد و حمل منع بر کراهت مطلقه چه و وصل شعر
اجنبیه مستلزم نظر شوهر نیست و اگر گوییم که حرمت نظر موی اجنبیه و غیر است
که شوهر اجنبیه باشد نه آنکه او را بریده باشد مثلا حمل منع بر کراهت اظهر
[illegible] و الله العالم فی باشند زینت کردن به حرام مثل زینت کردن مرد بطلا
هر چند کم باشد و حریر مگر آنچه استثنا شده است و اینکه بپوشد لباسی
که مخصوص زنان است نظر بعرف و عادت و از آن جمله است استعمال مقنعه و در
بر کردن خلخال ها بپوشد زن لباس مختص بمرد را مثل کمربند و کلاه و عمامه
و امثال آنها و شاید خلاف در اصل حرمت بعنوان اطلاق نباشد اگرچه
بعض چنانکه حکم به حرمت پوشیدن لباس زنان بر مرد نموده اند تصریح نموده اند
به حرمت پوشیدن لباس زنان مرد را و از جمله احادیث در این باب
بعلاوه اینکه لبس لباس مذکور از باب لبس لباس شهرت منهی عنه است
خبر لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال
فی اظهر آنست که زینت نمودن مسجد بطلا یا عشر های قرآن را بطلا نوشتن
حرام نباشد و قول به حرمت بجهت بدعت نمودن یا اینکه دلیلی بر جواز وارد
نشده است ضعیف است و احوط ترک است فی باشند اعانت نمودن ظالم

برظلم وحکام

برظلم و حکام قطعی حتی در تراشیدن قلم و لیقه گذاشتن در دوات بقصد و اعانت
و یاری نمودن ایشان بر ظلم و رکون و میل قلبی بایشان در آتش [illegible] وارد
شده است در تفسیر و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار اینکه رکون بسوی
ایشان محبت و نصیحت یعنی خلوص و یکرنگی و اطاعت نمودن ایشان است
و در روایت دیگر آن کسی است که بیاید در نزد صاحب سلطنت پس بخواهد
بقای او را آن قدری که دست در کیسه نموده و عطا نماید و در کافی در
کالصحیح بلکه صحیح از ابا بصیر روایت نموده است که گفت از امام محمد باقر ع
سؤال نمودم از قبول منصب از قبیل بنی امیه یا مباشر اعمال ایشان شدن
فرمود نه یا ابا محمد و نه کشیدن قلمی که از جانب ایشان باشد بدرستیکه [illegible] از
و اهل حق در نمی یابد از دنیای ایشان چیزی مگر اینکه در می یابند ایشان از
دین او مثل آن را و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است از ابن ابی
یعفور که گفت بودم نزد امام جعفر صادق ع هنگامی که داخل شد مردی
از یاران ما پس گفت اصلحک الله بدرستیکه بسا بهم رسد مردی از ما را تنگی
معاش و [illegible] پس خوانده میشود بعمل از جانب ایشان بجهت بنا نمودن [illegible]
عماریکه بنا نماید آن را یا نهری که [illegible] آن را یا سراب که [illegible]
باجرت چه میفرمایی در آن عمل فرمود که دوست نمیدارم که گره زده باشم
برای ایشان گرهی را یا بسته باشم بند خیکی را و باشد از برای من جمیع آنچه
مابین دو سنگستان مدینه است نه و نه اینکه بتحقیق زید از برای ایشان [illegible]

اگر حرام نشاید با اینکه اکثر میگویند مطلقا واقع است و از زراره نقل است که حضرت
چنانکه وارد شده است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله اطفال ملک اراد و دست میداشت
و ظاهر بعضی فال بد را خوش داشت و قیافه نیز حرام است و آن
علمیست که دلالت میکند بر بعضی از علامات و انداز است که بسبب آن حکم کنند که فلان
مثلا پسر فلان است و مانند آن و ظاهر از تقیید جمعی از اصحاب
آن است که قیافه در وقتی حرام است که قایف در حکم نمودن آن جزم داشته باشد
یا بر مقتضای آن مترتب شود و این اظهر است از اینکه حکم مطلق بتحریم
آن کنند و غش مانند غش نمودن شیر مغشوش و مخلوط کردن آنچه مستتر شود مثلا
بچیز دیگر را بهر وجهی باشد که مخفی ماند مانند آب به شیر و داخل کردن وزن
در جای نمناک مثلا که آن شی گندم و جو و مانند آن که ترشی تر باشد و داخل کردن آن
گندم بد در گندم خوب مثلا ور کندم اگر چه این نیز مکروه است و از ظاهر
مقتضای حدیث صحیح این است که گندم را مثلا که در جای نمناک
میگذارند یا عمل مینماید که زیاده کنند نه از جهت تخصیص زیاده و نه غش
با مسلمین میکنند بلکه از راه اینکه اصلاح مال این عنوان باید تا تحریم
آن در عمل بر وجه مذکور صحیح باشد و او چه این است که با اینکه حکم بحرمت
غش نمایم گوییم که مغشوش صحیح باشد بجهت اینکه معنی است که مالیت
دارد و انتفاع بآن حاصل میشود غش آن است که معین مینماید آنکه نقد آنست
که آن نیز خالص است مثلا و آن را خریده است و بعد ظاهر شد که آنچه
مظلمه

مظلمه که ابو حنیفه ان نمود و نظیر این در صحت ابتیاع الظن سلامت و عیب است
بلکه ظن نفیه فردی از افراد آن است که بعد از ابتیاع مطلع گردد که مبیع
عیب دارد و بجهت مخلوط بودن آب پس بمقتضای لا ضرر و لا ضرار بایدش
خیار فسخ خواهد داشت و مظلمه هر وجه مذکور هست و این نظیر کمبیع را بعنوان
مذکوره بشرط او خالصه واقع ساخته باشد یا مظلمه مغشوش و از اراده مبیع
عین موجوده مظلومه الملوث مستلزم اشتراط خلوص و ابتیاع عین بر نیت
شرط خلوص نیست و ظاهر این است که این مذکوره مراد و متعلق بیع باشد
نه اینکه بیع را در واقع بحسب اراده نیز خالص متعلق ساخته باشد که بیع از راه
نقد تمیم و عدم ابطال شرع صحیح باطل باشد و از آنچه گفتیم وجه ابطال نیز
معلوم شد لفظ و فی ما تمیم المیسر مشاطه با اینکه زن را آرایش کنند بنحو تدلیس
و بر خضاب یا سفیداب بالبدن بر گونه و وصل کردن موی غیر بموی او و وشم
نمودن دست و پا و مانند آن که بازرک و ارورا و دارد و از برای او
طالب پیدا نموده از این رهگذر او را بچاه اندازد و فی الحقیقه این نیز نوعی از غش است
که منع او اجماع علما بود و اگر زن شوهر دار باشد و از برای شوهر خود سازی
نماید بر وجه مذکور بر ضاله نیست بلکه رجحان دارد و همچنین اگر شوهر او را
اجر نماید و کسب مشاطه اگر تدلیس نکند حلال است و بهتر این است شرط نکنند که
فلان قدر اجرتش باید باشد و ثبت بر حدیث لا بأس بکسب الماشطه اذا لم تشارط
و قبلت ما تعطی ولا تصل شعر المرأة بشعر امرأة غیرها و اما شعر المعز فلا بأس بأن

بقصد زجر که اعوان و مددکاران ظلمه در روز قیامت در سراپرده‌ای از آتش باشند
تا خدای تعالی حکم کند ما بین بندگان خود و ازین سیاق احادیث و اخبار
بسیار است که کلها دلالت دارد بر مذمت حرکت مصاحبت
و دوست داشتن ظلمه و خواهش بقای ایشان بجهت آنکه و آنکه دوست داشتن
بقای ایشان لازم دارد دوست داشتن این را که معصیت خدای تعالی
کرده شود و همچنین دلالت دارد بر مذمت قبول نمودن منصب و مباشر
شدن عملها از قبل ایشان و از جمله آن اخبار ... است
که در فروع کافی از زیاد بن ابی سلمه روایت نموده است که حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام فرمود که ای زیاد بدرستیکه تو عمل سلطان میکنی گفتم آری
فرمود چرا گفتم مردی ام صاحب عیال و اندوخته‌ای ... که بر آن اعتماد
کنم ندارم فرمود که البته اگر از کوهی بلند افتاده پاره پاره شوم دوست
تر است از آنکه مباشر شوم از برای یکی از ایشان عملی را یا پای بر بساط یکی از ایشان
بگذارم مگر از برای چه ... گفتم فدایت شوم نمیدانم فرمود
مگر از برای تفریج کربت مومنی و ازاله اسیری از او یا قضای
دین او بدرستیکه سهلترین عقوبتی که خدای تعالی میکند کسی که مباشر شود
عمل را برای ایشان این است که میزند برای او سراپرده‌ای از آتش تا فارغ
شود از حساب خلایق و ظاهر از بسیاری از اخبار معتبره این است که جایز نباشد
اعانت نمودن ایشان حتی در امری از امور که مباح باشد و معلوم است

حتی این

حتی این اخبار که کمال مبالغه در تشنیع بر وجه مذکور از معاونت ظلمه و سلطان
در امور مباحه دارد و بر معاونت جماعتی خاص از ایشان که خلفای
جور و عمال ایشان از فسقه و فجره بنی عباس و بنی امیه که غاصبین خلافت بوده‌اند
بلکه اظهر این است که اراده سلاطین شیعه از آنها نشده باشد و دوست
داشتن بقای ایشان بجهة ایمان با تشیع حتی پس شریعت ... و علمای
دینیه و فقهای امامیه اثنا عشریه در حفظ نوامیس شرعیه و وظایف علمیه
و عملیه نسبت بخواص و عوام که از جمله آنها تالیف کتب عظیم الفواید ...
خوب باشد و همچنین دعا کردن اینکه مظفر و منصور بر اعادی دین و
مفسدین روی زمین از ارباب خلاف و عناد شوند نیکو باشد چه این ...
دوستی وجود اسباب و ذرایع تحقیق امر معروف و ایقاع آن و نهی از
منکر و رفع آنست و ازین جهة تنافی ندارد حکمی که لازم است اگر حکم
و معتقد که بقای پادشاه و نصرت او را ... بیند که رفع تسلط اهل
خصم نموده باشند مانند عبدالعزیز و عشیره آن ملعون که هجوم طوایف وهابیه
ملاعین باشند که در عید غدیر سنه هزار و دویست و شانزده هجری کرده
قبل از تاریخ تحریر این رساله الوقت است سعود پسر عبدالعزیز
خونریز ملعون که سفاک بیباک تیره درون است تقریبا پانصد هزار
... تیره روزگار هیچکدام از طایفه ... و ... مع ... بکونهم ...
اشد کفرا و نفاقا و اجدر ان لا یعلموا حدود ما انزل الله ... در روز کربلا

منعقد شده زیاده بر دو هزار نفر از سکنه و مجاورین در روز عید ...
... اکتفا ننموده بلکه مباشرت بقطع اعضا بعد از قتل بانواع الاذیة نمایند
و باوجود اینکه مسافر سفر آخرت نموده بعد از مبالغه در قتل مومنان از طلبه
و علما و غیر ایشان و شهید نمودن اطفال کوچکان و نهب اموال و برهنه
نمودن نسوان و اهل حرم محترم سید جوانان جنان شده ... دست رس
و تمکن ایشان شده از اقسام ... و معلقات روضه از فروش
و قنادیل و غیره و نحو آن بعد از شکستن صندوق مبارک فوق ضریح مقدس ...
... ایشان در ... مثل موش ... در
ما فوق خود متفرق شدند که چون الی الآن که تاریخ تحریر کتاب است استدراج
و تمادی در غی که داشته‌اند بخسف و طاعون و نحو آن مبتلا نگردیده زنده ...
ابرار با انواع هموم و غموم گرفتار است خدای تعالی بشمشیر سلطان شیعه و اعوان
شریعه و کارکنان مولای مومنان حجة الله علی الخلق مولانا صاحب الزمان
علیه و علی آبائه صلوات الله الملک المنان دیاری ازین فجره کفره ...
الملاحده الفجار بر روی زمین نگذارد و بالنبی والوصی و الاله صلوات الله
علیهم اجمعین مجملا مشکلست حکم بحرمت اعانت هر ظالم از مخالف و غیر
مخالف بر امر مباح که باعث اعانت بر ظلم و عدوان نباشد بلکه
ظاهر از مذهب اصحاب این است که اعانتی که حرام است اعانت
بر حرام است نه اعانت بر امور مباحه مثلا هرچند اعانت و یاری کرده

شده مخالف مذهب باشد و احوط ترک معاونت ظلمه است در امور
مباحه نیز مگر اینکه ضرورت از قبیل تقیه باعث بر آن شود و نیز احوط ترک
مجالست و صحبت ایشان است چه جای اینکه مباشر عمل و متولی منصبی
از قبل ایشان شود مانند حکومت شهرها یا ریاست قریه و کدخدایی محله
مثلا بجهة اینکه دواعی شهوت و حب دنیا و محبت زخارف فانیه
و نحو آن از اغراض که ترک آنها مطلوب است غالبا ازین کس منفک نمیشود و
مشکلست که تواند با اینها حقوق الهی را که اهتمام وارد است در رعایت
آنها وجوبا یا استحبابا مراعات کند چنانکه ... در این خبر از
روایت معتبره که ثقة الاسلام در کافی از حسن ابن حسین انباری از مولای
ما امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت نوشتم بآن حضرت چهارده سال
که ... رخصت میکردم در عمل سلطان و رخصت نمیداد پس در نوشته آخر
بآنحضرت نوشتم که میترسم کشته شوم و اینکه سلطان جابر گوید یا سلطان جابر
میگوید که تو رافضی هستی و شکی نداریم در اینکه ترک عمل بجهة رافضی بودن ...
پس حضرت بمن نوشتند که مقصود ترا دانستم و اینکه بر جان خود میترسی
پس اگر میدانی که چون والی شوی عمل میکنی در منصب خود بآنچه امر فرموده است
بآن پیغمبر خدا و مددکاران و نویسندگان خود را از اهل دین خود قرار میدهی
و اگر چیزی عاید تو شود از مال دنیا مواسات و اعانت میکنی بآن فقرای
مومنان را که خود هم مثل یکی از ایشان باشی پس باکی نیست ... روایت نموده ا...

از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که هیچ جباری نیست مگر اینکه با او مؤمنی است
که بسبب او خدا تعالی دفع ضرر از مؤمنین دیگر مینماید و با وجود این از اهل
مصاحبت با جبار حظ و بهره این مؤمن کمتر است از حظ و بهره مؤمنین
دیگر و مخفی نماند که چنانکه احادیث برین سیاق که متضمن منع از مصاحبت
و جرح و صحبت آن است وارد گردیده است بر ترغیب در رجحان آن
نیز وارد گردیده است چنانچه محمد ابن اسماعیل ابن بزیع که ثقه جلیل القدر است
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که آن بزرگوار فرمود که از
برای خدای عزوجل هست در درگاه ظالمان از بندگان کسی که منور
نموده است خدای تعالی بسبب او برهان را و تمکین داده است از برای
او در شهرها تا دفع نماید بسبب او از اولیا و دوستان خود و تا فوق الی را
و با صلاح آورد بسبب او امور مسلمانان را زیرا که این جماعت حقا
مؤمنانند از ضرر و پادشاه ایشان پناه می برند صاحبان حاجت از شیعیان
ما بسبب ایشان خدا تعالی ایمن میکند مؤمن را از ترسیدن با ترس را
از او برطرف میکند در دار ظلم حقیقة ایمان را این جماعت دارند و ایشان
امینان خدای عزوجل میباشند در زمین و این جماعت نور خدا اند
در میان رعیت و زیر دستان خویشان در روز قیامت و درخشنده
نور ایشان از برای اهل آسمانها مانند درخشنده ستاره ها نور است
از برای اهل زمین این جماعت که از نور ایشان است نور روز قیامت

و تجز از نور

و تجز از نور ایشان روشن میشود قسم بخدا که از برای بهشت خلق شده اند
و بهشت نیز از برای ایشان خلق شده است پس گوارا باد از برای ایشان
چه مانع است یکی از شما را از اینکه اگر خواهد تحصیل این نوع امرها را ادراک
کند گفت عرض کردم فدایت شوم بچه نوع تحصیل این نوع امرها نماید فرمود
با که با این ظالمان باشد پس ما را خوشحال کنند بسبب خوشحال کردن سرور
و خوشحالی برادر اهل ایمان از شیعیان ما پس حفظ باش محمد ابن اسماعیل یعنی
فرمود پس تو از ایشان باش ای محمد و وجه جمع ما بین اخبار منع و تجویز
بخو بنزد و اضح است بعد از تأمل در مفاد آنها بجهة آنکه ترغیب بحالت
و مصاحبت ظلمه بظاهر به جائی که مذمت و دنیا از طرفی ممنوع
کرده و بعد از ساحت قرب الهی حاصل کرده بلکه بظاهر با ملحق از اثر
محاسن دینیه و احکام شرعیه و ادخال سرور در قلب شیعیان
و مؤمنان و مشتمل بر ثواب عظیم و زیان از این راه از مفاسد آن نداده
با منع از مصاحبت ایشان در کون و محبت قلبی با ایشان که داعی
بر آن تحصیل جاه و سایر زخارف دنیویه و اغراض فاسده باشد
بخصوص در صورتیکه این کس بجهة عدم اتصاف بعلم و مزایای تقوی
ضعیف النفس و ظاهر باشد تا قلب را از راه بلاد ذکر و فکر الهی و داریکه متابعه آن
ظالم بسبب ایشان و گشتن بنده بتعلقات فاسده و اعراض نفسانیه
خارستان نماید بلکه نظرگاه الهی را اصطبل حیوان و مستراح ستوران

نماید اعاذنا الله تعالی اخرج ذلک فی آیتی علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا
فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین و لو شئنا لرفعناه
بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه
یلهث او تترکه یلهث و عارف متقی با شهید ثانی در رساله
منیة المرید فی آداب المفید و المستفید بعد از آنکه نوشته است که از
جمله آداب عالم این است که عفیف النفس و عالی الهمة و منقبض از
ملوک و از اهل دنیا باشد و تا ممکنش باشد فرار نمودن از ایشان
بسبب طمع بر آیت آن داخل شوند با صیانت و حفظ علم نموده باشد
چنانکه سلف نموده اند نه اینکه بجهة متعرض شدن خلاف این
در آن جنایت نماید با اینکه بسیار از اوقات چنین کسی مقصودی میسر
و اکثر بعضی از مقصود او ادراک نماید فاسق باشد حال کسی که از آن تحقق
نماید بیت چنانکه نقدی و حد از ان شهدا ثمین است واز پیغمبر خدا صلی
روایت شده است که آنجناب فرمود فقیهای ما امینان پیغمبر اند
مادامیکه داخل در دنیا نگردند کسی عرض کرد که یا رسول الله صلی مقصود از
داخل شدن در دنیا چیست فرمود متابعت نمودن سلطان
پس اگر متابعت سلطان نمایند در دین خود از ایشان حذر کنید
گفته است بدانکه آنقدر که مذموم است از بین بخود متابعت
نمودن سلطان نیست بهر قسمی که اتفاق افتد بلکه متابعت نمودن

او تا این

او تا این منع وسیله ارتفاع شان و ترفیع مراتب و عظم جاه و مقدار
و جمع دنیا و ریاست که از اینها باشند مذموم است اما اگر متابعت
نماید او را از برای آنکه تا بتواند او را وسیله اقامه نظام نوع و اعلاء کلمه
دین و ترویج حق و قمع اهل بدعت و امر بمعروف و نهی از منکر و نحو اینها
پس این از افضل اعمال است چه جای اینکه مباح و جائز باشد و باین
نوع جمع حاصل میشود ما بین آنچه وارد شده است از مذمت و آنچه
وارد گردیده است از رخصت درین باب بلکه جماعتی از اعیان
متصدی این امر گردیده اند مانند علی ابن یقطین و عبد الله نجاشی
و ابو القاسم ابن روح که یکی از نواب امام معصوم در زمان غیبت
و بابی از ابواب شریعت است و محمد ابن اسماعیل ابن بزیع و نوح ابن
دراج و غیر ایشان از اصحاب ائمه علیهم السلام و همچنین از فقها مثل سیدین
جلیلین سید مرتضی و سید رضی و غیر ایشان و خواجه نصیر طوسی و علامه و غیر
ایشان پس روایت محمد ابن اسماعیل بزیع را که در آخر ذکر کردیم و غیر
نموده است و بعد از آن فرموده است که هر چند ثواب جزیل و عظیم
ولیکن مورد آن موضع خطر و غرور عظیم است بجهة اینکه محبت دنیا
و حب ریاست و برتری بعد از آنکه از زمین قلب سر بر آورد و راهها
ادراک حق بر انسان پوشیده میشود خدا تعالی از خواب غفلت بیدار نماید
و هر چند باعتبار نظر میقال از مقتضیات احکام شرعیه بر وجه انکار

بیرون رفتیم اما باعتبار عموم ابتلا این امر که از برای خسیس و جهلت وزر جهتی دیگر نقص و ملکت خصوص نسبت بعلما و فضلا که صلاح مردم و عالب مردمان دانسته اصلاح و فساد ایشان است بمقدور اطناب درین مقام در کار بود اللهم اجعلنا کما ترید و وفقنا لذلک ولا تکلنا الی انفسنا طرفة عین و دیگر مخفی نماند که تولیت و مباشرت شدن ما چنانکه گاهی حکام ورد بیت است و گاهی متصف بجواز و وضعیت کاهی بوجوب نیز متصف میگردد مانند آنکه دواعی حرمت که سابق مذکور گردید متحقق نباشد و در مصاحبت سلطان یا قبول منصب از قبیل او امکان قدرت بر رفع ارذیت و ظلم از رعیت بهم رساند و امر بمعروف و نهی از منکر تواند نمود از مصاحبت یا قبول منصب نماید هم ظلم و منکر و رفع نمود و شاید در بعضی از آن باشد در وجوب اگر دانند که باعتبار مصاحبت و مباشرت منصب و تولیت عملی ظلم تخفیف می یابد اگرچه بالمره بر طرف نشود و ظالم رفع آن بالمره نمی ورزد هم مثلا واگر مصاحبت و مباشر عمل نشود بجهة اقدام دیگری در آن کار التقیه رفع ظلم و منکر بیشتری نشود و در این صورت که ظلم تخفیف می یابد که حکم بجواز مصاحبت یا قبول عمل شده است بر جای آن حکم نمود و اهم نباید توهم کنند که جایز است ارتکاب ظلم ضعیف از برای تخفیف ظلم شدید مثلا ظلمی از مردم میکرد و اگر نه قبول نمیتواند بطایف الحیل تخفیف دهد

بان ۱

دو کفتن و قاطع لیکن ... ما ... (حاشیه)

نان را تخفیف دارد گوید که اینجا دراویست اینکه خود قائم مقام آن شخص شده باشم اینکه یا قصد او آن تخفیف ظلم هم بقصد او آن ودو دولت تومان دیگر را خود اخذ نمایم چه بر فرض اینکه قابل شویم که لازم نیست بر وسعی کردن در تخفیف دولت تومان دیگر با اینکه میتوانند رفع این ظلم نیز نموده باشد این منع مثل این نحو که حکم کنیم که این ظلم صحیح بخیر اخذ بقیه را از برای خود اخذ نماید و اگر کسی بوجهی از وجوه مباشر امر دیوان شده از هر حلال و جهی تحصیل نماید با برادران دینی با توبه قیمت نموده چنانکه این معنی از حدیث گذشته و غیر آن مستفاد میشود بلکه این از جمله نیز از طرق رفعت در آن معصوم است سایر را در ارتکاب عمل دیوان عدالت از خواب غفلت بیدار کند عمله دیوان را که با اینکه از رعایای ایمان شد حقوق واجبه الهی را از خمس و زکوة نمیدهند چه جای اینکه با برادران ایمانا در اموال خود مواسات و مساوات نمایند و اگر ظالمی کسی را بجبر و عنف وا دار یا عامل یا دار و غیرها تحصیل اخذ وجوهات دیوانیه کند و بعنوان تقیه آنکس نیز باید قبول نماید و کار این عمل را نموده باشد والا خوف ضرر جانی یا مالی یا عرضی از برای خود یا مومنی دیگر باشد که تحمل نتواند شد نیز ملاحظه باید که بقدری که ضرورت تقیه داعیست بعمل آورد و دیگر بدانکه چون تقیه از ارتکاب عمل دیوان جایز شد هر نوع ظلم دیگر حتی قتل که در او تقیه نیست قطعا جایز است چه این نوع توهم غلط

و شاید در بعضی از مواضع که بعنوان تقیه باید مباشر عمل دیوان و در ضمن دران نحو جایز باشد مر بایشان اکسی اهانت کردن و اخذ مال کردن بعنوان محاسب چه جای آنکه تواند از زدن یا اهانت کاری ممکن مثلا پس باید ملاحظه حال خود کنند که تقیه تا بچه حد است و شرعا تا چنین تقیه از ارتکاب چه قدر از منهیات جایز است که در آن مواخذه نباشد مثلا اگر ضرورت تقیه داعیست که بفلان کس از قبل سلطان بگوید که با یکماه صد تومان بحساب خزینه دار سلطان باید برسانی تخفیف همین قدر اقتصار کند و جایز نیست اینکه بگوید مهلت نداری یا در ده روز باید بدهی چنانکه اکثر اینجا رسوم و تعارفات دیوان و واسطه را بهر از روز تا یکماه مهلت از اظهار نماید و همچنین رسوم و تعارفات از کل اموال مردم بباطل است و هم چنین جایز نیست که بنصف صد تومان را خود گرفته بخزینه دار برساند بلکه درین زمان هم مشغول الذمه است که وجهی را اگر قصد از صاحب چه برساند چه ضرورت تقیه داعی بر اخذ وجه نبوده از بیع اگر ضرورت تقیه داعی بر اخذ وجه نیز باشد که اگر نگیرد مثلا کشته خواهد شد درین زمان هم مثلا شغل و تاکید بهم رسد از وجه را بگیرد و قیمتی هم است اجرت که با زانی و لواط و امثال آنها گرفته شود مقسم حرام است اخذ اجرت زنا اگرچه با کسی واجب بفعل آوردن آن مانند غسل دادن اموات و کفن کردن اینان و نماز گذاردن بر ایشان و دفن نمودن

ایشان و سید مرتضی تجویز نموده است اخذ اجرت را از برای غیر ولی بگمان اینکه تکلیف بعنوان وجوب اختصاص بولی دارد و این قول ضعیف است چه بر ولی واجب عینی نیست و بر او واجب کفائی بودن نفی وجوب کفائی از دیگران نمیکند هر چند بر دیگران واجب باشد که از ولی اذن او لویت دارد مأذون شده این واجبات کفائیه را بعمل آورند مانعی ندارد و اخذ اجرت بازا مستحبات این امور مانند اینکه غسل را اسیر باید با اجرت معینی که زیاده بر واجب غسل دادن و کفن و حفر قبر کردن مثلا مستحبات غسل مثل هر عضو را دو مرتبه دیگر بعد از غسل واجب شستن و مندوبات کفن نمودن مانند کفن نمودن بزیاده بر پارچهای واجب و مندوب حفر مانند کندن قبر بمقدار یک قد در عمق تا که حفر واجب کمتر از آن بعمل آید یا غیر این از مستحبات دیگر را بعمل آورده باشد چنانکه مانعی ندارد که خود را اجیر نموده از رفع میت بعمل آورد و توهم نکنی که چون قصد اجرت کرده دارد نیست قربت نتواند نمود که فعل را از برای خدا بعمل آورد و حال اینکه نیت قربت اگر منتفی شود آنچه بعمل آید عبادت بطور شرعیه نخواهد بود پس وجهی نخواهد داشت که حکم بجواز اخذ اجرت کنیم زیرا که بعد از اجیر شدن عبادت را به نیت قربت بعمل میاورد چون خدا بمعنا بر و واجب کرده است پس امتثال و فرمان برداری

الیشان و سید مرتضی

مقصود است که اجرت گرفتن هر چند اجرت گرفتن مقصود نبود در اجیر شدن
و استعداد وی ندارد و قصد و رعبادت نیجه قبل از اجیر شدن نیز اگر
قربة الی الله مطمع نظر باشد و قطع نظر از اجرت نماید هر چند داند که
اجرت باو خواهند داد و فروختن کفن و سدر و کافور و دوات حرام است
و از اینجا گفته معلوم شد که صلوة لیلة الدفن بعضی نماز هدیه که از برای اجرت
بعمل میآورند و در ان صیغه غالبا خوانده نمیشود نمیتوانند بود که محکوم بصحت باشند
خصوصا در صورتیکه پول را پیش گرفته باشند بجهة اینکه امکان قطع نظر
از پول نمودن و عبادت لله بنیت نجمه بعمل آوردن در خصوص اینها است
و لیکن اگر کسی امین باشد و در اینکه پول گرفته نماز هدیه را با تمام رسانیده
باشد از برای حصول خواطر جمعی از برای نحوی که از شغل و نیکی برادر [illegible]
بعلاوه اینکه وجه را باید جهای دین دار رسید هر انها را اجیر نماید و
نیز حرام است رشوه گرفتن حاکم شرع بلکه رشوه گیرنده حاکم شرع باشد یا نباشد
و در هر صورت رشوه گرفتن حرام است خواه از اینکه حکم را بحق کنند یا بناحق
موافق خواهش رشوه دهنده حکم نماید یا بر خلاف آن و در حرام بودن
رشوه دعوی تأمیت و احادیث بسیار بر طبق آن وارد است و در
بعضی از این اخبار معتبره بلکه در بسیاری از ان بعد از شمردن [illegible]
حرام باشند اجرت زانیه و قیمت خمر و نحو ان وارد دیده است
باین عبارت که فاما الرشا فی الحکم فهو الکفر بالله العظیم یعنی رشوت در حکم

بودن

بودن میان دو کس کفر بخداوند عظیم است و چنانکه گرفتن رشوه حرام است
دادن نیز حرام است مگر اینکه اخذ نمودن حق موقوف باشد بران که رشوه دهنده
رشوه حرام نیست و هر گیرنده حرام است و همچنین است و سایطی در این باب
لعن الله الراشی والمرتشی [illegible] بینهما [illegible] و احتیاط این است که حاکم
شرع قبول نماید هدیه را اگر از برای هدیه دهنده دعوا و خصومتی باشد که بعد از
تقدیم هدیه اقدام بران نماید یا در قطع و فصل آن کوشد چه این معنی موجب
میل بجانب هدیه دهنده [illegible] قلب حاکم خواهد شد بعد از اطلاع او
بران و همچنین اگر از هدیه دهنده معهود نبوده است که بقاضی و حاکم قبل
از تولیت قضا هدیه میداده است و اظهر این است که اخذ نمودن
اجرت بر شمردن جایز نباشد چنانکه جمعی بان فتوی داده اند و در حدیث
صحیح منع از اقتدا نمودن باو و قبول نمودن شهادت شده است
و نیز حرام است اخذ اجرت بر قضا و حکم کردن الا ازاینکه از بیت المال [illegible]
مسلمین گیرد و آن رشوه نیست که حرمتش معلوم شد یا از سلطان [illegible]
[illegible] بگیرد و عادل باشد گیرنده یا دهنده یا جایز بعنوان اجاره بگیرد یا مقابله
با صلح و تحقیق نماند در آن دعوی اجماع کرده است چنانکه در حرمت
اخذ [illegible] دعوی اجماع نموده است چه اجرت دهنده سلطان
باشد یا اهل بلد یا اهل محله و از ابن البراج نقل شده است که اخذ ان
در صورت معروف حرام است و نقل شده بر حرمت بر هر دو موضع وارد است

و احادیث که امام یا نایب امام از بیت المال که مهیا از برای مصالح مسلمانان است
بر شمار و قاضی و موذن هر چه مصلحت داند داده باشد که بحیثیت
خود را بان گذرانند و همچنین جایز نیست اخذ اجرت از برای شاهد شدن
یا ادای شهادت کردن بجهة اینکه ادای شهادت با تحمل آن واجب است
عینا یا کفایة و از این راه جایز نیست اخذ اجرت بر تعلیم صیغه نکاح
یا عقدی دیگر از عقود لازمه و کفایتی آن بتعاقدین و جایز است اگر وکیل
شود از جانب یکی از زوجین مثلا یا هر دو که اجرای صیغه از جانب
ایشان باجرت معینه نموده باشد و همچنین جایز است اخذ اجرت
بر استنساخ کردن و خطبه خواندن در نکاح [illegible] و در اخبار
بعلاوه کتاب الله و کلام بعضی از علمای اخیار در بعضی مذکور است که بیع
مصحف حرام است بلکه فروشنده جلد و کاغذ را منظور شده و معلوم
که قرآن با قطع نظر از جلد و کاغذ مملوک کسی نیست که در بیع و شری
در اید و اگر کسی مال کسی را بمبایعه و معاوضه [illegible] که صاحب بان
راضی نباشد معامله باطل است پس اگر بعین آن مال کنیزی یا جامه
مثلا خریده باشد حلال نیست وطی کنیز و پوشیدن جامه و صحیح نیست
نماز گذاردن و طواف نمودن در آن بعمل آوردن با احرام [illegible]
و در آن اگر پوشیدن جامه را در آن نیز شرط دانیم و اگر بیع را بعین
آن مال ننموده باشد بلکه بما فی الذمه معامله نموده باشد هر چند بعد از

تحقق معامله

تحقق معامله همان عین را داده باشد بیع صحیح است [illegible] گناه
کار [illegible] و در عین است [illegible] مالک [illegible] امکان [illegible]
و مثل آن در ثمن و مثمن بر تفصیلی که خواهد آمد با عدم امکان و اگر
کسی که [illegible] باشد تمام حلال یا مال مخصوصی [illegible] باید
بخشش صحیح است و اگر مال مذکور هدیه و قربانی به حج و صحیح نیست
[illegible] و در عبادات موجب فساد است [illegible] فصل اول [illegible]
که تجارت [illegible] مکروه است [illegible] چند چیز است اقل [illegible]
[illegible] حرام [illegible] غالب [illegible] صنعت [illegible] و کفن فروشی
و غله فروشی و قصابی و دستاخی و بنده فروشی و در موثقه اسحق ابن
عمار وارد است که فرزندی از برای من متولد شد بعد از اینکه [illegible]
امام جعفر صادق ع مطلع شد و دانست که من او را محمد نام کرده ام [illegible]
[illegible] پس محمد را [illegible] و دشنام مده [illegible] که او را [illegible] صنعت [illegible]
از [illegible] احتیاط کنی و البقیه را اختیار داری [illegible] و او را [illegible]
یعنی [illegible] که [illegible] و بسیار [illegible]
[illegible] و با واقع شود و بسیار [illegible] فروشنده طعام [illegible]
و ضبط کردن [illegible] فروشند و [illegible] باشند از اینکه [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] که [illegible]
و [illegible] که از [illegible] از هر طرف [illegible]

و قصابی را نیز که گفتیم که مکروه است که کراهت قصابی را مخصوص بلا به
در فتوای علما مقید نشده است بعد از علم بکون کراهت اقلد ضعف نحر در شتر
و ذبح در غیر شتر نباید و در ماخذ شرکت با جزاری داشته باشد و فرموده بسیار
روز را بنده فروشی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که بدترین مردمان کسیست
که مردم فروشد و ظاهر از خبر مذکور و غیر آن و فتاوی اجله و اعیان
این است که صنعت قرار دادن عمل در این امور مکروه باشد نه اینکه بندرت
مثلا ذبح گوسفند یا نحر شتر نماید چه آن در بعضی موارد مستحب باشند قربانی
و شاید که بمقتضای تعلیل در حدیث باشند از علم بکراهت شنیده
فروختن حیوان بندرت نیز اگر چه خالی از اشکال نیست و در بعضی از اخبار
بجای اجتناب از مردم اجتناب از زرگری واقع شده است چه فعل
او خالی از غش نیست و همچنین مکروه است فروختن غیر اسلحه و آلات
حرب مانند جبه و زره با اهل حرب که جنگ نمایند بسوی نوعی از زرگون و
و غلظت و آمیزش با ایشان و حکم اسلحه را دانستی و مراد آن است که سبب
آن موجب اتصاف به پستی قدر شخص نحیف خست و کم رتبگی آن صنعت
و خدمت باشند چون انا و حایک و حجامی اگر در حجامت کردن شرط
اجرت نماید و آن که بغیر کسری کنند هر چند اولا از برای کسی که
او را حجامت کند آن است که تعیین نمایند اجرت را پیش از عمل از برای
رفع نزاع و همچنین طاهر گیری با شرط اجرت و تعیین اجرت بجهت آنکه

نر بر ماده و کرایه دادن آن با اجرت که ضبط عمل بعدد جهاندن آن نماید یا به
تعیین زمان نحو اگر ماده بسیار باشد و اگر بعنوان هدیه از صاحب فحل
مثلا چیزی بدو بدهند باکی نیست و اگر کسی حیوان نری را غصب نموده بر
ماده بجهاند و از آن نتاج بهم رسانند نتاج مملوک صاحب ماده است و بر
غاصب است اجرت و باکی نیست در تعیین اجرت بجهت نحو آن پیر و دختر
ستیم آن است که تعلیم بهامور و شبهه باشد نیز اکتساب بآن از این
حیثیت مکروه است مانند اینکه اجرت الاطفال تحصیل کرده اند و ولی خواهد
آن را معامله نماید زیرا که طفل اگر دانند که قلم تکلیف بر او جاری نیست
با باکی از اقدام بر ناشایست نمیکند در دزدیدن مال و اگر جایز باشد
و دواعی احتیاط و اجتناب از ناشایست نداشته باشند و دواعی تحصیل
مال کیف ما اتفق داشته باشد چنانکه غالب الاطفال چنین میباشند نیز کسب
باشبهه است و اگر دانیم که آنچه تحصیل کرده است مانند حلال است
اینکه از معدن و بیشه و صحرا آلی مباح بقصد تملک و کسب ایشان
و علف آورده است اگر در تملک قصد را شرط دانیم نه اینکه قصد
خلاف تملک مجرد را مانع دانیم و دلیل بر شرطیت ظاهر نیست یا دانیم
که حرام است مانند اینکه دزدی نموده است حکم هر دو ظاهر است
و همچنین است حال کسی از متقیفین که در تحصیل مال اجتناب از محرمات
نمی نماید یا کسب کنیزی که صنعت نداشته باشد چه در خبر وارد است که اگر

چیزی تحصیل نماید زنا خواهد کرد و بعضی کسب مورد شبهه از این راه حاصل میباشد
و نیز مکروه است اجرت گرفتن بازای تعلیم قرآن که تعلیم دادن واجب
نباشد مانند تعلیم حمد و سوره که تعلیم آن واجب عینی یا تخییری است یا آنچه
دانستن آن موقوف علیه اجتهاد در وقتیکه بوجوب کفائی باشد نحو
توقف بقاء تواتر قرآن بر آن چه دانستی که حرام است اخذ اجرت بر
چیزی که کون آن بر آن کس واجب باشد بوجوب عینی یا وجوب کفائی و تعلیم
در بعضی از صور نیز از آنجمله است و بعضی آن را حرام دانسته اند مطلقا و این
قول ضعیف است و اجماع بر صحت مهر قرار دادن آن چنانکه در دروس
گفته است مستلزم حلیت اجرت است و از بعضی از اخبار کراهت هدیه
گرفتن نیز ظاهر میشود هر چند شرط نکرده باشد و حکم کراهت در این صورت
و همچنین مشکل است حکم بکراهت هدیه که بازای خواندن قرآن میدهند
اعم از اینکه ثواب قرآن را هدیه مرده کرده باشد یا از برای زنده خوانده باشد
از برای مصالح دیگر نیست که گوئیم استیجار نمودن باشد از برای قرائت نیز
مکروه است اخذ اجرت بر نوشتن قرآن بتفصیلی که گذشت و بر اینکه
عشر قرآن را بطلا بنویسد و تشخیص و علامت ضربهای قرآن را بطلا نوشتن
و جدول و نقش بطلا را نیز علی الظاهر گفته است اینکه حکم دارد و کراهت
بازای نوشتن قرآن بطلا اظهر است و باکی نیست اگر اجرت بازای تعلیم خط
و حساب و کتابت و حکم و شعر و ادب و غیر آنها از امور غیر واجبه مطالبه نماید

که در تعلیم و تعلم و اتصاف بآنها فایده باشد و وضع اجرت بازای آنها منافات
نباشد و جایز نیست که اجیر کوتاهی نماید از عمل بر وجهی که نحو قرار در بیان اجاره
داده است و اگر بر واجب عمل بتمام نحو خواهد زیاد و دیر نماید باکی نیست
و از بعضی از اساتید چنین را حصر کرده اند بر زیادتی جایز است اگر چه مکروه است
و این جهت نظر این است که معلم کودکان در میان ایشان تسویه قرار
داده بعضی را بر بعضی ترجیح ندهد و در تعلیم و اجرت بلا شرط چنانکه شهید اول
در دروس گفته مکروه است و نیز مکروه است مسافرت در دریا از برای تجارت
و وارد شده است که چنین کسی حال و طلب روزی را نکرده است و ظاهر
اینکه در آن احوال مطلوبست و در آن باکی نباشد بلکه مظنه هلاکت باشد
مانند اینکه دریا در تلاطم باشد مسافرت حرام است و خصی کردن حیوانات
نیز مکروه است و بعضی آن را حرام دانسته اند و تفاوت نیست اگر چه گفته اند که
که حکم بکراهت آن کراهت کوبیدن و بایست کوبیدن خصیه و قطع کردن آن
و معامله با سفله مکروه است و همچنین با ... و با وجود مال سفله در زمان
که از گفتن و شنیدن سخن ناخوش نترسند یا اگر کسی از او میکوید نماید
خوش نیاید و اگر بدی نماید بد نمیشمارد یا کسی که ادعای امامت کند و آن
آن را ... باشد یا طنبور نواز باشد و همه اینها را که گفتیم تفسیر
که از برای سفله نموده اند و در حدیث منع از مخالطه سفله باین عنوان وارد
شده است ایاک و مخالطة السفلة و ان السفلة لا تؤول الی خیر و ظاهر

حدیث لا تخالطوا و لا تعاملوا الا من نشأ فی الخیر و معاشرت
و معامله نکنند مگر با کسی که در خیر نشو و نما یافته باشند مقتضی این است که معامله
سفله و هر یک از نظیرهای گذشته مکروه باشد و همچنین مکروه است معامله
کسی که تنگ معیشت و بی برکت باشد که دائما نقصان میکنند یا نفع نمیکنند
و داد و بیرش گرفته است و با کسی که آفت و نقصانی در بدنهای ایشان
بوده مثل کوری یا حبشی یا فوره داری یا شل مثلا مبتلا باشند و همچنین
معامله مکروه است با اکراد که بمقتضای حدیث ایشان طایفه میباشند
از جن که پرده از ایشان برداشته شده است و همچنین مکروه است
معامله با اهل ذمه و کراهت معامله با غیر ایشان از کفار معلوم نشده است
تنبیه اول این است که این مبحث مذکور چند مسئله ذکر نمائیم اول جایز
نیست تصرف کردن بخوردن و بردن آنچه در عروسیها و ضیافتها و ختنه
و عقیقه مثلا نثار میکنند مگر رضای مالکش را دانسته شود هر چند
بشاهد عرف و عادات اگر واقف نشود و مکروه است غارت کردن و ربودن
آن بر وجهی که موجب مهانت نفس گردد و هرگاه جایز است خریدن و فروختن
و ستاندن قبیل چنانکه گذشت جایز است هر چند که معلوم نشود از آن دو وارد
گردیده است که بعضی از آنها سهمی از آن داشته بعنوان معامله
باجماع اصحاب و نصوص اخبار آنچه سلطان جائر که مخالف مذهب حق باشد
یا سلطان شیعه آن را از خاص ارض باسم مقاسمه اخذ نماید بغیر مقداری

مخصوص

هستیم

مخصوص مثل نصف یا ثلث یا ربع را مثلا بعنوان حصه و باسم مقاسمه اخذ
نماید یا از اموال باسم خراج گیرد و خراج مقداری از زر است که مقرر نماید
که از زمین یا بستان گرفته شود مانند اینکه صاحب جریب زمین ده هزار
دینار یا زیاده آن هر ساله دهد یا از گاو و گوسفند و شتر باسم زکات گیرد
و همچنین است آنچه از غلات و نقدین باسم زکات گیرد و علی الاظهر اگر زیاده
گیرد و اجحاف نکند مثل اینکه در زکات انعام و غلات و نقدین زیاده بر آنچه
فریضه آن نصابست نگیرد و در مقاسمه و خراج زیاده بر آنچه تراضی مابین سلطان
و ارباب آن واقع شده است اخذ نکنند و الا ارباب ... حکم خواهد بود که معلوم
باشند و اگر مخلوط باشند بالبقیه حکم خواهد بود از بابت وجوب اجتناب از شبهه
و چنانکه مبایعه با سلطان جائز است در این امور اگر اینها را کلا یا بعضا
بکسی ببخشد قبول کردن آن نیز جائز است و همچنین بنا بر معاوضات
مثل صلح و غیره و همچنین فرقی نیست در صحت معامله بر اینها مابین اینکه این
چیزها بقبض سلطان در آمده باشد یا نه بلکه حواله نماید که آنها را از صاحبان
اخذ نمایند و واجب نیست که آنها را بصاحبهای ایشان رد نماید اگر چه جائز
باشد و هرگاه صاحبان ایشان راضی باشند میتوانند گرفت اگر کسی را حواله
کنند که از مالک بگیرد بلکه از برای مالک جائز نیست که از دادن امتناع
کنند یا بعد از دادن بعنوان دزدی مثلا آن را استرداد کنند و هر چند
جائر ظالم است در تصرف و باین جهت گفتیم که اگر گیرد باسم مقاسمه و خراج گندم جو

گرفته شده است و حق مقاسمه و خراج حقیقة نیست که بامر امام زمان گرفته نشده مطلقا
لیکن اجماع و اخبار دلالت نموده است بر اینکه اهل حق میتوانند آن را
بقول جائر اخذ نمایند تا حرج و تنگی لازم نیاید یا بنا بر جواز معامله با مخالف
بنوعی که خود اعتقاد دارد و زیاده خود که جور را و لا امر و صاحب اختیار
در اخذ میداند پس بنا بر شبهه مذهب ایشان مقام صحیح قرار میدهیم که تجویز
اخذ از ایشان و بقول او میتوانیم لیکن این تخصیص مقتضی این است که آنچه را باسم
زکات گیرد مالک بری الذمه شده باشد یا دادن بر او لزوم نداشته
باشد و این یکی از دو قول در مسئله است و این بمقتضای صحیح و لزوم عسر
و حرج و ضرر اگر حکم بوجوب اخراج تا بنا نمائیم اظهر میباید پس مالک در
حین دادن نیت ... نماید هر چند اگر ظالم گیرد نه فقیر و احتیاط آن است
که مالک آن را حساب دهد اگر ... باشد و تلف کند آن را مستحق زکات نیت
نداده باشد و اما اگر ظالم مثلا حواله کند غنی را که زکات را از کسی بگیرد جائز است
گرفتن هر چند غنی باشد در صحت اخذ فقیر نیز طاهر است اول اظهر در موافق
اطلاق عبارات اخبار و مستفاد از ظواهر بعضی از عبارات ... و اما اگر کسی
مالی بکسی دهد که آن را در میان طایفه مانند فقرا یا علما یا سادات قسمت
نماید و آن کس که مال را اخذ نماید نیز عالم یا فقیر یا سید و فقیر باشد پس اگر دهنده
تصریح نماید یا قرینه دلالت نماید که مراد دهنده این است که گیرنده نیز مانند
جماعت دیگر برسد یا هیچ برنسد ... اشکالی نیست که گیرنده بمقتضای

[illegible]

تصریح یا قرینه رفتار میکنند و اگر قرینه که دلالت بر یکی از ایشان کند موجود نباشد
جمعی قائل شده اند باینکه جائز است اینکه خود نیز مانند یکی از دیگران بردارد
و اظهر این است بمقتضای اخبار معتبره از صحیح و غیر صحیح و حدیث صحیح عبد
الرحمن بن الحجاج که مشتمل است بر اینکه بی اذن صاحب بر نمیدارد و بعلاوه
اینکه مضمر است محمول بر کراهت و اولویت شده است و جمعی بحرمت اخذ
بی اذن صریح قائل شده اند و اظهر کراهت است چنانکه گذشت و همچنانکه
ضعیف است قول مفصلین باین عنوان که اگر دهنده مال در حین دادن گوید
که این مال فقرا است مثلا گیرنده اگر فقیر است بر میدارد و اگر گوید بده بفقرا
و فلان که گیرنده فقیر است از برای گیرنده جائز نیست برداشتن بمقدار آنچه
بدیگران میدهد یا زیاده یا در مقدار و وصف و اگر گوید بده بفقرا و داند که
فقیر است بر نمیدارد و چه اگر مقصود برداشتن این کس نیز میبود بایست اظهار
نموده باشد و وجه ضعف این است که اظهار را منحصر موجب انفعال اخذ خود
یا اگر گوید مواجهة و تصریح را منحصر بر اخذ گران بوده از قبول آن سر واز زند
و نظر آن است در ضعف فرق کردن مابین اینکه دهنده گوید این مال را
بفقرا بده یا در مابین فقرا تقسیم کن مثلا که اخذ در صورت اخیر جائز است
نه در صورت اول بمقتضای عالم اگر چه فرق ظاهر است مابین دو صیغه و تعدد
اعتباری مابین دهنده و گیرنده کافی است بقول باطلاق جواز چنانکه گذشت
و اگر بعیال و اقارب تفسیر کرد مثلا دهد باکی نیست مجملا اجمالا قول بمنع چنانکه

گذشت اگرچه اظهر جواز بودن نسبت بگیرنده بود نه نسبت بعیال و اقارب بلکه هرچه
دیگران میتوانند بدهند بایشان نیز میتوانند بدهند اگر ایشان نیز باشند دیگران
مستحق باشند و متصف شوند بصفتی از فقر یا سیادت یا نحو آنها که سلطان را
اعتبار کرده بود بجهت صله و هدیه و تفقد که ظالم بکسی مینماید اگر بدانند که عین
آن حرام است حلال نخواهد بود هرچند بدانند که در مال او حرام داخلست و لازم
نیست بمقتضای تقوی اجتناب نمودن از آن و صحیح است معامله کردن در
هنگام بیع کردن بمقتضای بعضی از اخبار صحیحه و خوردن و کور را بودن آن که
دزد و دو باشی بکردن ظالم باشد که مضمون لک المهنا و علیه الوزر است که در
ربیع وارد است هرچند تورع و تنزه از آن بهتر است بمقتضای حدیثی که دلالت
مینماید که حضرت امام موسی کاظم ع مال هرون الرشید را بعد از آنست و یا قبول
نمود بعذر اینکه جمعی از اولاد ابوطالب را که عزبند میخواهم باین کدخدا نمایم
والا آن را قبول نمی نمودم و دیگر امام حسن ع و امام حسین ع از مال معویه قبول نمودند یا
مبنی بر آن بند این مصلحت بود یا معلوم بود که مباح است یا اخذ آن از برای
این بود که برو بدان معلوم شود که اخذ نمودن جایز است و کراهت معلوم
نیست اگر دهنده گوید که با شبهه است یا مال حلال است بتقریب اینکه خمس آن
که مثبت تطهیر آن است در صورتیکه حلال و حرام مخلوط باشد چنانکه در مسئله
آینده مذکور خواهد داد ام و اگر بدانند که عین آن حرام است و اگر قبضه باشند
آن را بصاحب یا قائم مقام صاحب مینماید اگر ایشان را شناسد و بجهتی

که در دست

که در مسئله آینده مذکور خواهد الا از جانب او تصدق میکنند و همچنین است
حکم طلا و نقره که در خاک زرگر یا مقراض جمع شود و صاحبان آن را نشناسند
و اکثر این حال بظالم رد کنند ضامن است مگر آنکه ظالم بزور از دست او گرفته
از همکس که باشد در ایصال بصاحب مال احتیاط بعمل آید که معلوم نیست در این صورت
ضمان اگر مال غیر او را بعد از گرفتن معلوم شده باشد یا در حین گرفتن معلوم شده
گرفتن مسید الذمه است و لیکن این قصد حسنه در ایصال بصاحب و اگر
و تنقیح آن را اخذ نموده است ششم اگر حرام و حلال مخلوط شود و مقدار
مال حرام معلوم و صاحب آن متمیز باشد بعینه مقدار مال را بصاحب
میرساند و اگر صاحب مال بعینه معلوم نباشد و لیکن معلوم باشد که از جماعت
خاصه که محصور باشند در عرف مثل اهل کاروان حجره یا مدرسه میرود نیست
همه را بصلح از خود راضی میکنند یا با هم مصالحه نماید یا را اخذ میکنند و اگر صاحب
مال اصلا معلوم نباشد حرام مخلوط المقدار را تصدق مینماید و بعضی گفته اند که اگر
حرام مذکور زیاده بر خمس باشد خمس بمستحق السید داده و زیاده را تصدق مینماید
و این احوط است و اگر صاحب معلوم باشد و مقدار مال معلوم نباشد او را
بمصالحه از خود راضی میکند هرچند بدادن مالی که احتمال میدهد بیشتر از آن مشغول
الذمه است بوجوب احتیاطی اگر صاحب حق بکمتر راضی نشود مثلا احتمال میدهد
که بیشتر از هزار دینار مشغول الذمه باشد و مصالحه بهزار دینار یا اضعاف آن بنماید
بجهت راضی شدن صاحب طلب بکمتر از آن و احتمال دارد که زیاده بر هزار دینار

دادن در مثال مفروض لزوم نداشته باشد اگر دانند که مشغول الذمه بکمتر از هزار دینار است
و اگر صاحب طلب بکمتر از دو هزار دینار مثلا راضی نشود و این کس داند که یقینا
مشغول الذمه بکمتر از دو هزار دینار نیز میرسد و دادن دو هزار دینار لزوم ندارد چنانچه
دانستی و اگر مال و صاحب مال هیچ کدام معلوم نباشد خمس آن را اخراج مینماید
اگر بدانند اجمالا که حرام زیاده بر خمس نیست و بارباب خمس میرساند
و احتیاط آن است که بسادات برساند و اگر بدانند که زیاده بر خمس است
زیاده را بعنوان ظن غالب که بیشتر از آن نیست نیز اخراج مینماید و ظاهر اینست
در دادن زیاده نیز بسادات نباشد و احتیاط این است که در صورتیکه
تصدق مینماید با اینکه میدهد اگر صاحب مال بعد پیدا شده مطالبه مال
نماید مال را با و نیز رد کرده باشد که از راه دادن تصدق و دادن بمستحق
بعلاوه دادن با ملک اجر بیشتر برده باشد اگرچه اظهر این است که چون
بامر شرع واقع است دادن حق او بر ذمه صاحب لزوم نداشته
باشد و چون آنچه گفتیم بعمل آورد بقیه مال حلال خواهد شد هفتم قبول منصب قضا
و حکم مابین مردمان و نحو آنها از برای کسی که قابل باشد از جانب امام زمان
و سلطان عادل جایز است بلکه واجب است اگر امام نفرماید که شما بمنصب مذکور
قیام نمایید و از جانب سلطان جائر حرام است اختیارا چنانکه از بسیاری
از اخبار که در حرمت اعانت ظالم گذشت معلوم شد و بهتر این است که اگر کسی
متمکن شده ولایت از جانب ظالم را قبول کند مگر اینکه داند یا مظنه غالب

دارد که او

دارد که امر بمعروف و نهی از منکر بعمل میتواند آورد و ایمن باشد از مبتلا شدن بمعصیت
و اعانت نمودن ظالم که در حین اشتغال بعلاوه دور از قبول قبول نمودن رجحان دارد
چنانکه سابقا مذکور شد کلام فی الجمله در آن داریم بلکه وجوب قبول نیز احتمال دارد
اگر آنکس را بجهت عرف گوییم که قدرت بر امر بمعروف و نهی از منکر دارد و
و مخاطب بخطاب امر و نهی است و بعضی بوجوب تصریح نموده اند اگر گوییم که
امر بمعروف و نهی از منکر ممکن و قدرت ندارد مادامیکه از جائر قبول منصب
کرده است پس قبول منصب شرط واجب مشروط خواهد بود و آن وجوب
ندارد و شاید بملاحظه همین معنی چون بوجوب مشهور نیست بملاحظه وجوب
صاحب مسالک گفته است و آن را نیز پسندیده است که شاید وجه حکم بوجوب
نمودن ایشان این باشد که آنکس نسبت بظالم است و منع از ضرر
شدن با ایشان و مکتوب تبدیل رسم و ... ایشان شده است
پس اگر منع نرسد حکم بوجوب لابد نخواهد داشت این است کلام صاحب
مسالک و اگر جائر آنکس را بجبر و عنف مثلا قاضی نماید که اگر قبول نکند ضرر
جانی یا مالی یا عرضی باین کس یا بمومنی دیگر عاید شود بر وجهی که آن را متحمل نتواند
شد عادة نسبت بحال او مرتبه مثال ضرر مالی مثل اینکه پنجاه تومان از او
خواهند گرفت و حال آنکه دو سه نصف آن را نمیرسد یا بگیرد
بر او زور از او بیجا شده نه اینکه اگر قبول نکند باید مال مثلا صرف کند
بکند و بر این قیاس است تحمل با عرض و اهانت مثلا که در مجموع این صورت

وجوب از راه تقیه قضا را امتثالا قبول نماید و آنکه ضرورت تقیه دال شود
از شنیدن امر و نهی او و حکم کردن هر چند بر خلاف حق باشد نیز بکردن
میکرد و مگر اینکه امر نماید او را بکشتن کسی که درین هنگام اطاعت ننماید اجماعا
و آنکه در قبول تقیه نیست بمقتضای حدیث صحیح و غیر صحیح و اطلاق تقیه نمودن
در قبول حکم این است که در رجوع بمحول نیز تقیه باشد که اگر او را امر
که عضوی از اعضای کسی را مجروح و قطع در آرد قبول واجب نباشد و اظهر
این است که قبول واجب باشد اگر در قبول نمودن خوف قتل از برای
خود نفس باشد و اگر خوف قتل و جرح از برای خود نفس نباشد احتیاط نماید که از
ارتکاب آن شد تعیین نموده باشد مثلا مامور است که فلان مومن را بکشد
تعیین نموده باشد که اگر قبول ننمود اهانت کلی بخود نفس واقع خواهد شد مقرر است
که حکم نوابهم کجو که واجب باشد جایز باشد در صورت مفوضه اطاعت ظالم
کردن در امر مذبور و همچنین است هر گاه ملاحظه نماید که اگر تقیه ناکرد اکراه
بر طرف شود بالاتر از دور امر نکب شود مثلا اگر او را مجبور نماید که فلان
کس را که تقصیر ندارد بانسبت بدو درشتی و خشونت باید نمود یا او را
صد تازیانه نیز باید ... را التزام کند حکم است بر پدر غیر اینکه از
مال فرزند بالغ خود شرعا بدون جبری اخذ نماید مگر اینکه خوف تلف
باشد اگر چیزی ندارد که درین هنگام از جنبی نیز همین حکم دارد و همچنین است
پدر فقیر اگر فرزند نفقه واجبه پدر را ندهد و اگر از نفقه واجبه امتناع نماید

بحاکم

بحاکم شرع رجوع نموده باذن او بردارد و اگر متعذر باشد باذن بردارد
جد نیز در آنچه گفتیم حکم پدر دارد و هم چنین است حکم برداشتن فرزند از مال
پدر یا جد و حکم برداشتن مادر از مال فرزند و اگر فرزند نابالغ باشد پدر
بدون ولایت تسلط دارد که در صورت احتیاج چیزی اخذ نماید حق خود را
از مال فرزند و هم چنین است جد و در صورتیکه غنی باشد نیز بمقتضای و
لایت پدر و جد از مال صغیر قرض میتوانند نمود و اگر پدر معسر باشد نیز
قرض میتوانند نمود و ممکن است که جد نیز چنین باشد و مادر این حکم را
ندارد و نیز میتوانند پدر از مال فرزند صغیر خود را بثمن المثل از برای خود بخرد
که اگر جاریه باشد بعد از خریدن وطیش از برای او جایز باشد پس صیغه
ایجاب و قبول اگر چه غالبا موقوف بر کفایش دو نفر است به تنهائی
خود میخوانند و میتوانند که دیگری را از جانب خود وکیل نماید که بوکالت
او قبول نماید و مثل صغیر بودن ولد است مجنون بودن او بعینه چنانکه
پدر ولی صغیر است و بمقتضای ولایت اعمال گذشته را میتواند است
بعمل آورد و مجنون نیز هست و احکام سابقه از برای او جاریست
اگر جنون قبل از بلوغ عارض ولد شده و مستمر مانده باشد تا بعد از
بلوغ نه اینکه بعد از بلوغ و عقل و رشد مجنون شده باشد که درین
هنگام حاکم شرع ولی مجنون خواهد بود حکم است که زن از مال
شوهر خود بی اذن چیزی بردارد هر چند کم باشد و میتواند تصدق نمود

ادام را مانند گوشت و روغن و سرکه بمقتضای اجماع منقول و نصوص اخبار چنانکه
تحقیق نمایند آن تصریح نموده اگر اجحاف نکند مگر اینکه او را منع نماید یا معلوم
خواهد بود و مشکل است حکم بجواز اگر علامات کراهت ظاهر شود و مانند زن
نیست کنیز و دختر و خواهر و مادر هر چند ایشان نیز خانه دار و صاحب
منزل باشند پس ایشان بی اذن تصدق ننمایند و چنانکه بر زن حرام بود اخذ
مال شوهر بهر وجهی که گفتیم حرام است بر شوهر نیز که از مال زن بی اذن چیزی
اخذ نموده باشد و اگر زن مالی بشوهر دهد که از برای خود منتفع شود مثلا خرد
که آن جاریه خریده او را وطی نماید یا آن را مهر زن دیگر کند علی الاقرب
مگر اینکه او را در آن اذن دهد و حکم حرمت اخذ منافات با حکم کلیت
اکل ندارد و چنانکه در بیان آیه شریفه که مذکور میشود اشاره بآن مینمائیم حاصلا
تصرف در مال کسی بی اذن او صحیح نیست مگر اینکه متصرف متمسک بوجهی
از وجوه شرعیه باشد و از جمله آنها است جواز اکل از خانه جماعتی که آیه
شریفه آخر سوره نور لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض
حرج ولا علی انفسکم ان تاکلوا من بیوتکم او بیوت آبائکم او بیوت
امهاتکم او بیوت اخوانکم او بیوت اخواتکم او بیوت اعمامکم
او بیوت عماتکم او بیوت اخوالکم او بیوت خالاتکم او ما ملکتم مفاتحه
او صدیقکم لیس علیکم جناح ان تاکلوا جمیعا او اشتاتا مشتمل است بر آنها
که خلاصه آنست که مرخص فرموده است در اکل کردن نابینا و لنگ

و بیمار

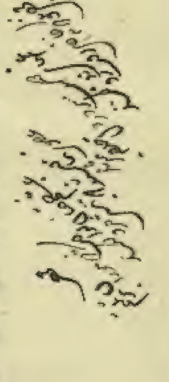
و بیمار و مردمان از خانهای خویشان و خانهای پدرهای خویشان و خانهای
مادرهای خویشان و خانهای برادرهای خویشان و خواهرها و اعمام و عمات
که برادران و خواهران پدرند و اخوال و خالات که برادران و خواهران
مادرند یا آنهائی که مالک شدند خزائن آن را یا کلیدهای آنها را از خانه و بوستان
از نیابت و وکالت و حفظ کسی و درین مقام خطاب در ما ملکتم مفاتحه
بوکیلان و خازنان خواهد بود که از اطعمه خانه و ثمر بوستان مثلا تواند که بخورد
و بنابر تفسیر دیگر خطاب بمالکهاست که از خانهای مملوکان خود تواند بخورد
بی اذن ایشان هر چند قائل نشویم که ایشان مالک میشوند و همچنین مرخص
فرموده اند که از خانه دوستان که بعلاوه ارتباط ظاهری مواخات باطنی نیز
داشته باشند چیز خورند اعم از اینکه با هم چیز خورند یا متفرق یعنی با دوستان یا صاحبان
آن خانها چیز خورند یا تنها و چیزیکه در آیه شریفه ذکر خانهای اولاد و ازواج نشده
دلیل حکم اکل از خانهای ایشان نیز مثل حکم اکل است از خانهای دیگران
که صریحا ذکر ایشان شده است علی الاظهر یا از راه الحاق بعنوان اولویت
چه اگر جایز باشد اکل از خانه خاله مثلا اکل از خانه ولد مثلا بطریق اولی
جایز خواهد بود یا گوئیم که بیوتکم شامل آنها نیز هست و خانه فرزند و زن خانه
پدر و شوهر است و اموال ایشان مانند اموال او است و موید این است
اظهر بعد ... پسری در حدیث مخاصمه با پدر و مرافعه که ... در فرموده
انت و مالک لابیک که تو و مال تو از پدر تو است و فرموده ان اطیب ما یاکل المومن

می‌کسبه دان و لده حرکتسبه و گفته‌اند که وجه دیگر خصوص نابینا و لنگ و بیمار
در اول آیه شریفه این است که مرضی بجهاد نرفتند و خانه‌های خود را با این
جماعت وا گذاشتند و ایشان از خوردن چیز از این خانه‌ها ابا داشتند
پس خدای تعالی تصریح نقض حرج فرمود با ذکر آیا. این جماعت که خانه‌های
خویشان خود میبردند و حتی که خود حرجی نداشتند که تجویز ایشان داده
باشند و تولیت نمودند خورندگان و برندگان بلکه دهندگان نیز کلام با رضا
که کراهت این عمل مناسب این اکل با طلب و حرف مال در غیر موضع
باشد پس آیه شریفه نزول نمود با این جماعت از چیز خوردن با دیگران کراهت
داشتند که مبادا الطبع ایشان نفرت نماید یا مقصود بعضی حرج در
ماندن و بجهاد نرفتن ایشان باشند نه در خوردن مشترک برین و دیگر تسریب
در حرج و در فتنه نمودن این ایشان و اکل کنندگان حکم هر دو با هم مذکور
شده والله العالم و مخفی نماند که اظهر مقتضای ظاهر آیه شریفه و اخبار
اهل البیت جواز اکل ماذون بعض از خانه‌های این جماعت هر چند
خورنده اذن نداشته باشد ما دامیکه کراهت ظاهر نباشد از صاحب
مال و عموم حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا عن طیب نفسه با آیه شریفه تخصیص
نموده که پس فرق نیست ما بین اکل کنندگان که مذکور شدند با غیر ایشان چه
کافی نیست در جواز اکل غیر معلوم نمودن کراهت بلکه عدم کراهت را باید
دانسته باشد بخلاف این جماعت که معلوم نمودن کراهت کافی است

وبعبارة

وبعبارة اخری مقتضی ازبرای اکل ازبرای این جماعت موجود است
و با عدم ظهور کراهت مانع مفقود است بالضرورة و ازبرای جماعت دیگر
که مذکور نشد مقتضی جواز اکل موجود نیست و حکم تصرف در مال جماعت
مذکورین باذن خصوص با اکل است نه غیر اکل مثل بردن و بخشیدن
و شکستن و در کیش و مولانا احمد اردبیلی تجویز نموده است آنچه حکم
آنچه لیست تر از اکل باشد بطریق اولی توقف بر اذن نداشته باشد
مثل وضو شدن خانه‌های ایشان باذن ایشان اگر کسی در خانه
ایشان نباشد و نماز گذاردن در آن و بر فرشهای ایشان و پوشیدن
جامه‌های ایشان در آن حال و غسل کردن و وضو گرفتن با آبهای ایشان
در خانه‌های ایشان و دور نیست آنچه فرموده است و نیز مخفی نماند که
جایز نیست باذن برداشتن از شیء یعنی خرما یا میوه و درخت دیگر
از باغ و بوستان کسی باد عادته هر چند تجویز کنیم خوردن از آن را اگر ضرر
و فسادی باعتبار زیر خوردن حاصل نشود و نسبت بمال و از رهگذر و دیگر کراهت
ظاهر نباشد از صاحب باغ میوه یا خرما که آنکس از آن میخورد و در سر راه آنکس
نباشد و ممکن باعتبار دخول باغ و خوردن میوه دیواری خراب نکنند و
شاخی نشکنند و ظاهر و اشهر جواز اکل است در صورت مذکوره بتقیید مقتضی
از اخبار که معتبر و منجبر است بسبب عمل و اشتهار ما بین اصحاب خصوص متقدمین
از جمله ایشان است ابن ادریس که عمل باخبار آحاد نمیکرد بلکه تنوید و فائده است

بمقتضای اخبار که دلالت بر جواز اکل میکند و جمع ما بین این اخبار و حدیث
صحیح که مشهور است براینکه حلال نیست اخذ نمودن چیزی از آن یعنی از چیزی که راوی
سوال کرده با حلال است خوردن و تناول کردن باذن صاحب با نه از
از میوه که مار بر او میگذرند از نخل و خرما و انگور و درخت و میوه‌های غیرها
دهند و انه و غیر آن باین عنوان میکنیم که اخذ حرام است و اکل که است
جایز است یا اکل جایز است با کراهت و منافات ندارد با آنچه گفتیم حدیث
مرسل دیگر که راوی سوال کرد از اخذ کردن خوشه و سنبل اگر به زرع بگذرد و حضرت
تجویز نمود بلکه فرمود لا ینبغی بر میدارد و تغیب فرمود که اگر هر که برو بگذرد دو خوشه
بردارد چیزی باقی نماند چه بعلاوه ضعف سند و مشتمل بودن بر اخذ صریح
در حرمت نیست بلکه تعلیل مقتضی جواز است اگر فرض نمود که دیگران
از آن برمیدارند با چندان بر میدارند که بصاحب ضرر رسد و با هم
ما گوییم که البته احتیاط در نخوردن است ما دامیکه علم برضا یا اذن بخوردن
حاصل نشده فصل چهارم در آداب تجارت و آن چند امر است که
ازبرای طالب تجارت اینکه اولا فقه و دانشمندی در آن بهم رساند مسایل
متعلقه بآن را بیاموزد تا از ناخوش خوردن سود و ربا و دخول در محرمات
و مشتبهات ایمن باشد و درین باب مبالغات در اخبار بسیار وارد است
از آنجمله مرویست از مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه و علی ارفعه و آله صلوات الله
المصلین ابد الآبدین که در بالای منبر کوفه میفرمود یا معشر التجار الفقه ثم



المتجر الفقه

المتجر الفقه ثم المتجر الفقه ثم المتجر پس بعد از ذکر مخفی بودن ربا و اینکه از خفی
و پنهان تر از حرکت مورچه بر صفا است یعنی سنگ سخت هموار و امر
فرمودن بصدق فرمود التاجر فاجر والفاجر فی النار الا من اخذ
الحق و اعطی الحق یعنی تاجر فاجر است و فاجر در آتش است مگر کسی که حق بدهد
و حق بگیرد و مانند این از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مرویست سنت است
اینکه تاجر زیاد بدهد و کم بگیرد و احتیاطا جمعین براءة ذمة و اگر اطمینان باور
نکرد حق غیر که واجب است غالبا بر آن توقف دارد چنانکه در حدیث
وارد است لا یکون الوفاء حتی یمیل المیزان و فی خبر آخر حتی یرجح و ابتدا
اگر هر صاحب کم معامله یا او چیزی بخواهد نیز خواهد این فضیلت را ادراک
نکرده و کم حصه تری در زیادتی که این و یهدد و آن قبول نکند بعضی گفته‌اند
که مکروه است که گوییم حاکم شرع اگر اخذ نموده تصدق میکند از جانب
صاحبش که آن از قبیل مال مجهول المالک است چه هیچ یک از این دو نفر او را
مستحق اخذ آن نمیدانند و تعیین مشکل است چه در حق زیادتی مذکور
از دو نفر خارج نیست و هر یک میتوانند که بآن دیگری آن را منصرف
شوند پس اولی این است که حاکم باذن هر دو تصرف کند یا قهرا و در ما بین
هر دو آن را به تنصیف کنند اگر راضی بغیر نشوند و مالک شدن هر یک
بنصف حاکم نصف را شاید منافی این نباشد که گوییم که وظیفه زیادی دادن
و ناقص گرفتن هر دو قیام نموده اند و اگر گوییم که درین هنگام تکلیف

به مذکور از جهت ربح صادر نمی‌شود و فعلی مستحب در این هنگام موکول بعیب آن است
رد آن این است که بنا بر قول با ترجیح در آنچه جانب کسی را که کیل و وزن میکنند
که برده و کم گرفته باشد پس ربا داده میشود و ناقص میگیرد و انذار باب آیه
ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم
یخسرون باشد پس اگر زید مثلا ده من گندم میدهد بازاء بیست من
عدس که از عمرو کم گرفته باشد و کیل یا وزن بدست زید است گندم را کم
میدهد و عدس را اضافه میکشد و اگر صاحب عدس بعد از کشیدن یا پیمودن
زید کیل یا ترازو را بدست گیرد که عدس را کشیده باشد او نیز چنین میکند
سیم اینکه اقاله مستقیل نماید پشیمان از معامله اگر التماس نماید که بیا
معامله را بهم زنیم قبول کند که ثواب عظیم دارد و منت و مغفرت کند با آن
خواهد شد بعلاوه اینکه بعد از بهم زدن و التماس بمقتضای تصریح بعضی که از تجربه
شده است که چیزی را که واپس گرفته است بهتر بمصرف میرساند چهارم
اینکه تسویه قرار دهد مابین فروشنده‌ها و خرنده‌ها در این امور و در انصاف
و حسن معامله نه اینکه کسی اگر التماس کند با او ارزان تر دهد و کسی که تفصیل نکند
با دیگران تر دهد مثلا یا فرق نماید در این امور مابین شریف و وضیع از برای در اثبات
و ترجیح دادن و ارزان فروختن مثلا اگر از راه دین داری و تدین و فضل
و علم باشد باکی نیست اگرچه از برای گیرنده قبول کردن چنین معامله رجحان
ندارد و بلکه حکم بکراهت آن شده است و از اخبار ظاهر میشود که بعضی از موسوین

ترک کنند معامله کردن با کسی را که اظهار شناختن آن کرده است نموده و خواست
که آن بزرگوار مسامحه نموده باشد پنجم مشهور این است که مستحب است شهادتین
گفتن و در وقت خریدن و در آن باب بر حدیثی بر خورده ام از یکی وارد
شده است که در حین وارد شدن در بازار بگوید اللهم انی اسئلک من خیرها
و خیر اهلها تا موکل کند باو کسی که او را حفظ نماید تا بجانب برگردد و باید بگوید
که از شر آن و شر اهل آن ایمن شده خیر آن و خیر اهل آن را روزی او
کند پس چون خواهد بجای خود بنشیند در حین نشستن بگوید اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم
انی اسئلک من فضلک حلالا طیبا و اعوذ بک من ان اظلم او اظلم
و اعوذ بک من صفقة خاسرة و یمین کاذبة که تا ملکی که مسلط باو است
او را بشارت داده گوید بهره کسی امروز در بازار بیشتر از بهره
تو نیست که مبادرت بفعل حسنات نموده و سیئات از تو محو شد
و روزی مقرر خیر را بگیر کامل و حلال و مبارک ششم نیز مستحب است که بعد از
خریدن سه مرتبه تکبیر بگوید و دعائی نیز از آنچه مذکور شد نیز وارد شده است
و چند چیز مکروه است اول اینکه بیع را مدح نماید دوم آنکه مشتری آن را مذمت
نماید سیم اینکه هر یک از بایع و مشتری قسم راست یاد نمایند بیع و مشتری خود نیز
وارد شده است که آن برکت را میبرد و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت است
که سه نفرند که خدای تعالی نظر رحمت بسوی ایشان نخواهد نمود در قیامت

یکی از ایشان کسیست که خدا تعالی را سرمایه خود اخذ نموده نه خود بکلی قسم
و نقد و نسیه بلکه بقسم چهارم اینکه کتمان عیب کنند و متاع را عرضه دهد و اگر
بسر حد غش پنهان نکند و الا دانستی که آن حرام است پنجم بیع نمودن
در موضع تاریک بنا بر مشهور و ظاهر روایت هیچکس بیع در ظلال غش است
و غش حلال نیست این است که بیع بر وجه مذکور حرام باشد و بعضی حکم بحرمت
آن نموده اند اگر مقصود از آن پنهان کردن عیب باشد و را سند آن لا بد بحدیث
صحیح مذکور نموده اند و در دلالت هیچیک بر آن تامل است ششم مابین
الطلوعین یعنی طلوع صبح صادق و طلوع آفتاب مشغول معامله شدن
چه آن وقت دعا و مسئلت از خداوند عز و جل است و دعا کردن
در آن وقت ابلغ است در تحصیل روزی از مسافرت در شهرها
و مکروه بودن معامله در این وقت منافات ندارد با مستحب
بودن سحرخیز در طلب روزی حلال بحیثی که بیع طلب روزی کردن زیرا که آن
نیز مستحب است و بمقتضای حدیث وارد از مبتغی الفتح فانظر فیهم
فبکروا فی طلب الرزق چون بعد از نماز صبح و فراغ از نماز و اوراد و ادعیه
که غالبا طول میکشد تا برآمدن آفتاب مشغول به تحصیل روزی نحو
بهره ورد و وظیفه قیام و اقدام نموده است بیع در بازار روزی از قبیل بیرون
مذکور که در آن برکت است منافات ندارد با کراهت سبقت نمودن
در دخول بازار از برای اهل بازار و تاجر و غیر ایشان پس بیشتر از همه داخل
بازار شدن

بازار شدن مکروه است چنانکه طول دادن در بازار که بعد از همه بیرون
بیاید نیز مکروه است بلکه بعد از کار سازی زود باید بیرون آمدن بجهت
اینکه بازار میدان و ماوای شیاطین است که اتباع ابلیس با لوای مردها
بلم داده و بر کار فاسد که آن مشغول میشوند و فی الحقیقه اول کسی که داخل شود
و آخر کسی که بیرون میاید شیطان است و باین جهت بازار بدترین بقعه‌های
روی زمین است و مساجد بر عکس این که بهترین بقعه‌های روی زمین است
و مستحب است از مساجد پیش از همه داخل شدن و بعد از همه در آمدن هفتم
از مؤمن ربح و انتفاع مطالبه نمودن و بعنوان مسابقه وارد شده است
که آن حرام است مگر اینکه بیشتر از صد درهم خریده باشد که منافعی
نیست که بقدر قوت همان روز انتفاع خود یا مشتری آن را از
برای تجارت خود کم ربح بجوید و در رفق مدارا میکند یعنی طلب
ربح کم در این هنگام باکی نیست و صد درهم بمثقال صراف بیاوه و
دو مثقال و نیم نقره مسکوک است بجهت اینکه درهم شرعی نیم مثقال و چهار یک
مثقال صراف است و نیز وارد شده است که در ایام غیبت سود ربح بر
مؤمن حرام نیست و در زمان حضور ربا است و نیز مکروه نیست در این
ضرورت و احتیاج نفقه همان روز و عیال خود را از ربح اخذ نمودن
بجلا رفق و مدارا و سهل انگاری با مؤمن مطلوب است پس گرفتن ربح
با مؤمن نمی نماید خصوصا در معامله و خریدن آلات طاعت که مضایقه

موجب برکت است و مبالغه در مسامحه خریدن مستحقات مع وارد شده
و هم چنین در کفن و هم چنین نرمی و سهولت در ادای مطلوبات در
ادای دین و مطالبه کردن طلب که خدا تعالی چنین کسی را دوست
میدارد و وارد شده است در طلب دین از غریم که نشستن را
طول بده و سکوت اختیار نما و مکروه نیست تحصیل ربح از غیر مؤمن
و جماعت و مراقبه کردن با او بلکه مطلوبست مقبول نخواستن
استقاله کردن از کسی که گفته است بیا بتو احسان خواهم نمود پس وعده
نمودن او فایده نرساند خواهد نمود و نیز گذشت که مکروه است معامله
با ذمی و اکراد و صاحبان آفت و نقص در بدن مثل مبتلایان
بجذام و جنون و برص و کورها و بیکی و مردمان نزدیک و پست
فطرت که از شنیدن و گفتن سخن بد پروا نداشته باشند یا از چنان
کسی خوشحال نباید و از بدی بدحالان نباید و هم بنابر مشهور منصور
دانسته شدن در رسوم یعنی معامله بر او موقوم است و جمعی آن را حرام
دانسته اند و کراهت اظهر است و حرمت یا کراهت و غیر آن
که طرفین راضی بمعامله شده باشند اگر معاطاة را کافی در تملیک و تملک
ندانیم یا اگر دانیم گوییم که تراضی که ما بین بایع و مشتری شده است
تراضی بعد از تقدیر ثمن و بیع است نه اینکه قصد نقل نیز شده و مشتری
بایع را مثلا مالک شده باشد که درین هنگام اگر حکم بحرمت کنیم قدغن
و حرام

حرمت مشکل است یا نزدیک بآن باشد که راضی شوند که اینکس در معامله
ایشان داخل شده مشتری گوید که چیز پارچه را بهتر بتو میدهم یا بایع گوید
که ربح بیشتر میدهم مثلا پس اگر بآن حد نرسیده باشد که کراهت نیز
متفق است یا صحت لا اظهور معارض و اگر پارچه در دست دلال باشد که طالب
زیاده قیمت آن است و هنوز با خریدار مخصوص قطع و فیصل نکرده است
مضایقه نیست اگر داخل در رسوم شود و اگر کسی بمشتری مثلا از روی
التماس گوید که این معامله را بمن واگذار که من از برای خود که باشم
حرجی در اجابت قبول التماس نیست بلکه اجابت چون اجابت
مؤمن است بهتر است و با وجود اجابت معلوم نیست حرمت یا کراهت
ازین راه که در رسوم داخل شده است اگر التماس قبول دخول در رسوم
ندانیم و دخول در رسوم غیر مؤمن مکروه نیست و در صورتی اگر حکم بحرمت
دخول در رسوم نمایم از الفاظ کتابت نموده است نه اینکه معامله نیز
باطل شود و کراهت اختصاص به بیع ندارد بلکه در سایر عقود مثل صلح
و مضاربه و نحو اینها جاریست و بعضی گفته اند ممکن است فرض دخول در رسوم
هر چند معاوضه نباشد مثل اینکه کسی خواست چیزی را عاریه مطلقه میدهد
دیگری اگر بعاریه مضمونه بده یا ز دستم مقروض گیرد و دراز شدن
با توقف در دراز دستی التماس کردن بعد از حصول معامله در باب اینکه از
ثمن که معامله بر آن واقع شده است چیزی انداخته باشد معلوم نیست حرام

زیاده کردن قیمت متاع در وقتیکه دلال میگوید که کیست که زیاده بر فلان
قیمت میدهد که دلالت بر حرص در طلب دنیا میکند و اگر خواهد زیاده
نماید صبر نماید تا دلال ساکت شود که بعد از سکوت در زیاده کردن باکی نیست
چهارم درخواستن کردن شهری از غریب مثلا که متاعی را ابتدا که
آورده است از برای فروختن خود بوکالت او فروخته باشد اگر
غریب نرخ بلد را ندانسته باشد علی الاشهر الاظهر و جمعی بحرمت
قایل شده اند و این احوط است چه باید واگذاشت که مردم از همدیگر
منتفع شوند چنانکه در حدیث وارد است و اظهر مقتضای تعلیل آنست
که چه آورنده متاع از اطراف از اهل شهر باشد و چه غریب و چه از اهل ده باشد
که در صورتیکه علم بنرخ بلد و موضع فروختن متاع نداشته باشند مکروه باشد
سؤال وکالت از جانب هر یک از ایشان و اگر خود ابتدا درخواست کنند
بلکه غریب مثلا ابتدا خواهش کند فروختن شهری را شود یا علم بنرخ
بلد داشته باشد باکی نیست و فاضل مقداد در تنقیح گفته است که معامله
و وکالت در فروختن مکروه است در خریدن نیز مکروه است در خریدن
نیز مکروه است و اقسام دیگر که غیر بیع نیز حکم بیع را در کراهت داشته
باشند بمقتضای عموم تعلیل که گذشت از مضمون حدیث و بنابر قول
بحرمت بیع باطل نیست پنجم تلقی رکبان است و مراد از آن بیرون رفتن
از شهر بقصد خریدن فروختن با جماعتی است از کاروان که اراده
این شهر دارند

این شهر دارند و در چهار فرسخ و کمتر از آن با ایشان معامله شود
در صورتیکه ایشان علم بنرخ شهر نداشته باشند و اگر بقصد معامله
بیرون نرود و اتفاقا با ایشان برخورد یا بیشتر از چهار فرسخ
رود یا باکی لذلت آن که معامله کننده عالم بنرخ بلد باشد باکی
نیست و کراهت در موضعی که حکم بکراهت نمودیم منقطع است
چه وارد شده است نهی از تلقی و منع از خریدن آنچه باین عنوان
خریده شده است و نهی از اکل آن و جمعی قایل بحرمت شده اند
بمقتضای نهی مذکور درین حدیث و حدیث دیگر و اگر نهی محمول بر
حرمت میشود در تلقی و اکل بمقتضای ظهور و صورت حمل مراد از
نهی در هر دو موضع مثلا اجرت اکل منفک از بطلان بیع بود و حال آنکه بیع
در نزد هر دو طایفه یعنی قایلین بحرمت تلقی و کراهت آن باطل نیست
پس اظهر کراهت اکل و تلقی است و احوط قول بحرمت است و هر یک
از بایع و مشتری اگر مغبون گردد بغبن فاحش که در خیار غبن ذکر
آن خواهد شد خیار خواهد داشت و اظهر این است که خیار تأخیر
مطالبه ساقط نشود بلکه باسقاط ساقط شود چنانکه جمعی فتوی داده اند
چه خیار بمقتضای لا ضرر و لا ضرار حق است ثابت و ظاهر نیست
که مقید بزمانی باشد پس مستحب خواهد بود و شیخ بثبوت خیار را
تا سه روز قایل شده و آن را مثل خیار حیوان نموده و آن

بعید است و بعضی نیز بحرمت آن قایل شده اند با تمکن از آنکه اصل در بیع
لزوم است و ضرر منتفی میشود بمجرد ثبوت خیار و دور از دفع
ضرر تمام است با آنکه منتفی حکم بلزوم در موضع جریان استصحاب
که گفتیم معلوم نیست و با آنکه حکم باستمرار خیار موجب ضرر غابن است
اگر در آن ازمنه تأمل نماید و این تعلیل نیز مسلم نیست اگر غابن
در حین معامله میدانسته است که معامله مشتمل بر غبن و غبن موجب خیار
مغبون بر وجه مذکور است زیرا که ضرر بر این حال معلوم نیست
که حق الخیار باشد و اگر فرض شود که در حکم باستمرار خیار از برای غابن ضرر
حاصل میشود و غابن در حین معامله عالم بود چنانچه گفتیم مذکور است و دور نیست
که گوییم حاکم مغبون را الزام مینماید بعد از حضور غابن یکی از دو چیز یا اسقاط
خیار یا فسخ بیع که اگر یکی از این دو چیز را قبول کرد یا حاکم اسقاط خیار
نموده باشد یا از برای غابن نیز خیار فسخ ثابت شود و اگر حاکم نباشد
و مغبون اختیار یکی از دو امر ننماید غابن مسلط بر فسخ باشد و معلوم
نیست که خرید و فروخت با جماعتی که حکم بکراهت معامله با ایشان شده
کرده باشد اگر معامله با ایشان بعد از رسیدن ایشان بحد دو شهر
چنانکه خرید و فروش ماکولات و علف معلوم نیست که کراهت داشته
باشد هر چند بحد دو شهر رسیده باشند تتمه قسم احتکار یعنی حبس
غله بر وجهی که مذکور میشود بنا بر قول بعضی و بعضی قایل بحرمت آن شده اند

و این اظهر

و این اظهر است چنانکه وارد شده است که محتکر ملعون است و مقصود
از احتکاری که حکم بحرمت آن شده حبس کردن گندم و جو و خرما و مویز
و روغن است که غالب قوت است و در بعضی از اخبار روغن زیت نیز
وارد شده است و الحاق نمک با هر یک از چیزهای مذکوره در بعضی از بلاد که قوت
غالب است و بعضی نمک را نیز الحاق کرده اند و آن احوط است و حبس امور
مذکوره در وقتی حرام است علی الاظهر که مردمان محتاج باینها باشند و کسی
نباشد که اینها را فروشد یا بخشد و کسی که حبس کرده است آن را بقصد
گرانی و زیادتی قیمت اما پس اگر فروشنده مثلا باشند که مردمان را از
احتیاج بیرون آورد حرام نخواهد بود اگر چه حبس و نگاهداشتن بتمنای
گرانی بودن خوب نیست و مکروه است و همچنین حرام نیست اگر حبس
از راه احتیاج خودش باینها باشد از برای قوت یا زرع و بعضی گفته اند
که در وقتی حرام است که در ارزانی تا چهل روز و در گرانی تا سه روز حبس نماید
نظر به بعضی از روایات ضعیفه و مناط احتیاج است و گاه هست
که بعد از چهل روز احتیاج نباشد و گاه هست که قبل از سه روز محتاج
باشند پس تفصیل مذکور محل اعتبار نیست و علامه ره گفته است که اگر
غله که حبس نموده است بر وجهی که حکم بحرمت آن کردیم غله ای است
که از ملک خود از آن حاصل کرده است حکم بملکیت و اگر خریده است حکم
دارد وجوه تعمیم حکم بحرمت است و مناط احتیاج مردمان است بامور مذکوره

و احتکار در غیر امور مذکوره نمیباشد برنج و ماش و باقلا نیست بمقتضای اخبار
و کلام اخیار و اگر چه مردمان باینها احتیاج بهم رسانند آری و اگر مضطر
باشند مثل اینکه قحط باشد و خوف هلاکت داشته باشند حبس حرام است
در صورتیکه آن کس محتاج نباشد و چون احتیاج و احتکار بر وجهیکه
گفتیم متحقق شد محتکر را جبر میکنند بر فروختن و نقل اجماع بر آن شده
و فاضل مقداد در تنقیح میگوید گفته است که این دلیل بر حرمت احتکار است
و لیکن جبر نمینمایند او را که بقلان قیمت بتعیین و بس زیرا که گرانی و ارزانی
با خدا است آری اگر اجحاف کند او را جبر مینمایند که از آن تنزل کند
مقصد هفتم بحث نجش بفتح نون و سکون جیم یعنی زیاده کردن از غیر در قیمت
جنس تا مشتری مغرور شده بقیمت زیاد آن را ابتیاع نماید بنا بر قول
بعضی و اکثر حکم بحرمت آن نموده اند و آن اظهر است زیرا که آن
غش و خدعه است و غش بمقتضای ظاهر صحیح گذشته که در آن نهی از بیع
در ظلال شده است حرام است و اجماع در مسئله نیز نقل کرده اند و مخالف
نادر است و ظاهر این بیع صحیح است و با غبن فاحش چنانکه در تحقیق غبن
گذشت خیار از برای مشتری خواهد بود تتمه در ذکر بعضی از آداب
متفرقه سزاوار نیست که کم منفعت در تجارت که امر گذران روزی
بر او دشوار باشد از نوعی از انواع تجارت بنوع دیگر منتقل شده
تا ببیند که کدام یک متضمن برکت و گشایش در کار روزی است آن را اختیار

کند و اکراه

نموده قرار دهد و خریدن ملک مستحب است خصوصا در مواضع متفرقه که اگر
بعضی تلف شود بعضی بماند و فروختن آن خوب نیست و پولش را صرف کردن
مگر اینکه آن را در ملک دیگر صرف نماید و مستحب است تجارت کردن که نه عشر روزی در
تجارت است و زراعت نمودن و غرس کردن زیرا که گذشت که هر پیغمبری
زارع بود مگر ادریس که خیاط بود و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که فرمود
بر خوردم مردی جناب امیرالمؤمنین ع را در حالتیکه آن بزرگوار بار بر
بالای یک بار شتر از استخوان خرما و عرض کرد که این چیست آنجناب
فرمود که صد هزار درخت خرمای بار دار است انشاء الله تعالی پس آنجناب
آن استخوانها را کاشت بنحوی که یکی روئید و هم سبز شده بار داد و نیز از آنحضرت
مرویست که بهترین اعمال کشت و زرع کردن است که نیکوکار و بدکار از آن
بخورد و هر چه نیکوکار خورد از برای تو طلب مغفرت مینماید و هر چه
بدکار خورد بدکار را لعنت مینماید و از آن حیوانات و مرغان نیز
بخورند و نیز از ابا عبدالله ع مرویست که کیمیای اکبر زراعت است
و از علی ابن حمزه مرویست که حضرت امام موسی کاظم ع را دیدم کار میکرد
در زمینی که بسر کار آنحضرت مشغول بود که عرق بپاهای آنحضرت
در گرفتش عرض کردم فدایت شوم کجایند کارکنان آنجناب فرمود ای علی
بتحقیق که به بیل کار کردند کسی که در زمین خود کسی که بهتر است از من و پدرم
عرض کردم کیست او فرمود رسول خدا ص و امیرالمؤمنین ع و پدرانم همه

دعا [illegible]

لکاه بستهای خود کار میکند و در این از عقب جیران و رسولان وارد شده بصالحی آن از
و در کافی مروی از امیر المؤمنین ع مرویست که چون غرس کنی چوب یا گیاهی را این
بخوان بر هر چوب یا دانه که بی نشانی سبحان الباعث الوارث که آن چوب
یا دانه تر و تازه شود و که غلط کند ان شاء الله تعالی والبته در کافی پسندی که در راه
سکوان و نو خواست از حضرت صادق مرویست که فرمود در جواب کسی که سوال کرد که
کدام مال بهترست فرمود زرعی که صاحبش آن را اصلاح نموده حقش را در روز
درو کردن بدهد و بعد از آن گوسفندی که آن را با موضع باران برده چرا
نماید گزاردن صلوة و دادن زکوة را و بعد از آن ماده گاو که در دو
طرف روز بجز حرکت میکند یعنی والله اعلم در صبح و شام شیر میدهد و بعد از آن
درخت که مستحکم است در زمین و در وقت احتیاج خوراک میدهد خوب
چیزی است درخت خرما کسی که بفروشد آن را قیمت آن مانند خاکستری است
که بر کوهی بلند باشد که باد در روز سخت بر آن وزیده باشد و دیگر آنکه بقیمت
آن باز درخت خرما خریداری کند راوی عرض کرد که یا رسول الله بعد از
خرما چه مال بهترست حضرت ساکت شد مردی برخاسته عرض کرد که شتر
چگونه است که مذکور نشد حضرت فرمود فیها الشقاء والجفاء والعناء وبعد الدار
تغدو مدبرة وتروح مدبرة لا یأتی خیرها الا من جانبها الاشأم الا انها
لا تعدم الاشقیاء الفجرة یعنی در آن بدبختی و جفا و تعب و دوری از منزل است
گم شدن یا مانند آن که موجب تعب گشتن نامیده و مصاحبت در طرف روز از
او در اثر

او در اکل میکند او را بار دارنده که ظاهر اکتفا به از تعب و تضییع کشیدن مصاحب
آن الدار است و در اسفار بالسیار بر طرف شدن از بهانت و در روایات
حرکت با کنایه از کم منفعتی است چنانکه تتمه بیان آن میکنند که نمی آید خیرش
مگر از جانب چپش چه چپ نسبت به راست ضعیف است یا مقصود از خیر شرش
باشد که از جانب چپ شنیده میشود و سوار کردن آنها میشود چنانکه از این اشتر ما
خورده است یا کنایه از میروند باشد که فراغت از تعب بهم میرسد هرچند آن
خیر است نه اینکه خیر شمرده شود یا وصف این مذمت میفرماید که انها از
اشقیا و ارباب فجور منفک نمیشوند یعنی از برای ایشان نیز بحکمت الهی حیوان
خواهند بود و ایشان بیا شند غالبا سزاوار است اگر اعلی بی رنج دهد
از شهر حرکت نموده بیرون رود و با خوشحالی را بیرار دو نوع اظهار کند
و در معیشت میانه روی نموده روزی سال را جمع نموده که نفس از
تشویش برآید و صاحب صنعت و تاجر اول صبا و رست نماید بعد از [illegible]
بعد مشغول عمل شوند و صاحب صنعت بهره خود را از خود بیارده باشند
بلکه تشریف نام و در تحصیل مال صرف کنند مذموم است روز تلاش کند و هم
تشیشان را از آن بهره دهد و تجارت کنند در شهری که دین و ایمان در
معرض تباهی باشد و نماز روزه از آن باید بر بالای برف بجای آورد و طلب
روزی نماید هرچند یک سرمایه باشد باینکه در دکان خود را گشوده بساط خود را
پهن نماید و مستحب است که طالب روزی از راهی رفته از راه دیگر معاودت

نماید که در تحصیل روزی مدخلیت میتواند داشت و مکروه است بامره فارغ از شغل
و عمل بودن و بر خود بیدن و آرزو های دور و دراز کردن که ضرر به دین
و دنیا دارد و حق تعالی بنده پر خواب بیکار را ابد دارد و هم
چنین مکروهست کسالت و دلتنگی که این دو صفت مانع از حظ
و بهره دنیا و آخرت میشود و از بهر دو در وقتیکه صفت خود را فقر مایل شود
و نیز مکروهست تجارت کردن کسی که رتبه و شرف و آبرو دار
باشد در چیزهای پستی که منشاء سقوط آبروی او شود و منافی
مروت او شده باعث جرات کسی بر هتک عرض او شود
مثل اینکه لوبیا را بر سر گرفته در بازارها یا محلها کوچه ها فروخته
باشد و اگر محتاج شود لازم نیست مباشر آن شدن بلکه زکوة بر او
حلال است و مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع بعضی از اصحاب
خود فرمود که مباشر دور شده در بازارها و مباشر خرید کو چیزهای حقیر را
بنفس خود بجهت اینکه سزاوار نیست مرد مسلمان صاحب دین
و حسب چیزهای کوچک را خود متوجه و مباشر شود مگر سه چیز را که لایق
صاحب دین و حسب است که آن سه چیز را مباشر شود که عقار و زمین را
داخل باشد یعنی خریدن زمین و ملک مستغل و کنیز و غلام و شتر آن
مناسبت و چیزیکه کمال مدخلیت در تحصیل روزی دارد و صدق
و ادای امانت و روزی کم را کم نشمردن که باین جهت از آن سر از بند
کم یابی دیدم

که باین وسیله از روزی بیشتر محروم خواهد بود و دیگر آنکه آنها از خریدن
آن ابا نکنند که روزی مقدر با خریدن بتدریج میشود و پنهان
داشتن مال مستحب است هرچند از برادران باشد و خود را بحاجه
دادن مطلوب نیست و اگر تواند از تجارت و نخوان روزی
تحصیل نموده اجیر و نوکر دیگری شدن که عمل را از برای او کار
و اجرت معین گرفته باشد باعث تنگی [illegible] روزی است
بر خودش بشنود هیچ بنا بر تعریف نقل عین مملوکه است بعوض
دیگر یا زاید عوض معین بصیغه ایجاب و قبول که از دو کس باشد
که نایب مناب ایشان یا نایب مناب یکی از ایشان است صادر شود
و بنا بر تعریف دیگر ایجاب و قبول است که از دو کامل یا نایب
مناب ایشان بر وجه مذکور صادر شود پس ودیعه و مضاربه و اجاره
و نحو آنها که نقل نیستند یا نقل عین مملوکه نیستند و بعضی از اقسام
هبه و وصیت مال که بازاء عوض نیستند یا هبه که قربة الی الله
تعالی و بازاء ثواب واقع میشود که عوض در آن مقدر نیست از
تعریف خارج است و در اصل است که عموم آن بیع از حق بیع
مالک و ولی و وکیل یا اینکه صحیح از دو نفر صادر شود یا از یکی
که از جهت اصل و از جانب نایب باشد مانند ولی طفلی که مال طفل را
ولایته بفروشد و از برای خود بخرد یا از هر دو جهت نایب باشد

مانند فروختن ملک کسی که وکیل باشد در فروختن یا وکیل بود و تصرف بشود این کار این
دو تصرف را بدیگری که هر یک بایست یک سپرد و بشنود و صیغه ایجاب بگوید اند
و بر بایست دیگری خریده قبول میکند و بمقتضای هر دو تعریف
و مانند اینها که مال ایشان بر میگردد و نقل ملک از برای قادر بر تلفظ
صیغه نمیشود پس معاطاة بیع نخواهد بود و مقصود از معاطاة این است
که جمیع آنچه در بیع معتبر است بعمل آید سوای صیغه خاصه سلمنا که اگر گوئیم
که مقصود این است که معاطاة بیع نباشد آنچه فقها بعد از تعریف
تصریح نموده میگویند فلا یکفی المعاطاة پس بنابرین دران نقل ملک
نخواهد بود از کسی بکسی و حال آنکه مقصود دو کس که معاطاة را بعمل
میآورند نقل مذکور است پس چون اثر مقصود بران مترتب
نشد بیع فاسد خواهد بود پس تصرف در عین نیز جایز نخواهد بود زیرا
که اذن در تصرف که صاحب متاع مثلا بعمرو داده است صریحا یا ضمنا
مبنی بر گمان این است که او آن را مالک شده است و خود عوض
آن را مالک گردیده است پس اذن در ظاهر منجز است ولیکن
در واقع متعلق است بر تحقق بیع و نقل که آن متحقق نیست پس
تصرف بصورتی ازین باب اکل اموال بباطل است و حال آنکه
این مخالف قول کافه اصحاب است چنانکه محقق ثانی در شرح علی بر آن
تصریح کرده و گفته است که معروف مابین اصحاب آن است که آن

بیع است

بیع است و علامه رحمه الله تعالی که آن بیع فاسد نامیده است در نهایه
در کتب متاخره از آن بر کمتر دیده است و نیز محقق ثانی فرموده که قول
خدای تعالی عز و جل و احل الله البیع شامل بیع معاطاة است بعلت
اینکه آن بیع است باتفاق حتی اینکه آن را بیع فاسد میدانند چه گویند
که آن بیع است و چگونه معاطاة منشا تملک نشود و حال اینکه کسی که متاعی را
بآن نوع در حیطه تصرف در آورده از برای خود و بدیگری مثلا فروخته
قیمتش را مالک میشود و اگر مملوکش نباشد چگونه قیمت چیزی را که مال غیر است
بمجرد فروختن خود مالک میگردد و اگر گوئی که در حین فروختن بغیر
اول خود آن را بسبب ظاهر مالک شده بعد بدیگری را به بیع
مالک مینماید معلوم است ضعف این کلام و نیز گوئیم بر فرض اینکه معا
طاة مستلزم اباحه تصرف باشد چگونه میشود که بیع نباشد و با تلف
احد العوضین لازم شده استرداد عین موجوده جایز نباشد مجملا
امر معاطاة مردد است مابین اینکه بیع فاسد باشد یا بیع صحیح و بنا بر
مذهب ایراد بر فقهاست که چرا تعریفی بر وجهی مینمایند که معاطاة خارج
شود و تصریح نیز مینمایند که معاطاة کافی نیست و اول قول با مر مستلزم
عدم جواز تصرف و عدم حصول تملک است اصلا و در ثانی و اگر فرض کنیم
که با اینکه بیع فاسد است جایز التصرف است باعتبار اذن مستقل
صریح نه اذن مبنی بر تملک گوئیم وجهی ندارد که با عوضین موجود در بیع نباشد

و هر یک مسلط بر استرداد آنچه داده اند باشند بعد از تلف هر دو
یا یکی از ثبت این بیع را لازم دانسته گوئیم فسخ نمیتوانند کرد و چه بعوض عین
عمرو در دست زید موجب ضمان زید است مثل یا قیمت را نه اینکه مال
موجود خود را که در دست عمرو است مطالبه میتواند نمود و عمرو آن را مالک
شده باشد و حال اینکه دلیلی بر سبب اتلاف بر تملیک آن ظاهر نیست
و اگر گوئی که تملیک نقض معاطاة است و اتلاف باشد انقضای زمان
خیار موجب لزوم آن بیع است گوئیم این معنی التزام میتوان این است که معا
طاة بیع باشد که لزوم ندارد پس چرا در تعریف آن را اخذ نمینمایند
و حال اینکه انواع بیع خیار را که لزوم نیز ندارد متعرض میشوند جواب
بظاهر چنانکه کفی کلام فقها خالی از اجمال نیست لیکن بعد از تامل
معلوم میشود که مراد ایشان در تعریف نه تعریف حقیقت مطلق بیع است
والا بایست معاطاة را نیز در تعریف داخل کرده باشند چه آن را بیع فاسد
دانیم یا صحیح زیرا که حقیقت مطلقه اعم است و دیگر آنکه بحث و فقه [illegible] ترتب
اثر و عدم ترتب اثر است حکم شرعیت و احد حکمین و قلیل
در حقیقت موضوع ندارند که امریست لغوی و نه تعریف بیع صحیح والا
بیع معاطاة نیز که بنا بر مشهور منصور صحیح است خارج نمیگردید بلکه مراد
ایشان تعریف بیع لازم است باین معنی که تواند افاده لزوم نمود
بنفسه با قطع نظر از خصوصیات موارد و این معنی متحقق نمیشود در بیع

که مقتضی

که مقتضی صیغه است نه در معاطاة چه معاطات در جمیع موارد منشا لزوم نمیشود
تا عوض و معوض باقیست بخلاف بیع که مقتضی صیغه است که آن بنفسه منشا
لزوم است مگر خصوصیات موارد و موانع خارجیه آن را از لزوم منع
نماید مانند خیار حیوان و خیار مجلس و خیار غبن و خیار شرط و غیر اینها که
اگر این موانع و موارد نباشد صیغه معتبره بمقتضای خود منشا لزوم میشد
چه صیغه در بیع لازم و بیع خیار که منشا نقل در هر دو میشود یکیست
پس اگر منشا لزوم نباشد بایست در موضع لزوم لزوم باعتبار امر زاید
بر صیغه معتبره باشد و آن ظاهر البطلان است و ازینجا ظاهر میشود که اصل
در بیع لزوم است علاوه اینکه حالت لزوم از آثاری دیگر نیز ظاهر میشود
زیرا که بیع موجب انتقال ملک و ثبوت تسلط است پس بمقتضای
الناس مسلطون علی اموالهم خیار که منافی تسلط است خلاف اصل
خواهد بود و ازین جا معلوم میشود وارد نه متعرض شدن ایشان تعریف
خصوص بیع لازم را نه بیع صحیح یا مطلق بیع را اشاره نمودیم و تحقیق
وقف و دیون و دیگر احکام شرعیه اند هر یک در ثبوت محتاج بدلیلند
لیکن کیفیت در حکم بقا و عدم ظهور دلیل بر تحقق یا صالت
عدم ترتب اثر پس با اینکه اصل در بیع لزوم است اصل در آن فساد
و این کلام چگونه است مابین این دو اصل اما باعتبار ملاحظه حیثیت
[illegible] چه اصل فساد است با عدم ظهور دلیل بر صحت و اصل صحت

ولزوم است بعد از ثبوت منضم بحث مثل اصل القرار البیع چه ظاهر است
که اصل القرار البیع منضم بحث بمعنی ترتب اثر بیع بر بیع است فی چون و سخن
که اصل در بیع لزوم است الا ما خرج بدلیل گوئیم ممکن است که حکم بلزوم
معاطاة کنیم اگر در ان لفظ را معتبر دانیم چنانکه شهید ره در مسالک
از بعض از معاصرین خود نقل کرده وان را تقویت نموده علی الظاهر
نه اینکه مجرد تراضی را در ان کافی دانیم چنانکه از ظاهر کلام مفید نقل شده
بمقتضای الخبر المحکی روایت شده است انما یحرم ویحلل الکلام بکنایه از
تحقق لفظیکه دلالت بر انتقال نماید ودر عرف بران بیع صادق
آید حکم بلزوم صحیح است ما دام که از شرع عدم لزوم ثابت نشود وبا وجود
این معاملات رعایت صیغه که معتبر است در نزد مشهور که بران مطلع
خواهی شد اولی است واز انچه گفتیم ظاهر میشود که بنا بر اعتبار لفظ نه بنا بر
الانعقاد به مجرد تراضی معاطاة بعلاوه اینکه بیع است عقد نیز هست
وبنا بران تصحیح لزوم با اوفوا بالعقود امکان دارد واگر چه در ان
که در لفظ استیفاء المقاصد که ما بسط تحقیق نموده ایم بیان
شده است وشهید ثانی مانند محقق ثانی از کلام بعضی نقل کرده
صحت معاطاة را در اجاره اگر اجیر کند کسی را بی صیغه اگر اجاره
بجا آورد با علم بر فساد مستحق اجرت نیست بلکه جایز نمود تصرف
در ملک مستاجر با وجود اینکه جواز ان فایده در حقیقه اگر با عقد واقع

بخود او

شود چه اگر فاسد باشد بحسب قسم تصرف در ان صحیح نمود وتوهم از انکه است
ظاهر میشود تفریع بنا بر حصول ملکیت بر بیع معاطاة عتق بعد از ان صحیح
نه بنا بر افاده حصول اباحه تصرف بجهة اینکه عتق موقوف بر ملک است
فقط بنا بر مشهور که بلزوم معاطاة قایل نیستند اگر ما اهل ادوه
بجود نه میتوانند پس واده پس گرفت ولازم میشود اگر بیع
صحیح نباشند وهمچنین است علی الاظهر چنانکه بعضی بان قایل شده اند
واگر یکی تلف شده باشد نه هر دو یا شبه تلف وان بهم رسیده
باشد مثلا انکه از ملک خود ان را خارج نموده باشد بیع یا هبه یا نحو
دو وقف وعتق ونحو انها نه اینکه در ان تصرفی کرده باشند نه برای هم
که تغییر در عین بهم رسید مانند پوشیدن جامه واستخدام جاریه که
صاحب جامه وجاریه میتوانند استرداد نمود واگر اجرت استخدام
وپوشیدن مطالبه نمایند ومشکل است مگر انکسی که انتفاع از جامه
وجاریه بر وجه مذکور برده است آن را توانند پس داد واسترداد
عین خود نمود بلکه اظهر این است که جایز نیست واگر جامه را
رنگ نماید میتوانند پس داد قدر اعلی الاظهر وصاحب او نمیتوانند
قدر ان را پس گرفت بجهة اینکه رنگ عین مال غیر است که با ذن
شرع واقع شده است وشاید از وگرد آن ونان کمتر از قدر قیمتش
باشد که در ان خسارت کشیده وعلی مستدی بنموده است وچنین است

علی الاقرب اگر جزو یکی مفقود شده باشد چنانکه محقق ثانی بان قایل
شده است مگر اینکه تبیین کند نماید قبض یا ان راضی شده مطالبه ننماید
کنند بجهة اصالت لزوم در جائیکه خلاف ان ثابت نباشد وشاید اگر قیمت
اولی باشد از انچه محقق ثانی نمود در استدلال گفته است که چون قطع انتقال
منفی از قوال نیست در مراهقه واحتیاج بقراین وارد ودر دلالت منع
کرده اند از لزوم عقد معاطاة پس جایز است پس دادن از طرفین مادام
که این امر ممکن باشد پس با تلف یکی از دو عین ممتنع است بجهة
اینکه پس دادن از طرفین ممکن نیست پس لازم میشود بجهة اینکه یکی از دو عین
در مقابل دیگری است وهمچنین است اگر جزء یکی از دو عین تلف
شود بجهة اینکه پس گرفتن از طرفین امکان ندارد در بقیه زیرا که ان
موجب تبعیض صفقه است وموجب ضرر است وبجهة اینکه مطلوب
نیست که یکی از دو عین در مقابل دیگری باشد این است استدلال
محقق ووجه اولویت احتمال اینکه دعوای عدم امکان بجهة لازم
آمدن تبعیض صفقه وقتی صحیح میشود که تبعیض صفقه باطل باشد نه اینکه صحیح
بوده موجب خیار نشود که صفقه اش متبعض شود وشهید ره در
مسالک بعض از دلیلش را باین عنوان رد نموده است که ضرر به حاصل
از تبعیض نمیشود که منافات دارد با مقصود معاطاة که یکی از دو عین
در مقابل دیگری باشند مستند است بسوی تقصیر خودشان که حکم تلف

ایجاب وقبول

ایجاب وقبول نکرده باشند که بیع فاسد بعمل آرند واین جهة خیال
دارد شده است که بیع باز ازانچه تلف شده است لازم باشد نیز از جهة
ورود باین عنوان که خود رستند بجود شان است لکن بجهة عدم تلفظ
وقتی صحیح است که جائیکه معاطاة لزوم ندارد صحت نیز ملاحظه
باشد وحاصل اینکه دانستی که محقق ثانی بیع را صحیح دانسته صحت ان را
از اکثر با جمیع اصحاب نقل نموده پس بعد از تصحیح شارع ضرر باید مستند شود
با استناد ان بشرع لازم نباشد اجرای بیع لازم که در ان لفظ خاص
خاص معتبر است باشند بلغت عرب فرد قسم وکسی که تلفظ بعربیه نتواند
نمود وبیع ان تغیر کنند ومانند قبلت از کسی که تفسیر بعربیه تواند
نمود وزالا بغیر ان مانند قبول کردم تلفظ خواهد نمود اول ایجاب است
وثانی قبول از جمله عقود است وهمچنین است بیع معاطاة بنا بر اعتبار لفظ
در ان ومعتقد که مفرد عقود است ایجاب وقبولی است که هر دو
لفظ باشند چنانکه در عقود لازمه است با ایجاب لفظی باشد
چنانکه در عقود جایزه است اگر ان را مجاز از عقد بگوئیم در حالت
اضطرار مانند عقد اخرس هر دو نزد که موجب انتقال عین یا منفعت
بازاء عین یا منفعت گردد پس خلع که ایجاب وقبول موجب ازاله
قید نکاح شود یا مکاتبه نمودن بنده که ایجاب وقبول موجب
ازاله رقیت شود خارج است چنانکه حجر وتفلیس که هستند مراد ایجاب

و قبول نیست نیز خارج است با اینکه در عداد عقود شمرده میشوند لفظا
بجهة ثبوت مهر در رهن که عقد است و بطلان تفلیس از برای حقوق
های ارباب طلب که مشترک است بر معامله غالبا لتقطن و اگرچه باعتبار
این امهات و اطناب از حیثیم اختصار مرعی در کتاب بیع از افتادیم
اما چون مفاید نبود جواد خوش فهم نظر در مجال آن حلال حاصل
نماند فصل بجهد دانستی که بیع لازم با ایجاب و قبول میشود و ایجاب
لفظ بعت است و آنچه مودی مفاد آن است مثل ملکتک
و قبول لفظ قبلت است و آنچه افاده قبول میکند از الفاظ دیگر مانند
اشتریت و رضیت و ظاهر اصحاب آن است که استیجاب
که استیجاب ایجاب یعنی گفتن مشتری با بایع که بفروش بمن او گوید
که فروختم کافی نباشد با تجدید قبول بکنند و عربیت شرط در لزوم
بیع نیست بلکه بفارسی و ترکی و مانند اینها اگر عربی را ندانند صیغه
خوانند لازم میشود هر چند بتوانند کسی را که عربی دانسته باشد وکیل کنند
علی الاقرب و با عجز از تلفظ اشاره کافی است و صیغه را بلفظ
ماضی مانند بعت یعنی فروختم صادر که گذشت جاری میکنند نه بلفظ
امر مثلا که اجماع بر عدم کفایه مضارع و استفهام از علما
در مذاکره نقل شده است با اینکه اصل عدم وقوع بغیر لفظ ماضی است
و شرط است که فاصله ما بین ایجاب و قبول بکلام اجنبی یا سکوت طویل عادی

واقع شود

واقع شود و اگر مشتری گوید خریدم و بایع بعد گوید فروختم و مشتری
اعاده قبول نکند لزوم عقد مشکل است و حکم بجواز تقدیم
قبول بر ایجاب در عقد النکاح بجهة حیای زن که کفایة دارد
با ایجاب نمی باید منشا حکم بجواز در باقی عقود نیست و مطابقه
ما بین ایجاب و قبول شرط است یعنی بر هر چه ایجاب واقع
شده است قبول نیز بر آن واقع شود پس اگر بنده را مثلا بده
تومان فروشد مشتری بده تومان قبول کند نه اینکه نصفش را
مثلا به پنج تومان قبول کند و هم چنین اگر دو بنده را بده تومان
فروشد یکی را به پنج تومان قبول نکند بجهة اینکه رضای بایع و صیغه
ایجاب بر مجموع واقع شده و ثبوت شفعه در یکی از دو چیزی
که یکی را شفیع خریده است بعد از خریدن چون حق است ثابت بالاصالة
و لیدی مجرد قبول کون یکی بلفظ زری اگر فرض شود که مقصود
فروختن هر یکی از دو بنده است به پنج تومان حکمی است حکم
بصحت قبول یکی به پنج تومان و شرط است که بایع و مشتری هر دو
عاقل و رشید و بالغ و صاحب قصد و اختیار باشند پس صیغه مجنون
مطلق یا مجنون در حالتی که صیغه خوانده است و مست و بیهوش اعتبار
ندارد هر چند در غیر حال صیغه عاقل باشد و هم چنین معامله
سفیه بی صورت اتفاقا و هم چنین است معامله نابالغ و خلاف

در کار است و مولود من حصول رضا است و شرطیت مقارنه ما بین قصد و رضا
معلوم نیست پس صیغه خواندن از روی شوخی مثلا از ما نحن فیه نیست و عقد
طفل نیز هر چند از ولی او رضا نماید از جهت اعتبار ساقط است
پس معلوم شد که بیع مکره اگر بعد راضی شود صحیح است چنانکه مشهور است
بلکه بر خلاف بر نخورده ام از آن اگر فرض شود که اکراه و اجبار بجائی
رسد که مجبور مانند مست قصد معنی و نه قصد لفظ داشته باشد بیع صحیح
نیست هر چند بعد از شعور راضی شود و شکی نماند که بیع مکره اگر راضی نشود
و فسخ کند حکم ببطلان خواهد بود که اکراه بر وفق حق باشد و اگر اکراه بر وجه
مشروع باشد اکراه مانع صحت و لزوم بیع نمیشود مانند اینکه حاکم
زور را اکراه نماید بر فروختن مال از برای ادای دین یا انفاق واجب
النفقه مانند زوجه یا فروختن حیوان اگر نفقه اش را ندهد یا فروختن
در اوقات قحط چنانکه در حکم احتکار گذشت یا فروختن بنده اگر مجبور
بنده پسر دو وارث منحصر در آن باشد تا بعد از فروختن آزادی از او
بر رو یا اگر بنده مسلمان شود و آقا کافر باشد و هم چنین صحیح است اکراه کافر
بر فروختن بنده و قرآن اگر تجویز کنیم که آن را ابتدا میتواند خرید
و مانند اینها از مواردی که اکراه در اینها صحیح است و نیز شرط است
در لزوم که هر یک از بایع و مشتری یا مالک باشند چیزی را که وارد و منعقد است
یعنی بایع مالک مبیع و مشتری مالک ثمن باشد یا ولی مالک باشند مانند

پدر و جد پدری

پدر و جد پدری نسبت بفرزند و فرزند زاده صغیر یا مجنون و سفیه هر چند
بالغ باشند بشرط اینکه قبل از بلوغ سفیه یا مجنون بوده بعد از بلوغ نیز سفاهت
یا جنون باقی مانده که اگر ما بین بلوغ عاقل یا رشید بوده و بعد مجنون
یا سفیه شده باشند ولیتش با حاکم شرع است و مانند حاکم شرع و امین حاکم که متولی
امر سفیه و مجنون مذکور میشوند یا مباشر بیع اموال غایب میشوند مثلا یا مباشر
میشوند اموال صغار و سفیه و مجنون را که امر ایشان با جد و پدر بود اگر
جد و پدر نباشند و وصی یکی از ایشان نیز نباشد زیرا که تا پدر و جد یا وصی
یکی از ایشان موجودند بر مولی علیه ایشان حاکم شرع ولایت ندارد چنانکه
با وجود یکی از ایشان وصی دیگری نیز ولایت ندارد و یا وکیل باشند
از جانب مالک یا از جانب ولی یا از جانب وکیل اگر بعلاوه ولایت یا وکالت
وکیل نیز توانند بود و تعدد اعتباری در ایجاب و قبول کافی است پس هر
یک از پدر یا جد یا سایر اولیا میتوانند که از جانب یکی از مولی علیه خود
طفل مثلا بفروشند و از جانب دیگری قبول کنند یا مال خود را بمولی علیه
بفروشند و از جانب او قبول کنند یا بعکس و وصایت و وکالت مقدار است
بعد از موت موصی و وکالت وکیل با دوام حیات که موکل زنده و جایز
التصرف باشد نه اینکه موکل بمیرد یا مثلا مجنون شود و وکیل میتواند که مال
موکل از برای خود خریداری نماید اگر اذن صریح داشته باشد یا از قرائن
ظاهر شود که مقصود موکل بیع است بهر که باشد و الا صحیح نیست مگر بقبول

شیخ و طفل ده ساله که بیعش را صحیح دانسته است و جهتش ظاهر نیست با اینکه اخبار
بسیار وارد است در اینکه امر هر دو ایشان در بیع و شرا جایز نیست
تا بسن بلوغ نرسند و بعضی گفته اند که اگر ظاهر شود که پدر یا مادر یا شخصی
دیگر چیزی بطفل داده اند که از برای ایشان بفروشد یا معامله دیگر
نماید ظاهرا مانعی ندارد چه معامله حقیقة را ایشان می کنند و طفل بمنزله
آلت کار ایشان است و این سخن موجه است اگر ایشان صیغه جاری
کنند طفل یا در معاطاة بمجرد رضای صاحب مال و مشتری اکتفا کنیم
و آن موجه نیست زیرا که ممکن است که اجرای بیع قاصد نداشته باذن
و رضای هر یک از طرف صحیح ندانیم یا صیغه طفل را در بیع و هم در معاطاة
معتبر ندانیم و در آن تامل است اگر حکم بعدم اعتبار صیغه کنیم و اگر بنده
یعنی کنیز و غلام با اذن مالک معامله کنند لازم است و بی اذن معامله موقوف
بر امضای مالک است و اگر کسی بگوید که خود را از مولای خود از برای
من بخر و مولا بفروشد و او از جانب آن کس قبول کند بیع صحیح است
و بعضی گفته اند صحیح نیست بجهة اینکه قبول بنده قائم بمقام قبول مولاست
پس موجب و قابل یک شخص حقیقی نخواهد داشت بلکه تعدد اعتباری
خواهد بود با اینکه وکالت بنده بی اذن مولا باطل است و جواب
ظاهر است زیرا که تعدد اعتباری کافی است در صیغه خواندن اقا بنده
کالتوکیل است کالاولی است در قبول وکالت و غیر صحیح نیست

هم بر کسان دا

صیغه کسی که صحیح قصد نداشته باشد مانند کسی که صیغه را از روی غفلت
یا در خواب گوید و نظیر این است اگر بعنوان بازی یا شوخی صیغه خواند
زیرا که چنانکه قصد واقع ساختن مضمون صیغه ندارد و در نقل ملک
مقصود هم شرط است همچنین قصد ندارد و واقع ساختن بیع را باطل بحقیقی
اگر مانع بهم رسد از سبب بهم رسد و توضیح این کلام آنکه با وجود قصد
شوخی و بازی سبب باطل است صیغه از برای نقل ملک معلوم نیست و تحقق
عقد و بیع معلوم نیست تا صحیح باشد استدلال و نواره بعقود یا احل البیع
بر تقدیر لزوم معامله است به اینکه مقتضی صحت و سبب ملکیت متحقق شده و رفع وقوع
اثر و تحقق ملک از مانعی منع نماید پس با این جهات فرق شد ما بین صیغه
که از روی شوخی مثلا باشد که صحیح نیست و دعوا با صیغه که گوینده آن
آن را سبب نقل دانسته و بدین جهة در کفایت صیغه الستا و نکاح باید
که همانا نقل ملک واقع شود تا اعلام شود و بجهة خوف از ظالم مثلا و صیغه را
جاری نماید با قصد نقل چه ظالم احتمال اشتراط بر زبانش شده بر دوش
که قصد ملک هم نموده باشد و کراهت تعلیقش ازین شده باشد پس
در بیع مکره اینکه ملک منتقل است او است بجهة مانعی که متحقق بود در رضا
اثر و سبب تخلف نموده است پس بعد از حصول رضا نیز باید صیغه ثانیه
در کار نیست زیرا که عقد بیع و مقتضی نقل متحقق بود و آنچه در فقه و آنچه
و آنچه از شرع معلوم شده است این است که تراضی در حصول نقل

و موقوف باذن خواهد بود اگر صریحا منع از خریدن خودش نکرده باشد
و میتوانند که مال موکل را وکالة فروشد و از جانب موکل دیگر وکالة
قبول کند و وصی نیز میتوانند مال مولی علیه را از برای خود بخرد یا از جانب
مرده مولی علیه یعنی اگر مصلحت در بیع باشد و ممنوع از بیع از برای
خود نباشد چنانکه گذشت و اگر در ودیعه بخرد یا ثمن معامله را در ذمه
خود قرار دهد معتبر و یا مرهون باشد و احتیاطا رهن نیز بدهد چنانکه
بعضی آن را شرط دانسته اند که اگر دینش بسیار شود و از استیفا
می ازین شود و اشهاد نیز نماید یعنی جمعی را گواه بقول ایشان ثابت
شود شاهد بگیرد و جایز است چنانکه قرض نیز با مصلحت در مثل صورت
جایز است و اگر اولیای مذکورین مفقود باشند جایز است ظاهرا که عدول
مؤمنین هم نیز مانند ایشان با ذوان در این صورت شرعا بجهة اینکه این
احسان است و ما علی المحسنین من سبیل و در حدیث وارد است
که مردی فوت شد و اولاد صغیر و کبیر واگذاشت و خدم و ممالیک
و عقار یعنی مانند دکان و کاروانسرا مثلا واگذاشت و ورثه چه کار
کنند در قیمت اموال فرمود اگر هر دو ثقه باشند فروخت و قسمت و تقسیم این
امور شود باکی نیست پس اگر کسی مال کسی را فروشد که با ذون از جانب
صاحب مال نباشد و من له الاذن نبوده باشد نفس از اقسام مذکوره یا کسی
از برای کسی خرد با اذن آنکس معامله مذکوره معامله فضولیه است

رد بابر شود ام

داد اوم

و آن نیز حکم ندارد و صحت نیز ندارد و اگر آن را اول از برای خود فروشد
نبیع که خود آن را مالک شود و بعد از فروختن و در بیع صاحب
او ملک رفته از او بخرد زیرا که انتقال مال کسی بفروختن او را مال
کسی دیگر بهیچ معقول ندارد و اجازه مالک معلوم نیست که با نیت
فروختن از برای خود باشد یعنی مملوک صاحب مال باید از برای
اگر از برای خود معامله بر وجه مذکور نکرده باشد یعنی قصد نقل ملک
کسی از برای خود نباشد با مال دیگری را در چنین معامله در نظر نداشته
باشد هر چند در نظر دارد که آنچه تقصیر نماید خود غصبا و ظلما خورده
و صرف نموده باشد چنانکه معامله ظلمه غالبا این صورت دارد
ظاهرا با اجازه من له الاجازه ثمن مملوک صاحب مال است و جملا
اگر فروشنده مال غیر مثلا آن را از برای غیر مالک نفروخته باشد
اظهر و اشهر آن است که چنین معامله فضولیه صحیح باشد و بعد از
اجازه دادن من له الاجازه لازم شده مصداق اوفوا بالعقود
گردد و اجازه بخبر فوری العدا از شنیدن شرط نیست و هر وقت
که اجازه دهد خوب است اگر قصد از آن فسخ نکرده باشند و شنیدن
و ساکت شدن نه دلیل اجازه است و نه دلیل فسخ و با اظهار
عدم رضا اگر بر وجه فسخ باشد کفایت اجازه بعد معلوم نیست با هر چند

ز بعض از اخبار رضا هر چند که کافی باشد در رجوع و در نکاح چنانکه در نکاح
و استیفاء المهات اشاره بان شده است و اگر عدم رضا باطنا
واقع باشد باین معنی که بیشتر راضی نبوده ام و الی الآن نیز راضی نشده ام
آن هم قدر معلوم نیست که ملکیت فسخ شده اجازه دارد ولی بعد را عاید
نکند بلکه ظاهرا اجازه تاثیر میکند و تحت معامله فضولیه نیز از اجازه
مستلزم تحقق تصرف نیست پس تا مادامیکه اذن و اجازه مالک
نبوده باشد مشتری با منید هر دو مشتری در ان تصرف نمیکنند تا غاصب
و ظالم شمرده نشود و اخباری که در ان نهی از خریدن دزدی و غصب
شده است که جمعی بان متمسک شده معامله فضولیه را باطل میدانند
با وجود ضعف ان اخبار و معارض بودن ان با قوی از خود و دلالت
کردن نهی بر بطلان محمول بر این است که جهت اینکه تصرف در ان غالبا
واقع میشود بی اجازه یا محمول بر ان است که معامله را سبب انتقال
مال بخود حساب کرده باشد چنانکه گذشت و ظاهر و اظهر این است که اجازه
ناقل در حین تحقق اجازه نمیباشد بلکه کاشف باشد از این نقل در حین
مبایعه بعمل امده است پس هر گاه از مبیع نمائی بعمل امده باشد که ثمره است
و کوساله که از ماده بال با ماده گاو مثلا حاصل شده میان اجازه و بعد از
فروختن بعنوان فضول چون اجازه حاصل شد مالک ان نمی

مشتری الان

نفع مشتری است که اجازه میدهد و همچنین نما و ثمن مبیع اگر فرض شود
که معامله بر عین ثمن فضولا واقع شده است بعد از حصول اجازه
مال بایع است و اگر اجازه نکند عین المال و نماء موجود را اگر رفته
و غرامت انچه مشتری تلف نموده و بمصرف رسانیده و بهره برده
از خوردن و سوار شدن و نحو انها نیز میگیرد و از مشتری چنانکه
منصوص است و مشتری انچه غرامت کشیده که نفع با او ان نبرده
مانند اخراجات خوراک چار وا از بایع پس میگیرد و اگر جاهل
بوده است که مال غیر را فروخته است یا بایع با ادعاء اذن مالک
معامله کرده که مشتری در بهره و صورت گول خورده است
و ان غرامت را مطالبه میکند و در غرامت که عوض انچه باو داده
ان نفع برده است در صورت جهل یا ادعاء اذن خلاف است
ظاهر از کلام اکثر این است که ان غرامت را نیز از بایع میگیرد
بجهه اینکه نفع در مقابل برده است و اظهر قول اکثر است نه اینکه
اینکه بایع عدوانا غیر را برا تلاف منافع مسلط نموده است حتی اگر
اگر مشتری نیز عدوان بود بعد از رجوع مالک بسوی مشتری
مشتری بسوی بایع نمیگیرد و تفاوت قیمت عین را که به بایع داده است
اگر بایع ان را تلف نموده باشد از بایع میگیرد نیابر مشهور
نه بعلت اینکه غصب بایع را مسلط برا تلاف نموده است چه مسلط برا تلاف

[illegible]

چون بجهه تملک مال غیر و تسلط بر ان است و ان مجوز نیست تعلیقی است
و تصرف بیع در مال این جهه حلال و اگر مال مذکور را از جانبه او مگر به عنوان عاریه است
بلکه بعقل چنانکه بعضی از علامه در تذکره نقل شده است و با وجود نقل
اجماع حکم خالی از وغدغه نیست بلکه اشبه جواز رجوع است و اگر قیمت
هنوز باقی باشد ظاهرا وغدغه در جواز پس گرفتن نباشد و اگر عین المال
در دست مشتری تلف شده باشد و مالک قیمت ان را از مشتری
گرفته مشتری که بدش هم عدوان باشد رجوع به بایع نیست و اگر قیمت
میگیرد و از بایع هر چند انچه بایع ثمن از مشتری گرفته بود کمتر بود از قیمتی
که حال میدهد علی الاقرب و اگر مشتری که جاهل است از عالم بودن
از برای بایع نماید ظاهر حال بعد از مطالبه مالک بجهه اینکه مسلط
بر بایع بر طرف نشود که رجوع نتواند نمود و بعض گفته اند شرط است
در صحت عقد فضولی اینکه در حین عقد مجیز الاذن و الاجازه باشد
ولی موجود باشد و تحقق این قول و ثمره ظاهر نیست هر چند این کلام
ثمری چندان ندارد و وجه معنی علیه ولی مطلق نشده است و تحقق وجود
عالم بوجه حاکم شرع مثلا در بلدی از بلاد موجود خواهد بود هر چند رجوع بحاکم
او صعوبت داشته باشد. تفطن و اگر مال خود را با مال غیر با اذن و
ولایت و وکالت فضولا فروخت معامله در مال خودش صحیح است و در مال
غیر موقوف بر اجازه است پس اگر اجازه نمود بیع در ان نیز نافذ است

و الا مشتری

و الا مشتری اختیار فسخ دارد بجهه تبعض صفقه دارد پس اگر فسخ نمود مال
هر یک بصاحبش بر میگردد و اگر فسخ نمود ثمن مال غیر را که مالکش فسخ نموده
و بایع داده بود پس میگیرد و اگر مالک که مالش فضولا فروخته شده
بود فسخ کرد قیمت مال خود را از بایع میگیرد و مقدار قیمتی که مالک
از بایع میگیرد با مشتری در صورت فسخ میگیرد که باید چون اکثر کم و
زیاد نشود باین عنوان معلوم نمود که هر دو را روی هم قیمت کنند و بعد
هر یک را جدا قیمت نموده می بینند که ان جنس را که فسخ مبایعه اش
شده است مثلا چه نسبت با قیمت مجموع دارد و بهمان نسبت از ثمنی که معامله
بران واقع شده است پول داده و گرفته میشود مثلا اگر بنده خود را که با بنده
غیر فروخته است بیست تومان مثلا و مجموع ثمن را گرفته است روی هم قیمت کرده بیست
تومان و بنده بایع را به تنهائی ده تومان قیمت کنند و بنده غیر را بیست تومان
ده تومان را نسبت بقیمت کل میدهیم سه خمس مجموع میشود و بیست تومان
دو خمس میشود پس همین نسبت را با ثمن هر دو که معامله بران واقع شده است
عمل داشته میگوئیم که اگر غیر اجازه نکرد دوازده تومان از بایع میگیرد زیرا
که دوازده تومان دو خمس سی تومان است و اگر اجازه کرد و بنده خود را
پس گرفت همین قدر مشتری پس میگیرد و تحقیق تا ... که هستند
بعد از انچه گفتیم گفته اند اینکه هر دو را روی هم قیمت کنند و قیمت که
بین ... زیاد و کم نشود و اگر زیاد و کم شود مانند دو فرد ... با ...

و نحو آنها که اگر هر یک به تنهائی باشند قیمتش کمتر است از وقتی که با هم جمع
باشند هر یک را جدا جدا قیمت نموده هر یک را که خواهند مجموع قیمتین مثلا
نسبت می دهد از ثمن وارده و آن قسط مبیع این است حاصل کلام این دو
فاضل و در آن بحثی است زیرا که بایع اگر دو مصراع در را که فی
الحقیقه در غیر است با مال خود که یک مصراع دیگر است مثلا روی هم فروخته
باشد به دو هزار دینار که اگر جدا جدا فروخته شود هر یک که ... و ...
مثلا به نصف ثمن فروخته شد و بعد از آنکه هر یک از مصراعین را
جدا قیمت کنیم قیمت هر یک ده شاهی شد و دو هم مجموع را دو هزار
دینار قیمت کنیم لازم می آید که اگر قیمت هر یک را منفردا اعتبار
کنیم اینکه نصف ثمن ... زیرا که هزار دینار است مشتری استرداد نماید
در صورتیکه غیر اجازه نکرد پس بایع هزار دینار نخواهد داشت
با اینکه مالش منفردا ده شاهی قیمت داشت و مجتمعا هزار دینار
و هیچ وجه ... که مثلث زیاد تا ثمن بود در ربط ملک بایع ...
... چنانکه بعض از محققین نیز متوجه شده اند لهذا باید گفت
که بگوئیم بایع از ثمن مستحق شود قیمت منفرد را که ده شاهی است
در مثال مفروض و تتمه را پس می دهد و در بیان ضابطه این قسمت اگر گوئیم
که چون مجتمعا فروخته است به دو هزار دینار مجتمعا نیز قیمت کنیم
بعلاوه اینکه منفردا قیمت کنیم و قیمت هر یک را منفردا القیمت

با ردو مجتمعا

هر دو مجتمعا نسبت می دهد همان نسبت از ثمن وارده و کمتر فرضه شود پس
در صورتیکه قیمت هر یک منفردا ده شاهی باشد و قیمت مجموع
با هم دو هزار دینار چون ده شاهی ربع دو هزار دینار است ربع
ثمن بازاء مال ثالث مبیع است که اگر ثمن دو هزار دینار است ده شاهی
بازاء یک مصراع در بایع خواهد بود و اگر ثمن سه هزار دینار است هفتصد
و پنجاه دینار بازاء یک مصراع در بایع است که فرض کرده ایم که در قیمت
با مال غیر مساوی است و هکذا و اگر چیزی را که هیچ مملوک نشود
مانند آزاد یا مملوک مسلمان نشود مانند خوک یا شراب یا مال غیر و
هر دو مسلمان بفروشد معامله در قسم غیر مملوک باطل است و ثمن آن را
اگر مشتری بایع داده است ... مذکور شد پس ... در مملوک
بایع اختیار فسخ دارد اگر جاهل به حال مبیع بوده است که بر خطر بوده
و الا احتمال بطلان نیز دارد به سبب جهالت ثمن فی الجمله اگر چه ظاهر
از علماء ... صحت است مطلقا پس اگر فسخ نکرد مملوک بایع را
قیمت میکنند و آزاد را نیز فرض می کنند که اگر بنده می باشد چند
قیمت داشت و قیمت خوک و شراب و ... و جانوری که آن را حلال
دانستن بیع و شراء می کنند چند می ارزد و بعد نسبت می دهد قیمت
مملوک را به هر دو قیمت همان نسبت از ثمن محسوب میدارد و فصل ششم
در ثمن و ثمن چند شرط است اول ظاهر بودن بالفعل یا بالقوه مانند جامه

نجس که قابل تطهیر است سوای آنچه مستثنی باشند مانند سگ شکاری و زراعتی
که بالعرض نجس شده باشد مثلا و تفصیل کلام در آن گذشت دوم تمول
عادة علی الظاهر اینکه مالیتی نداشته باشد مانند یک دانه گندم یا هیچ مثلا
هر چند که مملوک است و تسلط غیر بر آن بعنوان غصب و ... حرام است
سیم منفعت داشتن منفعت حلال قابل اعتنا ... مثلا ... شده
باشند مانند اینکه بنده مثلا النفس خود را فروشد بازاء چیزی که ...
مالک شود و عقد کتابت با اینکه بیع نیست بلکه عتق است و اگر است
بنص خارج است چهارم منفعت معتد به داشتن پس صحیح نیست
معامله آنچه هیچ منفعت نداشته باشد که معتد به باشد در عرف
و عادت مانند حشرات و فضلات انسان مثلا مور و ...
و ظاهر اشبه سوای ... آنکه بیع و ... آن که معلوم مقدار
با اهمیت ... باشد جایز است و نه آنچه منفعت ... از شرع
از ضرر اعتبار ساقط نموده باشد آلات لهو و جایز است معامله
آنها بعد از شکستن چنانکه گذشت ... مقصود و ... از برای ...
پس صحیح نیست بیع مرغ در هوا اگر معتاد نباشد که مراجعت نماید
و الا جایز است چنانکه جایز است فروختن بنده که در پا ... امری
رفته یا جاری ... و ... در پا آب ... است و اگر بنده و جاری ...
نشده باشند بیع ... صحیح است با رعایت احتمال آنکه اگر متعذر شد تسلیم

حکم بیع و تسلیم و ظهور تعذر را کاشف از بطلان دانیم یا گوئیم که در صورت
مشتری اختیار فسخ دارد اول اقرب است و مشهور و منصوص این است
که بیع مغصوب صحیح است با احتمال تسلیم و از ظاهر عبارت شیخ طوسی
بطلان نقل شده است هر چه ممکن باشد تسلیم آن ضعیف است و اگر
مشتری قادر بر گرفتن مغصوب باشد و بایع عاجز باشد ظاهرا بیع صحیح است
پس اگر ظاهر شد که نمی تواند تقبیض ... اختیار فسخ دارد و ثمن را
مطالبه می نماید زیرا که مبیع قبل از قبض تالف از مال بایع ... است
و صحیح نیست فروختن ماهی در آب و اگر ماهی مملوک باشد هر چند
بعنوان ... باشد در برکه و حوضی که ... از برای ...
و صید چنانکه علامه و محقق شیخ علی رحمهما الله ... فی ...
قائل شده اند بطلان اظهر است و اگر برکه با صاف ... که ماهی را
مشاهده بتوان کرد صحیح است خرید و فروختن آن و اگر بنده گریزپا را
که تسلیمش از برای بایع و تسلمش از برای مشتری متعذر باشد فروشد
مبایعه صحیح نیست بنص و فتوای اصحاب و بلکه تحقق ضرر و سفاهت در معامله
و ظاهر این است که اگر مشتری قدرت بر تسلم آن داشته باشد بیع
صحیح باشد با ضمیمه چیزی پس اگر ضمیمه نمود حکم که از برای ضمیمه مذکور شد ...
به تنهائی جایز باشد و قیمت بازاء ضمیمه به تنهائی واقع شود و در صورتیکه
بنده را نیابد آن حکم را نخواهد داشت این ضمیمه و اگر بنده گریزپا را با ضمیمه

چیزی فروخت که بتنهائی آن چیزی را مبایعه نتوان کرد بیع صحیح است
بنص و اجماع و بنده مملوک مشتری چه بیابد آن را و چه نیابد پس بتواند
آن را در صورتیکه بیابد از برای کفاره آزاد کرد و یا ضمیمه فروخت
و هر فرضی که نیابد قیمت بازاء ضمیمه خواهد بود اگر مشتری علم نداشت
که بنده گریخته است تسلط بر فسخ دارد و یا منتظر شود تا آنکه ... و اگر
ظاهر شود که بنده گریخته است که موصوف بوصف رافع جهالت
جهالت است مطابق وصف نیست اختیار فسخ خواهد داشت علی الظاهر
چنانکه اگر ظاهر شود که مستحق للغیر بوده است و بغیر از رضای معامله
نموده بجهت تبعض صفقه مسلط است بر فسخ و تحقیق حکم ببطلان
معامله نموده است بعلت آنکه ضمیمه از برای این است که تمام ثمن
مملوک شود و حال آنکه کل ثمن مملوک نشود و بجهت آنکه قبل از این تحقق
انتقال نموده است که فرض نموده است که در صورتیکه مال مستحق للغیر
باشد ... که تمام ثمن مال غیر شود بجهت آنکه آبق نیز مملوک شده است
و اگر گوییم که بعض از ثمن مال او است بطلان معامله در آبق لازم آید
و این خلاف اطلاق نصوص است و ممکن است جواب با اینکه ضمیمه از برای
این اجوال که ثمن به مجموعه مملوک شود مقتضی بطلان معامله نیست
چه ظاهر چون در دفع غرر باعتبار ضمیمه شده و ثمن بازاء مجموع واقع
شده ثمن ما بین غیر و مالک آبق علی الظاهر مشترک خواهد بود و ما میز
به تراضی مثلا

به تراضی مثلا و رفع شود و ثمن ما بین مشتری و مالک آبق علی الظاهر
مشترک خواهد بود و بهر وجه مذکور که غیر فسخ باید پس اگر ظاهر شود
که در حین بیع آبق مرده بود ثمن بمجموعه مال غیر باشد اگر فسخ نموده یا
یا مال مشتری باشد اگر فسخ نموده است و اگر بر ابهام باقی
ماند چون ظاهر آبق مملوک است برخی از ثمن بازاء او واقع
شود و به تراضی مثلا صلح و مملوک ظاهر متمیز شود و اگر ظاهر شود که
عیبی سابق در ضمیمه بهم است یا در آبق بعد از پیدا شدن مشتری
مطالبه ارش میتواند نمود که معیوب صحیح و معیبا قیمت شده
نسبت تفاوت از ثمن اخذ نمود و چنانکه ارش باره کم یا طلب خواهد بود
معامله در مقابل قیمت بنده اگر ظاهر شود که در حین معامله مرده
بهم است و چون جواز معامله آبق یعنی بنده گریزپا با ضمیمه در صورتیکه
اجتماع ضمیمه منصوص است بر خلاف قاعده اقتضا کرده
بر جاهل علیها تعمیم است و اسیر مثلا یا ملحق نمیکنیم بلکه حکم جاری
نیست در بنده که متعذر التسلیم از غیر جهة گریزپا باشد پس
نمیگوییم که جایز است فروختن شتر گریزپا را با ضمیمه مگر اینکه ضمیمه
مقصود بالذات باشد چنانکه خواهد مذکور شد ... معلوم الکیل
پس بیع مجهول و مبهم بجهت لزوم غرر منهی عنه اتفاقا جایز
و بیع آنچه بکیل و بوزن و بعدد دو بهم است تا نشود در زمان صاحب

شریعت چنانکه از اصحاب حکم نیست مطلقا مانند روغن
زیت و گندم و کره و بی کیل و وزن یا بکیل و وزن مجهول و شماره
صحیح نیست هر چند مشاهده شود و اگر معدود را شمرده و وزن
نموده شد صحیح است و اگر متعذر باشد شماره یک پیمانه را شمرده و تتمه را
بهمان حساب پیمانه نماید صحیح است هم چنین است و اگر متعذر
و شاق باشد شمردن و متعذر نباشد کیل الاقرب و ظاهر اخلاف
در صورت تعذر باشد بعلاوه اینکه حکم منصوص است و تعبیر نیز
بعلاوه رفع مظنه غرر استفاد از بعض از اخبار است و در دو
که تخییر صورت تعذر و تعسر نیز جایز باشد اگر چه خلاف احتیاط است
و ما بعض نیست اگر کیلی را بوزن فروشند و ظاهر اعکس نیز
جایز باشد و اگر چه فی الجمله خلاف احتیاط است بجهت زوال مظنه
غرر با اینکه حکم از بعض اخبار نیز مستفاد است و جایز است
که اعتبار بقول بایع نماید اگر گوید که فلان کیل یا وزن کدام با
اینکه تجدد کیل نماید یا وزن حکم منصوص است بعلاوه اینکه
... معلوم نیست اظهر است که حکم در شماره نیز چنین باشد
و از آنچه گفتیم معلوم شد که خرمن گندم را مثلا بکیل یا وزن ...
صورت ندارد و هم چنین است در وزنی که مجهول باشد هر چند
آن را ضبط نموده یا بعد از وزن آن سنگ یا بکشند یا کیل را پیمانه کنند
و جایز است

و جایز است خریدن جزء مشاعی مثل نصف معلوم الوزن
یا معلوم الکیل از صبره متساوی الاجزاء باشند مانند گندم یا متفاوت
الاجزاء باشند مانند جواهر و هم چنین است معلومیت بشماره یا مشاهده
یا غیر آن مانند ابتیاع نصف حیوان مشاهد یا موصوف و اگر
گوسفندی را از رمه مثلا بفروشند که گوسفند فروخته شده در رمه
بیکی از وجوه سابقه معلوم نباشد بیع باطل است و اگر پیمانه
پیمانه معلومه را از خرمن که دانه برابرها مشتمل است فروشند با وجود
لازم نیست در صحت معامله مذکوره دانستن مقدار خرمن بعلاوه
دانستن مبیع بر وجه مذکور و اگر بیع را انقدر کرده نصف
خرمن مثلا تلف شود اظهر این است که اگر البقیه وفا نمیکند مشتری
کند تمام حق خود را از آن انقدر نماید چنانکه حق قابل آن باشد و اگر
و از حدیث نیز مستفاد میگردد بعلاوه اینکه در مثال مفروض نصف
مبیع نیز تلف شده باشد و جایز نیست فروختن ماهی در آب
اگر مجهول باشد هر چند چیزی با او ضمیمه شود مانند آنکه ماهی مجهول و چیزی را
با او فروشند و هم چنین است حکم شیر در پستان هر چند آن را ضمیمه
چیزی مانند ظرفی فروشند که شیر در آن میدوشند و بجهت در ... حکم
هر چند آن را با شیر معلوم فروشند و علت منع در اشیاء مذکوره
و غیر آن جهالت مبیع است و از این جهة صحیح نیست بیع ملامسه

آنچه در شکم مادر است و مضامین که در صلب نرهاست و بیع ملامسه
که متاع خریده را فروشد و قرار دهد که بیع صحیح باشد هر وقتی که آن را
لمس نماید و بیع حصاة یعنی سنگریزه اندازد که بهر چه واقع شود مبیع
باشد بفلان قیمت و بیع منابذه نیز باطل است که گوید اگر انداختم
پارچه را مثلا انداختی به تو بفلان قیمت آن را خریده ام و بیع
مجهول که گفتیم صحیح نیست هر چند آن را با ضمیمه فروشند و مراد ازین است
که مجهول مقصود و بالاصاله باشد نه اینکه آنچه معلوم است از ضمیمه مقصود
بالذات باشد و مجهول تابع چنانکه حیوان آبستن را با آنچه در شکم دارد ابتیاع نماید
و اگر پشم حیوان را مثلا ابتیاع نماید که هنوز آن را نبریده باشند
با مشاهده مانعی ندارد زیرا که درین حال موزون نیست پس اگر
آن را زود ببرید مال خود را متصرف شده است و اگر گذاشت
که مولید شد با مال بایع مخلوط شد باید از هم راضی شوند چنانکه
معلوم است و آنچه فروخته است یکی از وجوه است اقل در کار است
در بیع نیز در کار است که پیش از صیغه خواندن دانسته باشد که مقدار
وجه چه قدر است و جنسش و نقدش نیز دانسته باشد که طلا
یا نقره فروش است یا جوهره مثلا و اگر جنس یا وصف متعین باشد
در شهری که معامله در آن میکنند مثلا غیر فروش اهل شهر معامله نمایند
یا فروش نقد غالب باشد که اطلاق بآن منصرف باشد و بایع و مشتری
بر آن

بر نقدی مطلع باشند تعیین جنس و وصف در کار نیست و اگر تعیین نمایند
غالب را تاکید است یا غیر غالب را لازم میشود روای آنچه تعیین نموده است
پس اگر مشتری با بایع قطع نماید که هر چه بدیگران میفروشی بمن نیز
قبول دارم یا هرچه فلان کس گوید یا هرچه اهل کاروان بگویند
یا گوید با هم مصالحه نمودیم و با هم میسازیم یا باین پولیکه حاضر است
که مقدارش مجهول است مبایعه کنند و مانند اینها یا بنسیه فروشد
بیک ماه مثلا از پولی که در وقت حلول اجل در رسیدن وعده
متعارف باشد از پول یا زر سکه میشود مثلا صحیح نیست معامله و تحلیل
چه مقدار ثمن مجهول است و معامله مذکوره معاطاه هم نخواهد بود چه آنکه
از آنچه دانستی که در معاطاه جمیع شرایط بیع متحقق است سوای
صیغه بلکه معامله مذکوره فاسده و مشتری که مبیع مذکور را قبض نماید
ضامن عین و منافع آن است چنانکه در بیع فضولی گذشت و اگر
عین تلف شود قیمت یوم التلف را میدهد چه در آن وقت مخاطب
بادای قیمت است و قبل از آن مخاطب برد عین بود نه قیمت یوم القبض را
و نه اعلی القیم را از زمان قبض تا زمان تلف بایع ببرد و قول دیگر در مسئله
آن است که اگر تفاوت قیمت باعتبار زیاده و نقصان در عین باشد اعلی
القیم را میدهد اگرچه بهتر این است که قیمت اعلی را داده باشد هرچند
تفاوت بجهة ارتفاع قیمت بازار باشد نه اینکه در عین زیاده و نقصانی

عین
بهم رسیده باشد و اگر مال تلف مثلی باشد یعنی متساوی الاجزاء باشد مانند
گندم مثل آن را ضامن است و اگر تحصیل مثل متعذر باشد قیمت مثل را
در زمانیکه نایاب و متعذر شده است میدهد و حکم معامله فاسده
همین است بجهة اینکه قاعده مطرده معتبره است در میان اصحاب که هر
معامله فاسده که صحیح آن موجب ضمان است یعنی عین مال کسی منفعت
مستلزم ضرر برای کسی دیگر نشود بلکه انتقالش باز راه عین دیگری مثلا باشد
حکم فاسدش نیز همین خواهد بود و هر تعبیر که مستلزم ضمان باشد مانند
متاعی که میگیرند از بزاز و میبرند از حجره تا خوب که بعد آن را خریده باشند
علی المشهور المنصور یا تعدی و تفریطی که در امانات بعمل آمده که
موجب ضمان باشد و حکمش از آنچه گفتیم ظاهر است آری اگر بایع با علم
بفساد معامله ثمن مجهول را اخذ نموده است راضی شود که مشتری در
عین المال اگر موجود باشد باز هم آن تصرف نماید هیچ حرجی در تصرف
نیست و زیاده بر مذکور در استحقاق نیست علی الظاهر و هم چنین اگر
بعد از تلف مثل یا قیمت را با آن مصالحه نماید مثلا و اگر بایع
عین المال را در صورت بطلان معامله و بقاء عین استرداد نماید
و مشتری با جهل بفساد در آن حق زحمت کشیده باشد مانند اینکه
پارچه را رنگ کرده است و بنده را که خریده است صاحب صنعت کرده
که قیمت پارچه و بنده بجهة رنگ و تعلیم زیاد شده است بایع قیمت زیادتی را
ادا نماید

رد می نماید علی اظهر الاقوال و اشهرها بجهة آنکه آن اثر فعل غیر مشروع است
که فاعل آن ممنوع از فعل نبوده شرعا پس حکم مسلط بایع بر آن حق ما
بصورت ظاهر در آنچه گفتیم ضعف کلام صاحب مسالک معلوم شود که گفته است
زیادتی را بایع رد میکند که ما شک نمودیم است و همین کلام ابن ادریس
ظاهر میکرد و که تفصیل قرار داده است ما بین منقول که زیادتی قیمت را از اصل
حقیقت رد میکند تا صفت و زیادتی عینیة که آن را مشتری میگیرد
اگر توان جدا کرد و الا بنسبت قیمت آن شریک خواهد بود و اگر مشتری
علم بفساد داشته باشد مسلط است که زیادتی عینیه را که از عین المال
جدا توان کرد بگیرد نه زیادتی منفعتی را مانند غاصب و نقل اجماع نیز
بر آن شده است ق اگر بایع و مشتری نزاع کنند در مقدار قیمت
متاع که مشتری گوید قیمت ده شاهی است و بایع گوید که هزار دینار است
مثلا مشهور منصور بمقتضای نص معتبر بعلاوه اجماع منقول این است
که قول قول بایع باشد با یمینش مادامیکه متاع قایم باشد بعینه و قول
قول مشتری باشد با یمینش اگر مبیع تلف شده باشد و وجه قبول قول
مشتری اولا در صورت تلف این است که مدعی زیادتی در ثمن
بایع است و مشتری منکر آن است و وظیفه منکر یمین است و قبول
قول بایع اولا در صورت قیام مبیع بر خلاف صحت ثابت است زیرا
که در انتقال مبیع نزاع نیست که از صاحب بایع باشد بلکه نزاع در زیادتی

ثمن است محتمل است که هر یک مدعی و مدعی علیه باشند بایع مثلا انتقال
مبیع است مشتری که مشتری مدعی آن است و بالعکس نیز بعد از آن تحالف
حکم بطلان معامله شود و این قول خالی از قوت نیست و اقوی از این
که اراده قول علامه است و آن این است که اگر ثمن معین است و هر
دو بایع و مشتری بر چیزی علاوه تعیین نکرده حکم تحالف است و اگر
... بین آنچه بایع و مشتری گویند باشد نمی زیاده و نقصان قول
قول مشتری است چنانکه قول قول مشتری است اگر ثمن معین نباشد
بلکه در ذمه باشد و لیکن از اول ظاهر است که احوط مصالحه است و بنا
بر این قول اگر بعض از مبیع تلف شده باشد قول قول مشتری است
علی الظاهر زیرا که قیام مبیع بعینه که مناط تقدیم قول بایع بود متحقق
نیست و هم چنین است اگر مبیع مخلوط شود به غیر بر وجهی که متمیز مفقود
شود و یا به نقص منعقد باشد و اگر منتقل شده باشد از ملک مشتری
محتمل بطلان است و دور نیست که قیام مبیع بعینه صادق و از این
بدل از قول قول بایع باشد بنا بر این اگر یکی از این دو مدعی وقوع معامله
بر چیزی باشند که معامله از آن راه فاسد شود مثل آنکه ثمن از او خود
یا شراب باشد آن که مملوک نبود یا مملوک مسلمان نبود و دیگری
مدعی وقوع معامله بر چیزی باشد که معامله صحیح باشد قول مدعی صحت
مقدم است و نظیر این است اگر بایع گوید فروختم مبیع را به ثمنی که

که در ذمه مشتری است و مشتری گوید که ثمن مبیع معین بود که در ذمه عمرو
متحقق ... جهه آنکه ثبوت آن در ذمه غیر مشتری خلاف اصل است
و اصل مخالف ضعیف است تتمه جایز است فروختن زمین
و باغ به گز و مساحت که ... و غیره و به آن نیز جایز است
اگر مشاهده شود و اجماع بر جواز نقل شده است و مخالف
ظاهر نیست الا بعضی از علما هر شیخ در خلاف منع نقل شده است
و راجح مجاز است زیرا که مقتضی اعتبار زرع و مساحت ظاهر نیست
و معلوم نیست که در زمان معصومین علیهم السلام غالبا و همه جا معامله می شود
و دیده است ف اگر چیزی را که مشاهده در آن کافی باشد دیده
مشتری شده بود معامله نماید و در حین معامله حاضر نباشد معامله صحیح است
اتفاقا اگر باشد مثل سیب و آهن مثلا باشد که تغییر پذیر نباشد مانند میوه
و غله و حیوان که قابل تغییر باشد به زیاده و نقصان مثلا و از زمان
رؤیت تا زمان معامله چندان نگذشته باشد که به حسب عادت تغییر
یافته باشد و الا احتیاج به وصف برای رفع جهالت دارد تا از راه جهالت
معامله باطل نشود و اگر زمانی گذشته باشد که محتمل تغییر و عدم تغییر باشد
اظهر صحت است و اگر ظاهر شود که متغیر شده ظاهر است اختیار فسخ خواهد
داشت اگر تفاوت فاحش باشد و اگر اختلاف نمایند در حصول تغییر
به اینکه مشتری مدعی نقصان شود بعضی گفته اند که قول قول بایع است با یمینش

به جهت اینکه او منکر حصول تغییر است و مشهور این است که قول قول مشتری است
با یمینش زیرا که او منکر وصول حق است و بحسب ظاهر قول اول اقرب
و لیکن اقوی است و الله العالم و اگر بایع مدعی زیاده شود و دور نیست
که گوئیم نیز قول قول مشتری است با یمینش چه اصل عدم زیاده است
و ادعای بایع با انکار وصول حق خود ... در این موضع ... نمی گردد
چه مفروض وصول ثمن است و در آن نزاع نیست و قول به تقدیم
قول بایع در این صورت نیز محتمل است و این قول ثانی است
در مسئله چه اصل بقای ید بایع است بر ثمن ... و اوسط
رفع نزاع است به صلح و اگر هر دو تحالف ... تخییر در مبیع ...
نزاع در این باشد که تغییر در حین بیع و در ملک بایع بود و یا بعد از
بیع و در ملک مشتری پس اگر قرینه باشد که صدق کلام یکی از ایشان
ظاهر شود حکم ظاهر است و الا قول قول مشتری با یمین است چنانکه گذشت
تتمیم مانند ادوات ... و مشک و ... که مقصود از ... آن طعم و
... چیزی است باید به وصف معامله شود یا اختبار ... امتحان
... تا عذر جهالت لازم نیاید ... بوئیدن ... مشک
اگر در نافه باشند یا سوزن ریسمان داری را از نافه فرو بردن
و ریسمان را بوئیدن مثلا و جایز است بنا بر مشهور معامله
آنها به وصف و اختبار ... و ... معلوم بوده باشد

[illegible]

در مانند دوشاب و هم چنین اگر مشک در نافه باشد که به جهت ضعف
... دیده آید و نه مشاهده شود ... بنا بر مذهب اصحاب ... اطلاقات
ادله جایز است ... صحت و عدم ... فساد و مضبوط ... آنچه
مقصود است از رایحه و طعم ... بحسب عادت که ... در ... نوع
عذر است چنانکه جایز است خریدن جنس به دیدن نمونه از آن
و خریدن خرج معلوم القدر مشاهده ظاهر خرج با آنکه همه آن را
زیر و بالا نماید با اینکه اگر انفصال و قصور ظاهر شود اختیار خواهد
داشت در فسخ و ... ارش اگر در آن ... زاید بر اختیار
... باشد و الا ارش خواهد گرفت ... چنانکه در ... مسئله
مذکور خواهد شد بنا بر قول اکثر و ... در حکم ... ارش و جواز فسخ
در صورت تصرف نیز نموده است اگر تصرف کننده کور باشد
و جمعی گفته اند که معامله مذکوره به وصف و اختبار صورت ندارد
به جهت اینکه ... لازم می آید و حدیث ضعیف الدلالة منع نمود از
... است قبل از معامله و ضعیف ... است
و اظهر جواز به وصف و اختبار است چنانکه گفتیم خصوصا اگر احتیاج
متعارف ... باشد مانند کدو و خربزه و تخم مرغ ... اگر مبیع
صحیح برآید حکمش ظاهر است و اگر بعد از شکستن کدو یا تخم مرغ یا ...
خربزه مثلا معلوم شد که مبیع در حین بیع فاسد بوده است

چون تصرف کرده است ارش میگیرد واگر مبیع با عیب قیمت ورز
فی الجمله باشد مانند خربزه معیوب در صورتیکه بکلی عیب که مشتری از عیب
بفروخته شد واگر هیچ قیمت نداشته باشد باطل گردد بیع
و ثمن فاسد تمام قیمت را پس میگیرد و هر چند بایع بکلی عیب فروخته باشد
بجهة آنکه ثمن کلاً یا بعضاً منتقل بازاء ثمن که فی الجمله مالیت داشته باشد
نشود مطلق و نزاع کرده در اینکه در صورت معروضه بیع از اصل باطل
بوده است یا غرامة اخراجات مشتری در حمل و نقل و شکستن کرده ای
بیع مثلاً بر بایع باشد یا من حین الکسر فاسد است تا مشتری باشد
در صحیح نیست بلکه ظاهر این است که بیع من حین العقد فاسد بود بجهة عدم ثمنیت
ثمن که بازاء ثمن است و ضرران بر بایع نیست بالاصل و عدم ظهور المنقص
و قیاس این مشتری بمشتری مالیکه ظاهر شود که مستحق للغیر است
که مشتری غرامت ضرران را از بایع میگیرد چون بایع مشتری را
گول زده بود قیاس مع الفارق است زیرا اگر بایع دعوای اطلاع
نماید بعضی از جهات که کرد و مثلاً صحیح است و مشتری اعتماد بر قول او
نموده اخراجات حمل و نقل متحمل شده دور نیست تحتم آنکه مشتری
اخراجات را مطالبه نماید و هم چنین اگر بایع مشتری را جبر نماید که برد را
از حجره مملوک بایع بیرون برد و مشتری مجبور را بجهة عدم جواز تصرف
در ملک غیر مملوک ظاهری مجبور را از آن بیرون برد تا تلف شده مملوک

بطلان بالفعل چه از برای بایع چنانکه مال خود را فروخته شد و چه از برای غیر
بایع چنانکه مال غیر را ولایة یا وکالة یا فضولاً فروخته شد پس صحیح نیست بیع
مسلمان آزاد که مملوک نباشد و چنانکه گذشت بیع مباحات قبل از
حیازه که هنوز مملوک نشده باشند مثل مرغ و ماهی صید نکرده و غیرها
پس در عدم جواز بیع زمینهای خراجیه مانند زمین عراق و شام و بعضی
از زمینی که از روی قهر و غلبه در جنگ اهل اسلام مفتوح شده باشد
و در حین فتح آباد باشند و آنها را فروخته شد که زمین بحیثیت آنها
مملوک نشود یا دادنی که عمارت و غرس مثلاً بآن بعد از زوال حالت
روا که جایز نبودن بیع و عدم مملوکیت بالخصوص باشد بحیثیت که
آنکه آن مملوک کسی بالخصوص نیست بلکه آن مملوک قاطبه مسلمانان است
که امام یا نایب امام حاصل آن را گرفته در مصالح ایشان صرف
میکنند و اگر در حین فتح خراب باشند مال امام زمان خواهد بود
که در زمان حضور تصرف در آن موقوف باذن آن حضرت
و در زمان غیبت مجرد در آن اولویت بهم میرسد و باحیا
مملوک میگردد و چنانکه در کتب احیاء اموات مذکور میشود
انشاء الله تعالی و شیخ طوسی نقل اجماع کرده است بر اینکه خانهای مکه
معظمه خرید و فروخت میشود و در ظهر در آنجا جواز است چرا که
مکه معظمه صلحاً مفتوح شده باشد جایز است و اگر قهراً مفتوح شده

[illegible]

باشد بجهة تجدد آثار و جواز تملک تبعاً للآثار نیز جایز است
و اصل منقول هم همین است چنانکه صحت روایت بر منع
ظاهر شده است و تعلیل عدم جواز بیع باینکه خانهای مکه
در حکم مسجد است چه معراج رسول خدا صلعم از خانه ام هانی خواهر
امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و آلهما صلوات المصلین اتفاق
افتاد و حال اینکه خدای تعالی فرموده است سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام ظاهر الدفع است زیرا که
دلیل بر عدم جواز بیع ما یطلق علیه المسجد مجازاً اتحقق نیست
و اگر کسی چاهی در زمین مملوک یا مباح حفر نماید یا نهری احداث
نماید و آب مباح در آن جاری شود و آب چاه و نهر مملوک
مختص این کس میشود و بیع و شرای آن جایز است و در شهادت
و مشاهده یا تقدیر زمان مثل اینکه در یک شبانه روز جاری
شود و هم چنین اگر در آن معدنی ظاهر شود مملوک میگردد و مستقیم
طلق و خالص بودن است پس بیع وقف جایز نیست
مگر اینکه منهدم و مندرس شود که از آن منتفع نتوان شد
در جهة وقف و مقتضای وقف که تحبیس اصل و تسبیل
منفعت باشد بر طرف شود مانند حصیر مسجد که مندرس شود
یا چوب سقفش یا غیر آن که شکسته شود و انتفاع از آن برده نشود

بر وجه مذکور و شهید ثانی رحمه الله تعالی شرط دیگر نیز کرده و آن اینست
که صرف اعیان آنها در سوزانیدن مصالح وقف مانند آجرپز
ممکن نشود که در این هنگام بیع جایز است که حاصل آن در مصالح
وقف صرف شود اگر معاوضه آن بوقف ممکن نشود و این است
کلام شهید و شرط عدم امکان صرف اعیان در سوزانیدن
مسلم نیست مطلقاً حتی در صورتیکه منفعت فروختن بیشتر باشد
از منفعت سوزانیدن مثلاً اگر سوزانند منفعت یکدرهم را
داشته باشد که قیمت آن ده است و اگر فروخته شود قیمت آن
پنجاه شاهی باشد نمیگویم که حتماً باید سوزانید بلکه در صورت معروضه
باید فروخت و اگر حصیر و بوریای مدرس مثلاً در اصل وقف
نموده است بلکه از حاصل موقوفات خریده شده باشد یا کسی
آنها را بذل کرده باشد ناظر مصلحت آن را بیع میتواند نمود هر چند
منهدم نشده باشد و مشهور میان علما جواز بیع وقف است اگر
مابین موقوف علیهم خلاف شدید واقع شود چنانکه مدلول صحیحه
علی بن مهزیار است و تقیید جواز در حدیث بانه ربما جاء فیه
تلف الاموال والنفوس معتبر این نیست که گوئیم جواز بیع
مشروط بخوف تلف اموال باشد مطلقاً چه وقف گوییم غیر
وقف یا تخصیص بتلف وقف و هم علی الظاهر و محقق شیخ

بعلاوه این دو موضع استثنا نموده است ثالثی را نیز چه تجویز نموده است
فروختن وقف را اگر موقوف علیهم احتیاج شدیدی بهم رسانند
و التفاع بمنافع وقف نمایند و مؤنه دیگری نیز نداشته باشند
بجهة روایة مجهولة السندی که متضمن جواز بیع است اگر همه راضی شوند
و بیع انفع بحال البتان باشد و صحت تجویز بیع ظاهر نیست و در
دو موضع که اشاره بجواز بیع شد بقیمت آن باید موقوف علیه حصه
یا ملک مثلاً خریده میشود و وقف کرده میشود و اگر خریدن نظیر ممکن نباشد
آنچه میسر میشود که اقرب باشد بمراد واقف خریده و وقف میشود
و این عمل را ناظر خاص میکند و اگر نباشد موقوف علیهم میکنند و الا
حاکم شرع خریده وقف مینماید و فروختن کنیزی که ام
الولد باشد یا دامیکه ولد زنده است و همچنین ازو استیلاد شده باشد از
مولا هر چند هنوز زاییده باشد مگر در چند موضع از آنجمله اینکه قیمت
کنیز را هنوز آقا نداده باشد و آقا بی چیز باشد یعنی قیمت کنیز را بجز از
ضمع آنچه در دین مستثنی میشود نداشته باشد فروختن کنیز در این صورت ان
فروختن با قیمت بصاحب سابق رد شود و اظهر آنست که آقای کنیز که کنیز را
وطی و استیلاد نموده زنده باشد یا مرده بجهت اطلاق حدیث
معتبر بعلاوه اینکه در جواز بعد از مردن اجماع نقل شده است
و در بعضی صورت مخالفت ظاهر است و بمقتضای اطلاق یا عموم حدیث

صحیح فیبعن

صحیح فیبعن فیما سوی ذلک من ابواب الدین و وجه قال الخبر اگر
آقا از زراه دیگر مدیون باشد نمیتوانند آن را فروخت نه اینکه مطلقاً
در غیر این موضع فروخته نمیشود و اطلاق صحیح دیگر که ام الولد کنیز نیست
که بیع کرده میشود با اینکه دور نیست که جایز نمودن مطلقا بر فرض
تسلیم بتقریب این باشد که در ملک آقا نماند که بعد از مردن از
حصه ولد آزاد شود و بجهة اینکه یا در مملوک فرزند میشود نه اینکه ام
الولد بودن مقتضی عدم جواز بیع باشد در مواضعی که مانعی از بیع
بخصوص نداشته باشد یا مانع ظاهر باشد و بیع نمودن منافات
با تقریب آزادی ام الولد که مذکور شد نداشته باشد بیع جایز
خواهد بود و آنچه از جمله آن مواضع علی الظاهر یکی این است که هر وقت
ام الولد بمیرد و ترکه و اولاد دو وارث منحصر بام الولد باشد که
خریده میشود و آزاد کرده و وارث داده میشود و از جمله آنها
این است که آقا آن را بولادتش نفروشند و از جمله آنها اینکه او را
بفروشند بشرط که مشتری او را آزاد نماید که اگر وفا بشرط ننمود بیع
فسخ میشود و از جمله مواضعی که جمعی استثنا نموده اند و دور
نیست صحت آنها یکی اینکه کنیز کافری باشد و مسلمان شود و دیگر اینکه
آقا از نفقه اش عاجز باشد پس بعضی خودش را در نفقه اش میفروشند
و مانند این است اگر وارثی بمیرد و کفن نداشته باشد و ترکه اش

منحصر بام الولد باشد و غیر از و مالی نداشته باشد و با عدم امکان بیع
بعضی بهم آن را میفروشند و تحقیق شیخ فرموده است دیگر اینکه مشتری
کنیز را در مدت خیار بایع استیلاد کند و فرموده است دیگر اینکه مملوک
غیر را استیلاد کند و بعد او را مالک شود و در صحت کلامش تامل است
بجهة اینکه ام الولد که بیعش جایز نیست کنیزی است که در ملک مولی یا
از وطی او استیلاد شود نه اینکه در ملک غیر از وطی استیلاد شود و اگر مقصود
از موضع اول این است که بایع فسخ میتواند نمود در مدت خیار پس ام
الولد بغیر حق ام الولد منتقل شد کلام صحیح است چه نزاع در انتقال اینگونه است
و اگر مقصود این است که بعد از فسخ میتواند بفروشد ظاهر این کلامش
موضع نداشته باشد چه نزاع در فروختن واطی یا وارث واطی است
اصالتاً یا نیابتاً و از جمله مواضع آن است که ولد ام الولد
بمیرد مانند اینکه ولد قاتل واطی عمداً یا کافر باشد بعد از مردن واطی و وارث
مسلم باشد یا دین مستوعب ترکه باشد و گوئیم که ترکه در این حال منتقل بوارث
نمیشود و اظهر انتقال ترکه است و تفصیل کلام را در کتاب مستقصاة المهمات
در بحث استیلاد مذکور نموده ایم و مواضع غیر از این نیز گفته اند
که با اینکه تفصیل کلام در آنها مهم نیست از آنچه گفته شد بعد از
تامل حقیقت صحت قبیل و معلوم توان کرد مانند اینکه بعد از منقص
شدن یا بعد از رهن کردن کنیز یا بعد از شرط کردن اینکه دینی را

که صاحب

که ضامن شده است ازدان ادا نموده باشد کنیزک را ام الولد نموده مقصد
در بقیه مباحث این باب و در آن چند مسئله است اول اظهر و اشهر
این است که شرط است که مشتری مسلمان باشد اگر بنده را بخرد که آن بنده
مسلمان باشد مگر اینکه مشتری که کافر است ممن ینعتق علیه را بخرد مثل اینکه
پدر و مادر را بخرد که بمجرد خریدن آزاد شوند که در این هنگام اسلام در
مشتری شرط نیست و دور نیست که بیع غیر ممن ینعتق علی المشتری بشرط
عتق نیز صحیح باشد و اگر پیش از خریدن اقرار بآزادی مبیع نماید چون
بعد از خریدن حکم بر مشتری بآزادی میشود بمقتضای اقرارش ابتدا
در خریدن حرجی نیست و مانند بیع است هبه مثلاً که باعث تملک
عین میشود و اشباه آن و اجاره که باعث تملک منفعت میشود که مالک
شونده باید مسلمان باشد اگر مملوک العین یا مملوک المنفعة مسلمان
باشد چنانکه گذشت و اگر تملک اختیاری نباشد مانند اینکه بارث
منتقل شود بنده مسلمان از آقای کافر بوارث کافر اجبار مینمایند
کافر را بر فروختن بنده مذکور بمسلمان و اگر خریدار مسلمان بهم نرسد
بنده را بمسلمان اجاره میکنند تا خریدار مسلمان بهم رسد و همچنین است
حکم بنده اگر مسلمان شود و آقایش کافر باشد و از اینجا معلوم میشود صحت
فرق میان انتقال مسلمان از آقای کافر بکافر دیگر قهراً که اذکر فی بعض
گفته اند که صحیح است خریدن کافر بنده مسلمان را و لیکن جبرش مینمایند

که مسلمان دیگر بفروشد و هم چنین خلاف است در اینکه اگر مبیع مصحف باشد
شرط است که خریدار مسلمان باشد تا خریدن کافر صحیح نباشد یا شرط نیست
ولیکن حرامست بر او زیرا که ملک بهم میرساند و احوط اشتراط است نظر بحرمت
کلام مجید اگرچه دلیل اشتراط ظاهر نیست بلکه اوجه بملاحظه حرمت این
که گوییم که کتب ادعیه مثل صحیفه سجادیه و کتب احادیث نیز بکافر فروخته
نشود بملاحظه اینکه این چیزها را که ابتیاع مینماید بجهت سخریه و ظفر بر اسلام کافر
دانیم و دانیم که مثل عنوان مسافرت و نحو آن باهم مرسی بخرد با اینکه منقطع
از راه دیگر لازم آید و هم اگر بنده کسی از روی خطا جنایتی کرده باشد
اینکه سر عمرو را شکسته باشد عمرو ارش جنایت را مستحق است ولیکن بمجرد
این از ملک آقا بیرون نمیرود و آقا با اختیار نگردد که بنده را میخواهد
فروخت ولیکن بعد از فروختن ارش جنایت را بعمرو یا ولی عمرو میدهد
اگر ارش جنایت کمتر باشد از قیمت بنده و اگر نه قیمت را میدهد و اگر
خواهد بنده را میدهد بعمرو یا ولی عمرو که استیفاء مقدار حق نموده باشد و در
صورتیکه فروخته شد ارش را میدهد و الا عمرو یا ولیش بیع را بهم میزند بجهة تقدم
استحقاق عمرو و بنده را میگیرد کلا اگر ارش مساوی قیمت باشد
یا بعضا اگر ارش کمتر از قیمت باشد و در این هنگام اگر کسی که بنده را خریده
بوده است نمیدانسته است که بنده چنین عیبی دارد دیگر بجهة تبعض صفقه اختیار
فسخ دارد و اگر جنایت بنده از روی عمد باشد هرچند بنده از ملک آقا

بیرون

بیرون نمیرود و اما چون عمرو اختیار قصاص دارد و لزوم بیع موقوف
بر اجازه عمرو یا ولی عمرو است اشهر این است که بیع باطل باشد بلکه شیخ
طوسی رحمه الله بآن قائل شده است بجهة اینکه اختیار با عمرو یا ولی است
در جواب این حجت موجب بطلان نیست و غایتش این است که بیع
فضولی باشد پس اگر راضی شد و قبل از این از ارش یا قیمت را
میگیرد و الا یا قصاص مینماید یا بنده را میگیرد و اگر ارش
جنایت بقدر قیمت باشد و اگر کمتر باشد و مشتری جاهل بحال
بنده باشد اختیار فسخ دارد و هرگاه اختیار فسخ ندارد اگر بعد از وجود
مطلع شد که بنده چنین عیبی دارد هرچند بعد از انقضاء مدت باشد
که عمرو یا ولیش هم در نظر دارد و بعضی گفته اند که بجهة عدم تسلط بر تسلیم
و عدم صحت تصرف مالکانه در آن ضرر است تفحص و سیم از شرایط
مبیع در نظر داشته باشند روغن شیره و مثلا پس اگر
روغن را با خیک بعد از کشیدن مجموع خیک را کشند
و مقدار روغن معلوم شده را بجهة ظرف نیست و اگر بر مقدار
مجموع اطلاع بهم رسید و خیک را مثلا کشید که حقیقة بر مقدار
روغن اطلاع بهم رسانند جایز است بنابر ظاهر بعضی از احادیث
و احادیث موافق اینکه از برای خیک بمقتضای عادت
جاریه چیزی از وزن را وضع نماید که تخمین باشد که مطابق باشد

با تفاوت کمی در کم و زیاد داشته باشد و وضع مقدار مذکور را
ندارد گویند چون بدوال العقل و الا تابع اجرای خیک مقدار
وضع نماید که یقینا مقدار خیک از آن زیاد تر است یا مشتری
مقداری وضع نماید که یقین دارد که مقدار خیک از آن کمتر است
رضای طرفین در کار است احوال باطل نشود و احوط در اینها
تحمل الزیاده و النقیصه نیز رضای طرفین است اگرچه نیز در بیع
معلوم نیست بنا بر ظاهر بعضی از اخبار غیر معلوم الجمله و چون از بهر
کلیتهم معلوم شد تحقق بیع مظروف هرچند مقدار ظرف و مظروف
تخمینا معلوم باشد بعد از اینکه مقدار مجموع معلوم باشد ظاهر نمیشود
صحت بیع مظروف مجموع نیز بعد از دانستن مقدار مجموع
یا از این راه که مجموع من حیث المجموع مبیع است بیک بیع
و مقدار مجموع معلوم است و یا از این جهت که چون علم دارند که بحسب
عادت از برای خیک چه مقدار وضع میشود با ملاحظه حدیث گذشته
جهالت که باعث بطلان و غرر شود در بیع نیست از خیک و روغن
مثلا نخواهد بود و شهید ثانی رحمه الله در مسالک گفته است که جایز است
هر دو را بقیمت واحد فروخت خریدار هر دو جاهل بمقدار هر یک
بعلت اینکه مجموع روغن با هم معلوم است و از برای تحقق این معامله
نظایر بسیار است که چیزی را بضمیمه چیزی بفروشند تمام شد کلام

شهید و اگر

شهید و اگر بتوان تعلیقش را بانچه مؤید صحت حکم مقرر است بانچه
حضرت استدلال نموده بر گردانید مورد قدح نخواهد بود و الا ایراد صاحب
مدارک در حاشیه که بر آن نوشته است وارد میآید که فرموده است
قطع نظر که ظاهر این کلام این است که این معامله از باب بیع معلوم
بانضمام مجهول و خالی از غرابتی نیست انتهی والله العالم فصل بدانکه
که اصل در بیع و مانند آن از معاملات لزوم است و ثبوت
خیار بر خلاف اصل است و آن هرچند قسم است اول خیار مجلس
و آن در بیع ثابت است بمقتضای نص و فتوی الصادق
البیعان بالخیار ما لم یفترقا بعلاوه اجماع منقول از جواهر این خیار در غیر
بیع نیست پس هر یک از متبایعین اختیار فسخ دارند و بعد از
اجرای صیغه مادامیکه از هم جدا نشده اند با اختیار هرچند یک
گام باشد و جدا شدن با اختیار باشد نه اینکه ایشان را کشیده از هم جدا
کنند و دهن ایشان را گرفته باشند که نتوانند فسخ نمود و موجب
لزوم بیع نمیشود آری اگر توانستند فسخ نمود و فسخ نکردند لازم میشود و همچنین
فسخ نکنند اگرچه باین ایشان را کشیده شود یا اینکه حرکت کنند
یا اگر حرکت کنند با هم راه روند بنحوی که از هم دور نشوند بیشتر از آنچه
در حین بیع از هم دور بوده اند و چیزی که اسقاط این خیار مینماید چهار
چیز است اول اینکه در حین بیع شرط نماید که خیار هر دو یا خیار بایع یا مشتری

ساقط باشد و بعلاوه اینکه خلافی در این ظاهر نیست اجماع نیز بران نقل
شده است و شرط سقوط خیار و تحقق سقوط بمقتضای عمل اصحاب
و حدیث المؤمنون عند شروطهم منافات ندارد با مقتضای عقد
بیان ثبوت خیار به مجرد عقد بی شرط دویم اینکه خیار را بعد از بیع
ساقط نمایند هر دو یا یکی از ایشان و این نیز اجماعیست باینکه
گویند خیار را ساقط کردیم یا بیع را التزام نمودیم یا یکی گوید و دیگری
قبول کند نه اینکه خاموش و ساکت شود که خیار ساکت ثابت است
و اگر یکی بدیگری گوید که اختیار کن لزوم بیع یا فسخ را و او ساکت
شود خیار ساکت ثابت است بلا خلاف و هم چنین خیار گوینده علی الاظهر الاشهر
و شیخ طوسی رحمه الله خیار گوینده را ساقط میداند بعلت حدیث
البیعان بالخیار ما لم یفترقا او یقول احدهما لصاحبه اختر و اعتبار
سند حدیث معلوم نشده است سیم اینکه از هم جدا شوند چنانکه
گذشت چهارم اینکه بعد از بیع مشتری تصرف در مبیع بکند زیرا که
چنانکه از صحیح علی ابن رئاب که مذکور میشود در خیار ثلثه حیوان ظاهر میشود
و بعلاوه عدم ظهور مخالف و خیار بایع بمجرد این ساقط نیست
و اگر بایع در مبیع تصرف کند خیار او از برای مشتری باقی نخواهد بود
بلکه الفسخ بیع و فرق در باب تصرف ناقل ملک و غیر ناقل نیست
و شهید ثانی رحمه الله در مسالک فرموده است که اگر تصرف ناقل از مشتری
واقع شود

واقع شود با بقای خیار بایع در صحت آن اشکال است تمام
شد کلامش و ظاهر کلامش منظور فیه است زیرا که اگر بایع فسخ
نکند کاشف بعمل میآید که مشتری مملوک خود را فروخته
بود پس مراعی و باطل در صحت آن وجه است و در لزوم
وجه نیست و شاید مقصود از صحت لزوم باشد و اگر یک
نفر از قبیل دو نفر یا از قبیل یک نفر با اصالت خود ضمیمه جواز
در ثبوت خیار باطل است بجهة اینکه بعقد و که مرجع آن متبایعان
است منتفی است در صورتیکه گوییم که مقصود از بیعان دو نفری
مراد شد که متبایع بوده اند نه مالکین یا صیغه خوان و یکی از وجوه
این است که گوییم خیار در این مقام به مجرد مفارقت
عاقد از مجلس عقد ساقط شود و علیه سقوط بغیر مفارقت از
وجوه دیگر بعید مینماید اگر عاقد اختیار رد یا اسقاط یکی از وجوه
داشته باشد مانند اینکه ولی باشد و مال مولی
علیه فروشد که هم خود خیار دارد و هم مولی علیه و در اسقاط
از جانب مولی علیه مصلحت را مراعات مینماید یا ولی از
جانب دو صغیر صیغه خوانده یا وکیل باشد در اسقاط خیار
دویم خیار حیوان و آن سه روز است در جمیع انواع
حیوان چه غلام و کنیز و چه سایر حیوانات مانند اسب و استر

و خلاف ابو الصلاح که مدت خیار را در کنیز بمقدار مدت استبرا
قرار داده مرجوح است با طلاقات و عمومات مثل صحیح حلبی الشرط
فی الحیوان ثلثة ایام للمشتری و از حین مبایعه است بمقتضای اطلاقات
و عمومات بنابر مذهب اکثر نه از حین مفارقت از مجلس بنا بر قول
شیخ طوسی و بنابر مشهور منصور از برای مشتری ثابت است
نه از برای بایع و نه از برای هر دو چنانکه سید مرتضی رضی الله عنه
از برای هر دو قایل شده است اعم از اینکه ثمن و مثمن هر دو
حیوان باشد یا یکی حیوان باشد بمقتضای حدیث صحیح
آینده بعلت اصالت لزوم در بیع و ثبوت خیار از برای
مشتری بنص خارج است مانند صحیح حلبی که گذشت و بمفهوم نیز
دلالت میکند بر انتفاء خیار از برای بایع و مفهوم اگر چه
مفهوم وصف و ضعیف است ولیکن قوی است بمنطوق
دیگر و از اخبار ظاهر و صریح در حکم مثل حدیث صحیح ما الشرط فی الحیوان
فقال ثلثة ایام للمشتری قلت و ما الشرط فی غیر الحیوان قال
البیعان بالخیار ما لم یفترقا یعنی شرط در حیوان سه روز از برای
مشتری است و در غیر حیوان بایع و مشتری اختیار دارند
مادامیکه از هم جدا نشده اند چه اختصاص در اول بقرینه تنویع
ظاهر است و بر این نسق است صحیح دیگر علی ابن فضال الذی
فی الحیوان

فی الحیوان قال علی البایع حتی ینقضی الشرط ثلثة ایام و یصیر المبیع للمشتری
و صحیح مروی از قرب الاسناد عن رجل اشتری جاریة لمن الخیار
للمشتری او للبایع او لهما فقال الخیار لمن اشتری نظرة ثلثة ایام
فاذا مضت ثلثة ایام فقد وجب الشراء و نقل است از اختصاص
ولیکن هیچ یک از این اخبار نص بلکه ظاهر نیز نیستند در اینکه خیار
اختصاص بمشتری داشته باشد در صورتیکه ثمن و مثمن هر دو حیوان
باشند یا ثمن حیوان باشد پس میتوانند بود بمقتضای جمع بین الاخبار
مستند سید مرتضی را که حدیث صحیح المتبایعان بالخیار ثلثة ایام
فی الحیوان و فیما سوی ذلک من بیع حتی یفترقا است حمل نماییم بر ثبوت
خیار از برای بایع و مشتری اگر ثمن و مثمن هر دو حیوان باشند
و تقیید بمشتری در احادیث گذشته خارج مخرج غالب باشد چه
غالب این است که حیوان مثمن است نه ثمن اگر گویی که لفظ فی الحیوان
در صحیح مذکور که مستند سید است نیز منصرف … بایع را جمع
خواهد بود … که مثمن تنها حیوان باشد یا اینکه آن را شامل خواهد بود
چنانکه مذهب سید است پس تخصیص بصورتیکه هر دو حیوان باشند
بی وجه است گوییم آری اختصاص ظاهر نیست ولیکن جمع بین
الاخبار داعی بران است صریحا چنانکه مشهور است بهتر از طرح است
اگر چه این کلام نیز محل نظر است و جمع … تفصیلی که گفتیم نموده اند

واطلاق در حدیث صحیح البیعان بالخیار حتی یفترقا و صاحب الحیوان ثلثة
ایام نیز شاید دلیل باشد بر اینکه هر که صاحب حیوان باشد بالفعل
چه مشتری الاان را بخرد و چه بایع اگر ان را قیمت مبیع در ضمن
صیغه نماید و چه هر دو اگر حیوان را بحیوان معاوضه نمایند بیع
سه روز اختیار داشته باشد اگر استدلال ضعیف نخواهد بود جرجوع
اطلاق لفظ صاحب الحیوان در حدیث بمشتری بجهة اینکه تعمیم غرض
در اطلاقات با وجود افراد شایعه خلاف اصل است مخصوص
با وجود تقیید در موثق صاحب الحیوان المشتری بالخیار ثلثة
ایام مجملا اظهر این است که اگر ثمن حیوان باشد خیار از برای
مشتری ثابت باشد لا غیر و اگر هر دو حیوان باشند در ثبوت
خیار از برای بایع بعلاوه ثبوت ان از برای مشتری تامل است
چنانکه در ثبوت خیار از برای بایع تنها اگر قیمت مبیع حیوان
باشد نیز تامل است و ساقط میشود این خیار را بشرط سقوط در ضمن
صیغه خواندن یا باسقاط مشتری بعد از ان یا بتصرف نمودن اعم از اینکه
تصرف ناقل ملک باشد بعنوان لزوم مانند بیع یا بعنوان غیر لزوم مانند
وصیت و هبه قبل القبض و مانند بار کردن حیوان و سوار شدن
ان و دوشیدن شیر [illegible] گوسفند و ملامسه جاریه و نظر نمودن
به فرجش یا غیر فرج از مواضعی که پیش از عقد حرام بود یا تقبیلش و از جمله
اخبار داله

اخبار داله بر حکم صحیحه علی ابن رئاب است از امام جعفر صادق ع که فرمود الشرط
فی الحیوان ثلثة ایام للمشتری اشترط ام لم یشترط فان احدث المشتری
فیما اشتری حدثا قبل الثلثة الایام فذلک رضی منه فلا شرط له قیل له
و ما الحدث قال ان لامس او قبل او نظر منها الی ما کان یحرم علیه قبل الشراء
و اگر ظاهر شود که تصرف نه از برای اختبار بوده و از حد اختبار تجاوز
نموده حکم بسقوط خیار مشکل است بلکه ظاهر عدم سقوط است بنا بر وجود
قولین چنانکه از قول حضرت در صحیحه متقدم فذلک رضی منه
تنبیه بر ان ظاهر میشود ششم خیار شرط بهر نوع که متبایعین قرار
داده باشند بلا خلاف بعموم ادله پس جایز است قرار دادن شرط
از برای بایع تنها یا از برای مشتری تنها یا از برای هر دو یا از برای
ثالثی مستقلا یا یکی مخصوص از بایع و مشتری یا با هر دو علی وجه
الاشتراک فی الکل ثالث که خیار مستقل از جانب بایع مثلا وارد
فسخ نماید بایع را بر او اعتراضی و تسلطی نیست و اگر بایع یا
مشتری نیز خیار نداشته باشد بیع از قبل ایشان لازم است و از قبل
ثالث نیز لازم خواهد شد اگر ساکت شود تا مدت منقضی شود و جایز است
که شرط نماید بایع یا مشتری یا هر دو که خیار فسخ از برای ایشان کلا یا بعضا
بحکم و امر اجنبی که ثالث است بوده باشد بعد از اینکه رجوع بقول او نموده
پس اگر ثالث امر بفسخ نمود بایع را مثلا که شرط رجوع بثالث نموده

بود میتواند فسخ نمود و لازم نیست که فسخ نماید بجهة اینکه شرط این
این نبود که هر چه ثالث را قبول نماید و الا اجنبی که ثالث است صاحب
اختیار در فسخ خواهد بود فی الحقیقة و حکم بصورت سابقه برمیگردد
پس اگر حکم بالزام بیع نمود یا ساکت شد تا وعده منقضی گردد بیع
لازم است چنانکه در حکم خیار اجنبی گذشت و باید مدت خیار مضبوط
باشد پس اگر مدت شرط را ذکر ننمودند شرط فاسد است علی الاظهر
الاشهر بجهة جهالت و لزوم غرر و بیع که مبنی است بر ان نیز فاسد
است و جمعی از قدما اصحاب مانند شیخ مفید و شیخ ابو جعفر طوسی
و سید مرتضی و ابن براج و ابو الصلاح حلبی و ابن زهره [illegible]
قایل شده اند بصحت و رجوع شرط بشرط سه روزه بلکه دعوی اجماع
چنانکه بعضی از ان فاضلند یا باد عای اینکه معهود از شرط از شرع
سه روز است و مطلق منصرف بان است چنانکه بعضی از ایشان
گفته اند و در هر دو خصوص دو تا [illegible] بحث است و نیز باطل است
علی الاظهر الاشهر بجهة اینکه جهالت در شرط چون قسطی از ثمن دارد
بجهالت اعتبار عوضین بر میگردد و اگر مدت خیار را مبهم ذکر
کنند یا اینکه گویند تا آمدن قافله یا رسیدن غله یا آمدن حاج
و از جمله اقسام این خیار است اینکه مثلا خانه را بایع فروشد و شرط
نماید که تا یکماه خیار فسخ داشته باشد اگر رد مثل کل ثمن نماید پس اگر
قبل از انقضا

قبل از انقضای مدت ثمن را رد نمود و فسخ نمود مبیع مال او است
و حکم بعلاوه اینکه متفق علیه است منصوص است و میتواند بگوید که ثمن را
متصل بعقد نماید یا منفصل مثلا گوید که بعد از [illegible] ماه از انقضای زمان
صیغه خیار فسخ داشته باشم تا یکماه مثلا پس مبیع بعد از لزوم منتقل
بمشتری میشود و نما مبیع در ایام خیار مال مشتری است و غرامت
ان نیز بر او است اگر تلف شود و اگر بایع قبل از انقضای مدت
ثمن را اورد و مشتری غایب باشد یا رد و یا اهمال کند که تا مدت
منقضی گردد بایع بحضور مشتری فسخ نماید و بر ان شاهد
میگیرد تا اثبات تواند نمود و ثمن را بحاکم شرع رد می نماید اگر ممکن باشد
با غیبت بایع و از مشتری شرط نمود که خیار فسخ داشته باشد بعد از رد
نمودن مبیع جایز است و فسخ مشروط برد خواهد بود که اگر مثل را رد
نمودن فسخ نمود نخواهد بود و اگر مشتری یا بنده را در خیار [illegible]
[illegible] چه خیار حیوان باشد و چه خیار شرط را رد کنند [illegible]
فی الحال [illegible] تصرف در [illegible] سقط خیار است و بعلاوه اینکه
در خیار حیوان نقل اجماع بر سقوط بتصرف شده است در خیار
شرط چنانکه نقل اجماع بر سقوط خیار [illegible] باسقاط نیز شده
و انتقال مبیع بسبب صیغه در حین بیع است نه بعد از انقضای
زمان خیار بنا بر اظهر و اشهر و شیخ طوسی چون انتقال را بعد از انقضا

زمان خیار در السنه است علی شق بانه الملک فقد الملک السنه است چهارم خیار
تاخیر است که اگر چیزی را فروخته و قبض نداده باشد و قیمت را
نگرفته باشد و شرط تاخیر در قبض و اقباض نشده باشد و قیمت را
مشتری تا سه روز نداد و بایع بعد از سه روز اختیار فسخ دارد
باجماع منقول از جماعتی از فحول و نصوص مستفیضه از آنجمله که ظاهر
فلا بیع بینهما در حدیث حتی الاجل بینهما گفته امام و الا فلا بیع بینهما
و ظاهر فلا بیع له بغیر از برای مشتری در چند خبر دیگر این است
که بیع بخودی خود منفسخ گردد گوئیم که اظهر دلالت اجماعات منقوله
و قرینه فهم اکثر اصحاب و تخصیص نفی بایع نسبت بمشتری است
که مقصود نفی لزوم بعنوان مبالغه باشد که در مقام دفع توهم
لزوم وارد شده است چنانکه غالب جهها مبنی بر لزوم و لزوم
رجال در بیع است اگرچه از ظاهر بعضی صحیح بعضی اخبار انفساخ
نیز نقل شده است و اعتماد بر مشهور است و اگر بعض از ثمن یا بعضی
از مثمن داده و دیگر قبضه شده باشد هم آن نیز بایع خیار دارد بجهت عدم
صدق تسلیم و تسلم ثمن و مثمن و متعلق اینکه هرچه از مثمن داده شده
باشد تا داده است بایع آن را ضامن است پس از برای دفع ضرر و لزوم
خیار ثابت شد و بتبعض صفقه نیز ثبوت خیار در بعض از متاع نیز
ضرر است چند از مجموع ثابت نمود و اگر مشتری قیمت را داد خیار
ساقط است

ساقط است هرچند بعد باز گرفته باشد و خیار ساقط نیست اگر
ثمن حالی که معامله بر آن واقع شده است مستحق بغیر باشد کلاً او
بعضاً با قبض نمودن مشتری مبیع را باذن بایع باشد در صورتیکه
ثمن را نداده باشد و بعد از انقضای سه روز در ثبوت خیار
اگر بایع مطالبه قیمت نماید بمجرد همین اسقاط خیار نمیکند چنانکه از
ظاهر اکثر نقل شده است بجهة عدم ظهور رضا و آنچه مستفاد
از لفظ فذلک رضی منه میشود در صحیحه علی ابن رئاب که عبارت
از سقوط خیار با رضا باشد معلوم نیست که بمجرد مطالبه ثمن رضا به بیع
خیار متحقق شود و هم چنین ساقط نمیشود اگر ثمن را بعد از ثبوت
خیار مشتری بذل نماید علی الاظهر چنانکه در خیار غبن مفصلاً خواهیم
گفت و اگر مبیع تلف شود بعد از گذشتن سه روز که وقت
ثبوت خیار است از کیسه بایع تلف شده است و هم چنین اگر
قبل از ثبوت خیار تلف شود علی المشهور المنصور بجهة اینکه مبیع
هنوز بقبض مشتری در نیامده بوده است هرچند در آن حال
بیع لازم و مبیع بمشتری منتقل شده بود است اشاره بمقتضای
خبر لاضرر و لا ضرار اگر مبیع تا شب فاسد شود و قبض و اقباض
نشده باشد قبل از دخول لیل فسخ میتواند نمود و ملحق بحصول
نیز وارد شده است فیمن اشتری ما یفسد من یومه فان جاء

بالثمن فیما بینه و بین اللیل و الا فلا بیع له و ضعف سند منجبر بعمل اصحاب
و جز این نص ظاهری نیست در اینکه فسخ را قبل از دخول لیل میتوان نمود
بلکه ظاهر ما یفسد من یومه جواز فسخ قبل از فساد است و از آنچه گفتیم
ظاهر میشود که اگر مبیع چیزی باشد که در نصف روز فاسد شود فسخ تا آن وقت جایز است
و هم چنین اگر تا شب فاسد نشود و تا آخر روز دیگر مثلا فاسد شود پنجم
خیار رؤیت است که اگر مبیع خاصی را بوصف فروخته باشد در صورتیکه
مبیع را ندیده باشد یا مبیع حاضر نبوده و هر یک از بایع و مشتری
آن را دیده و بنا بر رؤیت سابقه معامله کرده باشند و بعد معلوم شد
که تغییر یافته بهم است بزیادتی پس بایع اختیار رد دارد یا بنقصان پس
مشتری اختیار رد دارد و هر دو اختیار رد دارند اگر از جهتی ناقص و از
جهتی زاید شده باشد و اگر بعض را بعنوان نمونه دیده و بقیه مطابق
بر بنا بر یا بعضی را دیده و بقیه را وصف کرده و خلاف ظاهر گردید خیار
در کل مبیع ثابت است و اگر بعض را رد نماید خیار تبعض صفقه از
برای دیگری ثابت است و از اکثر علما فوریت در این خیار نقل
شده است که اگر بعد از اطلاع بر حقیقت حال فی الفور فسخ ننمود
خیار ساقط است و اظهر این است که ساقط نیست فی ما نقول دوم است
در مسئله و [illegible] از آنچه گفتیم در نفی ارکان ظاهر میشود ششم خیار غبن است
یعنی بایع یا [illegible] متاع را بقیمتی فروخته باشد که بآن قیمت دیگران
غالباً

غالباً آن را نمیفروشند بلکه گویند که فروشنده مغبون شده است یا مشتری
با وقوف بصحیح نخرد که غالباً دیگران بآن قیمت نخرند بلکه گویند خریدار
مغبون است پس بایع در صورت اول و مشتری در صورت ثانی
خیار فسخ دارد و اگر بایع یا مشتری صاحب وقوف باشد و به آن خیار فسخ
نیست و از برای مغبون اسقاط [illegible] پس گرفتن تا ثابت شده است
بلکه اجماع بر خلافش نقل شده است مشهور اظهر و اشهر این است
که اگر غابن تفاوت را بذل نماید خیار مغبون ساقط نمیشود بجهت
حکم را از اجماع دانیم بجهة اینکه حجیت اجماع که ثبوت خیار مغبون ساقط
نمیشود باشد و استصحاب مقتضی استمرار آن است غیر مجیب و خلاف
که سقوط استمرار آن باشد بتوهم بر طرف شدن ضرر ببذل زیرا که ارتفاع
استصحاب بهمین توهم معلوم نیست بعلت اینکه مستند اجماع معلوم
نیست که حصول ضرر باشد و استمرار خیار دایر مدار استمرار ضرر باشد
و با وجود این معلوم نیست ارتفاع ضرر با استمرار ضرر بمجرد بذل بلکه
ارتفاع فی الحقیقه دفعی است که مغبون بذل را قبول نموده باشد یا قبول
بذل لازم باشد و دلیلی بر آن ظاهر نیست وجه [illegible] حکم را خبر
لاضرر و لا ضرار دانیم و تقریب کلام در آن بعلاوه آنچه مذکور شد است
که مقتضای خبر انتفای ضرر است و در دفع این ضرر لزوم عقد منتفی است
و خیار ثابت است بمجرد حصول غبن و الا ضرر منتفی نمیباشد و آن خلاف

مفروض است و با ثبوت خیار رفع آن بنحو غابن و وجوب التزام
به بیع مشتری نیست و اینکه گفتیم صحت و عدم صحت کلام بعضی ظاهر
میشود که فرق نموده اند ما بین اینکه دانسته شد حکم را اجماع و ندانیم مگر
و حکم باستصحاب جهت آنکه در مبحث بیع اول نموده است لفظ آن را
چون غالبا اشاره بدلیل حکم مناسب وقت نظر عوام نیست
بلکه استدلال در کتب فارسیه غالبا محض تکثیر و نامناسب افکار
غالب ابرار است لهذا غالبا ما دلیل را مجرد از دلیل بعد از این ایراد
خواهیم نمود و اگر کسی را میل اطلاع بر دلیل باشد رجوع خواهد نمود بمستقصا
المقامات که کتابیست که بعربی آن را مبسوطا نوشته ایم و هم چنین
رجوع خواهد کرد بشرح ارشاد که بعربی تألیف نموده و آن را مسمی
بمنهاج الاعتقاد نموده ایم پس ختم این مقام بر گردیده گوئیم که خیار
غبن را میتوان ساقط نمود در صلح چنانکه حکم خیارهای دیگر نیز
چنین است و صورت این خیار معلوم نیست لیکن اگر
در تعلیق ارکان آن کرده گویی که منشأ ثبوت خیار است غبنی
که بیشتر ما با اعتراف غابن در حین بیع موجود باشد نه اینکه مال
در حین بیع به آن قیمت را که خرید و بعد زیاده شده است و دانسته
باشند و بعد قیمت بلند شده باشد و اگر مغبون ادعا نماید که از
اول خبره نبوده ام و جاهل بقیمت مال بوده ام و غابن اعتراف

برصدقش

برصدقش نماید و بینه نیز نباشد و محتمل باشد که مغبون راست ظاهرا
ادعایش صحیح است قسم و خلاف در اینکه خیار غبن بتصرف
ساقط میشود یا نه اظهر این است که خیار مشتری بتصرف در بیع در غبن
ساقط نشود چنانکه مشهور است و هم چنین خیار بایع بتصرف مشتری
در مبیع ساقط نشود و مجملا خیار فسخ از برای بایع و مشتری است ساقط نگردد
بمجرد اینکه کسی که خیار ندارد و در مال تصرف کرده است مثلا
زید فدک عمرو خریده است بعمرو و زید مغبون شده است دعوای
غبنش بتصرف عمرو در نحل ساقط نشود یا عمرو مغبون شده است
دعوای غبنش بتصرف زید در فدک بر طرف نشود و در اینکه بایع
مغبون شده و در ثمن تصرف کند هر قسم تصرفی که باشد چه از
ملک آن را بدر حال کند بعنوان بیع مثلا یا نکند که اظهر بمقتضای
لا ضرر و لا اضرار خیار غبنش ساقط نیست و شاید این قول مشهور نیز
باشد چنانکه از کلام شهید ثانی در روضه فی الجمله مستفاد میشود
اگر چه در مسالک تقویه بطلان نموده است و محقق شیخ علی رحمه الله
نیز فرموده است لکن بر نخورده ام که تصریح نموده باشد بسقوط یا عدم
سقوط خیار بایع اگر در ثمن تصرف کرده باشد یا تصریح نموده باشد
ما بین تصرف مخرج از ملک یا غیر مخرج و اگر مشتری مغبون
باشد و آن را از ملک خود بدر کرده باشد به بیع لازم مثلا مثل اینکه
فدک را در مثال مفروض فروخته است و اختیار فسخ از برای عمرو

باقی نگذاشته است یا اگر مبیع کنیز بوده است آن را ام الولد نموده است
که رد مبیع در هر دو صورت از برای مشتری امکان نداشته باشد مشهور
این است که مشتری خیار فسخ ندارد و هم چنین است اگر تلف شده
باشد اگر چه بیدرد نشود و شهید اول فتوا داده است بثبوت خیار [illegible]
از برای مشتری در این صورت اگر علم بغبن یا ثبوت خیار بهم رسیده
باشد بمقتضای لا ضرر و لا ضرار است پس اگر فسخ نمود رد مینماید مثل را
در مثلی و قیمت را در قیمتی چنانکه اگر بایع بعد فسخ بیع مشتری مبیع را
از ملک خودش اخراج کرده بوده است بر وجه مذکور یا تلف میکند با
قیمت و احتمال و مثل شهیدین ظاهرا دیده است و احوط مراعات [illegible]
و باید دانست که بمقتضای عموم لا ضرر این خیار غبن در جمیع
معاوضات مالیه محضه باشد مانند اجاره و مزارعه و مساقات
و صلح و غیر آنها جاری است [illegible] خیار عیب است و ثبوت این خیار
بعنوان رد و یا که در ارش [illegible] هر دو [illegible] مذکور [illegible] منصوص
و مجمع علیه است و قول در [illegible] عیب آن است که هر چه از مجرای
طبیعی و از خلقت اصلیه غالبیه بیرون رود در زیادتی یا نقصان
عیب باشد [illegible] انگشت یا چهار انگشت بود یا در [illegible] باشد
[illegible] هر چند [illegible] و در حال زمان معامله باشد
یا اینکه در حین خریدن غلام [illegible] باشد و مانند اینها است
جنون و جذام و برص و [illegible] و [illegible] و [illegible] اگر [illegible]

و کری و کوری

و کری و کوری و انواع مرضها و هم چنین است کنیز یا غلام بلکه
آن بدترین عیبهاست که موجب تلف است احیانا و بدترین [illegible]
دیوهاست که دزدی خودش باشد از آقایش [illegible] بدن جاریه
در [illegible] که اینها [illegible] باشند و [illegible] در زنا و دزدی
بودن و [illegible] مال یا زیر [illegible] باشند [illegible] بر طرف
و هم چنین در [illegible] روغن زیتون و امثال آن و در خراج
مغبون [illegible] آن [illegible] قصاص [illegible]
دزدی یا قتل مثلا و [illegible] غلام بزرگ [illegible] از آن را
از بلاد کفر آورده باشند و مشتری دانسته باشد [illegible] در کنیز
بزرگ عیب نیست و هم چنین [illegible] در کنیز و غلام
و نقصان قیمت مناط نیست در حصول عیب بلکه عیب
[illegible] هر چند قیمت باعتبار آن عیب زیادتر [illegible] اینکه
[illegible] عیب [illegible]
اینکه [illegible] باشد پس در جمیع صور عیب [illegible]
[illegible] مذکور شد اگر عیب در حین عقد در متاع بایع باشد مشتری
اختیار فسخ یا که در ارش [illegible] رد [illegible] عیب [illegible] نقصان
در قیمت [illegible] رسید [illegible]
نماید [illegible] قیمت [illegible] عیب [illegible] مشتری [illegible]
در حین بیع موجود [illegible] است بیع اختیار فسخ یا که در [illegible] ارش

کرده‌اش دارد و ارش تفاوت ما بین قیمت صحیح و ناقص است که همان
نسبت از ثمن گرفته شود چنانکه مثالش پیشتر گذشت مثلاً اگر
متاع ده تومان صحیح بیرزد و پنج تومان معیبا که عیبش داشته باشد
چون تفاوت ما بین دو قیمت نصف است پس بایع نصف
ثمن مبیع معیب را در ارش ... و اگر دو نفر عادل
از اهل خبره صحیح و معیبا را قیمت کنند و دو نفر دیگر قیمت دیگر
کنند دو قیمت را روی هم انداخته نصف آن را با ثمن نسبت
دهند و در سه قیمت ثلث را مناط دانند و بر همین قیاس مثلا قیمة
صحیح را اگر دو نفر گویند که هزار دینار است و قیمت معیب را نهصد دینار
و دو نفر دیگر قیمت آن را چهار عباسی گویند و معیبا دو عباسی و دو قیمت
صحیح را از روی هم انداز هم ... عباسی شود و دو قیمت معیب را نیز از روی
هم انداز هم نهصد دینار شود و نصف قیمت صحیح را که نهصد دینار است
جواب با نصف قیمت معیب که ... است ملاحظه کنیم ببینیم که با هم تفاوت
به نصف دارند گوییم که صاحب خیار نصف ثمن را بعنوان ارش ...
و ساقط میشود رد او ... اگر بایع که ... مثلا معیوب
بکلی عیب فروخته باشد علی المشهور المنصور و بعضی اعتبار کرده اند
که تفصیلا باید عیب مذکور شود و بکلی عیب اجمالا فروختن کافی نیست
و اظهر بمقتضای نصوص این است که تفصیل شرط نیست دوم مشتری
در مثال معروف علم به عیب داشته باشد پیش از بیع سوم تبری جستن از بیع

علم به عیب

که علم بهم رسانید با آن راضی شد یا گفت خیار خود را ساقط کردم و دلالت
در هر دو صورت نیست که ... اسقاط ردی شود ... چهارم مبیع در
مثال معروف در نزد مشتری عیبی ... بهم رسانید که ... ان
در بین عیب با بایع نباشد به جهت عیب ... شود یا دیگری
و اگر بایع بر رد راضی شود یا ارش یا ارش ... ندارد و اگر عیبی بهم رسانید
که علاوه بر ضمان آن نیز بر بایع باشد مانند اینکه ... مبیع ...
بقبض مشتری نداده و در نزد خود دیگر عیبی بهم رسانید یا اینکه حیوانی که
بایع فروخته باشد در ایام خیار با فعل ... معیوب شد
چنین عیبی خیار رد یا ارش سابق را برطرف نمی کند و اگر چند ...
قدری را مثلا یک جا خریده و بعضی معیوب در آمد معیوب را به تنهایی
رد نمی کند بلکه یا همه را رد می کند و یا همه را میدارد و ارش عیب را
میگیرد و هم چنین است اگر همه معیوب باشد و بعضی قبل از ... تلف
شود و یا خریدار دو نفر مثلا باشند و یکی از ایشان رد نماید که آن یکی
دیگر نیز رد ننماید و ارش میگیرد و هر چند ... ارش خود را ساقط
نماید علی الاشهر به جهت اینکه تبعض صفقه ضرر است بر بایع و این دلیل
چندان قوتی ندارد ... این است که بایع خیار فسخ بهم رساند
مبیع را از آنکس که فسخ ... نیز گرفته باشد و این ...
... که مشتری فسخ نتوانند نمود پس چون از فسخ ...
بایع دانسته باشد که خریدار دو نفرند چنانکه جمعی ... تحکم ...

اعم از اینکه تصرف باشد که از ملک بیرون برده باشد مثل فروختن خانه
یا مثل ... خانه و پوشیدن جامه و سوار شدن چارپا
و مانند اینها اگر چه علم به عیب نداشته تصرف نموده باشد بنابر
مشهور منصور زیرا که تصرف التزام و قبول نمودن مبیع است
... نقل شده است که خیار رد را ساقط نموده اما
اگر پیش از علم تصرف نموده باشد بعلت اصل و ... بلکه
... در خیار حیوان گذشت معلوم میشود ... اگر تصرف
... امتحان باشد معلوم نیست که ... ساقط شود ...
... ساقط میشود یا نه خلاف است ... علی الاظهر
الاشهر بلکه نقل اجماع نیز بر آن شده است پنجم جاریه را بعد از
وطی نمودن نتوان بعیبی رد نمود بلکه باید ... و ارش
گرفت ... بعد از ظهور
حمل معلوم شود که ام ولد و بیع باطل میشود و ... عشر
قیمت جاریه را ... وطی ... به جهت اینکه عشر است
... کنیز ... عشر است
اگر باکره باشد و نصف عشر است اگر ثیبه باشد ...
که جاریه ... وطی ... ثیبه نموده است
... که نصف عشر میدهد ...

...

فسخ را با اینکه حمل از آقای کنیز باشد ... و مشهور ...
داده اند و گفته اند که با وطی رد میتوانند نمود ... اگر چه
حمل از غیر آقا باشد ... دو اشکال است یکی آنکه بعد از
که رد ساقط است ... و یکی دیگر آنکه فسخ باعث
ابطال عقد من اصله نیست بلکه ابطال عقد من حین الفسخ
... پس وطی کنیز خود را وطی نموده است ... نصف
عشر باید بدهد و این دو اشکال در صورت اول وارد نیست
و اخبار را اگر چه مطلق است ... با اینکه ... حمل از آقای ...
که کنیز را ... تحت ... چنانکه مشهور گفته اند ظاهر است
والله العالم ... این است که ... صاحب خیار را
با آنچه مناسب آن است در چند مسئله ذکر کنیم اول هرگاه مشتری
شرط نماید بر بایع از جمله شروط صحیح باشد ...
صیغه ... الشرائط ... شرط مفقود شود مشتری اختیار
فسخ دارد و هر چند ... شرط عیب ... که ارش
... شرط و ... و از این باب است اینکه شرط بکارت
کنیز نمود و در حین صیغه ثیبه برآمد و معلوم شد که در حین عقد
ثیبه بوده است ... و یا ... جاریه بعد از
عقد بلا فاصله یا بفاصله اندکی که ... ثیبه بودن پیش از

از عقد لبعه است پس در این هنگام اختیار فسخ دارد علی المشهور
المنصور و دلیل این قول نیز قوی است چنانکه جمعی آن را اختیار
نموده اند بمقتضای روایت معتبره یونس هر چند آن را بحجت
معصوم نسبت نداده است و در مسند روایت اسمعیل ابن مرار
وارد است که فی الجمله جهالت هم رکیک سند او له رجال ثقة وارد
و در روایت این است عن رجل اشتری جاریة علی انها عذراء
فلم یجدها عذراء قال یرد علیه فضل القیمة اذا علم انه صادق و اگر
عذراء نبوده چه وقت تغییر شده است نه ارش میگیرد و نه رد و لیکن
چه احتمال می رود که بعد از عقد ازاله بکارت شده باشد
چنانکه اگر در ایام خیار حیوان عیب حاصل شود خیار باقی
باشد رد میتواند نمود و دوم دانستی که هرچه شرط نمود و شرط صحیح
باشد و از لوازم و مقتضیات معامله نباشد باید لازم [illegible] و شرایط
و تفصیل در اول مطلب گذشت پس شرط کردن در این امور روا باشد
اینها چندان ثمری ندارد بلکه با شرط نمودن مدت [illegible] از
در رهن یا ضامن گرفتن یا نشستن خانه یا ساختن فلان نوع کو دار
یا تالار یا نحو اینها باشد که مصلحت مشتری و فروشنده مرکز و دکه [illegible]
شرط صحیح است و شرط بعد باید صاحب شرط اختیار فسخ دارد [illegible] باشند
اگر لازمست [illegible] اگر بایع بر مشتری شرط نماید که بعد از خریدن بنده

بنده را آزاد

بنده را آزاد نماید و او آزاد ننماید پس اگر فسخ نمود بنده را میگیرد و اگر بنده
موجود باشد و الا قیمتش را میگیرد و قیمت یوم التلف علی الاقرب
چه قبل از مردن مثلا قیمت بنده ده و فرض زنده بودن بنده تا زمان فسخ
که قیمت یوم الفسخ زیاده شود دلیلی ندارد و هرچند فسخ عقد عقد را
حین الفسخ باطل میگرداند اگر فسخ ننمود نسبت تفاوت قیمت بنده را
در صورت شرط آزادی یا شرط نکردن آن که غالبا قیمت در صورت
اول کمتر است مستحق است از مشتری علی الاظهر که بهمان نسبت
از ثمن گرفته باشد و از این جهت شرط فقط بهره از ثمن دارد چنانکه
بهمین تقریب وعده نیز بهره از ثمن دارد بجهة اینکه قیمت
مال بوعده بیشتر از قیمت نقدی آن است و بعضی گفته اند نسبت
تفاوت را نمیگیرد بجهة اینکه شرط باشد جزو مبیع نیست که قیمت داشته
باشد و صحت این دلیل ظاهر نیست و از اینکه گفتیم ظاهر شد که اگر وعده
شرط شد و تعیین نشد شرط یا شرط صحیح نخواهد بود و مثل اینکه بایع شرط نماید
که بنده را تا قافله قزوین مثلا بیاید یا مشتری مثل این شرط را در
وارد قیمت [illegible] که صحیح نیست اینکه شرط نماید شرطها را
که در تحت قدرت نباشد مثل اینکه زراعت تازه کشته را مثلا جو
و شرط کند که خوشه [illegible] نموده بکند اما اگر بگوید که تا آن وقت بایع را
بالای زمین خود بگذارد و مضایقه نیست و از اینکه دانستی که شرط

جزو ثمن است و وفا به عقد بمقتضای اوفوا بالعقود و نحو آن لازم است
خواهی دانست که وفا کردن بشرط نیز لازم است اگر شرط مخالف کتاب الله یا سنت نبی
باشد و اگر مخالف یکی از اینها باشد صحیح و شرط کننده ملزم [illegible]
شرط صحیح باشد مانند اینکه بایع شرط نماید که فلان کس ضامن شود هرچند
باشد یا ضامن [illegible] مثلا اگر آن را بسلم خریده باشد و فرق [illegible] از شرط
فاسد آن است که خلاف مقتضای عقد باشد و شرعا [illegible]
نموده باشد هرچند شرط شود مانند اینکه شرط شود که کنیز را که بمجرد مالک
مشتری و تسلط بر وطی و آزادی آن مثلا نداشته باشد یا بعد از خریدن آن
که بایع کنیز را وطی نموده [illegible] شرط آزاد نمودن و شرط خیار [illegible]
یا اسقاط خیار مجلس و نحو آن [illegible] ندارد و مشهور آن است
که اگر شرط آزاد نمودن یا وطی نکردن کنیز نماید شرط فاسد باشد و فساد
شرط معلوم نیست [illegible]
بطلان شرط [illegible] شرط باشد صحیح
که [illegible] شرط نماید که فروخته نشود یا بخشیده نشود [illegible] اگر در مشتری
شرط فاسد باشد جمعی حکم کرده اند که عقد فاسد میشود بجهة آنکه قصد [illegible]
در عقود [illegible]
مشروط [illegible] پس انتقال
مشروط نیز نباشد بانکه چون شرط بهره از ثمن دارد [illegible]

واقع

واقع شده است مجهول است این جهالت بجهالت ثمن بر میگردد و آن
عقد را فاسد میکند و جمعی دیگر حکم کرده اند که شرط فاسد است و بیع صحیح است
و عمده دلیل آن این است که عایشه کنیزی خرید و اهل کنیز شرط نمودند که
ولاء کنیز که بسبب ارث آن کنیز میشود با خودشان باشد و چون حضرت
پیغمبر صلعم مطلع شد حکم فرمود که شرط فاسد است بجهة اینکه ولاء مستحق آزاد
کننده است و بیع را امضا فرمود و در دلالت این [illegible] تامل است و صحت
روایت هم ثابت [illegible] ظاهر نیست بجهة اینکه مضمون روایت مختلف
نقل شده است و اقوی قول اول بنماید که آن قول مشهور است و تحقیق نماند
که مراد از شرط نه آن است که بیع را بعنوان تعلیق معلق گردانند یا
معلق بر چیزی کنند مثلا گوید که فروختم بتو اگر قافله از قزوین مثلا در
فلان روز بیاید چه معلوم شد سابقا که این نوع بیع صحیح نیست و بیع باید
معلق نباشد بهتر این است که اگر معیوب را فروشند عیب را اظهار
نماید تفصیلا در نزد مشتری چه یکی باشد چه بیشتر و عیوب ظاهره و اگر
عیب پنهان باشد مانند اینکه آب در شیر ریخته است پس اظهار وجوب
اعلام است لکن بیع را باطل بجهة مجهول بودن مقدار شیر ندانیم و تحقیقم
که بیع صحیح است چنانکه از اطلاق اصحاب در بیع معیب ظاهر میشود که
حکم بثبوت خیار نموده اند و فرق میان عیب ظاهره و خفیه نکرده و تحقیق
بعضی در عدم [illegible] اقتضا [illegible] چنانکه اگر مال خود را با مال غیر [illegible] شد

و روی هم مقدارش معلوم باشد و جدا جدا معلوم نباشد بیع صحیح است و این
مسئله‌ای است که بعضی آن را در وجه تحقیق گفته‌اند و خالی از اشکالی نیست
بجهت اینکه هر دو مال مقصود است در بیع و در مانحن فیه مقصود بیع نهان
شیر است و ممکن است که در این مثال که هم که مقصود مشتری خریدن این شیر است
که بیرون میشد مثلا و هم آن را نیز میداند و نمیدانند که اکثر آن را نیز دوشیده است
خلاف واقع است پس مقصود خریدن معین است که آن را مشاهده نماید
و مقصود بایع نیز فروختن همین معین معلوم است زیرا که قدر است که اراده
دارند که چه مقدار کرده است و مشتری نمیدانند ما دام که اظهار نکرده است پس مقدار
آنچه مقصود بیع است معلوم است و بیع باطل نیست و اگر مشتری نیز علم
بهم رسانید و با این حال خرید بطریقی که گذشت معامله صحیح است و دیگر
عیبی را که الا اظهار نماید و مشتری از عیوب بخرید و گوید که باید عیوبی
که دارد فروختم بنا بر اظهر و اشهر صحیح است چنانکه مشتری هرگاه آن شیر را
چهار هم گوسفند بنابر شیر گوسفند را دوشیدن نماند که مشتری را دیگر آن
اندازد که گوسفند پر شیر است و در عرف خریداری برای تدلیس صحیح است
تا آنکه عیب مخفی از آن کرده پس مشتری بعد از آنکه علم بهم رسانید فسخ میتواند
نمود و بعضی ادعای اجماع و مشهور این است بلکه نقل اجماع نیز نموده‌اند که مشتری
دکان نیز حکم گوسفند را دارد و در حدیث نقل شده بعضی از اصحاب مخفی نیز آمده است
و چون مقصود اعظم شیر است و در این حیوانات و امثال آن تقریب دور نیست
که حکم ما و انها

که حکم ما و انها الا آنکه و گفته‌اند مثلا نیز همین باشد و تدلیس که موجب خیار میشود اقرار
بایع ثابت میشود یا بینه و یا با امتحان نمودن حیوان تا سه روز که
بجهت اختلاف فاحش کم شیر دادن مشخص شود که تدلیس شده بود پس بعد از
گذشتن سه روز یا ثبوت تدلیس بینه یا با اعتراف بایع و در میان سه روز
و انفصال نیز بر وجه مذکور مشتری تصرف نمی‌نماید چه تصرف که بر وجه
امتحان باشد خیار را ساقط نمی‌نماید و اگر خواهد فسخ نماید و خلاف است
در اینکه این خیار فوری است یا نه و احتیاط اول است و مشتری
و شیری را که بخریده و در پستان موجود بود چون جزء حیوان است
اگر مشتری آن را دوشیده است پس میدهد و اگر تلف کرده باشد
و الا مثل آن شیر را پس میدهد و اگر مثل شیر بهم نرسد قیمت آن را
میدهد و اگر دوشیده باشد شیری را که بعد از خریدن در پستان بهم رسیده
باشد بعضی گفته‌اند که آن را نیز پس میدهد و ظاهر آن است که پس دادن
آن واجب نیست چون در ملک مشتری بهم رسیده است و فسخ بیع
باطل میکند نه از اصل و در آنچه گفتیم معلوم شد که خیار تصریه الحکم غیر
خیار حیوان است بجهت اینکه خیار حیوان تا سه روز است و خیار تصریه
که تدلیس است تا امتحان است بعد از سه روز است که هم چنین از این
و بیع کول جاریه بعنوان تدلیس مثل گوینده بر آن باقی نیز و بر عایت کردن
نمودن و بموی غیر جنس مثلا موی کس را وصل کردن و مانند اینها که

خریداری و رغبت مشتری شود و بنابر مشهور منصور تدلیس موجب
خیار فسخ است و اگر تصرف ننموده باشد و با وجود این اختیار فسخ
دارد و اگر بایع از این امور را شرط نموده باشد و بر خلاف آن برآید
با تصرف نمودن چنانکه گفتیم بجهت اینکه تصرف در غیر خیار عیبی متصل
که گذشت در غیر خیار عیب هم در جاریه که او را مشتری وطی نموده باشد
و غیر تصریه که گوسفند را مثلا دوشیده است خیار را ساقط نمی‌نماید
مگر اینکه شرط نموده باشد که با تصرف خیار باقی باشد چنانکه
ابن فهد رحمه الله در مهذب البارع تصریح نموده است و ظاهر
آنچه فرموده است درست فرموده باشد پنجم اگر بایع گوید
در جواب مشتری که دعوای عیب نماید که من این عیب
فروختم با علم بعیب دانسته خریده و مشتری انکار نماید قول
قول منکر است با قسمش اگر بایع بینه نداشته باشد و اگر بایع
منکر شود موجود بودن عیب را در نزد خودش قبل از خریدن
و مشتری شاهد حال با بینه نیز ادعای تقدم نداشته باشد علی الظاهر
خلافی نیست در اینکه بایع قسم شرعی بخورد که عیب نیز موجود
نبوده اگر امتحان کرده و دانسته باشد و الا قسم نفی العلم بخورد
که علم بتقدم عیب ندارم چنانکه خود قابل شده‌اند و اگر از شاهد
حال قطعا صدق یکی از ایشان ظاهر شود که قسم متوجه او میشود

قسم متوجه او نمیشود

قسم متوجه او نخواهد شد مثلا مشتری ادعا نماید که فلان جراحت
که جاریه دارد در وقتی که بیع شده است و جراحتش جایی شده است و در نزد
تو قدیم است و چهار روز قبل از این بیع واقع شده باشد مثلا
و عادة نتواند بود که زخم بعد از خریدن واقع شده باشد قول قول
مشتری است ششم هم چنین است اگر بایع گوید که جاریه که پیش
رفت است مثلا از نزد من کشتن انگشت نبود و محل قول بایع است
اگر مدتی از زمان بیع گذشته باشد و معلوم باشد از تازگی جراحت
مثلا که عیب بعد از گذشتن زمان بسیاری از بیع بهم رسیده است
هفتم خیار عیب فوری نیست و ساقط نمیشود اگر بعد از علم فورا
رد ننماید و خیار رد بالفعل نیست مگر اینکه خیار را قطع نماید و کسی که معلوم
نیست ارزاء مثمنه که بعوض آن قابل شده باشد چنانکه خلافی
ظاهر نیست در اینکه فسخ میتواند نمود هرچند بایع با حکم حاضر نباشد
هشتم اگر عیب بعد از خریدن و پیش از قبض کردن بهم
رسد میتواند رد نمود یا دعوی نمود و مشهور این است که ارش نیز میتواند
گرفت بعلت اینکه بیع با قبض نداده است مبیع ضمان بایع است
چنانکه در بحث قبض در وصف چهارم مذکور خواهد شد پس
اگر کل مبیع را ضامن باشد اجزا و صفات آن نیز ضامن خواهد بود
با ضمان اینها خواهد بود بطریق اول چنانکه گفته‌اند اگر گفته که تمام قول
بازاء تمام متاع مثلا واقع شده است در عین بیع نه اینکه بعضی از

از پول در مقابل بعضی از متاع واقع شده باشد پس لازم ندارد و اگر کل
مبیع تلف شود قبل از قبض و پول که مقابل آن است گرفته شود و اینکه مثلا
اگر بعضی تلف شود بعضی از ثمن را بر دارد شود چون پول بعضی مقابل بعضی نیست
چنانکه گفتیم پس این وسیله کافی نیست گوییم که اگر تمام پول بار را تمام
متاع مثلا کرده واقع شده باشد و بعضی از متاع قبل از قبض تلف شده
باشد و بایع تمام متاع را قبض نداده باشد از اضافه باشد پس چون
تمام متاع را قبض نتوانند داد هم پول را که مقابل آن است نیز
مستحق نخواهد بود و این یکی از دو قول مشهور است و قول دیگر این
که نادری در آن با رد حوا اختیار کرده است این است که ارش
میگیرد و اگر فسخ نموده بجهت اینکه ضرری که منظر است مقتضای
لاضرر و لا ضرار بفسخ بر طرف میشود و این ضعیف است
چه گاه است که مشتری احتیاج بمبیع دارد و الزام بفسخ ضرر است
بر او یا اختیار مابین فسخ و گرفتن ارش است و احتیاط کردن مصالحه است
و اگر عیب وقتی بهم رسد که بعضی از مبیع را قبض نموده است
پس بقیه معیوب شده حکم ارش معیوب همان است که گفتیم
و میتواند هم را فسخ نمود و دو قول است که معیوب را به تنهائی تواند
فسخ نمود و غایتش این است که بایع نیز در بقیه اگر خواهد فسخ
میتواند بجهت تبعیض صفقه است اگر عیب بعد از قبض بهم رسد
و قبل از انقضای اختیار حیوان که سه روز است نیز در میان آن
سه روز

سه روز خیار حیوان عیب حادث شد با وجه حدوث عیب
میتواند در سه روز بمقتضی خیار رد نمود بجهت اینکه بایع تا اتمام
خیار باقیست ضامن مبیع است و ضامن عیبی است که در مبیع بهم رسد
که مشتری سبب حدوث آن نشده باشد و باین تقریب
میتواند بگوید که از راه عیب نیز رد نماید هر چند بعد از سه روز خیار
حیوان باشد چنانکه شهید ثانی موافقت بعضی از علما بر آن
تصریح نموده … اگر از دستمایه ارش گرفته باشد … مشهور و اظهر
این است که اگر عملی را دیده باشد و از وقت خرید …
تا یکسال جنون یا جذام یا برص بهم رساند … جاریه را به …
یکسال یکی از این سه عیب با قرن بهم رساند که این امراض را
احداث گویند چنانکه از حدیثی که … حکم است ظاهر میشود و مشتری
میتواند بجهت یکی از این عیب کنیز یا غلام را رد نمود و اگر تصرف
نموده باشد و با تصرف ارش میگیرد و صاحب مجمع است که اگر فسخ
نمود غلام یا کنیز را که جذام داشته باشد صاحب جذام در زیر بایع
آزاد شود و اگر فسخ نمود و در نزد مشتری آزاد شود چون ناخوشی
جذام باعث عتق قهری میشود و هم شرکت در مبیع موجب خیار است
مثل اینکه چیزی را بخرد و بعد معلوم شود که بعضی از آن مال غیر بوده است
و آن غیر راضی بمعامله نبوده و اذن نداده و بالفعل نیز راضی نباشد
و فروشنده و ولی نباشد مجملا بعضی از مبیع مال خریدار شود و بعضی …

پس خریدار نیز بجهت شرکت و تبعیض صفقه که عیب است باین معنی تصرف چنانکه
باید در مبیع نمیتواند نمود و باید در تصرف از شریک ماذون شود
اختیار فسخ دارد و قسم دیگر از اقسام تبعیض صفقه است که موجب خیار است
اینکه دو چیز را مثلا یکجا بخرد و یکی مال غیر برآید بر وجهی که گذشت
و از اقسام شرکت است که منشأ خیار است اینکه مبیع … بقیمت
مشتری در معامله با چیز دیگر مخلوط و ممزوج شود مثل روغن با روغن
و گندم بگندم مثلا پس میتواند مشتری فسخ نمود و اگر فسخ نکند شریک
خواهد بود و از اینها هم اگر بنده را بایع مثلا فروخته باشد که باید تسلیم نماید
و بنده گریخت و نتواند بایع آن را تسلیم نمود مشتری اختیار فسخ
دارد و آن اختیار بتعذر تسلیم است و از اینها است اگر کسی متاعی …
فروخت و قیمت را نگرفته است و مفلس شد و متاعش موجود باشد
اختیار رد دارد که فسخ نموده متاع خود را … که بعد از این مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی گرفته باشد و مثل این است اگر مشتری
پول را نداده بمیرد و … خیار
بجهت اختصاص بمبیع دارد و در جمیع انواع بیع جاری است مگر اینکه
آنکه منجز … مثلا باشد که بجهت خریدن آزاد شود که در آن
خیار مجلس نیست و هم چنین خیار شرط نیست و … که خیار شرط
اختصاص ببیع ندارد و در جمیع عقود … یا الایقاعات جاری است
بدلیل عموم یا اطلاق المؤمنون عند شروطهم و نحو آن سوای نکاح و وقف
و عتق و ابراء

و عتق و ابراء اجماعا و ظاهر اطلاق نیز باشد و در اینکه خیار شرط صحیح نیست
در طلاق و خلع و مبارات و تدبیر معلق که گوید بعد از مردن من آزادی
و مکاتب مطلق که اگر ده تومان مثلا … آزادی که هر چه بیاورد
فرا خور او آزاد میشود و بخلاف مکاتب مشروطه که تا دینار آخر را نیاورد
است آزاد نیست بجهت اینکه بهمین نوع با او شرط نموده است و باین
جهت او را مکاتب مشروطه میگویند و در مکاتب مشروطه شرط از برای
اتفاق صحیح است و از برای بنده خلاف است و هر که خیار شرط از برای
خود و دیگری قرار داده است اگر در عوض حال چیز عمدا تصرف کند نه از
روی غفلت و نسیان که معلوم نیست که منشأ سقوط خیار شود و اگر تصرف
بر وجه امتحان باشد یا بقصد گریز … از ظالم یا … میدان یا
… شدن جاریه باشد …
بجهت سرکشی جاریه یا سواری … باشد چنین تصرفی خیار را ساقط
نمی کند اجماعا مثلا بایع جاریه را فروخته است و تا یکماه از برای خود
خیار قرار داده است که اگر بخواهد فسخ تواند نمود و در پول جاریه تصرف
نمود تصرف … بیع و ساقط خیار بایع است چنانکه اگر
مشتری در جاریه اختیار داشته باشد و در آن تصرف … فروختن
یا در حکم بیع و مشتری در او … نماید خیار … ساقط است و علت
حکم از آنچه در خیار حیوان گذشت ظاهر است مگر اینکه بنای کار شان

برین باشد که تصرف بایع در ثمن مثلا خیار را ساقط کند چنانچه [illegible] مستعار
در بین زمانها اگر هیچ شرط ننمایند و شرط نمایند که تا یکماه مثلا اگر بایع رد ثمن
یا مثل ثمن نموده باشد اختیار فسخ داشته باشد پس تصرف در ثمن
در این مقام مسقط خیار نیست چه دلیل بر اسقاط موجود نیست
و خیار مستصحب است پنجم در خیار شرط است هرگاه بعد از مردن
صاحب خیار بوارثش منتقل میشود بجهة آنکه آن حق از حقوق است
مانند شفعه و قصاص و بعلاوه اینکه حکم ظاهر اجماعی است مخصوص
در خبر معتبر ما ترکه المیت من حق فهو لوارثه اری خلافست در خیار
مجلس و اظهر این است که آن نیز منتقل میشود پس در خیار شرط وارث
در بقیه مدت اختیار فسخ دارد و اگر مطلق شده و مده [illegible]
خیار ساقط میشود و اگر ورثه جمعی باشند هر کس فسخ نماید در سهم خود
مانند نسبت بر سهم او لازم میشود و خیار بقیه باقی است زیرا که اگر
یکی ابطال حق کند در آن ابطال حق دیگری لازم نمی آید بلکه اینکه
فسخ کنند که مشتری نیز بجهة تبعض صفقه صاحب خیار شده و فسخ
نماید یا بقیه بجهة شرکت مشتری متضرر شده فسخ نماید و اگر صاحب
خیار مجهول شود و در تمام مقام آن نمیشود یا نزد [illegible] مبیع [illegible]
منتقل میشود و مشتری هر چند مدت خیار [illegible] منقضی نشده باشد بنا
بر اظهر و اشهر و بعضی گفته اند که بعد از انقضاء مدت خیار منتقل میشود

بلی اگر

پس بر قول اول باید منفصل باشد نه چیزی که در دو شنیده شود از مبیع [illegible]
که از و بهم رسیده باشد که از درخت ظاهر شود بعد از خریدن در ایام خیار
مال مشتری است هر چند بیع را فسخ نماید و بنا بر قول ثانی مال [illegible] است
و هم چنین بنا بر قول اظهر قبل از انقضاء مدت خیار مشتری در بیع و بایع
در ثمن قبل از اسقاط خیار و لازم نمودن بیع میتوانند تصرف نمود و
ششم اگر مبیع قبل از قبض تلف شود و تفصیل حکمش در فصل
چهارم که مبحث [illegible] است مذکور خواهد شد که اگر بعد از آن
تلف شود ضرر آن بر مشتری است اجماعا و هرگاه [illegible] تلف شده مشتری مستحق
پول خودش خواهد بود چنانکه اگر جزو آن را تلف کرده ضرر آن بر بایع
نیست و تمام مبیع که تلف شده است در صورت اخیر مال مشتری
و هم چنین در صورت اول بنا بر اظهر که معامله از حین تلف فاسد میشود
نه اینکه تلف کاشف باشد از اینکه معامله از اصل باطل بوده است و اگر کسی آن را
تلف کرده است مشتری میتواند قیمت یا مثل را از آن کس بگیرد یا فسخ
بیع نمود و قیمت را اگر به بایع داده است از و پس بگیرد و اگر بعد از
قبض و بعد از گذشتن زمان خیار باشد خیار حیوان و غیر آن تلف
شود ضرر آن بر بایع نیست و اگر بعد از قبض و قبل از گذشتن زمان
خیار تلف شد پس اگر به آفت سماوی تلف شد و خیار مخصوص بایع
یا مشترک میان بایع و مشتری است تلف از کیسه مشتری است و اگر بایع

خیار نداشته و مشتری خیار داشته باشد تلف از کیسه بایع است
و اگر تلف به فعل آدمی باشد بلکه بایع آن را تلف نموده است
میکشد از برای مشتری و مشتری اگر خیار داشته باشد فسخ میتواند
نمود و اگر مشتری تلف نموده ضرر آن بر بایع نیست و بایع اگر اختیار
فسخ داشته باشد و فسخ نماید مشتری غرامت مبیع را از
برای بایع میکشد و اگر اجنبی تلف نماید و آن بر او است و
غرامت مثل یا قیمت اگر صاحب خیار فسخ نماید بر اجنبی
تلف نماینده است اگر صاحب خیار مشتری باشد و اگر بایع
باشد بمقتضای علی الید ما اخذت حتی تؤدی میتواند غرامت را
از مشتری نیز مطالبه نمود و هر چند مشتری از تلف کننده خواهد
گرفت هفتم اگر کسی ملکی را فروخت بعنوان اینکه ده
جریب است مثلا و بعد معلوم شد که کمتر بود مشتری فسخ میتواند
نمود و اگر همان زمین را به پولیکه معامله نمود باکی نیست [illegible]
که زمین را چون نه جریب است مثلا بقرار خودش از پولیکه معامله
بر آن واقع شده است پس همه پول را بایع مستحق نیست
از راه اینکه مبیع ناقص بر آمده است با شرط بهره ارزش دارد و [illegible]
که تواند گفت ولیکن زمین چون [illegible] الاجزاء نیست باشد
گندم که ناقص بر آمده باشد پس قیمت این ناقص بقرار خودش معلوم

میشود

نمیشود و اولی آنست که برضای یکدیگر مصالحه کنند تا احتیاط بعمل آید
نسبت بقول کسی که میگوید یا فسخ کند یا آنچه هست تمام پول که
خریده است قبول نماید بجهة اینکه بایع همین زمین معینه را فروخته است
و اگر چه قول اول بعلت آنچه گفتیم اظهر است و شاید بهمین جهة
باشد که وارد شده است در حدیث که فی الجمله معتبر است که اگر بایع
در پهلوی این زمین زمینی داشته باشد از همان زمین نقصان این
زمین را تلافی نماید و اگر زمین که مذکور شد یازده جریب مثلا [illegible]
برابر بایع اختیار فسخ دارد و اگر فسخ ننمود و یازده جریب را بهمان پول
داد خوب و اگر گفت ده جریب را میدهم با قیمت زیاد [illegible] را مطالبه
باید نیز احتیاطا برضای یکدیگر مصالحه نمایند که در بعضی از شقوق مسئله
اشکال وارد است که این مقام مقام تفصیل آن نیست [illegible]
جایز است بلا خلاف که بایع دو چیز باهم اجاره دکان و خریدن خانه [illegible]
دکان و عقد نکاح با فروختن بنقد و فروختن بوعده بیک پول معامله
نماید چنانکه گوید این خانه را یکماه بتو اجاره دادم و این دکان را بتو فروختم
به [illegible] تومان مثلا هر چند نداند که چه مقدار در مقابل بیع اتفاق میباشد
و چه در مقابل اجاره مانند اینکه روی هم صد تومان قند [illegible] قند
و چیز دیگر را یکجا خرید و بالفعل نمیداند که قیمت هر یک از آنها چند است
وصل [illegible] هم در ربا است و آن از اعظم کبایر است و حرمتش بعلاوه

اینکه اجماعیست منصوص است در کتاب الله و سنت مطهره و از جمله آیات داله
بر حرمت آن قول خدای عز و جل است الذین یأکلون الربا لا یقومون
الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس که تفسیر فرموده است
بر خواستن سود خوران از قبر در روزی که به موقف قیامت حاضر
میشوند بر خواستن مصروع که چون ایستند در حرکت ضابطه نباشند و از جمله
اخبار و احادیث حدیث صحیح است از حضرت امام جعفر صادق ع که
فرموده یک درهم از ربا بدتر است از هفتاد زنا که همه آنها با محارم شده
باشند مانند مادر و خواهر و در کعبه باشد چنانکه در حدیث دیگر است و از
جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی اخیه و آلهما مرویست که ربا
خوار و خوراننده ربا و نویسنده تمسک ربا و گواه ربا همه در گناه برابرند
و شیخ صدوق در کتاب عقاب الاعمال از جعفر بن محمد ع روایت
نموده است که فرمود که هر که ربا خورد خدای عز و جل پر کند شکم او را از
آتش جهنم بقدر آنچه خورده است و اگر کسب نماید از آن چیزی خدای
تعالی قبول ننماید از او چیزی را از عملش و پیوسته در لعنت خدای تعالی
و ملائکه باشد مادامیکه یک قیراطی از آن با او باشد و اظهر بمقتضای
اطلاق حرمت ربا و اینکه ربا در لغت بمعنی زیاد شدن است و تخصیص
در شرع به بیع معلوم نشده است و احل الله البیع و حرم الربوا دال
بر اختصاص نیست اینکه حرمت آن اختصاص به بیع نداشته باشد بلکه در

هر معاوضه

هر معاوضه ربا بشرایطی که مذکور میشود حرام باشد و بعضی حرمت را اختصاص
به بیع و قرض بشرط نفع داده اند و حکم قرض مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی و در ربوی که تفاضل در آن جایز نیست یعنی در چیزی که ربا
در آن بهم میرسد و باید اگر با هم معاوضه کنند برابر بدهند و
برابر بگیرند تا ربا و تا نشود و شرط است اول آنکه کیلی یا وزنی
باشند پس اگر کیلی یا وزنی نباشند مانند فندق و چهار مغز و گردو و تخم مرغ
مثلا ربا نیست و معاوضه کردن مضایقه نیست مانند اینکه یک فندق را
بدو فندق معاوضه کنند ولی اظهر آن است که مکروه باشد و لهذا
معاوضه نمودن در آن چیزها و امثال اینها که شمرده است و کیلی یا وزنی
نیست چه نقد معامله کنند چه نسیه چنانکه اگر دو جنس ربوی مختلف باشند
مانند آنکه یکی از اینها گندم باشد و دیگری خرما معاوضه یکی از آن
بدیگری و تفاوت نقدا مانعی ندارد و نسیه مکروه است علی الاظهر
لا اظهر و بعضی در نسیه حرام میدانند بدلیلیکه چون چندان قوت
سندا و دلالة ندارد و حمل آن بر کراهت اظهر است جمعا بین
الاخبار و در جمله اینها است اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف
شئتم یعنی اگر دو جنس مختلف باشند هر نوع که خواهید بیع کنید
و هم چنین نیست قول بحرمت تفاوت در عددی و اینکه در آن نیز ربا حرام
است ضعیف است بمقتضای احادیث صحیحه که حصر ربا و سود در کیل
و موزون شده است و هر چه ثابت شود که کیلی و موزون بوده است

در زمان صاحب شریعت مانند گندم و جو و خرما و نمک ربوی است اجماعا
که باید متفاوت معامله نشود و بعضی گفته اند گندم و جو یک جنس اند در ربا مثلا معاوضه
نکنند اگر چه عرف بعد مختلف شده و با کیل و وزن معامله کنند و اگر
بعکس این است اگر معلوم شود که در آن زمان کیلی و وزنی نبوده است
پس متفاوت آن را معاوضه کردن مانعی ندارد و در آن نیز اجماعی است
هر چند بعد عرف مختلف شده کیلی یا موزون شود و اگر معلوم شود
که در زمان صاحب شریعت بکیل یا بوزن معامله میشده است
ولیکن معلوم نباشد که چه نحو بوده اند یا مختلف بوده اند احتیاط ظاهر باید کشید
و احتیاط در ربا لازم است و در آن بیشتر [illegible] باید از پیمانه و هم چنین باید
کشید هر چند کیلی باشد اگر چه پارچه های بزرگ در آن باشد که آنها
را هم بتوان [illegible] کیل شود مثل پارچه های نمک اگر فرض شود که کیلی باشد
و اگر دانیم که چیزی کیلی بوده است و وزنی نبوده است اگر دانیم در بلدی
که در آن کیلی باشند و وزنی نباشند معامله [illegible] و موزون معامله
اگر [illegible] آن تفاوت بسیار در [illegible] داشته باشند در وزن
مثل بعضی از نمک ها که بودن [illegible] است و بعضی [illegible] است پس
لازم است که دو جنس [illegible] نمک که کیلا برابر [illegible] در وزن تفاوت
فاحش داشته باشند و اگر تفاوت بسیار کم باشد و مانند تفاوت نباشد
که در کیل [illegible] ظاهر باشد معلوم نیست که مضایقه باشد در [illegible]
که کیلی را بوزن [illegible] و هم چنین است حال چیزی که وزنی باشد بلکه

بلکه

نشود و اگر تفاوت نماید و اگر چیزی را گاهی بکیل و گاهی بوزن میفروشند و معلوم نیست
که رعایت حال غالب نمایند و مناط او و اولی این باشد که با هم معاوضه
نشود و بحیله شرعیه که بعد مذکور میشود و اگر بدانیم که در زمان صاحب
شریعت کیلی و موزون بوده است نه و حال این که در همه شهرها آن را
میکشند و معلوم نباشد که پیش از این حال شهرها در آن چیز چه بود
چنانچه چیز ربوی است و اگر در جمیع شهرها کیلی و موزون باشد
ربوی است و اگر شهرها در این باب مختلف باشند هر شهری بعرف
خود رجوع میکنند بجهة اینکه چون مراد شارع بحسب عرف بلد شارع
یا بحسب عرف بلد قاضی معلوم نیست و عرف عام نیز نیست ظاهر
شهرها هر چه را از آن فهمند حمل لفظ از برای ایشان بر آن اولی است نسبت
بانچه نمی فهمند و این قول اظهر در شهرهاست و بعضی گفته اند که اگر در شهرهای
کیلی یا وزنی باشند در همه شهرها آن چیز ربوی خواهد بود و غیر آنکه با هم معاوضه
کنند باید متفاوت معاوضه نکنند و آن اوسط است و احتیاط لایق
است که اگر در غالب شهرها کیلی یا وزنی باشند آن جنس از ربا در نشود
و اگر در بلدها در جمیع بلاد جنسی را بوزن مثلا میفروشند ولیکن بکیل
و در بعضی آن جنس را بوزن نفروشند مانند او و بعضی [illegible] آن از
[illegible] و [illegible] و نمک مثلا پس هر چند فروختن [illegible] آن را [illegible]
[illegible] معاوضه آن را با هم بکیل و وزن [illegible] در ربا [illegible]

بجهة اینکه این از دو به مثلا بکیل میوزون شوند و از اینکه رفع ضرر بمشابه ده
در قلیل اینها شد اگر محل معاوضه باید لازم می آید که از این جهة معاوضه
اینها بتفاوت و تفاضل نیز جایز باشد با وجود اطلاق حرمت
ربا در ربا و تبه را اگر میگوییم حرام است اعلم از این است که ربا و تبه
عینیه باشد مانند اینکه یکمن گندم را بیکمن و چارک گندم فروشند
یا ربا و تبه خلقیه باشد مانند یکمن گندم را نقد بیکمن و یکمن بوعده واده
سند باشد چه ذاتیه که وعده بهره از ثمن و زرد و از جو و زر ملا
از دو گندم که با هم معاوضه شود و قلیل کاه با خاک داشته باشد که از کمی
کاه و خاک بالمره چیزی که در آن داخل است در عرف و عادت
گویند که یکمن گندم بیکمن گندم معاوضه شد باکی ندارد و هم چنین است
قلیل دردی که در سرکه یا دوشاب یا روغن زیتون مثلا باشد و هر چند
اگر نصف کاه و نصف گندم را که مجموع یکمن باشد اگر بخواهند که
بیکمن گندم معاوضه نمایند نیز صحیح است چنانکه تفصیلش خواهد آمد
دو حکم اینکه دو چیز را که با هم معاوضه می نمایند که گفتیم باید متساوی
نقره و غیره باید هر دو بیک اسم صادق آید مثلا هر دو را جو یا گندم
یا برنج مثلا گویند هر چند یکی را برنج گرده گویند و دیگری را مثلا زیرا
که هر دو برنج است از آن گندم و جو بمقتضای اخبار صحیح در ربا یک
جنس است اگر چه در زکوة دو جنس است پس اگر گندم را بجو معاوضه
نمایند

نمایند برابر داد و ستد نمایند و از جمله این احادیث این است
که در جواب از سؤال معاوضه جو و گندم حکم و زیاد و فرموده اند
لا انما اصلهما واحد و در حدیث دیگر که صحیح است فرموده اند لا
یصلح لان اصل الشعیر من الحنطة و هم چنین فرع فرعی که از آن
چیز حاصل شود در ربا چنین است پس گره یا دوغ یا پنیر یا ماست
یا پنیر و نحو اینها یک جنس است پس نمیتوان یکمن گره را به بیش از
یکمن دوغ فروخت اجماعا و هم چنین است حکم گندم و نیز آرد آن
و گندم و آرد جو ... آن مثلا از اجماع بر آن نیز نقل شده است
اگر چه با جو و نقل اجماع او بر این است که جو آن را نمیکند
کم میشود و با گندم اگر معاوضه شود سر بسر نخواهد بود و هر یک
از اینها را به جو یا آرد داد و ستد کنند و هم چنین است حکم انگور
و سرکه آن و سرکه انگور نیز که خرما است مذکور شود و هم چنین
روغن کنجد مثلا با روغن آن جنس است از برای مقتضای احادیث
صحیح بیشه رسیده که بکیل و میوزون است یا به که از آن باشد
چون در این حال کمتر وزن است بتفاوت میتوان معاوضه نمود
و از این ظاهر میشود که گوشت گوسفند را مثلا که وزنی است با گوسفند
زنده که کیلی و وزنی نیست میتوان معاوضه نمود و بعضی برآنند
مبایعه بزنده قایل شده اند یا میل بکراهت نموده اند و میتوان

آن را معاوضه نمود و گوسفند ذبح و هم چنین گوسفند شیرده را با گوسفند
با شیر و مرغ تخم دار را با مرغ با تخم میتوان معامله نمود و نسبت این جنس
با پیش از آن نیز یک جنس است مانند نقره نسبت به بلند و گوشت دو
حیوان نیز تابع آن دو حیوان است و در آن نیز اجماع نقل
شده است پس اگر دو حیوان مختلف باشند گاو و گوسفند و گوشت
و شیر و گره نیز مختلف اند و الا فلا پس گره گاو و گره گوسفند هر دو
جنس است و و حتی از جنس مختلف است بلی آن پس گاو و گاومیش
و گاو بلدی هم از یک جنس هستند و خرماهای که اسمی مختلف دارند
از یک جنس میباشند و بز و گوسفند و گاو و گاومیش یک جنس اند
و اگر دو جنس بودی را با هم معاوضه کنند بتفاوت بی ضایقه
نخواهد بود مثلا یکمن خرما را اگر بجنسهای معاوضه نمایند باید برابر
باشند و اگر یکمن خرما را با یک من گندم رد با هم معاوضه نمایند
بدو من خرما و دو من گندم باکی نیست و از این قبیل است که مثقال
نقره و مثقال طلا را نیز هم میتوانند بدو مثقال نقره و دو مثقال
طلا معاوضه نمود و مثقال نیز میتوانند این باشد بعلاوه اینکه حکم منصوص
که نقره در این منضم در مقابل طلا و طلا در مقابل نقره و او واضح خواهد
شد و هم چنین گندم و در مقابل خرما و خرما در مقابل گندم خواهد
بود و مانند این است کلام در غیر اینها و میتوانند یکمثقال نقره را

با یک پول سیاه مثلا بدو مثقال نقره معاوضه کرد که یکمثقال بمقتضای نسبت
نکته که گفتیم برابر یکمثقال نقره خواهد بود و مثقال دیگر بازاء هر پول
سیاه اتفاق میافتد هر چند اینمعنی را قصد نموده باشند و با این جهة
ربا نخواهد بود و پس اگر پول سیاه مثلا از قبض تلف شده احتمال
میرود که معامله با نقره باطل شود یا نسبت آنچه در مقابل پول سیاه
بود که یکمثقال نقره زاید باشد باطل شود و احتمال دوم اگر چه در بادی
نظر با عث ضرر نیست لکن باعث ضرر میشود مثل اینکه یکمثقال
طلا و یکمثقال نقره را به یک مثقال طلا و یکمثقال نقره معاوضه کنند
و یکمثقال طلا تلف شود پس باید معاوضه یکمثقال نقره بیکمثقال
طلا صحیح باشد و احتمال غیر از اینها نیز داده اند که مانند این احتمالات
دلیلی درستی ندارد و با این اعتبار احتیاط این است که برضای هم
از هم در روند و ظاهر اگر از طلا و نقره ساخته شده باشد میتوانند طلا
و نقره روی هم فروخت هر چند مقدار طرف غیر مقدار طلا و نقره
باشد و بطلای تنها و نقره تنها نیز معاوضه میتوانند نمود و بشرط اینکه
طلا یا نقره بیشتر از هم جنس خود بیش باشد که از طرف موجود است
و هم چنین بطلای تنها میتوان فروخت مانند شمشیر طلاکار یا یراق
سواری را که در آن طلاکاری برده شده باشد در طلای که قیمت
قیمت میکند و بیش از طلای باشد که در اینها طلا برده شده باشد یا زیاده
در مقابل شمشیر و نحوی اینها واقع شود و از این است شرفه را که گفت

ربا است مثلا خواهد بده ربحی علی معاوضه نموده با پانزده قروش
مثلا مانعی ندارد چراکه اینکه هردو یک جنس نیستند تا ربا شود و اگر خواهد
بیع را نقد دهد و دیگری نسیه باشد بیع درست نیست بلکه اینکه در بیع
طلا و نقره به مسکوک و چه غیر مسکوک قبض فی المجلس در کار است چنانکه
در بحث بیع صرف مذکور خواهد شد پس در این معاوضات مواظبت
نمایند که مرهاطلی نباشد بیع نیست که در آن قبض فی المجلس
در کار باشد و باید دانست که مسلمان از کافر حربی ربا میتواند
گرفت و عکس جایز نیست اگرچه عکس را نیز بعضی تجویز کرده اند و اظهر
و اشهر این است که مسلمان از ذمی ربا نمیتواند بگیرد و نیز پدر و فرزند
چه دختر و چه پسر از هم ربا میتوانند گرفت و معلوم نیست که
مادر و فرزند و جد و نواده و لااقل مگر ربا توانند گرفت و نیز
حرام نیست ربا مابین مالک و مملوک اگر مملوک مختص
باشد نه اینکه مشترک باشد بین این مالک و مالکی دیگر باشد تا ربا
از مملوک یا از مالک مملوک نشود و نه اینکه مکاتب باشد
علی الاحوط و همچنین ربا نیست در مابین شوهر و زن دائم
و در متعه خلاف است و مشهور آن است که آن نیز مثل زن
دائمی است و اطلاق اهل و لیس بین الرجل و اهله ربا دلیل
مشهور است و دلیل اختصاص بزن دائم اگرچه ضعیف است
و لیکن اختصاص احوط است و بعلاوه اینکه حکم اقتصار باید در بین اینها موضع
منصوص است

منصوص است اجماعی نیز مانند شده و نیز ربا در قسمت نیست بجهت آنکه آن به
بیع است نه معاوضه پس تفاوت برضای اینها و دو نفر شریک
در ده من گندم مثلا آن را قسمت میتوانند نمود و حیله برای
در خلاصی از ربا اگر بتفاوت معاوضه نمایند بجهت آنکه میشود
یکی آنکه زید ده درهم خود را مثلا بعمرو بخشد و عمرو نیز پانزده درهم
مثلا که زیادتر است از آن بزید بخشد زیاده در هم را بهمان
قدر از پانزده درهم معاوضه نموده تتمه را صاحب زیادتی قرار بخشد
با آنکه شرط بخشش نشود بجهت آنکه شرط بهره ازش دارد و چنانکه گذشت
پس بجهت زیادتی حکمیه ربا میشود و یا هر یک پول خود را مثلا به
قرض دهد و بعد از قرض دادن هر یک را بری الذمه کنند با شرطی چنانکه
گذشت تا قرض بشرط نفع نشود و بهتر این است که معاوضه غیر
جنس کنند یعنی ده درهم را مثلا صاحب آن به تمام مثقال طلا معاوضه
کند و پانزده درهم را نیز صاحب آن به تمام مثقال معاوضه نماید یا اگر ده
درهم را با یک پول سیاه مثلا با پانزده مثقال معاوضه نماید یا آنچه
زیاده از هم جنس خود بیش از ده درهم باشد با دو پول سیاه واقع
شود و اظهر و اشهر بمقتضای احادیث صحیح و غیر صحیح است که بیع
نیچ خرما مثلا به نیچ رطب جایز نباشد بجهت آنکه رطب چون خشک شود کم
میشود پس ربا خواهد بود و همین علت در نص وارد است و ظاهر
علت منصوصه است که نیچ انگور را مثلا به کشمش نیز نخواهد (؟) ال

معاوضه نمود و دائم هر جنس هر جنسی و خوردن باشند نیز خشک آنها را
نتوان با هم معاوضه کرد و اظهر هم این است و اگر آن را اظهر
ندانیم شک نیست که احوط این است که کشمش را مثلا که بهزار دینار
هر از وبقیمت هزار دینار مثلا مرد عوض کشمش انگور را بهمان قیمت
اقدام نماید و از این ظاهر میشود که احتیاط در معاوضه گندم بنان
بحکم نوع است اگر از اجزاء مایه که در نان است مثلا نمک باشد مانعی
ندارد که با گندم معاوضه شود و مانند کاه و خاک که در گندم
باشد چنانکه گذشت و هم جنس است اگر نان را با نان معاوضه نمایند
و یکی از آنها خشکتر باشد از دیگری مانعی ندارد و مانند این است
اگر دو سرکه با هم معاوضه نمایند و در کلام بعضی از محققین ظاهر میشود
که اجزاء مایه که در سرکه و در دوغ مثلا می باشد که با نیز و سرکه دیگر
دیگر با دو شاب مثلا معاوضه میشود کم و زیاد و این مانع بیع نمیشود بجهت
اینکه اکثر اینها را است کلی با چیزی که مخلوط شده است و دو جنس حساب
میشود پس شیر و جاتی یکمن دوغ به یک من شیر از قبیل شیر و جاتی
دو جنس است بیک جنس یا اکثر با نیز اینهم مثل اینکه یکمن گندم
و یکمن جو با ابو من جو فروخته شد چنانکه گذشت و اگر یک جنس
حساب میشود با اینکه هر دو را با هم معاوضه نمایند ربا نخواهد بود
و این خوب تحقیق است اگر دوغ از اجزاء مایه نیز مقصود دو با یک
دانسته باشند تا معاوضه بد و جنس بعض آبدار از قبیل شیر و جاتی یکمن
گندم و یکمن

گندم و یکمن گندم مثلا باشد که در یکی از آنها کاه بسیاری باشد و اگر
کسی ندانسته سود یا خورده باشد توبه کند و بمقتضای آیه شریفه فمن جاءه
موعظة فانتهى فله ما سلف و اخبار معتبره که در تفسیر آن وارد شده
این است که رد آن لازم نیست و بجز آن را واجب
دانسته اند و آن احوط است و اگر دانسته سود خورده باشد
بازگرداند با صاحب برای اینکه از آنکس باشد و ارثش را اگر شناسد بقیه
و اگر نمیشناسد و یقین دارد که از اهل فلان کار و انسان است مثلا و مفتح
نیست چون در عرف عادت حضور ندهم را از خود راضی میکند
و اگر بهیچ وجه صاحبش معلوم نیست یعنی آن مال ربا را اگر معلوم با
مقدار آن را اگر داند که چه قدر است تصدق کند و احتیاط
به مجتهد برساند که او تصدق کند و ظاهر این است که سادات
فقیر نیز توان داد و از بعضی نقل شده است که گفته است اگر
دانسته باشد که مقدار ربا که در مال داخل است بیش از ربع یا کمتر
یا بیش از تصدق باید بیع نیز اگر خمس است به سادات فقیر دهد
و اگر نه صاحب معلوم باشد و نه مقدار و نداند که مساوی یا بیع یا
مال است بیشتر خمس از آن اخراج نموده علی الاظهر و علی الاحوط به
سادات فقیر برساند و احتیاط این است که اگر صاحب بعضی معلوم شود
و بتصدق راضی نباشد رد او را از خود راضی کند و اگر معامله ربوی کرده

ربا شده باشد چون بیع فاسد است هیچ یک مال دیگری را که متفاوت
معامله نموده اند مالک نمی‌شوند و اگر هر دو مال تلف شده باشد
و اوصاف آنها مختلف باشد مثلاً یکی جو بوده است و دیگری گندم
یا یکی روغن بوده است و دیگری کره مثلاً هر یک مثل آنچه را تلف
نموده اند ضامن‌اند و اگر رد مثل متعذر باشد ضامن قیمت اند
و اگر اوصاف آنها یکی باشد بلکه هر دو گندم باشند مثلاً آنکه
ربا داده ضامن است مقدار زیاد را و آنچه زیاد را رد نماید و بقیه چون مثل
هم باشند از گردن هر یک ساقط گردد و تفصیل و حکم در بیع طلا
و نقره است چه مسکوک باشند و چه غیر مسکوک و آن را کتابها به
متعارف است صرف و صرافی گویند و چون دانستی که طلا و نقره
ربوی اند و معامله آنها با تفاوت به هیچ وجهی که ربا متحقق آید جایز
نیست و نیز دانسته باش که بیع طلا و نقره در میان سایر ربویها
مخصوص است به اینکه باید هر یک از طرفین زر و نقدی که با هم
صیغه خوانده اند پیش از جدا شدن از همدیگر قبض نمایند چه
باین عنوان که از مجلس عقد دور شوند و یا باین عنوان
که اگر دور نشوند از هم جدا گردند پیش از آنکه در مجلس صیغه دور
بوده اند و جدا شدن آن پیش از قبض که معتبر است در دو نفری است
که با هم صیغه خوانده اند چه هر دو اصل مالک باشند و چه قائم مقام ایشان

از وکیل

۶۰

از وکیل هر دو مثلاً یکی مالک باشد و دیگری وکیل و اگر مالکها صیغه
خوانده باشند و در قبض نمودن وکیل نمایند باید وکیلها قبض را
پیش از جدا شدن موکلها که صیغه خوانده اند بعمل آرند و قبض
مجلس چنانکه گفتیم معتبر است و اجماع بر آن نقل کرده اند و تحقیق
نیز بر آن شده و [illegible] اکثر هم با دری در آن خلاف نموده اند
اگر قدری از ثمن یا مثمن پیش از جدا شدن گرفته اند همان قدر صحیح
است و بیع در تتمه که نگرفته جدا شده اند باطل است و چون بیع
فسخ شده است هر یک از ایشان را که تقصیر کوتاهی نکرده است
در فسخ خیار تبعیض صفقه دارند و آنچه گرفته اند در این قبض مجلس مخصوص
به بیع طلا و نقره وارد و در غیر بیع جاری نیست پس اگر طلا را به نقره
یا بالعکس مثلاً مصالحه نمایند قبض مجلس در کار نیست یا بقرض دهد یکی
نقره دیگری بگیرد مانعی ندارد و دانستی که اگر طلا و نقره را به نقره مبایعه بالطلا
یا معاوضه نمایند باید تفاوت نداشته باشد و بعلاوه آنکه حکم
کور اجماعیست و اخبار مطلقه بر آن دلالت دارد و حکم آن در حکم
حدیث صحیح نیز معلوم می‌شود که نقره را به نقره بکم و زیاد دادن
که ربا دهنده و ربا گیرنده در آتش است و در این باب
فرق مابین نقره پست و بلند نیست و اگر طلا را به طلا و نقره را به نقره
معاوضه نمایند تفاوت برجا [illegible] چنانکه اگر گذشت
و اگر مثقال نقره بی‌غش را به مثقال نقره مغشوش بعوض غش و از معاوضه

۶۱

در مقابل غش واقع شود و غش که غیر طلا بود قیمت داشت و خاک
قیمت ندارد و زرگری خاک طلا و خاک نقره را که زرگری هم بطلا و نقره
زرگری هم معاوضه می‌توان نمود و می‌توان هر دو خاک را بطلای
تنها نیز مثلاً معاوضه نمود بشرط آنکه بدانیم که این طلا بیش از طلایی است
که در خاک است تا زیاده در مقابل نقره که واقع شود و آنچه در پیش
زرگرها مثلاً از ریزه‌های طلا و نقره جمع می‌شود که صاحبان آن معلوم
نیستند بوجهی که ایشان را از جهت طول هر چند بعنوان مصالحه
باشند راضی نمایند چنانکه در مال مجهول المالک گذشت و اینها را بطلا
یا نقره یا هر دو بهر وجهی که گذشت بعد طلا و نقره معاوضه نموده و فقرا
هر چند با اهل و عیال فقیر خود باشند تصدق نماید و ضامن شدن
از برای صاحب مثل آن را یا قیمت آن را احتیاط اگر ظاهر
شده بر تصدق راضی نشد و همچنین است در خورده ریز
های لباس و اسباب ... در بقیه از آنچه مذکور شد از حال صاحبان آن
معلوم شود که این جزویات را مباح نموده اند از برای هر که در آن
تصرف نماید که در این هنگام تصدق لزوم ندارد و نقره و مس را که خالی
که به نقره نیست و قلیلی از جوهر نقره دارند به نقره و مس را که خالی
از طلا نیز نیست بطلا معاوضه می‌توان نمود هر چند مقدار طلا و نقره را
در آنها ندانیم چه نقره و طلا مضمحل است و مقصود بیع نیست

نماید که غش در عرف و عادت مالیتی داشته باشد مانعی ندارد به جهت اینکه
مقدار نقره که در مغشوش است مقابل همان قدر نقره خالص اگر واقع
شود بقیه نقره در مقابل غش واقع خواهد شد و اگر قیمت غش عینه
با مغشوش باشد مثل اینکه شرط کنند بر صاحب مثقال مغشوش که آن
انگشتر را نیز از برای من بسازد مانعی ندارد و بر ما اینها مجهولات
حدیثی که وارد شده است بر جواز تبدیل درهم به درهم با شرط ساختن
انگشتری و اگر مثقال نقره خالص را به دو مثقال نقره مغشوش معاوضه
نماید و دانسته که نقره که در دو مثقال نقره مغشوش است کمتر از مثقال
نقره خالص است تا ربا مانعی ندارد و همان تفرقی که گفتیم و اگر یقین داریم
که نقره بالاتر است قطعاً رباست پس معامله‌ها باطل است و اگر
برابر بودن یا زیاد و کمتر بودن احتمالی باشد نیز اجماع نقل کرده اند
بر اینکه معامله صورت ندارد با اینکه قطع نداریم که ربا می‌شود بیش
اگر نقل اجماع نمی‌بود در بطلان معامله جای گفتگو بود و نقره مغشوش را
مثلاً به نقره مغشوش می‌توان فروخت به جهت اینکه در معنی معامله در جاها
با هم پس در این هنگام مثقال نقره مغشوش را به دو مثقال نقره
مغشوش می‌توان معاوضه نمود بعد از اینکه غش قیمت داشته باشد
چنانکه گذشت و خاک طلا به نقره و خاک نقره بطلا معاوضه می‌شود
و خاک طلا مثلاً هر چند طلا دارد مثل طلای مغشوش نیست که خالص
بود و فروختن آن بطلای خالص کم بیش از طلای مغشوش باشد تا زیاده

در مقابل

پس نیز ربا در معاوضه انها میشود و نه قبض مجلس در کار است و شهید این است
اگر فانه زر را بنقره و بطلا معاوضه شود و اگر فانه زر با فقط مثلا قرص و
با شمشیر یا یراق سواری را مثلا که در آنها طلاها را برده شده باشد
و بطلای که بیش تر از طلای باشد که درین چیزها است ربا نخواهد
و اگر قیمت که میدهد از طلا یا نقره هم آن نقد نباشد و مقدار آنچه
طلا درین چیزها است فی المجلس داده شود معامله صرف نیز درست است و دوم آنست
که قبض مجلس در طلا و نقره لازم است چه مسکوک باشد و چه غیر مسکوک و پول
که مغشوش باشد میتوان آن را خرج کرد اگر رایج باشد یا بکسی معلوم شد
که مغشوش است اگر رایج نباشد و غش آن نیز ظاهر باشد که اکثر
مردم بر غش آن اطلاع بهم رسانند آن را بگیرند باید مغشوش بودن
آن را اظهار نمود و اجماع بر هر دو حکم نقل نموده اند و جمعی از
الاصحاب تصریح الست و اگر عمرو غشی را که باید اظهار نمود اظهار
نه نموده یا بی توقف معامله نمود و آن را بطور انداز نمود
و شهید ثانی رحمه الله تعالی فرموده است که اگر آن را
پس از تفاوت مابین این پول و پول که مطلوب است
برگرداند عمرو است و اگر در سکه زر و طلا مثلا که با هم معاوضه
شده است زیادتی جزئی باشد که بتفاوت میزان آن تغییر
نگردد که در عرف عادت در داد و ستد آن چنان زیادتی

مضایقه

مضایقه ننمایند و معلوم نیز نباشد که صاحب این زیادتی مضایقه
داشته رد نمودن آن ضرور در کار نیست چنانکه حکم در سر کیل
و موزون نیز چنین است بمقتضای حدیث صحیح و چون ظاهر
این است که همچنین زیادتی بگیرند مفصلا که گذشت در فصل چهارم
در آداب التجارة پس رد نمودن آن ظاهر است و اگر زیادتی جزئی نباشد
پس اگر معامله بر عین این نقد زاید واقع شده است اعم از آنکه
بهمان عین ناقص شده است بمقدار آن در ذمه معامله باطل است
و اگر معامله بر عین این زاید واقع نشده باشد بلکه بمساوی آن
ناقص واقع شده بوده است زیادتی را بصاحبش رد نمایند
و خلاف است در آنکه گیرنده زیادتی آن را ضامن است اگر دادن آن
که دهنده سهو داده است یا حالش معلوم نباشد باید پیش او
امانت است چنانکه اگر آن را عمدا داده باشد یا گیرنده بدل امانت است
اتفاقا تا وقتی که تعدی و تفریط در آن ننموده است پس امانت
بالکلیه است که تا صاحب طلب داد لزوم ندارد و اظهر این است
که گوییم اگر حال صاحب معلوم نباشد که بچه عنوان داده است
حال گیرنده معلوم نیست و اگر معلوم شود که سهو داده است گیرنده
نیز سهو گرفته است بعد از اطلاع چون امانت در این مقام امانت
شرعیه است مبادرت نموده باز رد نمایند یا مالک را اخبار نمایند

تا باید پیش بیضمانی نشود و اگر یکمثقال نقره را مثلا بعوض یکمثقال طلا
فروشند باکی ندارد چون نسبت بعوض بودن معلوم است و اگر
گوید یکمثقال طلا فروختم که بمقدار قیمت سه درهم از آن وضع
شود باین نوع نسبت مقدار ثمن مجهول باشد معامله صحیح نیست
خواه معامله نقدی باشد یا نسیه و چه آن درهم درهمی باشد
که بالفعل موجود باشد یا درهمی باشد که بعد از این سکه شود و
اگر نسبت درهم و مقدار معلوم باشد صحیح است چنانکه اگر جنس
دیگر را نیز باین نوع فروشند بسبب جهالت قیمت معامله
درست نیست و اگر زید از عمرو ده مثقال نقره مثلا طلب داشته
باشد و باو گوید که بوکالت من ده درهم را یکمثقال طلا برگردان
یا از او طلا خواهد و او را وکیل نماید در عوض دادن
نمودن آن ده مثقال نقره مثلا و عمرو نیز قبول وکالت
نموده بوکالت زید صیغه خوانده که فروختم یکمثقال طلا را بوکالت
زید بده مثقال نقره از مال خودم و گوید قبول کردم زید در این
هنگام مستحق ده مثقال نقره است چه دانستی که صیغه ایجاب
و قبول را یکنفر میتواند جاری نمود و اگر ده مثقال نقره را زید
در این هنگام فی المجلس گرفت به عندیه درستیت نیست بلکه
از این راه که یکمثقال طلا که در ذمه عمرو است بنقره مافی الذمه

معامله شده است

معامله شده است و آن بیع دین بدین است و بیع دین مذکور
ضعیف است چنانکه در بیع سلف مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و از صحیحه حلبی هم مستفاد میگردد قال سئلته عن الرجل یکون علیه
دنانیر قال لا باس ان یاخذ قیمتها دراهم و اخبار دیگر بهمین مضمون
بسیار است و اگر نقره را فی المجلس قبض نمود ابن ادریس حکم
ببطلان نموده است و اظهر و اشهر این است که بیع صحیح است
و چون مافی الذمه بمنزله مقبوض است تجدید قبض نخواهد بود و
طلا و نقره هر دو در ذمه بمنزله مقبوض است تجدید قبض نخواهد
و چون طلا و نقره هر دو در ذمه عمرو و وکیل است پس قبض
هر دو در مجلس شده است چنانکه در حدیث معتبر نیز که مستند
حکم است ظاهر میشود اگرچه حدیث صریح از توکیل نیست
و در آن امر به تحویل شده است و باین عنوان است الرجل
یکون عنده دراهم فالنیة فاحول حولها دنانیر عنداك اقبض
شیئا قال لا باس به و در تتمه روایة معتبره اسحق بن عمار صیرفی
وارد است که بعد از اینکه حضرت فرمود صحت تحویل و اینکه

مقبوض است

و شجر هر دو اثر ده باشند مثلا تا سبب آن اثر حاصل نشود و اگر یکی از شجر
دیگری بیش میلا باشد متفرق نشده میتوانند ارش بگیرند و رد نیز نمود
و بعد از تفرق رد میتوانند نمود و اما ارش میگیرد و چه از نقدین نکته اینکه
تبعض مجلس در بیع نقدین کلا و بعضا در کار است و ارش جزو از
ثمن است و چه از غیر نقدین نباید اینکه در دفعه اول ارش بوده است
ادای آن از نقد غالب در کار بوده است پس ادای آن از غیر
غالب میشود و نقد جدید لیست باید الذمه و احتمال دارد که معامله بمقدار
ارش در طرف دیگر صحیح است نیز جایز باشد یا اگر اختیار ارش
گرفتن نماید رد نموده ان کاشف بعد از آنکه در حین معامله فاسد
بوده پس مصالحه جدیدی احتیاطا بعمل میاورده و اگر جنسی که جز بعد
غیر طلا و نقره باشد و در ثمن عیب ظاهر شد و چه در قیمت که رد و یا ارش
صحیح است متفرق شده باشند یا نه فصل یازدهم در فروختن میوه ها
و زرعها و در آن چند مسئله است اگر میوه در درخت ظاهر نشده باشد
بغیر ضمیمه بیع بر ده نکرده باشد جایز نیست فروختن آن و چه خرما باشد
و چه غیر خرما یک سال بغیر میوه همان سال را اگرچه بعد از یکماه و یک مثلا
ظاهر شود نمیتوان فروخت بمقتضای النصوص و ظواهر اخبار معتبره و بعض
از اخبار که از آن راجح کراهت استنام میشود محمول است بنا بنشسته
بسیار از

بسیاری از علما دعوای اجماع بر منع نقل نموده اند و مشهور و احوط
این است که بیش از یک سال نیز جایز است باشد و صدوق رحمه الله
بجواز قایل شده است و جمعی نیز بان مشتمل نموده اند بمقتضای
حدیث صحیح و غیر صحیح و این قول خالی از قوت نیست و احوط
این است که با ضمیمه نیز جایز نباشد اگرچه آن نیز قول بعضی از
اصحاب و مدلول بعضی از اخبار است و جمله قوتی دارد و بعضی
گفته اند با ضمیمه وقتی جایز است که میوه مقصود بالاصاله نباشد
و این توجیه چندان بعد ندارد و احوط این است که اگر هر یک
از ضمیمه و میوه مقصود باشد در یک سال معامله نشود این حکم
میوه بود که هنوز ظاهر نشده بود و اگر ظاهر شده باشد هر چند
در شکوفه یا غلاف باشد میتوانند میوه همان سال را بشرط قطع نمودن
فروخت اگر قطع کردن غیر معمول است بر همان جای که هست فایده
داشته باشد هر چند بر جای همه یکی آن را قطع نمایند چنانکه مذکور
خواهد شد و نیز میتوانند آن را با ضمیمه فروخت که آن ضمیمه عمده
قابل بیع باشد مانند اینکه میوه را با درخت فروشند و هم چنین است
اگر میوه سال دیگر یا دو سال دیگر را مثلا با همان سال ضمیمه نماید
و صاحب مفاتیح و صاحب تهذیب و غیر ایشان اجماع در این مسئله
موضع نقل نموده اند و مشهور این است که میوه همان سال را
بتنهایی بی ضمیمه یا بشرط قطع میتوانند فروخت و بعض حکم کراهت

[illegible]

بحمل است و کیفی کراهت ظاهر نیست و اخبار منع بیشتر است پس احوط
و اقوی است و در کلام علامه مرحوم ظاهر فقیه صریح کلامش دلالت دارد
بر اینکه اگر خرما را الصاحب درخت بفروشد هیچ یک از این شرطها
اجتماعا در کار نباشد و اگر اجماع ثابت باشد گفتگو نیست و الا
فرق میان صاحب درخت و غیر صاحب درخت دلیلی ظاهر نیست و دلالت دارد
از بعضی اگر بدو صلاح شده باشد اجماعا بیع میوه همان سال بتنهایی
بی ضمیمه و بی شرط قطع نیز جایز است و مقصود از بدو صلاح این است
که اگر میوه خرما باشد سرخ یا زرد شده باشد و اگر میوه دیگر
جنسهای دیگر یا زرع باشد دانه بسته باشد بنا بر قول اینکه شکوفه را
نیز ریخته باشد چنانکه بعضی بدو صلاح را بان تفسیر نموده اند بمقتضای
بعض از اخبار معتبره صاحب تنقیح این قول را نسبت بمشهور داده است
یا اینکه میوه انعقاد بسته و قطع و حلاوت پیدا نموده باشد
اگر مانند سیب یا امثال آن باشد اگر مانند خربزه باشد و دراز
و بزرگ شده باشد اگر مانند خیار باشد و این قول منسوب
بشیخ طوسی است و این احوط است و بعد از این احتیاط در
قول ثانی است و هرگاه اگر میوه بعضی از درختهای بستان رسیده
باشد دو ثلث بعض میوه همه را در یک ایم میتوان فروخت بنقل
و اجماع منقول بعلاوه اینکه آنچه رسیده است ضمیمه بیع بار حساب
میشود و در این باب فرق نیست میان اینکه میوه همه
جنس باشد

جنس باشد و چه انواع مختلفه داشته باشد و اگر بعضی از میوهای بستانها
رسیده باشد و میوه بستان دیگر هیچ نرسیده باشد اظهر و اشهر
این است که با رسیدن این بستان را با رسیده آن بستان میتوان
فروخت و تسلیم میوه در غلاف بودن در بادام و گردو
و باقلا مثلا مانع بیع نیست اگر شرایط صحت بر وجهی که گذشت
موجود باشد چهارم جایز است فروختن زرع و مانند آن
که هنوز در روش شده باشد بمشاهده و هم چنین بعد از درو کردن
تا مادامیکه در روشن است بخم جایز است بنا بر اظهر و اشهر
فروختن هر چه مانند خیار و خربزه و بادنجان باشد که مکرر
رسته انها بار میدهند بعد از آنکه ظاهر شد و مشاهده نیز مثلا شد
اعم از اینکه بمقتضای درازی و بزرگی رسیده باشد یا نه و هیچ [illegible]
چنانکه اشاره شد تا کدام رسیده باشد به تجویز بیع ممکن است مجملا
میتوانند مانند خیار را بعد از این که ظاهر و منعقد شد بفروشند
بعنوان یک نوبت چیدن و ده نوبت چیدن و بالاتر با اینکه عدد
چیدنها را ضبط نماید و چون آنچه ظاهر شده است نیز میبرد
پس آن ضمیمه لقیه است که در چیدنهای بعد آن را ضبط تصرف
در نمیاورد هر چند هنوز ظاهر نشده باشد و این مانند میوه
ظاهر شده سال اینده یا میوه سال اینده یک جا چیدن است

وحکمش گذشت پس اگر خیار نوبت اول مثلا هنوز ظاهر نشده باشد بیع را
صورت ندارد و اگر اینجا ظاهر نشده است که در نوبت دوم و سیم
مثلا ظاهر شود با میوه فروخته شد نیز صحیح نیست و اگر کوتاهی در چیدن آن
شد که آنچه در این نوبت بایست چیده شود با آنچه چیده نشد
مخلوط شد هر یک از بایع و مشتری که تقصیر و کوتاهی کرده اند اختیار
فسخ ندارند و هر یک از ایشان که کوتاهی نکرده اند خیار تبعض
صفقه دارند مگر اینکه بایع آن را بالقبض بمشتری داده باشد
که در این هنگام معلوم نیست که هیچ یک خیار داشته باشند و در این صورت
که فسخ نخواستند بکنند یا فسخ نه نمایند دعوی اصطلاح میشود و در میوه که
تا نرسیده است و هنگام چیدن آن است آنچه باید چید چیدند و
معلوم است که در عرف عادت که چیدنی است می چینند و آنچه
نباید چید نمی چینند و اگر اهل عرف در بعضی از [illegible] اهمال کردن آن
شوند که چیدنی است یا نه چیدنی پس چون استحقاق مشتری هنوز از
ابتدا ظاهر نیست در این نوبت چیده میشود ششم صحیح است
فروختن هر چه مانند یونجه و تره باشد که بعد از بریدن باز ظاهر
شود یک نوبت بریدن و دو نوبت بریدن مثلا هر چه باشد
هر که نوبت و ضابطه یک نوبت شرط نمودن و در دو نوبت
شرط نمودن مثلا و مقصود از شرط این است که شاخ را از بالا گرفته

بیابند

بیابند که برگ ریخته شود هفتم میتواند بود که فروشنده میوه مقداری
از آن را از برای خود وضع نماید و تتمه را بفروشد یا به این عنوان
که میوه یک درخت معین یا چند درخت معین را استثنا نماید یا حصه
مشاع را مثل ثلث مثلا جدا کنند یا چند من را مثلا از برای خود جدا
نماید و در این قسم اخیر اگر چه با وی خلاف کرده است و لیکن مقتضای
آنچه نقل شده است از حدیث صحیح که در آن نیز هست بلکه اجماع
نیز بر آن نقل شده است پس اگر میوه را آفتی یا وی برسد اما آن
نسبت از آنچه استثنا نموده است کم میشود مثلا اگر نصف میوه تلف شد آن را
آفت برسد از ثلث این کس یا از ده که وضع نموده است نصف
کم میشود و اما اگر درخت وضع نموده است نفع و نقصان درخت
های خودش است چنان نیست که از آفت رسیدن مثلا با درهم حصه
رسانیده شود و هشتم چنانکه در فصل [illegible] درهم مفصل مذکور خواهد
شد میوه درخت [illegible] درخت [illegible] نمیشود مگر خرما که اگر بر درخت
خرما را بفروشد نیز درست است اگر آن را تابیر نموده باشد
نیز شکوفه باده [illegible] و از شکوفه نیز [illegible] باشد
و اگر تابیر نموده باشد خرما از بایع است و لقصد [illegible] و اگذاشتن
آن تا وقت رسیدن و در فصل [illegible] مذکور شد نهم اگر زرع را
قصیل فروشد نیز فروشد که قطع نموده باشد که بخورد حیوان دهم

مثلا باید ببرد و اگر نه ببرد بجهت رفع ضرر بایع خود میتواند ببرد
اگر دستش بحاکم شرع نرسد و الا احتیاط اذن از حاکم شرع نیز تا
[illegible] میشود و اگر بایع قدرت بر بریدن آن هم نرساند و مشتری
آن را عمدا در ملک بایع گذاشت تا وقت درو یا مدتی
و بحسب عادت بر گردن مشتری باید مدت مذکوره اجرة لازم
آید اجرت باید بدهد و اگر این نوع زرع خاص مدتی که عمدا
در ملک بایع بود ضرر بزمین رسانیده باشد ارش آن را نیز
باید بدهد و اگر وقت بریدن معین شده باشد صبر میکند تا آن
وقت چنانکه اگر درخت [illegible] میوه مال خودش بود
بمشتری لازم بود تا میوه برسد و در صورتی که باید قصیل بریده
شود اگر هر دو راضی شده اند که بی اجرت یا با اجرت در
بالای زمین بماند تا وقت درو مثلا مانعی ندارد و دهم
میتواند میوه درختی را که خود خریده است بدیگری بفروشد بهمان
قیمت یا زیادتر یا کمتر بعد از قبض یا قبل از آن بمقتضای حدیث
صحیح محمد بن مسلم و غیر بعلاوه اجماع منقول یازدهم جایز است
که خرما را بر درخت بپول یا بجنس غیر خرما بفروشد و جایز نیست
که آن را بخرمای خودش بفروشد اجماعا و اظهر و اشهر این است
که آن را بخرمای غیر درخت خودش هم نتوان فروخت

هرچند این

هرچند این خرما بالای درخت نباشد و همچنین جایز است زرع مانند
گندم و جو و مرده را بپول و غیر جنس زرع مثل عدس مثلا فروخت
و جایز نیست فروختن آن زرع خودش اجماعا و اظهر این است
که بزرع غیر خودش که از همان جنس باشد مانند اینکه گندم باشد
نیز نتوان فروخت بمقتضای ظاهر حدیث صحیح فروختن خرما
بخرمای دیگر یا همین خرما مزابنه است و آن باطل است و
فروختن زرع بهمین زرع یا بجنس همین زرع محاقله است و آن
نیز باطل است دوازدهم خلاف است در اینکه میوه های دیگر
غیر از خرما نیز حکم خرما دارد که آن را نیز در بالای درخت مثل آن
میوه نتوان فروخت یا اینکه حکم اختصاص بخرما داشت و میوه های
درخت دیگر را بجنس آن میتوان و جمعی که قایل شده اند که نمیتوان
میگویند چون جنس این میوه ها کیلی یا وزنی است پس اگر گوئیم
که جایز است زرد آلو را که در بالای درخت است بزرد آلوی
دیگر مثلا فروختن بتخمین [illegible] که وزنش را ما دامیکه بر درخت
نمیدانیم با وجود اینکه بجهت تخمین وزن آن ها غالبا تفاوت
میکند لازم میآید که [illegible] و در این کیلها یا وزنها ربا ثبت

واین درست نیست و دیگر اینکه یکی از این دو درخت اگر
تر و دیگری خشک باشد چون خشک میشود تفاوت میکند و از
این جهت نیز عیب فی الجمله در معامله بهم میرسد و جمعی که تجویز میکنند
میگویند میوه ها در بالای درخت است اگر میکشند و موزون نیست
و از این جهت تر بودن یکی و خشک بودن دیگری ضرر ندارد و
مقام مقتضی تحقیق نیست و احتیاط این است که خرما و غیر خرما هیچ
یک در این جنس میوه خود داد و ستد نکنند مگر هر اینکه گفتیم که میوه
خرما را در بالای درخت بخرما بعنوان فروخت حکمی مبانی نمود و
در غیر عریه است زیرا که بیع عریه اجماعا جایز است و عریه آن است
که درخت خرمای کسی در خانه کسی دیگر باشد اجماعا یا بنابر اظهر
و اشهر در بستان کسی باشد چنانکه از اهل لغت نقل شده است
پس آن را بخرما به تخمین و فرض بعنوان داد و ستد نمود بچند شرط اول
اینکه یکی درخت در خانه یا در بستان بیش از یکی نباشد
پس اگر مرد دو درخت خرما مثلا در خانه کسی داشته باشند
فروختن هر دو یا یکی از آن ها بخرما جایز نیست آری اگر این
دو درخت هر یکی مالک علاحده داشته باشند یا این دو درخت
در دو خانه یا یکی در خانه و یکی در بستان باشند یا [illegible] در بیع خرمای

آن بخرما

٩٧

آن بخرما نیست دوم این است که منفرد فروخته شده نه بوعده آری اشهر
و اظهر این است که قبض مجلس در آن در کار نباشد سیم اینکه خرمای
این درخت بخرمای دیگر داد و ستد شود نه باهمین خرما والا هیچ
نخواهد بود آری اگر بیع بوعده نشده باشد و خرمای که بخواهد خرمای
درخت بدهد خرما معین نباشند و کسی که بخواهد این خرما را میبرد
میتواند بدهنده میتواند عوض آن از همین خرما داد چهارم اینکه در تخمین
درخت موافق مظنه این دو خرما با هم تفاوت نداشته باشند و اگر چه در واقع
و اگر این دو خرما هر دو در رطب باشند که هر دو تر یا خشکیده و خرما
باشند اشکال ندارد و اگر آنچه بر درخت است رطب باشد که با خرما فروخته شد
مشهور و اظهر این است که برابر بودن رطب با خرما کافی نیست بلکه باید رطب
فرض نمود که اگر خرما شود با هم برابر باشند چهارم هم اظهر این است
که در غیر خرما عریه نباشد پس اگر بیع میوه های دیگر را در بالای درخت
بجنس همان میوه تجویز نکنیم چنانکه اشاره به آن شد منع بحال خود است
در آن میوه ها و در خرما به غیر عریه مستثنی خواهد بود یازدهم اظهر
این است که چنانکه جایز بود در بیع میوه در درخت خرما که آن را عریه میدانیم
اگر در خانه و بستان غیر بود همچنین جایز باشد اگر چه در کار رفتن و اسرا استیلا
باشد اگر صاحب کالی و اسرا اصلا بآن احتیاج بهم رسانند و برو شاق باشد
رفت و آمد صاحب درخت در آن چنانکه علت حکم فی الجمله از حدیث معتبر ظاهر

در واقع تفاوت [illegible] (۱)

میشود و لهذا فرقی نیست ما بین اینکه کسی که در خانه نشسته مالک
آن باشد یا مستاجر یا عاریه نشین و فروشنده میوه درخت خرما
مالک درخت نیز باشد یا نه و صاحب بستان مالک بستان باشد
یا شهای میوه آن را خریده باشد دوازدهم مشهور و اظهر این است
که اگر میوه در ضمنی باشد خرما مثلا در میان دو نفر به شرکت باشد
میتوانند یکی از ایشان آن دیگری حصه شریک را بخرد و تخمین قبول نماید پس
اگر آفت آسمانی بر نخورد و آنچه قبول نموده است میدهد و اگر کم
یا زیاده از راه ضرر باشد کمی پای خودش و زیاده مال خودش
باشد و اگر آفت آسمانی یا بعضی از آن تلف شود از قراری که
تلف شده است از آنچه باید بدهد کمتر میدهد و اگر این معامله را
لازم ندانیم و گوییم که بمقتضای المؤمنون عند شروطهم و سایر اخبار
دیگر وفا نمودن بآن مستحب است اشکال مذکور [illegible] نمیشود و [illegible] خواهد
بود و اگر آن را لازم دانیم و شبیه بدان اظهر باشد اشکالی این
[illegible] وارد میاید که این معامله اگر بیع است غرر است یا محاقله
خواهد بود و دانستی که آن باطل است و دلیلی در دست نیست بر جواز این
نوع بیع ظاهر نیست و اگر صلح است و شرط شده است که حقی شریک را
از همین حاصل بدهد این غرر است و صلح را باطل میکند و اگر شرط نکرده است

که از همین

٩٨

که از همین حاصل بدهد چرا اگر آفت آسمانی تلف شود از آنچه باید
بدهد از همان قرار کم میشود و بعضی جواب داده اند که صلح است و این
غرر به سبب نقص ضرر ندارد و بعضی گفته اند که بیع است و نه صلح
بلکه معامله علاحده است که بمقتضای نصوص معتبره ثابت شده ۱۰
و جواب ها رد شده و معلوم نیست که فیصله قاطعه در کار داشته
باشد و البته بهتر این است که بلفظ قباله واقع نشود مثلا اینکه
زید گوید بعد از اینکه عمرو زید معلوم شد به خرص که خرماهای المباحه
مابین او و عمرو مشترک است و دولت [illegible] است که تقبل نمودم
یا قبول کردم نصف حاصل این خرما را بصد من خرما و او گوید قبول
و راضی شدم و اگر احتیاط صیغه صلح را بعد جاری کنند که زید گوید
تقبلت [illegible] عمرو گوید قبلت شاید اظهر باشد و در صورتی که
تعیین نموده است که آنچه باید بدهد از خرماهای همین درخت بدهد
آفت آسمانی ظاهرا بپای خودش باشد والله العالم سیزدهم اگر
کسی گذر و مجاز داشته باشد در [illegible] معامله باید که مقصود [illegible] آن ها
باشد و [illegible] در زمین پنهان باشند بعد از گذشتن و دیدن اگر
معامله نماید مانعی ندارد و اگر گذر قطعه زمین را بخرد که متعذر باشد
یا ضرر داشته باشد از [illegible] همه آن ها و در [illegible] بیع ظاهرا

معامله عیبی نداشته باشد و صحت بیع در بین اینها کلام هم نیست
اینکه مبیع مزبور شده است و نه وصف در آن بعد آمده است
که از مبیع جهالت را برطرف نموده باشد فصل دوازدهم در بیع
غلام و کنیز و سایر حیوانات است و در آن چند مسئله است مسئلۀ
اول اگر زید مثلاً کنیز یا غلام یا حیوانی را مالک باشد میتواند همه
آن را بفروشد و جزء مشاع آن را نیز میتواند فروخت
مثل ثلث و ربع اجماعاً و اگر سر یا پای حیوان را بفروشد و مقصود
ذبح باشد صحیح است و اگر گوسفند را ذبح نموده و بعد بفروشد
و پوست و کله آن را از برای خود وضع نماید یا پوست و کله آن را
بفروشد ظاهراً بیع صحیح باشد و احتیاط این است که موضع جدا
نمودن کله از بدن حیوان نیز تعیین شود و اگر عمرو حیوان را
از برای ذبح بخرد و بعد از خریدن ذبح نماید و کله و پوست را
زید پیش از فروختن از برای خود وضع نموده باشد
یا کله و پوست را بتنهایی فروخته باشد به عمرو ظاهراً بیع در این
صورت نیز صحیح باشد و اگر ذبح شرط شده باشد و در مسئلۀ مفروضه
و کسی که باید ذبح نماید ذبح نه نماید و صاحب پوست و کله نتواند
بحق خود برسد و بیع را باطل بدانیم بتقریب شرط و شرط ذبح را

صحیح دانیم بتقریب اینکه صلاح طرفین علی الظاهر در آن باشد اختیار
فسخ دارد و اگر ذبح شرط نشده باشد و ذبح بعمل نیاید و در بیع
بمقتضای حدیث معتبر که عامل بآن شده‌ام در صورتیکه نافذ نیست در صورتیکه
که کله و پوست فروخته است آنکه کله و پوست خریده است […]
در کل حیوان شریک باشد مثلاً اگر کله و پوست را یک دینار
خریده است و قیمت حیوان دو هزار دینار است چون یک
دینار عشر عشر دو هزار دینار است در ده یک حیوان شریک
باشد و اگرچه فتوی بمضمون آن اشکال دارد و احتیاط این است
که هردو بمصالحه از هم راضی شوند در صورتیکه […]
زید از برای خود وضع نموده باشد نیز حدیث صحیحی […]
اعتبار نیست و اگر بخلاف آن حکم نموده […] وارد شده است
و اگر حیوان را ذبح نموده بفروشد و گوشت را مثلاً از
برای خود نگاه داشته باشد ظاهراً درست نیست بجهت اینکه […]
[…] کم […] مثلاً […] ولیکن […]
لازم می‌آید و ظاهراً اگر آن را تعیین نماید که از […] موضع
[…] طرف شده و بیع صحیح باشد […] جمعی جایز
شده‌اند […] حکم خرید و فروخت […]
معلوم […] که باید […] و هم […] حکم […]
ام الولد که از برای آقای خود […] باشد […]

تصحیح […]

باشد نیز معلوم شد که چند موضع صحیح است و در همان مبحث که
فصل هشتم است حکم خرید و فروخت وقف نیز معلوم شد که در چه
وقت و در چند موضع صحیح است و نیز در بحث خیار حیوان و خیار
عیب گذشت که اگر حیوانی چه غلام و چه کنیز و چه سایر حیوانات فروخته
شود مشتری تا سه روز خیار دارد و اگر بوجهی از وجوه اسقاط
خیار ننموده باشد و اینکه حیوان اگر قبل از قبض یا در مدت
خیار بعد از قبض تلف شده باشد […] حیوان از کیسه
بایع رفته است […] اگر قبل از قبض یا در مدت
خیار عیبی بهم رساند […] و اگر مشتری […]
عیب […] مثلاً در آن […] باشد […]
برطرف […] عیب […] میتوانند نمود و بنابر قول اکثر
هرچند خیار […] باشد […] زمان خیار […] باشد
آن را اسقاط نموده باشد […] اینکه عیبی که در ایام خیار
[…] بهم رسد […] و ارش […]
میتوانند […] و اگر عیبی بعد از […] زمان خیار بهم رسید […]
نمیتوانند نمود […] این عیب […] که قبل از قبض یا در زمان خیار
بهم رسیده باشد […] از برای […] ارش […]
اگر حیوان یا کنیز […] باشد […] در بیع با در داخل […]
علی الظاهر […] اجماع بر آن شده است […]

مشتری آن را از برای خود شرط نماید و قول اصح که حمل را با شرط
نیز در بیع با در داخل نموده اند بطلان آنکه حمل باشند جزء با
در است ضعیف است و در صورتیکه شرط شد و طفل ساقط شد
پیش از آنکه با در را قبض نموده باشد کنیز را مثلاً حامله و بچه
انداخته قیمت می‌کنند و نسبت تفاوت را مشتری از قیمت
مستحق است چهارم حیوانات وحشی را مانند آهو مثلاً حیوان
مالک گردد بصید نمودن و هر یک از […] و وحشی را میتوان
نیز مالک گردید بعنوان نتاج گرفتن و یا خریدن یا مصالحه
نمودن و نحو آنها از عقود و معاملات که بسبب انتقال ملک میشوند
و آدمی را میتوان اگر مملوک باشد بدار دست مالک شد
اگر مملوک نباشد میتوان آن را مملوک نمود به اسیر نمودن اگر
کافر حربی باشد یعنی کافر اصلی باشد هرچند بالفعل با مسلمانان حرب
نه نماید و جایز نیست اسیر نمودن مسلمانی که مرتد شود هرچند باشند
کفار ذمی باشد و هم چنین جایز نیست اسیر نمودن ذمی که عبارت
از یهود و نصاری و مجوس باشند اگر جزیه دهند و به شرائط ذمه
قیام نمایند و اگر در امان باشند و به شرائط ذمه قیام نه نمایند اسیر
نمودن ایشان نیز جایز است و چون اسیر شده بنده گردیدند […]
اسیر نماینده ایشان را در تحت تسلط و حکم خود در آورد هرچند
اسیر نماینده کافر حربی مخالف مذهب باشد مادامیکه […] در ایشان

باقی است و اولادی که از ایشان بهم رسانند نیز بنده خواهند بود
مگر آنکه اولاد بوجهی از وجوه شرعیه آزاد شوند پس اگر کنیز یا غلام
مانند پدر یا مادر باشند که بخود داشتن یا خریدن آزاد شوند
یا آن غلام یا کنیز را بعد از خریدن آزاد نمود فرزندان ایشان
بعد از آزادی خود نیز آزاد نشوند تتمه یازده کس از اقربا
به مجرد مملوک کردن چه به اسیری و چه به ارث و شراء آزاد میشوند
و جایز است مملوک بودن بقیه اقارب مانند برادر اگرچه
مکروه است اول پدر دوم مادر سیم جد چهارم جده چه جد
و جده پدری باشند و چه مادری باشند و چه بی واسطه و چه با واسطه
باشند جد جد هر چند بالا رود پنجم اولاد خواه دختر و خواه پسر
ششم اولاد اولاد باشند و اولادهای دختری و پسری و اینها که
گفتیم آزاد میشوند چه مشتری زن باشد و چه مرد و غیر از این جماعت
بر زن آزاد نمیشوند و بر مرد آزاد میشوند و ایشان پنج صنف
دیگراند که همه محارم نسبی او میباشند که عبارتند از خواهر و عمه و خاله
و خواهرزاده و برادرزاده یعنی دختر خواهر و برادر و از ظاهر بعضی
حدیث صحیح این است که این جماعت اگر رضاعی باشند نیز آزاد میشوند
مانند مادر رضاعی و خواهر رضاعی ششم لقیط در دار الحرب
نیز بنده است بشرطی که در دار الحرب مسلمی در بلاد کفر نباشد
که تواند احتمال داد که لقیط فرزند او باشد و مقصود از لقیط طفلی است

بی سرپرستی

بی سرپرستی است که در معرض تلف باشد و کسی او را برداشته متوجه
شود و چنین طفلی را اگر در دار الاسلام بردارند بحسب ظاهر
شرع آزاد است مگر آنکه بالغ شده اقرار به بندگی نماید و
هر عاقل و بالغی که اقرار به بندگی کسی نماید هر چند آن کس
کافر باشد و دروغ گوئی اقرارش دیده ظاهر نباشد
بمقتضای اقرارش حکم به بندگیش مینمایم از برای کسی که او را
مالک خود نامیده است هر چند که چون کافر بر مسلمان تسلط
ندارد و اگر اقرار به بندگی کافر نماید و خود مسلمان باشد حکم
بر کافر مینمایم که حتماً او را به مسلمانی فروخته باشد و هم چنین
اگر بنده کافر و نزد آقای کافر مسلمان شد باید او را به مسلمان
بفروشند و اگر بعد از اقرار به بندگی برگردیده گوید آزاد
بودم قولش مسموع نیست الا که حجتی موجهی بر آن داشته باشد
مثل آنکه گوید بعد از آنکه گفتم بنده ام آزاد شدم چون متولد شدم دیگر
دانستم که فرزند فلانی و فلان آزادم و اگر ادعای آزادی
نماید بعد از آنکه گفت بنده زید هستم و زید گفت بنده من نیست
ظاهر او در این صورت آنکه ... و ادعای آزادی
متوجه او باشد و بینه اگر اقامه نماید در این صورت بطریق
اولی مسموع باشد تتمه اگر زن شوهر خود را بخرد عقد
نکاح بهم میخورد و اگر خانم خواهد که از برای غلام خود که

که شوهر سابق خودش بوده حلال شود باید او را آزاد نماید و عقد او
دربندد و اگر عکس این باشد یعنی شوهر زن خود را بخرد نکاح بهم
میخورد و لیکن زن کنیز است که وطی اش از جهت کنیز بودن حلال
است و نکاح چنانکه بخریدن تمام شوهر نکاح بهم میخورد و بخریدن
بعضی از آن جزء مانند نصف نیز بهم میخورد تتمه اگر کسی معروف
باشد به بندگی بعد ادعا نماید که آزادم بی بینه قولش مسموع نیست
و اگر کسی کنیزی یا غلامی خریده و بعد از خریدن کنیز یا غلام ادعا نماید
که آزادم قول مدعی بی بینه مسموع نیست و اینجا است مقتضای
نص معتبر اگر کنیز یا غلام را در بازار فروشند و در حین خریدن
مشتری ادعای آزادی نماید تتمه اگر عمرو بکر گوید که حیوان را
مثلا شراکت من بخر او نیز بخرد عمرو باید قیمت حصه خود را که ظاهر
در مثال ما نصف قیمت است داده باشد و اگر او را اذن دهد
که پول را نیز بدهد پس او دهد و چه قرینه مثل اینکه لفظ ... است
که گوسفند را خریده بیار معلوم است که چون گوسفند از ...
دوری خریده میشود فروشنده گوسفند را بی پول نخواهد داد
دیگر پول را داد از عمرو میگیرد که گرفته باشند به اینکه تنها
در خریدن ماذون باشد و در پول دادن ماذون نباشد پس
اگر حیوان تلف شد بعد از القبض پای مدت خیار ... هر دو
بجهت شریک بوده اند و اگر قبل از قبض یا در زمان خیار تلف شده باید

از مال

بهم رسانیده حکم آنکه در شرط دوم گذشت و اگر حیوان را فروختند و حیوان
ضرر یا نفع کند هر دو در ضرر و نقصان شریک اند و اگر شریک بگوید یکی گفته
باشد که در نفع شریک و در نقصان شریک نیستی این شرط لزوم
بهم نرسانیده و عقد به بطلان در شراکت بسبب چنین شرطی باطل
نمیشود و اگر کسی که شرط نموده است وفا به شرط نماید بد است و
حدیث صحیح در این باب وارد شده است بر این محمول است و اما
بنده مالک چیزی نمیشود و آنچه تفصیل ... مال مالک اوست و این
اظهر است بحسب اخبار و اجماعات منقوله اگر چه از بعضی از اخبار
صحیح ظاهر میشود که ... ضریبه را مالک میشود و مقصود از ضریبه
ضریبه مال است که آقا قرار داده باشد با بنده نماید که روزی ده ...
مثلا بمن داده باشی و آنچه بیشتر بعمل بیاوری مال خودت باشد
و از بعضی اخبار دیگر نیز مستفاد میشود که ارش جنایت را مالک میشود
و اظهر بحسب جمع بین الاخبار این است که اگر او را مالک نماید یا اجازه
یا اجازه در تصرف مالی دهد بدهد میتواند در آن تصرف نماید و بخشیدن
و آزاد نمودن و نحو آن تا اینکه مالک شود بوجهی که اگر آقا خواهد
رجوع در مالی نماید نتواند رجوع نمود و بر جواز رجوع ادعای اجماع ...
شده است پس اگر بنده را فروشند و بنده مالی کسب کرده باشد مال تابع آقا
علی الاظهر و مشتری بمجرد خریدن بنده مالش را مالک نمیشود مگر اینکه او را

با مال تجزد و حدیث صحیح که بعلاوه اخبار دیگر در همین باب وارد شده
است نیز دلالت دارد که بنده مالک نمیشود و تفصیل کلام در این مسئله را
از ایضاح و استقصاء المهمات باید طلب نمود و چون بنده را با مال تجزد ملاحظه
نماید که ربا بعمل نیاید یعنی اگر صد عدد ریال مثلا داشته باشد باید او را
با مالش را با غیره مثلا که غیر ریال است بخرد و یا اگر بریال بخرد قیمت را
بیشتر از صد ریال نماید تا غلام با صد ریال به صد ریال مقابله نشده باشد
و نیز ملاحظه نماید که مالش اگر طلا و نقره باشد و خود نیز قیمت را
طلا و نقره میدهد چون معامله صرف خواهد بود قبض مجلس بعمل آید
باز هم اگر بنده تجزد را بخود گوید که مرا بخر که ده تومان مثلا
از مال خود بتو خواهم داد بنا بر قول اظهر که مالک نیست و بدون
اذن آقا تصرف در مال نمیتواند نمود چیزی بگردنش لازم نمی آید اعم از
آنکه در حین خریدن پول داشته باشد یا نه و در اراده [illegible]
جمعی از علما مکروه دانسته اند مادر و فرزند را از هم جدا نمودن به
بیع و صلح و نحو آنها با آنکه مادر را مثلا بکسی فروشند و ولد را بکسی
دیگر و وارد شده است که هر که ما بین مادر و فرزند جدائی اندازد
خدای تعالی ما بین او و دوستانش جدائی اندازد و در حدیث
صحیح وارد شده است که جاریه از برای حضرت امام جعفر صادق ع
خریده شد و حضرت بعد از خریدن مطلع شد که جاریه مادر
دارد او را رد نمود و فرمود که ایمن نبودم اگر او را نگاه
میداشتم

میداشتم از اینکه با قوتی درد و لا محوه به بینم و جمعی حکم بحرمت فساد و
بیع نموده اند و این قول اظهر میباشد بمقتضای اخبار معتبره مانند
باشد حدیث صحیح که هر دو را با هم بفروشید یا هر دو را با هم نگاه
دارید و غیر آن و بعضی تصریح نموده اند که قول بحرمت مشهور بین
الاصحاب است و دلیل تحقیق بیع بعد از اینکه قائل بحرمت
شده ایم ظاهر نیست و حکم بحرمت در غیر مادر و طفل ظاهر نیست
اگر چه از بعضی از علماء نقل شده است که گفته است هر که مانند مادر
است در شفقت مثل خواهر مانند جده و خواهر و عمه همین
حکم دارد که باید ما بین طفل و ایشان جدائی نینداخت و اظهر
این است که جدائی در این صورت مکروه باشد ما دام که از
بجدائی راضی نباشند و اگر مادر و فرزند بجدائی راضی شوند معلوم نیست
که تفریق حرام باشد و چون این را دانستی نیز دانسته باش
که فقها فرموده اند که کراهت یا حرمت در صورتی است
که طفل محتاج به شیر خوردن باشد یا هفت سال از سنش تمام نشده
باشد نه اینکه طفل بیش از هفت سال داشته باشد و اگر طفل
تازه متولد شده باشد و هنوز شیر مادر را نخورده باشد گفته اند
تفریق ما بین مادر و فرزند حرام است خصوصا بجهت اینکه تازه
تولد نموده تا شیر مادر نخورد و غالبا [illegible] نمانند [illegible] خلاف
کرده اند در اینکه کراهت یا حرمت تفریق تا هفت سال است یا مدت
حضانت [illegible] دو یا دو سال که مدت رضاع و شیر خوردن است

رضاعی به پسر و مادر دارد و چنانکه حکم حضانت و پرستاری
که بمادر تعلق دارد نسبت به پسر دو سال و نسبت بدختر هفت
سال است علی الاظهر تفریق تا هفت سال نسبت به پسر
نیز جاری است و بعید نیست در اینکه احتیاط در این باب
این است که فرق ما بین دختر و پسر قرار داده نشود بمقتضای
اطلاقات اخبار اگر چه اظهر این است که جاری است تفریق
بعد از دو سال اگر ولد پسر باشد نه دختر والله العالم و نیز
مکروه است وطی کنیزی که از زنا بعمل آمده باشد چه آن را بعنوان
عقد وطی نماید و چه بعنوان ملک و اگر وطی نماید اولی این است
که انزال نه نماید که از و ولد متولد نشود و ابن ادریس وطی را
حرام دانسته است بگمان اینکه ولد الزنا کافر است و وطی
کافره جایز نیست و دلیلش ضعیف است چنانکه مادام مکروه است
که بنده را که تجزد نیست خود جدا [illegible] نماید [illegible]
و اظهر اینست که بایع استبرا نماید کنیزی را که وطی نموده است در دبر
یا در قبلش بی انزال یا با انزال و بعد از آن بفروشد و اگر
استبرا ننموده بفروشد بیع صحیح است علی الظاهر و بر مشتری استبرا
نمودن در این هنگام واجب است و حکم استبرا مشهور و منصور
و ظواهر اخبار که دلالت دارد که حکمت در استبرا معلوم شدن
این است که کنیز حامله باشد اختصاص به بیع ندارد بلکه در همه
انتقالات نیز جاری است مثلا اگر کنیز را بعنوان صلح یا هبه مالک
شده باشد

شده باشد نیز استبرا او در کار است اگر وطی شده باشد و مقصود از
استبرا آن است که اگر کنیز حیض بین باشد یک حیض در پیش بایع
به بیند و اگر در سن حیض بین حیض نبیند آن است که حیض نمیبیند چهل
پنج روز نگه داشته بعد از اینکه از حیض برآید یا چهل و پنج روز
تمام شد وطی نموده بفروشد و چنانکه دانستی بر مشتری واجب است
که کنیز را که خریده است بعد از خریدن استبرا نماید تا وطی حلال شود
قبل از استبرا وطی نمیتواند نمود و دانسته باش که همین وطی توقف
بر استبرا دارد پس از او تمتع و لذت بردن از راه بوسیدن
و دست بازی کردن و نحو آنها میتوان برد اگر چه بهتر این است
که تا استبرا نشده است این امور را نیز بعمل نیاورد و اگر بایع
ثقه باشد یعنی قولش محل اعتبار باشد هر چند عادل نباشد و اظهر
این است که عادل باشد و گوید استبرا شده است یا وطی نشده است
قولش مسموع است و میتواند بقول او اعتماد نموده وطی کرد و بعضی
استبرا در این صورت نیز واجب دانسته اند و احتیاط در آن است
و هم چنین است لازم نیست استبرا اگر کنیز را از زن خریده باشد
چه زن گوید که کنیز را کسی وطی ننموده است یا هیچ نگوید به شرط آنکه
نداند که کنیز وطی شده است پس اگر کنیز وطی شده باشد خریدن از
زن کافی نیست و همچنین استبرا لازم نیست اگر کنیز یائسه
یا نابالغ باشد بی خلاف و در حیض [illegible] بنظر چنانکه صبر نماید که از حیض

بیرون آید و براین خبر اجماع نقل شده است و اظهر این است
که اگر کنیز را آزاد نماید میتوانند بی استبرا او را عقد نمود و اگر
علم و اگر علم بوطی غیر نداشته باشد و احوط این است که بعد از آزادی
نیز بی استبرا آن را عقد و وطی نماید و همچنین استبرا ساقط
میشود علی الاظهر اگر آن را زن خود مثلا فروخته شد و آزاد و کرده
و در زنیست که اگر او را مردی بفروخته شد و آزاد و کرده قبل از
وطی نیز استبرا ننداشته باشد و هم چنین اگر مشتری او را [illegible]
بفروخته شد بایع او را [illegible] و قبل از وطی او را
طلاق دهد و هم چنین بر مشتری واجب است که کنیزی که حامله
باشد آن را استبرا نماید یعنی او را وطی نکند تا چهار ماه و ده
روز از حمل او بگذرد و بعضی فقهای [illegible] معتبر مذهب شمرده اند
مگر آنکه معلوم شود که حملش از زنا است که حرمت وطی در این حمل معلوم
نیست و معلوم است که استبرا در کار [illegible] و احتیاط
این است که در این هنگام نیز استبرا یعنی پیش از گذشتن
چهار ماه و ده روز وطی نکند [illegible] و وطی حرام وطی در
قبل است [illegible] این است که در دبر نیز وطی نماید و بعضی
وطی را مطلق در این هنگام حرام میدانند و در صورتیکه معلوم
باشد که حملش از زنا است [illegible] چهار ماه و ده روز گذشته باشد
از حملش اظهر و اشهر این است که وطی او [illegible] مکروه باشد و

و التفصیل [illegible]

105

و تفصیل و سببش را در کتاب [illegible] استیفاء الامهات که بعربی نوشته ام
بیان نموده ام و جمعی قایل شده اند که بعد از انقضای چهار ماه و ده
روز نیز حرام است تا بزاید و شیخ [illegible] در اینکه این احوط است
و اگر قبل از گذشتن چهار ماه و ده روز وطی کند گناه کار است
و هم چنین اگر کنیزی که حامله باشد و استبرا [illegible] جهت [illegible]
باید بعد [illegible] استبرا [illegible] وطی نشود و چنانچه کنیز [illegible]
[illegible] وطی [illegible] حاکم شرع تعزیرش [illegible] بر قول جمعی تا زمانی که [illegible]
میدانند که کمتر از [illegible] باشد و فرزندی که از این وطی [illegible] است
نیز با او [illegible] شود و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وطی نماید [illegible]
[illegible] را در [illegible] و اگر بریزد مستحب است که این ولد را
نفروشد بلکه بهتر این است که این ولد را آزاد نموده چیزی از
مال خودش را از برای او وضع نماید که به آن تعیش [illegible] کند
[illegible] هم جایز است خریدن [illegible] اسیر نموده
باشد هرچند گوئیم که [illegible] آن از امام است [illegible] آن را [illegible]
نمودن بی اذن امام [illegible] بوده باشد گوئیم که [illegible]
از امام است [illegible] در صورتیکه [illegible] بنا
بر قول [illegible] و دزدیدن و فریب دادن مثلا کنیز را اسیر
نموده مالک شده باشد پس بعد از خریدن بر [illegible] الازم

نیست و ائمه ما عم آن را بر شیعیان حلال نموده اند تا اولاد ایشان
ولد حرام و شبهه نشود و نیز جایز است از کافر اسیر کافر را خریدن
یا زن یا دختر و خواهر و پدر و مادرش را از او خریدن هرچند آنها را
مالک نشده باشد یا بعد از مالک شدن آزاد شده باشند
چه غایتش این است که بیع را صحیح ندانیم و لیکن چون آنها را در
ید خود در میاوریم غلام و کنیز خواهد بود و همچنین اگر کنیز را مشتری
بعد از خریدن وطی نمود و بعد معلوم شد که مال غیر بوده است
که معامله شده بود بی اذن صاحب و صاحب معامله را قبول ننموده
آن را بهم زند و کنیز را پس داده چون وطی نموده است ده یک
قیمتش را نیز میدهد اگر باکره بوده است یا نیمه ده یک قیمت را میدهد
اگر ثیبه بوده است بنابر قول اکثر و آن اظهر است [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند که عقر المثل میدهد و هم چنین اگر وطی کنند
مهر السنه است که [illegible] حلال میکنند و اگر کنیز مهر السنه [illegible] این
وطی حرام است نیز [illegible] کنیز [illegible] را [illegible]
الاظهر و بعضی گفته اند که زناکار مهر ندارد و صحیح گفته اند و لیکن
در آزاد و نه در کنیز و اگر بچه نیز متولد شده است قیمت بچه را
وطی نماینده که علم به آن کنیز نداشته و وطی را صحیح میدانسته است
میدهد بقیمتی که در روز تولد داشته است و ولد آزاد است و اگر وطی را

با علم [illegible]

105

با علم بحرمت بعمل آورده است فرزندش مملوک صاحب کنیز است
و در صورتیکه قیمت بچه را داده جایز است که وطی او را حلال [illegible]
از بایع پس میگیرد و آنچه خود بقیمت کنیز داده بود آن را نیز میگیرد
و ده یک [illegible] را که ضرر کشیده است [illegible] وطی و [illegible]
خود منتفع شده است از بایع میگیرد بنا بر قول [illegible] و اظهر این است
که آن را هم میگیرد و اگر معلوم شد که کنیز [illegible] بایع از زمین [illegible]
[illegible] زمین صلح نموده و دزدیده و با این کس
فروخته است پول خود را از مشتری [illegible] از بایع که فروخته کنیز را
به [illegible] رد نماید و اگر [illegible] یا [illegible] یا [illegible] باشند که به او
یا به [illegible] رد نموده باشد کنیز را به حاکم شرع میدهد و در روایتی که وارد
شده است که کنیز قیمت خود را [illegible] نموده یا [illegible] آزاد [illegible]
خریده رد نماید ضعیف است [illegible] و اگر [illegible] در کنیز [illegible]
باشند هیچیک از ایشان بی اذن دیگری آن کنیز را وطی نمیتوانند کرد و اظهر
این است که اگر شریک [illegible] تحلیل [illegible]
و [illegible] حلال نمودم از برای تو وطی نمودن او را و شریک
قبول نماید وطی حلال باشد و احوط آن است که وطی را بعد از
خریدن حصه شریک و مالک شدن جاریه با الکلیه بعمل آورد و تفصیل
و دلیل را در [illegible] الامهات ذکر نموده ایم و اگر یکی وطی نماید [illegible]
[illegible] چون در آن [illegible] حصه [illegible] وطی حلال خواهد بود و [illegible]

حد ساقط میشود و اگر علم داشته است که وطی جایز نیست بقدر حصه که دارد
حد میخورد و بقدر حصه شریک عقرش میدهند و اگر کنیز باکره بوده ارش بکارت
باشد پس اگر غیر در نصف شریک باشد نصف حد بر او جاری
میشود و اگر در ثلث شریک باشد ثلث حد بر او جاریست و بنا بر
این قیاس و بمقتضای حدیث صحیح نصف و ثلث حد مثلا با این
عنوان میشود که در صورت اول الضغث بالنصف اگر ... و در صورت
دویم ثلث آن را اگر ... جاری نمایند و اگر آبستن شد
ام الولد میشود پس قیمت حصه شرکا را از کنیز باید بدهد و احتیاط آن است
که از روز وطی تا روزی که ظاهر شد که آبستن است اگر قیمت
کنیز تفاوت کم و زیاد نماید قیمت زیاد تر را داده باشد و همچنین
از روزی که بچه متولد شده است قیمت حصه بچه را نیز میدهد و هر گاه
اگر کسی کنیزی غیر معین با وصف خریده باشد و بایع دو غلام
به او داد که یکی را اختیار نماید و یکی از آن دو غلام بمیرد
بنابر مشهور مشتری آن را که مرده قیمتش ضامن است و آنچه
باقی مانده است اگر خواهد آن را قبول نماید قبول نماید ...
اگر زید غلام خود را ماذون نمود در تجارت و او بنده مثلا از
بکر خرید و عمرو ادعا نمود که بنده را بمال او خریده است ...
اقامه نمود قول او مسموع است و الا ظاهر شرع آنست که غلام
بمال زید است آنچه خریده است مال زید خواهد بود پس اگر زید ادعا
[illegible]

۱۴۷
نماید که از من است عمرو ... قسم خواهد داشت و اقرار
غلام که از برای عمرو بمال او خریده ام ... مسموع نیست
چون اقرارش بر ضرر خود نیست بلکه بر ضرر آقا و نفع غیر است
و از حدیث ضعیف ظاهر میشود که اگر هر یک از زید و عمرو و بکر
ادعا نمایند که بمال من خریده شده است تا اینکه بکر معترف
میشود قول او مسموع باشد که صاحب غلام بوده است ...
تا زید یا عمرو مطلب خود را به بینه اثبات نمایند ... و دویم
اگر دو بنده از جانب آقای خود ماذون در تجارت باشند
و هر یک دیگری را از برای آقای خود بخرد بیع هر یک که پیشتر
واقع شده است صحیح است و بیع دیگری موقوف بر اجازه
تازه است مثلا غلام زید کنیز غلام عمرو را که مبارک است
از برای آقای خودش خرید این بیع چون باذن آقا بوده
صحیح است پس اگر مبارک که از بندگان عمرو است ... آن
کنیز را از برای عمرو بخرد و از جانب عمرو وکیل باشد
لزوم بیع موقوف بر اذن عمرو است و اگر هر دو یکی واقع
شود هر دو بیع ... لزوم ندارد مگر اینکه هر دو آقا این دو
معامله را امضا نمایند و هر یک غلام خود را وکیل نموده باشند
در خریدن ... اینکه وکالت که زید مثلا بغلام خود داده است
باطل میشود بعد از آنکه غلام مال کسی دیگر باشد و اذن در تجارت
چون تابع ملک بود و بسبب تبدیل ملک بر طرف میشود بنا بر مشهور

و بعضی گفته اند که در صورتی که هر دو صیغه ملک در یک مرتبه واقع شده
باشد هر دو بیع صحیح است بجهت اینکه با هر دو صیغه تمام شده است
غلام ها از ملک آقای سابق بیرون نمیروند پس اذن باقی است
و آن باعث لزوم ملک میشود و این سخن درست نیست
چرا اذن که تابع ملک سابق بوده باقیست ملک از برای غیر
حاصل میشود پس اگر فرض شود که برطرف شدن ملک سابق
و حاصل شدن ملک دیگر دفعة میشود لازم میاید که گوییم که ملک
دویم با اذن حاصل شده زیرا که اذن سابق بعد از متملک شدن
ملک سابق زایل شده باشد پس قول مشهور اظهر است ... اینکه
گوییم که حصول ملک مشتری بسبب تمام این صیغه است که تمام
شده است مقارن اذن است و همین قدر مقارنه کافیست
و لازم نداریم که با سبب تجدد ملک جدید اذن نیز باید مقارن
باشد که اذن شرط است و شرط لازم ندارد و مقارن بود با شرط را
مانند کامل زدن است نسبت بوصول بمقصود و تامل کن ... حقیقت
کلام را در باب وکالت و اذن تقریبه از هم جدا میشود باشند
اینکه صریحا بگوید که ترا وکیل نمودم و اگر قرینه بر وکالت ظاهر
نباشد وکالت ثابت نمیشود و اگر وکالت ظاهر نباشد و ندانیم
که یکی از این دو بیع مقدم واقع شده است قرعه میتوان زد که
که کدام یکی مقدم است و اگر ندانیم که یکجا واقع شده اند یا یکی مقدم
بوده است و دیگری موخر بعلم عدم القران ... مشکل و در قرعه میتوان
زد

زیرا که از برای اینکه معلوم شود که هر عقدی یکجا واقع شده است
یا نه پس اگر ظاهر شد که مقدم و موخر واقع شده است قرعه
دیگر زده شود از برای اینکه سابق کدام است ... اگر کسی
کنیزی را خواهد خریده باشد میتواند رو و مو و مواضع زینت
مثل کفهای دست و پاهایش را ببیند و اگر مو را اول دهد حلال
نماید نظر نمودن مواضع دیگر حتی فرج ایشان و دست مالیدن ... بر
بدن ایشان تا بدانند که بدنش مثلا معلوم شود مانعی ندارد و چون
کنیز یا غلامی را خرید سنت است که اسم ایشان تغییر دهد و بعضی گفته اند
تغییر اسم را ... بغیر خریدن و غیر وقف بنده را مالک خود ... اینکه
به بینه آن را مالک شده باشد و سنت است که بعد از خریدن شیرینی
به او بخوراند و چهار درهم صدقه از جانب او تصدق نماید و دو درهم
... از جانب که نقره مسکوک هم و وزن آن هم مثقال و چهار ... مثقال
صرافست فصل سیزدهم در بیع سلف ... بدانکه جایز است
که ثمن و مثمن هر دو نقد باشد و جایز است که مثمن ... بلکه بیع دو
نقد باشد و مثمن یعنی قیمت بعقده ... باشد و این را نسیه گویند
که در فصل چهاردهم احکام آن مذکور خواهد گردید ان شاء الله
تعالی و جایز است که عکس این باشد یعنی ثمن نقد باشد و مثمن
بوعده معین و این را سلم و سلف گویند و نمیتواند بود که مجموع
ثمن و مثمن یا بعضی از هر یک بوعده باشد که این معامله در اصطلاح

اکثر فقها معامله دین بدین و کالی بکالی است و آن باطل است
پس ظاهر شد در لقیه فی الجمله که سلف داده و ستانده است که قیمت
تمام نقد باشد و آنچه بخرد بوعده معین باشد و باین فی الجمله
معنی معامله سلف ظاهر شود و اگر در بیع سلف ازین خواهی گویم
که سلف عبارت از خرید و فروش وصف شده چیزیست در ذمه معلوم بوعده معین که قیمت آن معلوم و نقد باشد نه بوعده و پیش از متفرق
شدن فی المجلس قبض شود یا محاسبه شود بعد از معامله از طلبی که از
بایع داشته و وعده آن رسیده بود و اگر حال طلب را قیمت
قرار نداده باشد پس از این مجموع ظاهر شد که چند چیز در صحت
این معامله معتبر است اول اینکه در ذمه باشد پس اگر
چیزی معین را بفروشد هر چند شرط نماید که بانگاه دیگر مثلا تسلیم
نموده باشد سلم نخواهد بود دوم اینکه قیمت تمام نقد باشد
که از هم جدا شده چنانکه در بیع طلا و نقره مذکور شد و قبض
مجلس [illegible] پس اگر قیمت نقد باشد یا بعضی نقد باشد بلکه بوعده
باشد مانند اینکه [illegible] بوعده [illegible] مثلا بخرد
بخرد که در ده تومان [illegible] مثلا [illegible] ده روز دیگر [illegible]
معامله باطل است بعلت اینکه بیع دین بدین است [illegible]
که مذکور شد و بعلت اینکه قیمت سلم غالب در این [illegible]
در مجلس که صیغه خوانده اند گرفته نخواهد شد و حال اینکه شرط بود و
قبض [illegible]

قبض مجلس در بطلان سلم اجماعیست که اگر قبض فی المجلس حاصل نشده باطل است
و اگر بعض از قیمت فی المجلس قبض شد معامله در همان قدر صحیح است و در بقیه
باطل است و در آنچه قبض شده است بایع اختیار فسخ دارد اگر
خود کوتاهی در گرفتن پول نکرده باشد و اگر مشتری حواله کند که غیر
پول را بدهد یا بایع حواله کند که غیر بگیرد و فی المجلس داده و گرفته شود
صحیح است علی الاقرب و الاظهر و اگر مشتری از بایع بمقدار قیمت جنسی
که خریده است طلب داشته باشد و وعده آن رسیده باشد و جنس
و وصف طلب و وصف قیمت یکی باشد مثل اینکه ده تومان
ریال قیمت جنس است و خود ده تومان ریال از بایع خواسته باشد چیزی
نمیدهد و طلبش نیز ساقط میشود و اگر جنس طلب مثلا غیر جنس قیمت
باشد مثل اینکه قیمت ده تومان ریال است و خود ده تومان اشرفی
از او بخواهد و پیش از متفرق شدن بعد از معامله از هم راضی شوند
که بایع آنچه باید بدهد بخواهد آنچه باید بگیرد محسوب شود معامله صحیح است
علی الاظهر [illegible] و قبض [illegible] این دلیل [illegible] و اطلاقات
ادله تصحیح این معامله میکند و اگر جنس را بهمان ده تومان اشرفی
که از او میخواهد سلم نماید جمعی این معامله را باطل میدانند و میگویند
که این بیع دین بدین است و بعضی در صورت محاسبه نیز گفته اند
که مال کار بمعامله دین بدین برگردیده است و معامله دین بدین
باطل است و ظاهر این است که معامله دین بدین

باطل این باشد که [illegible] هر دو در حین معامله دین باشند نه اینکه یکی از
آنها بعد از معامله دین شود چنانکه در ما نحن فیه چنین است که
اینکه دین بعد از معامله دین میشود پس علی الاظهر هر دو قسم صحیح است
و بهتر این است که معامله [illegible] واقع شود و مشتری آنچه باید بدهد
دست بدست بدهد و اگر بخواهد بعد از دادن [illegible] آنچه داده است
یا غیر آن را بخواهد طلب [illegible] باشد بکند سیم آن است که جنسی را
که سلم میخرد بوعده معین [illegible] اگر بخرد سلم باطل است و اگر
بوعده مجهول بخرد مانند اول قافله [illegible] صحیح است اگر
لفظ ادا کنند که [illegible] بفهمند هر چند [illegible]
لفظ [illegible] باشد مثل [illegible]
قبیل است [illegible] صحیح
دوم آن است که جنس [illegible] بوصف معلوم [illegible] را بوصف
ضبط نتوان نمود مانند گوشت [illegible] است
دارد [illegible]
که مقصود [illegible] وصف معلوم [illegible] معامله صحیح [illegible]
بودن سلف در گوشت [illegible] است و در پوست
نیز مشهور [illegible] از چند
پوستی که تفاوت نکند [illegible] صحیح و در پوست
نمود آمده است ضبط بوصف [illegible] و در کار [illegible] صحیح

۴ چهارم

کم [illegible] در حیوان [illegible] اسلام [illegible] که [illegible]
وصف نخواهد [illegible] معامله صحیح است اگر [illegible]
باید که [illegible] باشد چون [illegible] است و [illegible]
این وصف در کار [illegible] معامله صحیح است [illegible] اینکه [illegible]
[illegible] مذکوره بمقدار آنچه خریده است [illegible] باشد و [illegible]
صحت این قول و لیکن خلاف احتیاط است و [illegible] صحیح نیست در [illegible]
[illegible] مانند [illegible] که [illegible]
و بزرگ که مثلا قیمت آنها تفاوت [illegible] و ضبط نتوان نمود
اما مانند مروارید ریزه که [illegible] جهت [illegible]
[illegible] هر چند ضبط [illegible] معتبر است [illegible]
دوم آن است [illegible] نتوان نمود سلم در آن صحیح است [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] این است که [illegible]
احکام سلف [illegible] دین [illegible] بیع حیوان [illegible]
حیوان [illegible] بیع سلف است [illegible] مقصد [illegible] مقصد اول
در بقیه احکام سلف [illegible] چند مسئله است اول اگر جنسی را
که سلم بخرد [illegible] باشد [illegible] معروف باید داد و ستند
نمود [illegible] داد و ستند [illegible] سلف [illegible] بود و اگر [illegible] را
که مثلا [illegible] داشته باشد سلم نماید و مقدار اجزا را [illegible]
[illegible] اختلاف اجزا قیمت تفاوت نماید

بتفاوت فاحش معامله درست نیست واگر جنس جو دانه را نقد فروشند
معلوم نیست که ضرور باشد که مقدار اجزای آنرا دانسته باشند بعلاوه
اینکه علم بمقدار مجموع دارند واگر چیزی که کیل و وزن نمیشود و بشماره
معامله آنها صحیح باشد مانند هندوانه و [illegible] که بشماره بیک [illegible] دار
با یک دیگر [illegible] با یک [illegible] آنرا مثلا میتوان خرید و [illegible]
خواهد ایشان و مانند اینها را سلم داد و ستد نماید کافی نیست [illegible]
مثلا بجوز در ضبط نمودن و آب را کیل [illegible] هم جنس [illegible] بلکه
باید آنها را بوزن مثلا ضبط نمود مثل اینکه صد [illegible] را یا [illegible]
[illegible] آنرا مثلا بوعده معین خرید و فروخت نمود و اگر [illegible] با
که بشماره میتوان معامله نمود و بیع نموده چون آنها را سلم داد و ستد
نماید باید بیع آنها را تشخیص نماید و اگر [illegible] بشماره بعدد نقد فروشند
مثل [illegible] و خربزه و هندوانه و مثل آنها که [illegible] مثلا [illegible]
بهم [illegible] سلم نمودن آنها بعدد کافی نیست بلکه باید آنها را بوزن
ضبط نمود و [illegible] ضبط نمودن کافی نیست [illegible] تفاوت [illegible]
[illegible] بهم نرسانند که قیمت بتقریب آن تفاوت نماید مثل [illegible]
نیست آنها را بهم نرسانند که قیمت بتقریب آن تفاوت [illegible]
نیست آنها را بعدد داد و ستد نمودن مثل [illegible] گردوی خلال [illegible]
مثلا و دیعه لازم است که جنس و وضع آن معین نماید که [illegible] قیمت
بتقریب آنها تفاوت فاحش نماید تفاوت کم که در داد و ستد

مضایقه از آن نداشته باشند و غالب اهل معامله در این باب
صاحب وقوف تر از فضلا باشند که چه باید مذکور نمود که تفاوت
قیمت بتقریب آن بهم نرسد و لزوم ندارد که بار وصف آنچه
ذکر نمودیم بگوییم که اوصاف ابریشم که مثلا باید مذکور شود فلان
و فلان است اگرچه بعضی از علمای ما در این باب نیز حرف زده اند
مثل شهید اول علامه مرحوم که بتفصیل بعضی از اوصاف بعضی از
اجناس را ذکر فرموده اند و چون در الشیخ بیانی فایده نیست
و [illegible] سلم مذکور خواهد شد و نباید که در ذکر جنس و وصف
و مشخص نمودن مبیع اینقدر مبالغه نمود که چنین چیزی که بجز
بتقریب این اوصاف [illegible] نادر الوجود گردد که
باید خلاف معامله باطل شود و معلوم نیست که اگر جاریه خوش
شکل را با فرزندش سلم کنند معامله باطل باشد بجهت کم یاب
و نادر الوجود بودن آن زیرا که اوصاف [illegible] را باید [illegible] مذکور
کنند که کم یاب باشد درست نیست هر چند شرط [illegible] نماید
و هم چنین سلم در گوسفند و [illegible] جایز است و هم چنین در
گوسفند شیرده و واجب نیست که در وقتی که گوسفند را تسلیم نماید
شیرش را ندوشیده [illegible] و هم چنین کنیز [illegible] یا گوسفند آبستن
میتوان سلم داد و ستد نمود و [illegible] حمل چون تابع و غیر مقصود
با آن جهالت است [illegible] ندارد و [illegible] جاریه سلم در [illegible] مثلا [illegible]

معامله نمود و با اینکه حمل [illegible] مجهول است و [illegible] را نیز علی الظاهر سلم میتوان
نمود [illegible] اینکه [illegible] که در حیوان آن است که قائم [illegible] بیع نیست [illegible]
به بیع نیست مانند [illegible] سلم علاوه زده فرموده است که [illegible]
که در حیوان مانند گوسفند [illegible] سن و نر و ماده و [illegible] مذکور
نمایند و اگر غلام و کنیز باشد [illegible] قامت را نیز مذکور میکنند پس اگر
بنده بخرد تعیین نماید که بنده [illegible] سن اول [illegible] که کوتاه قد مثلا
باشد اگر کوتاه قد خواسته باشد یا متوسط القامه یا طویل القامت
نباشد مثلا و شهید ره فرموده است که در کنیز باکره یا ثیبه بودن
باید مذکور شود والا باطل خواهد بود و پس اگر بیع [illegible]
وصف بنده [illegible] قبول نمودن لازم است و نباید
ایستادگی کنند که این خوب [illegible] متوسط القامه [illegible]
از [illegible] است [illegible] علی الظاهر و هم چنین اگر
وصف دیگر را شرط نموده باشند و لزوم ندارد که سایر اوصاف
دیگر که مطلوب نباشد و قیمت بتقریب آنها تفاوت [illegible]
[illegible] مذکور شود مثل مجعد بودن مو و تیزی دندان [illegible]
آن [illegible] ابرو [illegible] آنها هر چند جایز است مانند این
اوصاف ذکر نمودن اگر به حد کمیابی نرسد [illegible]
تفاوت قیمت [illegible] و لهذا اگر غلام سیاه با غلام سیاه
بتقریب تفاوت [illegible] قیمت تفاوت داشته باشند [illegible] نیز

بیشود مثلا و در این غلام شرط میشود که حبشی باشد نه [illegible] و اگر [illegible]
تصدیق بیع نمود که این [illegible] سال است مثلا و [illegible] نیز باشد
اظهر این است که تصدیق [illegible] کافی باشد بلکه ظاهرا [illegible] در
این باب باشد و بعضی گفته اند که اگر غلام بالغ باشد در [illegible]
سن رجوع بغلام میتوان نمود و اگر نابالغ باشد قول آقا کافی است
هر چند رجوع بسوی اهل خبره شود [illegible] و ماده و رنگ [illegible]
[illegible] بودن و [illegible] نابودن مذکور شود و اگر شترهای
فلان طایفه از خراسان [illegible] با شترهای طایفه دیگر تفاوت داشته باشند
شتر یک طایفه از ایشان را نیز تعیین نماید اگر هر دو طایفه
که [illegible] داشته باشند [illegible] شود و [illegible]
سن و رنگ و نوع را ذکر نماید مثل [illegible] رنگ [illegible]
مثلا [illegible] واجب نیست که ذکر نماید اوصاف دیگر را [illegible]
سفید بودن را مثلا [illegible] رنگ و سن و نر و ماده در [illegible]
و [illegible] الاغ ذکر میکنند که مصری باشد یا شامی [illegible]
و در طیور [illegible] مثل [illegible] مرغ و کبوتر و [illegible]
کوچک [illegible] بزرگ [illegible] ذکر نماید [illegible] نوع [illegible] تازه
و کهنه و کوچک و بزرگ [illegible] ذکر [illegible] مثل [illegible]
تازه یا کهنه بزرگ دانه اگر [illegible] کوچک و بزرگ
داشته باشند [illegible] گندم و سایر حبوبات [illegible] تازه و کهنه [illegible]

مثلا ذکر میکند مثل گندم قزوین که تازه و پاک کرده باشد و همچنین
قیاس است تعیین برنج در رشت مثلا بعلاوه اینکه صنف را
نیز تعیین می نماید مانند اکوله و غیر اکوله مثل اینکه گوید اکوله که
تازه و کوبیده باشد و در عسل مهد و رنگ و زمان را تعیین
می نماید مثل عسل بهاری سفید اصفهان و صحیح است که عسل [illegible]
بگیرد نه اینکه مخلوط با موم باشد و اگر آن را بآتش صاف کرده باشند
که تغییر در طعم عسل بهم رسیده باشد لازم نیست بر مشتری که آن را قبول
نماید و در روغن گاو نوع و رنگ و چراگاه و کهنگی و تازگی را ذکر
می نماید مثل اینکه روغن گاوی زرد و تازه باشد که در ییلاق مثلا چریده
باشد و اگر کره باشد بعلاوه این شرط می نماید که کره باشد که در روزی
که میدهد آن را بعمل آورده باشد یا در روز سابق بر آن بجهت اینکه کره
مخلوط است با دوغ پس تازه و کهنه اش در ترش شدن و ترش نشدن
تفاوت می نماید و در شیر نیز تعیین می نماید که شیر گوسفند باشد
یا گاو و مثلا که در فلان چراگاه چریده شده باشد و اگر شرط نکرد
که چه وقت دوشیده شده دوشیده همان روز را مستحق است
بتقریب که دوشیده زیاده بر یک روز چون غالبا ترش و متغیر
میشود و آن عیب است اطلاق کلام بر آن محمول است و در
پارچه ذکر می نماید نوع را که کتان است یا پنبه و بلد را که کتان حلبی
باشد مثلا و رنگ و عرض و طول را و کلفتی و باریکی و درشتی و نازکی را

و از این قبیل

و از این قبیل و اینکه قد کرباس چهارده باشد یا سیزده مثلا و وزن را
بعلاوه اینها ذکر می نماید که بکمیا [illegible] و خام و نا شور را مستحق است
اگر شرط آن شده باشد که گازری نیز نموده باشد و اگر پنبه رسیده
مثلا سلف نموده است رنگ و باریکی یا کلفتی و نرمی یا درشتی را
یا اینکه پنبه کدام شهر باشد نیز تعیین می نماید و اگر پنبه سلف نماید و در
بلاد متعارف باشد که اگر تعیین ننماید مقصود از آن پنبه از دانه
پاک نموده خواهد بود مثلا اطلاق کافی است و تعیین هر دو نیست
و الا تعیین می نماید که اگر تعیین ننماید حکم بصحت معامله مشکل است
و در پشم تعیین می نماید نوع و رنگ و زمان و درازی و کوتاهی را
پس می گوید که پشم سیاه بهاری گوسفند فلان موضع مثلا باشد
که دراز یا کوتاه باشد اگر بهمین قدر ممتاز شود یا از فلان وقت
پشم را چیده باشند و نحو اینها از الفاظی که منشأ امتیاز
شود پس باید از خار و پشکل پاک کرده را بدهد و اگر تفاوت کند
پشم نر و ماده در قیمت و در نرمی و نازکی که مطلوب است یکی از این
دو را تعیین می نماید و در قلع و مس و امثال این نرمی و درشتی
و رنگ و نحو اینها که مطلوب و منشأ تفاوت در قیمت است مذکور
می نماید و صحیح است سلم در ظرف مس و نحو آن از طشت و مجمعه و نحو اینها
اگر اینها را و صفات آنها را از کلفتی و نازکی و وسعت و نحو اینها از
صفات مطلوبه بوصف ضبط توان نمود و در چوب تعیین می نماید

که صنوبر است یا شمشاد و طول و عرض و کلفتی آن ضبط می نماید و از آنچه
گفتیم حکم چیزهای دیگر که نگفتیم نیز معلوم میشود پس بهمین قدر اکتفا می نمائیم
چهارم میتوان خوب و بد را شرط نمود که ابریشم خوب یا بد [illegible] ابریشم
بد بدهد و اکتفا است که صحیح نیست شرط اعلا مثل اینکه ابریشم
اعلا بدهد که از آن بالاتر نباشد بجهت مشهور و اظهر این است که اگر
شرط نماید که ابریشم مثلا بدهد که از او پست تر نباشد این شرط نیز
صحیح نیست بجهت آنکه اگر ابریشم را مثلا که سلف نموده بود بایع همان
وصف در سر موعد داد بر مشتری گرفتن آن لازم است و اگر
[illegible] که حکم شرع میرسد که یا و بدهد مابین او و ابریشم
تخلیه نماید یا اینکه ابریشم را آورده و باو میگوید این ابریشم تو و آن
در حضور تست میگذارد اگر مانع بالفعل از برای بردن مشتری نباشد
و اگر پست تر از آنچه بایست بدهد داد و مشتری راضی شد مانعی ندارد
[illegible] اخبار معتبره و اجماع منقول و اگر راضی نشد حق خود را مطالبه
می نماید و لازم نیست که قبول این پست را قبول نماید و اگر بهتر داد بنا
بر مشهور و اظهر گرفتن واجب است [illegible] در گرفتن حرج و ضرری بر
گیرنده نباشد مثل اینکه ابریشم پست شرط شده بود بایع ابریشم
وسط داد و از همان قسم که داد [illegible] نه اینکه ابریشم [illegible]
سلم نموده باشد که پست است و او ابریشم وسط یا خوب بدهد [illegible]
[illegible] مثلا و اگر آنچه بایست بدهد بهتر داد مثلا [illegible]

و لهذا مشتری

داد بر مشتری گرفتن لازم نمیباشد و بعد بگوید که [illegible] امانت
پیش تو باشد یا [illegible] را بتو بخشیدم [illegible] اگر بجای ابریشم
در سر وعده جنس دیگر قرار دو طرفی راضی شدند و قیمت مشخص
شد و بعد در قیمت نزاع نمودند باید بقیمت حساب نمود که در
حین دادن آن جنس قیمت آن را داشت اعم از آنکه بعد از آن
ترقی کرده باشد یا تنزل و همین حکم جاری است در غیر سلم مثلا پول
یا جنسی به کسی قرض داده بود و دو طرف راضی شدند که آن پول را
یا جنسی دیگر داده و گرفته باشند معتبر قیمت آن چیز است در
وقتیکه داده است نه در وقتیکه محاسبه می نمایند و حکم مذکور
با وصف اینکه اجماعی است باخبار معتبره نیز ظاهر میشود [illegible]
که خلافی نیست ظاهر در اینکه شرط است که آنچه سلم می نمایند بوعده
معینی بدهد عام الوجود باشد در شهری که معامله در آن شهر
شده است مانند ابریشم مثلا در شهر رشت که عام الوجود باشد ۲ که شرط
در شهری که شده است و در آن داده شود مانند قزوین و اصفهان
که اگر چه ابریشم از آن شهرها غالبا بعمل نمیاید اما از رشت بآن شهرها
غالبا نقل شده غالب الوجود است و از تنباکو [illegible] اصفهان
نیست لیکن در رشت مثلا که عزیز الوجود و کم یاب و نایاب باشد
و معامله با این تقریب باطل است و عزیز [illegible] پس اگر اتفاق
در سر وعده ابریشم بعمل نیامد یا آمد و بایع بتقصیر دادن را تاخیر
انداخت و وقتی که مشتری مطالبه نمود بهم رسید که داده باشد

مشتری اختیار دارد که معامله فسخ نموده پول خود را مطالبه نماید بمقتضای
اخبار و فتوای معظم اصحاب ولی اگر خواهد صبر نماید تا وقتی که بایع ابریشم
تحصیل تواند نمود یا در عوض بمقتضای حدیث صحیح و غیر آن و مشتری
میتواند که قیمت ابریشم که بایع باید بدهد از او گرفته باشد و اگر مشتری
خود تفریط نموده باشد که بایع میداد و او نمیگرفت تا آن باشد
اختیار فسخ ندارد و صبر نماید تا بایع تواند حق او را بهم رساند
و نیز مشتری اختیار فسخ دارد اگر بایع موعد نرسیده عرضه بکند
اینکه وعده چه در سه وجه و غیر آن هم تجویز و بسبب بردن و اگر مشتری
داند که در سر موعد ابریشم بهم نخواهد رسید پیش از رسیدن موعد
فسخ میتواند نمود علی الظاهر و اختیار فسخ در صورتی که فسخ تواند نمود
و قدری ثابت علی الظاهر و اگر مشتری بعض از ابریشم را گرفته باشد
در تتمه که بایع از دادن عاجز باشد میتواند فسخ نمود بمقتضای
حدیث صحیح و دور نیست بلکه ظاهر این است که بجهة تفریق بعض
صفقه نیز تواند فسخ نمود اگر خود تقصیر در دادن نکرده باشد و بجهة
ضرر مذکور مشتری که بعض از ابریشم را گرفته است میتواند معامله را بالمره
فسخ نمود و دانستی در بحث ربا که مکیل یا موزون اگر یک جنس
باشند در معامله با هم کم و زیاد نشود و وجوه آن دانستی در بحث صرف
که نقدین یعنی طلا و نقره اگر با هم بیع و شرا شوند قبض فی المجلس نیز در
کار دارند پس خواهی دانست که طلا را در نقره مسکوک یا غیر مسکوک
سلف نقره را در طلا چه مسکوک چه غیر مسکوک سلف نتوان نمود چنانکه

زرها را بجنس نیز نتوان بیع و چه او سلف نمود پس اگر خواهند که قیمت
زربفت مثلا که بجهة دانسته نکنند و زربفت را نیز بسلم نتوان داد
و سلف نمود از برای اگر مصالحه شود قیمت زربفت در سلم یا نسیه
طلا یا نقره نباشد بلکه جنس دیگری باشد یا اگر طلا یا نقره باشد که در
مصالحه نقدین یعنی طلا و نقره قبض مجلس در کار نیست و در این هنگام
زربفت یا پول زربفت را مثلا بوعده معینی میتوان داد و سلف
نمود نیز ملاحظه نماید که ربا نشود چه دانستی که ربا در صلح نیز حرام است
پس اگر زربفت صد مثقال طلا مثلا داشته باشد با بیش از آن مصالحه
نکند یا به صد و پنجاه مثقال طلا که جزئی بازار با او در زربفت
غیر اتفاق افتاده باشد و نیز خواهی دانست که مکیل و موزون را
به مکیل یا موزون در جنس یکی باشند اینکه هر دو گندم باشند و در وزن
یکی باشند میتوان داد و سلف نمود بجهة اینکه از برای وعده حظ
و بهره از قیمت است پس بجهة زیادتی حکم ربا میشود پس اگر گندم را
بگندم بوعده یکماه مثلا خواهند داد و سلف نمود ملاحظه نمایند
که ربا نشود و حیله در اسقاط ربا آن است مثلا در یا نخست قیمه یک گندم را
بده شاهی با او بفروشد و دوم گندم دیگر را بوعده یکماه به ده شاهی
نقدا از او بخرد و پول نیطرف ... که نقد ...
هر دو را او داده سلف میتوان نمود با ثمن ... که نقد ...
میشود بده من گندم مثلا که بوعده یکماه میگیرد صیغه بخواند ... صیغه سلم ...

مصالحه نهم اگر ابریشم را بوعده بیست و پنجم سرطان مثلا سلم نمود و بایع
در سر وعده ابریشم را آورد و مشتری ابریشم را گرفته با بایع و داد و
فروخت بیع صحیح است اجماعا و هم چنین صحیح است اگر بدیگری بفروشد
و خلاف این آورد در بیع در صورت دوم ضعیف است زیرا که
گفته است چون حاضر نیست مجهول است و حال اینکه جهالت
بر طرف میشود بوصف چنانکه بوصف سلم نمودن اجماعا صحیح بود
و اگر بعد از رسیدن وعده آن را نگرفته با او فروخت یا بدیگری
فروخت نیز بیع صحیح است و بهتر این است که اگر پول سفید
در اول سلم نموده بود حال یا قیمت را اشرفی بگیرد یا برابر بدهد و بستد
نماید با تفاوت که بمقتضای فتوای جمعی از علماء و اخبار بسیار که
در تفاوت احتمال حرمت میرود و بعضی حکم نموده اند زیاد و کم را
در اخبار بر صورتی که فسخ نماید پس زیاد گرفتن حرام است یا در غیر
و اخبار صریح در حرمت نیست حکم کراهت بر بیع ابریشم
که گفتیم بعنوان مثل است هر چیزی چنین است هر چند در
مکیل و موزون باشد در باب گندم بعضی حرام دانسته اند بیع دو نوع را
قبل از قبض نمودن در تفصیل حکم را در بحث قبض که فصل
شانزده هم است بیان خواهم نمود و نقل کرده اند که فروختن آن
پیش از وعده صحیح نیست و تهیه تا صلح را در این هنگام تجویز نموده اند
و حکم داد و ستد دین نیز چنین است مانند اینکه از زید ده تومان

نسیه بخواهد و هنوز وعده نرسیده است فروختن آن استکه صحیح نیست
و اگر وعده رسید میتوانند آن را آمر به نقد بفروشد و بدیگری نیز میتواند
بنقد فروخت با تفاوت اگر هر دو پول سفید باشد و با تفاوت
نیز میتوانند فروخت اگر یکی سفید و یکی اشرفی باشد و اگر دین
پول باشد باید در بیع قیمت آن نقد بدهد بجهة اینکه بیع طلا و نقره
قبض مجلس میخواهد و در صلح قبض مجلس در کار نیست و اگر دین پول
نباشد یا اگر پول باشد آن را بجنس معاوضه نماید میتوانند بود
که قیمت دین را بوعده بدهد هر چند معامله بوعده در این هنگام
مکروه است و بعضی آن را حرام دانسته اند که این بیع دین بدین است
و تحت دلیل شان ظاهر نیست و اگر دو نفر از زید میخواهد و زید
نیز در ذمه عمرو همان قدر دین دارد و خواهند که این دو دین را
با هم خرید و فروخت نمایند جایز نیست اجماعا و هم خلاف است
در اینکه تعیین مکان دادن سلم ضرور است یا نه و اظهر این است
که ضرور باشد اگر قرینه دلالت نماید که مکان دادن کدام است
مانند اینکه هر دو در بیابان یا در شهری که نشیمن بلکه نمی‌توان
نیست و مانند اینها صیغه خواهند در محل و نقل آن خرج و کرایه در کار
باشد بلکه احوط این است که اگر در محل و نقد مشخص باشد نیز تعیین
تا موضع استحقاق مطالبه مجهول نشود و در این باب اقوال بسیار
بسیار است و از جمله آنها این است که بعض شرط نداشته اند تعیین موضع را

چنانکه تعیین موضع در نسیه اجماعاً شرط نیست پس گفته اند که در صورت
اطلاق در هر جا که معامله نموده اند همان موضع تسلیم است چنانکه
موضع تسلیم قرض همان موضعی است که قرض میدهد و اگر موضع تسلیم
شرط نمود چه ذکر آن را لازم دانیم یا نه لازم نمود دادن آن در
همان موضع مگر اینکه هر دو راضی شوند که در موضع دیگر تحویل بدهد و هم
اگر مشتری جنس سلم را در بعد وعده گرفت مالک میشود پس اگر در آن
عیبی دید و ارش گرفت از ملک او خارج بردن نمیرود و اگر مطلع
نشد تا مال در دست مشتری تلف شد ضامن او نبودن از ارشش
مستحق است و هم چنین اگر عیبی در نزد مشتری بهم رسانید که تعیب
عیب جایز ندانیم پس دادن را و اگر بعد از اطلاع و قبل از تصرف
آن را داد پس حق او در عین و این حق دادن مال با بیع میشود پس اگر
سلم مثلاً حیوان باشد که با مشتری بر عیب اطلاع بهم رسانید که
بهم رسانید که چه مال مشتری است و میتواند که الفسخ تحقق تا بیع و فسخ بیّنة
تصریح نموده اند و از دو قسم اگر بایع در قبول سلم عیبی دید که در عین آن
باشد اینکه از شرط حسن الاداء پس قبل از معامله باطل است اگر
صیغه بر عین این پول خوانده باشند و اگر بر عین این پول صیغه
نخوانده باشند تا از مجلس متفرق شده اند میتواند بدل بطلبد و هم چنین
اگر پول مال غیر را بدهد که از برای خود معامله کرده باشد و اگر از برای
همان کس معامله فضولاً کرده باشد و او راضی نشود باطل میشود و اگر

متفرق شده باشند و هر پولی خوبی که گفتیم عیب داشته برابر آن که با
زیج پول تعرفه است پس هم آن باطل است و اگر بعضی معیوب باشد
همان مقدار باطل است و در تتمه آن اقتضا فسخ وارد و اگر عیب
از غیر جنس نباشد مثل اینکه سکه آن سکه ضرابخانه نیست ارش همان در قبض
که صیغه خوانده میتواند بگیرد و اگر صیغه بر عین همان پول خوانده باشند و الا
آن را بدل میتواند نمود و اگر متفرق شده باشند نیز ارش میتواند گرفت
یا بدل میتواند نمود و اگر چه حکم در همه صورت خالی از اشکال نیست
چنانکه در بحث صرف تفصیل آن را اشاره نمودیم سیزدهم اگر
مشتری گوید که پول را داده ام و بایع منکر باشد ظاهر اقول قول
بایع است با قسم اگر شاهدی در میان نباشد و اگر نزاع در داد و ستد
پول نباشد بلکه نزاع در این باشد که بایع گوید پول را بعد از متفرق
شدن از مجلس گرفتم و مشتری گوید بعد از گرفتن پول از هم متفرق
شدیم قول قول مشتری است با قسم اگر بیّنه نباشد نه قول بایع که مدعی
فساد است و در معامله صریح نیز که قبض مجلس در کار است اگر یکی
گوید که تفرق بعد از داد و ستد پول شده و دیگری گوید قبل از آن قول
مدعی صحت مقدم است با قسم و اگر مدعی صحت و فساد هر یک بیّنه
اقامه کنند دور نیست که بیّنه مدعی فساد مقدم باشد زیرا که ظاهر
این است که چون قسم وظیفه مدعی صحت بود بیّنه وظیفه خصم
باشد و اگر بایع و مشتری بعد از متفرق شدن قائل باشند که پول
در نزد مشتری است لیکن بایع گوید که قبض مجلس شده و پول را برگردانیدم بنحو

و متفرق شدیم و مشتری گوید بلا عوض تقبیض تو نداده ام مسئله از
اشکال نیست احتیاط این است که از ایشان بصلح راضی شوند چهاردهم
شرط نمودن شروط جایزه در سلم ضرری ندارد مثل اینکه شرط کند تا تقابض
نماید و اینکه ابریشم یا گوسفند ابریشم یا آلوئه اکر مثلاً لو ده باشد شرط ها
که فلان وکالت را از برای او تصل ارد یا فلان چیز را باو بخشد یا ده
تومان باو قرض حسنه داده باشد شرط که ابریشم را که سلف نموده
در قبض دادن ده تومان مثلاً شرط شده باشد بقیمت مقرر به
باشد مثلاً ابریشم را بقیمت ماه رمضان یکمن بدو تومان سلم ما میبند
به دادن قرض اینکمن بدو تومان گذشته باشد و اگر بقریب قرض
دادن سلم ابریشم را بالقیمت نازلتر تجارت ارد چنانکه داد و ستد
نماید بقصد حیله ربا و حکم شرط نمودن داد و ستد سلم در ضمن قرض
را در بحث قرض که مقصد ثالث است مذکور خواهیم نمود انشاءالله
تعالی و از جمله شروط صحیح است اینکه کسی سلم نماید در شرط نماید که
ابریشم فلان و فلان گوسفندان است را مثلاً بیزدو داده باشد که ما نقد
بر بیزه باشد بعموم المؤمنون عند شروطهم و غیر آن و بعضی گفته اند که
شرط مذکور جایز نیست بعلت اینکه سلم ابریشم معین بصورت و وصف
ابریشم نیست گوسفند درست نیست و این تعلیل علیل است و قید
ابریشم گوسفندان معین در باب الفصل اول را از برای این کردیم که
این جهت در مهذب فرموده است که اگر ابریشم گوسفندان را
در وجه شرط نمود یا شرط بر بدل ابریشم معین را بوعده دادن سلم قرار

داد چنین شرطی بر خلاف صحیح خواهد بود پانزدهم صیغه سلم مثل سایر معاملات
پس چنانکه بلفظ بعت بشرط صحیح شد و صحیح قبلت بشرط قبول کردم یا ترجمه
آن چنانکه گفتیم از برای کسی که عربی نداند صیغه در بیع تفریق و لفظ
میتواند نمود در بیع سلف نیز میشود و علاوه آن میتواند که سلم
کننده یعنی مشتری صیغه ایجاب را بخواند و بایع قبول کند مثل اینکه
مشتری گوید اسلمت الیک یا بجای آن بگوید اسلفتک
کذا الی کذا الی کذا یا معنی آن را بگوید و قسم اول است که آن است
پس بایع میگوید قبول نمودم ابریشم موصوف بفلان وصف الی
یا سیصد حجم بر طلان بفلان مبلغ و مشتری قبول میکند مقصد دوم
در دین یعنی مال نبوده و مالک میشود چنانکه در بیع حیوان که ثابت
و هر قرضی اینکه مالک کرده شده و نقص در دین یا دادن تصرف مینماید
نمود پس اگر بی اذن و اجازه آقا قرض کند قرض کردن خود را
که بعد از آزادی کار سازی میکند و ظاهر بعضی از فقها حضره این آن
که بنده کار میکند در حین بنده است و حرض امید هر دستگیر این باشد
که اگر آقا راضی شود بنده کار میکند یا مجهول باشد بر اینکه آقا بعد از شنید
راضی شد بقرض نمودن و اگر بی اذن آقا قرض کند تا بعد از قرض کردن
آقا اجازه نموده راضی شود دین آن را آقا میدهد هر چند از او بر زور
چنانکه اجماع بر آن نقل شده است و اگر او را آزاد کند نیز آقا میدهد
بنا بر روایتی و بنا بر روایتی دیگر بنده که آزاد شده است خود قرض خود را میدهد

وروایت اول ... شده است چنانکه بعضی بران تصریح نموده اند و هم دلالت
بمقام تشغل الذمة علی آقا و این در صورتیست که دین را از برای
خود نموده باشد نه از برای آقا و اما در این صورت نیز بی خلاف
بگردن آقا نیست و اگر در صورتیکه آقا باید بدهد بنا داده میرد از
ترکه آقا داده میشود و اگر طلبکار خواه دیگر نیز داده شده باشد هم بصورت
هم از ترکه مستحق میشوند و اگر بنده ماذون در تجارت باشد
نه در دین نمودن دین بنده بر آقا نیست که بنده بعد از آزادی
دین را ادا میکند نه در حالتی بندگی مگر آنکه دین را از برای
ضروریات تجارت نموده باشد و در این مقام معلوم است
که اگر آنچه در دست بنده است از مال آقا وفا نمود بدین الکلیه
بر آقا لازم باشد که مال را از آنکه بدهد بلکه اظهر اینها بلکه بنده را تصرف
چنانکه از بعضی از اخبار ظاهر میشود والله العالم و اگر در صورتیکه
بی اذن قرض نمود آقا با وجود آنکه میداند که مال مال
غیر است در آن تصرف نمود و تلف نمود آن را بمصرف رساند
صاحب طلب از آقا نیز مطالبه میتواند نمود پس اگر آقا بنده را آزاد
نموده و دادن از بنده دیگر مستحق نیست و هم چنین است اگر
بعد از آزادی و روی چون تفریط نموده است و اگر تفریط نموده
و بقول بنده مال را مال خودش میدانست آنچه بعد از آزادی جا
میبرد بجهت آنکه گول خورده است از بنده علی الظاهر مطالبه میتواند

نمود و اگر

نمود و اگر در حالتی تصرف آقا بنده ... بگفت که مال بنده است
و لیکن بگفت نیز که مال غیر است و او مال خودش دانست
و بنده ... و آن مال را داد معلوم نیست که تسلط داشته باشد
که از آقا بگیرد بلکه فی الحقیقه خود گول خورده است که آقا را خبر
مطلع ننمود پس در صورت علم داشتن آقا و بنده از آقا مطالبه
میتواند نمود که چون تو میدانستی که تصرف در مال غیر در صورت
آنچه را تلف نموده که صاحب طلب [illegible] بعد از
آنکه آزاد شدم به عوض دهم نموده باشی مقصد سیم در قرض [illegible]
[illegible] و مسئله است بعلاوه [illegible] در [illegible] فسخ [illegible] و بحث
اجرت و مال [illegible] قرض [illegible] اول در فضل
حسنه ثواب عظیم دارد و اگر از برای خدا برادر ایمانی را بدادن قرض
دستگیری نماید وارد شده است که ثواب تصدق یکی بده است
و ثواب قرض حسنه یکی به هجده و چنانکه قرض دادن ثواب دارد
بی جهة قرض گرفتن و بر ذمه گرفتن کراهت دارد و اگر محتاج
و در حق [illegible] داشته باشد و قدرت بر دادن نداشته باشد و وکیل
نداشته باشد و ولی نداشته باشد که قرض او را بعد از مردن او ادا
نماید احتمال دارد که چنین دینی حرام باشد و از ابی الصلاح که از
جمله اعاظم فقها است نقل شده است که حکم بحرمت دین نمودن
کرده است بکسی که قادر بر دادن نباشد و اگر محتاج بدین
باشد و قادر بر دادن باشد یا کسی دین او را ادا نماید معلوم

نیست که کراهت داشته باشد و اگر قدرت بر ادا نداشته
باشد و کسی نیز نداشته باشد که ادا نماید از صدقات و زکات
واجبه قبول نماید اگر هاشمی باشد یا خمس میگیرد اگر سید باشد
و قرض نمی باید و اگر چاره نداشته باشد که البته باید از برای
ضروریات خود و عیال قرض نموده باشد بقدر ضرورت
قرض میباید [illegible] در صورتیکه قدرت بر دادن ندارد
و کسی ندارد که قرض او را بدهد با کراهة قرض نموده بر عیال
وسعت دهد و واجبست عزم داشتن که دین را ادا نماید بلی
و مکروه است که صاحب طلب در خانه کسی که از او طلب دارد برود
نماید و خصوصا در صورتیکه بیشتر از سه روز بماند بعضی بیشتر را
حرام دانسته اند و مستحبست که صاحب طلب [illegible] حساب نماید
و اگر مدیون هدیه از برای او دهد بستاند که بیشتر [illegible] فرستاده
و چون این جمله مذکور شد گوئیم که قرض صیغه خاصه نمیخواهد بجهة
آنکه عقد لازم نیست بلکه از جمله عقود جایزه است و در عقود جایزه
چنان گرفت و گیری نیست پس قرض دهنده میتواند گفت
که این پول را بتو قرض دادم یا این را بمصرف رسان بدهد
هر وقت که داری بمن رد کن و مانند اینها از الفاظ پس قرض
گیرنده قبول نماید و بگیرد و قبض نماید بعد از تصرف مالک میشود
و اگر کسی از کسی قرض مطالبه نماید و او پول را مثلا بدهد و [illegible]
بگوید تصرف در آن مباح است هر چند گیرنده آن را بجهة قرض

[illegible]

تصرف نمودن مالک نشود چون صیغه خوانده نشده است
دویم قرض بشرط نفع ربا و حرام است قطعا و قرض را در
این مقام مالک نمیشود و اجماع بران نیز نقل شده است
پس تصرف در قرض در این صورت [illegible] صورت است هر چند
قرض گیرنده و دهنده راضی باشند بجهة آنکه رضایش مقید به
شرط مذکور است از آنکه نفع را مالک شود و حال آنکه آن را
مالک نمیشود پس در حقیقت رضا بتصرف نمودن نداده است
و حرمت ثابت است اعم از آنکه آنچه بقرض میدهد کیلی یا وزنی
باشد یا نباشد منفعت منفعت عینی باشد مثل آنکه
شرط نماید که هزار دینار را یک سال بدهد یا حکمی باشد مثل آنکه
[illegible] را یک سال بدهد و شرط نماید که گیرنده [illegible] و قرآن نیز [illegible]
[illegible] را نیز بعد [illegible] از علما [illegible] نیست اگر
قرض گیرنده بی شرط در حین پس دادن نیز نفع داده باشد
بلکه دادن بهتر است هر چند بهتر این است که قرض دهنده
زیاد نگیرد و حدیث خیر القرض ما جر المنفعة یعنی بهترین قرضها
آن است که منفعت [illegible] محمول بر آن است که اگر شرط
نماید و لیکن [illegible] داند که قرض گیرنده نفع خواهد داد و قرض ده
نیز از این [illegible] قرض [illegible] چنین قرض و نفع
حرام نیست بمقتضای عموم ادله و مفهوم حصر که شرط [illegible]
[illegible] لا غیر در حدیث صحیح که [illegible] معلوم [illegible] از راوی

سؤال نمود از نفعی که قرض گیرنده باو عاید میشود لا باس قال لم یشترط
قال و قال علماء التزام عقیب الشرط انما تفسده الشروط نحن ما یملک
با و اینکه شرط نکنند و قرض بود ربا از راه شرط نمودن بهم میرسد این است
و غیر از این نیست که فاسد میباید قرض اشتراطهائی که با هم متعلق میباشند
بعلاوه اینکه صاحب کافی در روایت معتبره زرارة بالتصریح روایت
نموده است که کسی بکسی چیزی قرض میدهد و آن چیزی طیب
نفس و خواهش خود چیزی بهتر از او در ادا و رد میباید و قرض گیرنده
و قرض دهنده هر دو میدانند که این کس در بهم رسانیدن ادا و میدهد
که بهتر را نگیرد و قرض بود با که نیست اگر طیب نفس قرض گیرنده
باشد در صورتیکه ربا و شرط و اردا کرد ربا و شرط ربا حکم باشد
مثل اینکه در عوض یک مثقال طلا ایست یک مثقال طلا و خوب تر نمود و
ظاهر این است که گیرنده بمجرد قبض آن را مالک شود و اگر ربا و
ربا در علی باشد مثل اینکه مثقال بر مثقال اگر در ظاهر این است
که ربا و ربا و در این مطالب مکتب شده و شرائط و احکام بر آن کار
باشد سؤال اگر گوئی که آیا جایز است که مثل آن مثلا زید بعمرو
قرض میدهد یک من ابریشم را که دو تومان مثلا قیمت دارد و دو تومان از او
سلم نماید یا چهار دینار مثلا به شرط یا بی شرط جواب گوئیم که اگر ابریشم را
بقیمت خود دو تومان است مثلا سلم نموده باشد ظاهرا ضرر ندارد و
چه شرط نموده باشد و چه شرط نموده باشد و اگر کمتر از قیمت سلم نموده باشد
بی شرط چه اول قرض بدهد و بعد سلم نماید یا اول سلم نماید و بعد قرض دهد ظاهرا

در انصورت

121

در انصورت ضرر نداشته باشد بسبب آنچه مذکور شد و اگر
سلم نماید بقیمت نازل و قرض را در ضمنش شرط نماید ظاهرا عدم اشکال
کمتر باشد از عدم عکس بعضی اینکه از اول قرض بدهد و شرط نماید که
یک من ابریشم را به پنج هزار دینار مثلا سلم نماید بجهة اینکه قرض نیز عقد
جایز است پس اگر سلم نماید بر وجه مذکور و قرض را شرط نماید شرط صحیح در ضمن
بیع سلف بعمل آمده است و المؤمنون عند شروطهم و بخوان اقتضای
صحت این معامله و این شرط میباید که ضمن سلم و ضمن قرض صحیح
باشد اما و عدم در قسم دوم بیشتر بودن که عبارت از قرض دادن
و سلم را بقیمت نازل در ضمن آن شرط نمودن باشد پس بعلت
این است که قرض باعث نفع شده است فی کل قرض جر منفعة فهو حرام
پس هر قرض که جر منفعت نماید حرام خواهد بود و حکم بابطال این شرط
میباید و از ابطال شرط چنانکه پیشتر در بحث شرط معلوم شد
بطلان مشروط نیز لازم می آید و با وجود این گوئیم باطل بودن
سلم و قرض در این صورت نیز معلوم نیست بجهة اینکه روایت
کل قرض یجر منفعة فهو حرام را عامه و سنیان از پیغمبر صلعم روایت
نموده اند چنانکه شیخ علامه مرحوم در شرح قواعد فرموده است
و در اخبار صحیحه که بطریق شیعه وارد شده است هنوز بنظر این
بنده بر نخورده ام بلکه از اخبار ما نیز اعتبار از ظاهر میشود
و از جمله آنها این حدیث است که محمد ابن مسلم از امام محمد باقر صلعم
روایت کرده است که مردی از مردی قرض میگیرد و او بکسی میدهد

فادهی؟ طرفی یا جامه را و این کس منفعت یکی از آنها اصلاح بهم
رسانیده از صاحب آن با و دل میشود که در آن تصرف
نموده و لذا آن منتفع شده باشد فرمود اگر طیب نفس
او آن دهد باکی نیست گفت گفتم آن مرد عقید بامرون ان
ان کل قرض یجره منفعة فهو فاسد قال او لیس خیر القرض ما جر
منفعة تعجب میکه در نزد ما عیاشند میگویند که هر قرض که جر
منفعت نماید فاسد است فرمود آیا بهترین قرضها آن نیست
که جر منفعت نماید و تعجب آنچه مذکور شد میتوان حمل بر تقیة
نمود و مضمون حدیث صحیح یعقوب این شعیب را الرجل سلم
فی بیع او بر عشرین دینارا او یقرض صاحب السلم عشرة دنانیر او
عشرین دینارا قال لا یصلح اذا کان قرضا یجر شیئا یعنی کسی معقد
در داد و ستد چیزی با جواهی فلان را مبلغ و بعنوان قرض نیز
چند دینار یا او میدهد فرمود صلاحیت ندارد اگر قرض جر
چیزی نماید یعنی نفعی منجر شود کلی حاصل نماید و میتوانند بود که حمل
نمائیم حدیث را بر کراهت زیرا که حدیث صریح نیست در حکم
بحرمت بلکه ظاهر در کراهت است بتقریب لفظ لا یصلح
با اینکه از کلام راوی ظاهر شد که قرض و سلم بی شرط واقع شده
یا با شرط و حال اینکه بمقتضای حصر در حدیث صحیح سابق شرط است
فساد میشود اگر گوئی چون مخصوص است که شرط ملک فساد میشود
پس چرا تو بعنوان اطلاق حکم کردی که بی شرط و با شرط قرض میتوان

داد که

122

داد که سلم بقیمت نازل بعمل آید در جواب گوئیم که ظاهر از شرط که منع
نموده اند این است که شرط باعث زیاده قرض شود مثل اینکه بگوید
بر هزار دو تومان مال البیع بگیرد که اگر این احتمال باطل است نه اینکه بعنوان
سلم که در ضمن قرض بعضی معامله منتفع شود و از آنچه گفتم معلوم میشود که
اگر در ضمن قرض دادن شرط نماید که رهن بگیرد یا ضامن بگیرد از برای
این قرض باکی ندارد و از برای قرض دیگر خلاف است و بنا بر حدیث
کل قرض یجر منفعة باید و عدم ظاهر نیست و با وجود آنچه گفتم که البته
احتیاط این است که در ضمن قرض دادن شرط معامله سلم بقیمت نازل
ننماید بلکه بهتر این است که با شرط نیز در ضمن قرض دادن این معامله
نشود بلکه بهتر این است که قرض را بنیت این بدهد که قرض گیرنده
بهتر از آنچه داده باشد چه در نیست که با این نیت قرض دادن مکروه
باشد و نسبت بگیرنده نیست خوب نیست دادن عیب ندارد اگر
از قرض داده شده و بعد قرض گیرنده را احسانی بخاطر رسید که از راه
سلف نموده باشد مانع ندارد و شاید اولی نیز این باشد که در ضمن
معامله سلم قرض دادن شرط نشود خصوصا اگر سلم نمودن بقیمت نازل باشد
والله العالم کیف کان الحق فی تسلیم هر چه را ضبط توان نمود بمقدار و وصف
مثل جنس اکثر فی مر و نخود یا سنگ نادوده غیره الوده قرض دادن آن
صحیح است بعد از اینکه ضبط شد بکیل و وزن یا عدد آن و قرض دادن الفاظ
چنانکه گفتم بصورت است که تصرف قرض گیرنده در آن جایز نیست

هر چند بعد از تصرف آن را ضبط نماید و اگر تصرف نموده باشد
تصرف او در آن راضی نمی‌شوند پس آنچه مثلی است مانند طلا و نقره و جو و گندم
و برنج و ابریشم که اجزای آنها متناسب است مثل آن در ذمه قرار
می‌گیرد که عین برنج را مثلا عین برنج نخواهد باید بدهد اگر کیلی است
کیلی و اگر وزنی است وزنی و خلاف در این نیست ظاهرا و اگر
عین موجود باشد عین را نیز می‌تواند داد و اگر عین و مثل
مفقود باشد قیمت یوم المطالبه او مستحق است علی الاظهر زیرا
که قبل از مطالبه دادن آن در ذمه ندارد و بعض قول گفته‌اند که قیمت
مثل را قیمت روزی که مفقود شده است مستحق است تو نامدارد
و احتیاط این است که اگر قیمت روزی که مفقود شده است
تا روزی که مطالبه می‌نماید تفاوت کند قیمت اعلی را بدهد و اگر قیمی است
مانند کنیز و غلام و جانور قیمت آن به قیمت روزی که گرفته است
در ذمه او قرار می‌گیرد و بنابر مشهور و ظاهر نه مثل آن هر چند
جایز است مع رضای گیرنده چنانکه در بعض فروع گذشت از پیغمبر خدا
روایت نموده است که شتری را از باغ میداد و شتری دیگر در
باغ چنانکه بعض از شراح تصریح نموده‌اند گوسفند دو ساله یا سه
ساله و سه ساله با چهار ساله و نه قیمت یوم المطالبه از زی
اگر قائل شویم که در مثلی مثل باید بدهد و مثل مفقود باشد
قیمت یوم المطالبه را میدهد و چون در قیمی قیمت لازم می‌شود پس

باقی درشت

باقی و درشت را که مقدار و وصف ضبط می‌توان نمود و با این
اعتبار در آن سلم جایز بود قرض می‌توان داد که قیمت
آن را ضامن نیز باشد و علامه ره فرموده است که هر چه را
سلم می‌توان نمود اگر قرض دهد آن را به قیمت ضامن است
و هر چه را سلم نتوان نمود با مثل قیمی است مانند کنیز و غلام
آن را مثل ضامن است و دور نیست که قرض خلاف مشهور است
و مشهور اظهر است و بهتر این است که در حین قرض نمودن
قیمتی قیمت را اداء النفقه باشد هر چند ظاهرا اگر قیمت آن مجهول
باشد و مشاهده نموده باشد قرض صحیح باشد که از بعد
اختلاف در قیمت مانند قول قول قرض گیرنده باشد
با قسم اگر منکر زیادتی باشد مانند آنکه قرض دهنده گوید
که ده تومان است قیمت آنچه قرض داده بودم است و او گوید
که پنج تومان بیشتر نیست ندانست و نیز آن را چنانکه گذشت
بلا خلاف می‌توان قرض داد و بعدد نیز می‌توان داد و بعضی اجماع
بر آن نقل نموده‌اند و ظاهر آن است که در تخم مرغ نیز چنان است با
تفاوت کم در آن مانند گردو که کوچک و بزرگ دارد و در قیمت
نیست چنانکه در حدیث وارد است چهارم قرض گیرنده به
قبض نمودن قرض مالک می‌شود و مالک شدن آن موقوف
بر تصرف نمودن نیست علی الاظهر مشهور و اظهر است پس اگر قرض گیرنده را

قرض نماید بعد از قبض نمودن می‌توانند آن را از او طلب نماید بعد از آن
یا غیر آن و اگر بخرد یا مادر را مثلا که بنده باشند قرض نموده
باشد بعد از قبض نمودن آزاد می‌شود و اگر حیوان را قرض نموده
باشد و بار آن به هم رسانیده باشند مانند آنکه بتاجی آن را و بعد از
قبض مال قرض گیرنده می‌شود و قرض دهنده تسلط ندارد که عین
آنچه داده است پس بگیرد و قرض گیرنده تسلط دارد که عین را
یا مثل پس بدهد و دلیل مشهور اطلاق اخبار است از جمله
آن حدیث حسنی است که زراره از معصوم روایت نموده است
که اگر مردی از مردی قرض بگیرد و پول یا مال دیگر قرض
گیرنده نمی‌دهد زکات آن بر قرض گیرنده است گفت عرض کردم
که مال غیر را زکات میدهد فرمود مال خودش است مادام که
در دست خودش است مال هیچکس نیست بغیر از خودش
بعد فرمود نفع و نقصان مال از برای کیست گفت عرض
کردم از برای قرض گیرنده است فرمود پس نفع و نقصان
مال او است و از برای او است که ترویج کند و بخورد و بپوشد
از آن و باوجود این زکات نمیدهد یعنی چگونه می‌شود که با وجود
این زکات نمیدهد پس فرمود بلکه زکات خواهد داد و اخبار دیگر
از این بسیار است و دیگر آنکه هر وقت قرض جایز است
بعد از قبض و مالک باشد چگونه پول مال غیر را خودش مالک می‌شود

دلیل

و به وجوه دیگر نیز استدلال کرده‌اند که ذکرش باعث طول کلام و در رد و ایراد
مناسب نیست و معلوم نیست که بغیر از شیخ طوسی کسی خلاف
نموده باشد اگر چه خلاف طوسی نیز معروف نیست شیخ نسبت به این
مطلب است که تصرف را مناط ملک دانسته است و اگر کلام او را
در تصرف بر ظاهر حمل کنیم چنانچه بعضی حمل نموده‌اند با این نوع که قبض را
نیز تصرف دانیم نزاع برطرف می‌شود و مشهور و اظهر چنانکه گفتیم این است
که قرض دهنده تسلط ندارد که عین قرض را پس بگیرد هر چند عین آن
در نزد قرض گیرنده باقی باشد سوال اگر گویی که قرض از جمله عقود
جایزه است و اجماع بر عقد جایز بودن آن نقل نموده‌اند و لازم عقد
جایز افتاده است اینکه آن را فسخ توان نمود پس قرض دهنده
بعد از فسخ چرا نتواند عین المال را رجوع نمود و حال آنکه چنانکه
نقل معظم اصحاب قائل به جایز بودن آن دیده‌اند با اینکه نمی‌توانند رجوع نمود و اگر
قائل شویم که در این هنگام که قبض نموده است عقد لازم می‌شود
و صحت این سخن نیز ظاهر نیست زیرا که بعد از قبض نمودن آن می‌توانند
عوض آن را در وقت مطالبه نماید هر چند از حین قرض دادن شرط شده
بود که تا فلان مدت داده باشند و هنوز از وعده باقی باشد
جواب گوییم که این از جمله مشکلات فقه است و تحقیق تحقیق
در جواب آن است که گوییم قرض مقتضای دلیلی که گذشت قبض
مال قرض گیرنده می‌شود و مقتضای الناس مسلطون علی اموالهم باید

کسی بر مال او تسلط نداشته باشد ملکیت باید و مقتضای اصل هم این در باب
اصل در هر عقدی که بعد از انتقال باشد لزوم است و دلیل
بر خلاف قائم نشود و دلیل ظاهر نیست مگر نقل اجماع بر اینکه این
عقد جایز است و اجماع مسلم است نسبت بقرض که هنوز تقبیض
در نیامده باشد و نسبت بعوض که رد مطالبه نمایند و انتظار
رسیدن وعده نکشد چنانکه گفتیم نسبت بغیر که تقبیض در آمده
و مال گیرنده شده باشد و اراده آن مسقط باشد و اگر
کسی دعوای اجماع نماید که قرض عقد جایز است نسبت بمحل نزاع
نیز که قرض دهنده تسلط بر گرفتن عین بهم رساند دعوایش را
مسلم نداریم بجهت اینکه مانحن فیه از شرایط اقوال علما بر وجهی است
که دور نیست که کسی دعوای اجماع نماید بر اینکه قرض دهنده تسلط
بر گرفتن عین ندارد چه جای اینکه گوییم که دعوای اجماع در محل
نزاع و نسبت بمحل نزاع ممنوع است و حاصل این دلیل این است
که اجماع معلوم نیست بر اینکه بمجرد عقد قرض هم جایز باشد
یا گوییم که بعد از قبض مقتضای حدیث حسن زراره که بقا
گذشته غیر آن مال گیرنده باشد بمقتضای الناس مسلطون
علی اموالهم لزوم بهم میرساند پس بمجرد عقد را عقد جایز دانستن
باجماع مثلا که این عقد تنها ملزوم نشود منافات
ندارد با اینکه گوییم قرض دهنده بعد از تحقق قبض عین را نمیتواند
لیکن اگر

پس گرفت و حاصل این دلیل این باشد که اثبات مطلب بنحو آید
بی آنکه متعرض نفی اجماع شویم یا ثبوت اجماع را محمل دانیم در
باب تحقیم چنانکه اشاره نمودیم اگر بوعده قرض داده باشد
هنوز وعده منقضی نشده نمیتوانند عوض آن را مطالبه نمود
و ظاهر این حکم اجماعی باشد و علاوه آن میتوان گفت
که بکرمان قرض دادن مثلا مقتضی این است که بکرمان
بیشتر گیرد به شرط نفع پس شرط مدت و وعده که ضرر است
بر قرض دهنده بمجرد رضای آن است که قرض دهنده بقرض
گیرنده معطی میشود و وفا بمثل آن بحسب شرطی در ضمن عقد جایز
بر وجهی که گذشت لزوم ندارد زیرا که صدق قرض یا در ضمن
عقد لازم مثل بیع منفصلی که گذشت شرط نماید لازم میشود
و همچنین میتوان گفت که اگر دینی را که عمرو با بدل حالی بزید مثلا
و زید یا دلیف یکماه دیگر مدت بمجرد همین تأخیر مقبول یکماه وارد
نیست که اگر تأخیر را در ضمن عقد لازمی شرط نمود لازم میشود
و در این مقام اگر قدک را که پنج هزار دینار میارزد به شش
هزار دینار بفروشد چون شرط نماید در ضمن این بیع که مطالبه
دین تا یکماه دیگر ننماید و این شرط صحیح است بنا بر آنچه در
وجه گذشت منافی ندارد و اگر قدک را به پنج هزار دینار بفروشد
و هزار دینار را در طرف دین زیاد کند با اینکه گوید قدک را به پنج هزار

فروختم و شرط نمودم که یکی آن را بوعده یکماه مهلت دهی چنانچه یازده هزار
دینار داده باشی علی الاظهر یا علی الاحوط چنین بیع و شرط که در
ظرف آن بعد آمده است صحیح خواهد بود و اگر با معامله گوید مهلت دادم
که بکنی آن را تا یکماه یازده هزار دینار بدهی صحیح نیست و زیاد
حلال نخواهد بود و اگر پولی را که باید بوعده یکماه بدهد نقد بدهد
و طلب خود نیز بگیرد مانعی ندارد و اگر برضای هم کمتر قدری از آن
ببخشند از آن نیز مانعی ندارد ششم اگر قرض گیرنده عین المال را
در قیمتی بیع کند ظاهر این است که مطالبه واجب نیست که آن را
پس بگیرد بجهت اینکه حق در قیمت است نه عین و اگر عین المال را
در مثلی بیع کند گرفتن آن واجب است هر چند از زوال شده
باشد بقیمت بازار نه اینکه تفاوت در علیهما بهم رسیده
باشد بجهت اینکه آنچه در ذمه او است تعلق گرفته است
که افراد دارد و عین المال هم در آن افراد داخل است و همچنین
افراد بدست قرض دهنده است هفتم قرض دهنده جمیع اینها را
طلب دارد میتواند یکجا مطالبه نماید هر چند بدفعات داده باشد
و اگر قرض را یکجا داده باشد و از برای قرض گیرنده یکجا ممکن
نشود و دادن هر چه را میتواند بدهد باید بگیرد هشتم اگر
جاریه را که بقرض گرفته بود بعد از وطی معلوم شد که حامله است و
نیست که قرض گیرنده قبول کند بجهت اینکه چون کنیز قیمتی است
بلکه قیمت

پس قیمت بدهد و اگر قرض گیرنده نیز قبول نمود و بعد از چندی ظاهر
شد که کنیز حامله بوده بجهت اینکه ام الولد است پس میگیرد و جبر
نیست که تا ام الولد بودن ظاهر نشده او اجرت المثل منافع
کنیز را که قرض دهنده ندانسته آن را صرف نموده بود نیز تحقیق
باشد نهم اگر گوید طلب خود را بقرض دادن که گرفتم تو بری الذمه
نیست بجهت اینکه ابراء را بعنوان حبوان اگر معلق شرط
رد نموده است و اگر گوید وقتی که بمیرم تو بری الذمه
وصیت خواهد بود دهم اگر مسلمان از ذمی طلبی داشته باشد
و ذمی خمر یا خوک را بفروشد و پولش را بگیرد
بطلب خود مسلمان بدهد مسلمان میتواند بگیرد هر چند دانسته
باشد که پول قیمت خمر یا خوک است به شرطیکه علانیه داده باشد
خمر یا خوک ننموده باشد و اگر یهودی از مثلا خمر قرض داده
و بعد یکی از ایشان مسلمان شود طلب ساقط میشود زیرا که مسلمان خمر
صاحب طلب و مسلمان خمر نمیتوان گرفت و اگر کافری خمر و
قرض داده باشد قیمت را مستحق است و فرق این است که چون
قیمی است مثلی و مطالبه قیمت صحیح است نزد همه اگر
زید صد من غله بمقدار بعمرو داد که بازار طلب که در آن
مثلا او قبول نموده و بمقدار تحقق نرخ رسیده باشد و در این
وادارد قیمت غله هم زیاد و تفاوت بمقتضی قیمت روزی که

حساب نمایند و اگر مثلی را قرض داده باشد صد خروار غله را مستحق نه
آنکه منتفی است و اگر تغییر شود که بقرض داده این مثلی مثلیت
داشته و گاو و خر بار قیمت وقت دادن معتبر است و دارد
جایز است فروختن دین بعد از رسیدن وعده به مدیون
یا غیر او و تفصیلی که در مسئله اهل بیع سلف گذشت و اگر طلبی
که از بکر داشت به زید فروخت کمتر در آنچه طلب داشت مثلا
ده تومان اشرفی طلب داشت به نه تومان زر رایج فروخت زید
از بکر ده تومان اشرفی را میگیرد و علی المشهور المنصور و فی المجلس
قبض نماید و اگر مصالحه نماید قبض مجلس در کار نیست مشهور
مشهور میان علما این است که اگر دو نفر یا بیشتر از جمعی طلب
داشته باشند و طلب از ده مردم بوده باشد نمیتوانند قسمت نمایند
و بعض وصول نگردد و تتمه تلف شده برای ایشان مثلا آنچه وصول گشته است
در میان ایشان قسمت نمایند و آنچه تلف شده مثلا از بیای هم
میشود و اخبار نیز بر این دلالت دارد و بعلاوه اجماع منقول
و اگر مصالحه نمایند ظاهرا صحیح است چنانکه شهید ثانی و شهید
اول در فتوی داده اند و محقق شیخ علی نیز میل به آن نموده اند
بعلت اینکه صحیحا روایت شده است از حضرت امام اعلم که باکی
نیست که دو نفر شریک در سهم آن را قبل از قبض قسمت نمایند
پس چون صحیح شد صلح لازم میشود و اخباری که اشاره کردیم که دلالت

دارد

دارد که وصول یابد آنچه حساب میشود میتوانند مجهول باشد هر یکه
نحو قسمت لزوم آنها میرسانند که راه دعوا مسدود شود
و اگر حواله را صحیح دانیم بنابر این عنوان اگر عمرو از زید طلب داشته
باشد و با وجود این زید عمرو را حواله کند که از بکر طلبی که دارد
بگیرد و گرفته باشد و چنین حواله را لازم دانیم صحیح است که زید
عمرو را حواله کند به حصه خود که از فلان کس بگیرد و عمرو
زید را به کس دیگر حواله نماید که باین تقریب تقسیم آنچه در ذمه ثابت
بعمل آید و بنابر عدم صحت چنین حواله میتوان بنحوی که زید حصه خود را
مثلا از عمرو بگیرد و عمرو به حصه آن حواله نماید چهارم اگر
صاحب طلب حاضر نباشد تا مال خود را گرفته باشد آیا لازم
بر ادا نمودن را که اجماع بر وجوب آن است مطلق بدون
نقل نموده اند داشته باشد و وارد شده است در اخبار بسیاری
که کسی دینی نماید و نیت دادن نداشته است بمنزله دزد است
و اینکه اگر نیت دادن داشته باشد یاری کرده خواهد شد بر دادن
و اگر در نیت دادن قصوری داشته باشد بقدر قصور در نیت
در یاری نمودن بر دادنش قصور واقع خواهد شد و اگر حال
حضور بهم رسانید و علامات موت بر دیندار ظاهر شد در حال
مردن منتظر دین را از مال خود جدا نماید و چنانکه محقق شیخ
فرموده است ظاهرا اجماع نیز بر این واقع باشد و اگر صاحب

طلب مفقود شد یا او را نشناسد سعی نماید در تجسس و تفحص و وفات
حال او تا حق او را بدو برساند و اگر مایوس شد از او و وارثش
بحاکم شرع برساند که دین و طلب او را با وی داده باشد چون حاکم
غایب است بری الذمه میشود و اگر خود در این هنگام مقدار
حق او را از جانب او تصدق نماید که اگر صاحب ظاهر شود قبول
ننماید تاوان داده باشد مانعی ندارد و هر چند احوط این است
که با وجود حاکم شرع باذن حاکم شرع تصدق نماید پنجم اگر زید
از عمرو ده من گندم میخواهد که در قزوین مثلا تسلیم نموده است
دادن قیمت بر عمرو و دادنش اگر در اصفهان از او مطالبه نماید
چه شرط کرده باشد که در قزوین بدهد یا هیچ شرط نکرده باشد بجهت اینکه
موضع دادن در صورت اطلاق همان موضع است که معامله در آن
شده باشد آری اگر قیمت گندم هر دو شهر برابر یا قیمت گندم
کمتر باشد و تحصیل گندم بر عمرو دشوار نباشد چون وعده رسیده
و در تاخیر اضرار است صحیح است قول بوجوب دادن عین اظهر بنماید
هر چند اشهر چنانکه بعضی تصریح نموده اند این است که در غیر بلد
تسلیم نمیتواند نمود و اگر قیمت را مطالبه نمود ظاهرا دادن قیمت
لزوم نداشته باشد بجهت اینکه حق او گندم است نه قیمت
پس اگر دادن گندم در غیر بلد تسلیم ممکن است قیمت لزوم ندارد
و اگر ممکن نیست لزوم دادن گندم بلکه بجای قیمتش مگر اینکه

ضایع

ضایع شدن طلب زید باشد که عمرو بقزوین مثلا نیاید و کسی را
نیز وکیل نکند که در قزوین بدهد پس حاکم شرع دفعا للضرر عمرو را
اجبار مینماید بدادن عین یا قیمت در شهری که در آن است
و یا بدادن در شهر قزوین مثلا که خود یا وکیلش مثلا بدهد و اگر
عمرو بدادن قیمت راضی شود بعضی از علما که حرام میدانستند فروختن
قبل از قبض را گرفتن قیمت را صحیح نمیدانستند و اظهر این است
که حرام نیست بلکه مکروه است با اینکه گرفتن چیزی از راه صلح و عوض را
بر طرف میکند و اگر زید ده من گندم مذکور را بعمرو بقرض داده
بوده است در قزوین و حال برضای هم خواهند در اصفهان
داده و گرفته باشند مانعی ندارد و در بدل شرط دارد که عین را
چه گندم و چه غیر گندم در غیر بلد قرض مثلا اصفهان در عوض گرفته
باشد اگر دادن بکسر و ضرری نداشته باشد مانند اینکه عین
در اصفهان با شهر قزوین مثلا که در آن بقرض داده بوده است
برابر باشد یا قیمتش در اصفهان کمتر و تحصیلش آسان تر باشد
و بعضی گفته اند که قیمت را نیز مطالبه نماید نه مطلق قیمت شهر
مطالبه مثل اصفهان اگر زیاد و کمتر باشد بیش از قیمت شهر
قزوین مثل قزوین نگردد و درست است که ضایع باشد و اگر قرض را
بقرض داده بوده است شرط نموده بوده است که در اصفهان
پس هر دو حال در قزوین از او مطالبه نماید میتواند گرفت

اگر چنانکه گفتیم بقرض قرار دادن قرار نداشته باشد اما اگر گندم را
مثلا غصب نموده بوده است مطالبه زید در اصفهان صحیح است
که مثل را مطالبه نموده باشد نه اینکه غاصب باشد احوال …
ماخوذ است و اگر بهم رسد قیمت را بگیرد و ظاهرا مستحق است
که قیمت گندم و اصفهان را مثلا بگیرد که موضع مطالبه است
و بعضی گفته اند که زیاده تر از قیمت موضع غصب نمیگیرد و اگر
مغصوب قیمی باشد یعنی متفاوت الاجزا باشد مانند اسب
نه مثلی متساوی الاجزا مانند گندم که مثلی است غاصب قیمت
روزی را که تلف شده است ضامن است علی الاظهر هر چند
بعد از تلف قیمت کم و زیاد شده باشد تا وقت دادن و
احتیاط این است که از روزی که غصب نموده است تا روزی
که تلف شده است هر قیمت که بالاتر بوده است همان قیمت را
بدهد و اگر قیمت اعلا را از روز غصب تا روزی که قیمت میدهد
رد نماید کمال احتیاط بعمل آورده است مسئله هرگاه پولی که
زید بعمرو قرض داده بود که این سلطان انداخت و سکه تازه
بهم رسید و سکه کهنه قیمت اش بیش شد زید همان پول را که
اول مستحق است پس اگر پول سکه کهنه یافت نشد که پس دهد
نسبت همان پول را بقیمت روزی که صاحب طلب مطالبه نماید
و باید آنکس داده باشد میدهد و از جنس دیگر طلب را پس میدهد
مثلا اگر …

مثلا اگر ربا بنحوی نیست اشرفی … میدهد که معادل … اگر از
جنس بدهد بقدر … ربا نشود همین حکم دارد و اگر قیمت
آنچه داده بود ثابت شد با اینکه سکه اش تغییر بهم رساند و اگر …
چنین پولی را … نموده بوده است صاحب پول همان پول
را هر وجهی که گفتیم مستحق است پس اگر ده تومان که سرمایه بود مثلا …
… بقیمت سکه تازه یا برابح … که پس میدهد آیا یک تومان را
نیز … از ربح پس میدهد بعلاوه ده تومان سابق بجهت اینکه
… سرمایه را از ربح باید درست نمود یا اینکه نقصان قیمت …
… ندارد و از سرمایه چیزی کم نشده … باید … همان
ده تومان سابق است که احتمال است و احتمال دویم که قول اکثر است
اظهر است و اگر زید جنسی فروخته به پول که تعیین نموده بودند که مشتری
داده باشد یا تعیین نمودند که احتیاج به تعیین نداشت بجهت اینکه
نقد غالب همان بود … قیمتش ثابت شد همان پول را مستحق
و اگر معامله را بعد از عیب بهم رسانیدن نموده باشند و علم بعیب
نیز داشته باشند اختیار فسخ یا ارش گرفتن ندارد و اگر … بعیب
عیب میتواند فسخ نمود یا ارش مطالبه کرد اختیار فسخ یا ارش
که گفتیم … است بر قول … که تصریح نموده اند … نقصان
قیمت که بر خلاف عادت … جاری است عیب است چنانکه
… شدن … مثلا عیب است و بعضی احتمال داده اند

که عیب باشد و عیب بودن اظهر است مسئله هرگاه مدیون از دست
صاحب طلب فرار نموده پناه بحرم کعبه برد اظهر این است که مطا
لبه اش در آن جا حرام باشد بلکه بیرون آید باختیار یا بتنگ
گرفتن در آب و طعام بر او تا ملجأ شود به بیرون آمدن و مطالبه
حرام نیست اگر در حرم دین نموده باشد مسئله هرگاه وقت
دادن طلب رسید و صاحب طلب خود را مطالبه نماید واجب است
بر مدیون آنچه را مالک است داده باشد سوای خانه که در آن نشیند
نه خانه که از آن تحصیل منفعت نماید بکرایه دادن مثلا یا خانه
نشیمن تا که زیاده بر قدر احتیاج اش باشد که آن زائد مستثنی
نیست چنانکه اگر خانه نشیمن را رهن نموده باشد آن نیز
مستثنی نخواهد بود و سوای … که بخدمت او احتیاج
دارد و اسب سواری و رخت بدن خود و … قوت یکشبانه
روز خود و عیال خود و اگر سوای این امور که مستثنی شد از
برای ادای آنچه … وفا نمود … این است که با قدر
قوت … سعی نموده … که لایق بحال او است دین را
ادا نموده باشد و از آنچه تحصیل مینماید میدهد … برای خود
… زیاده بر قوت شبانه روز … مستثنی شد اگر احتیاج با آنها
نداشته باشد و چون با قدرت بر اداء دین و مطالبه صاحب
طلب خود را که وعده اش مثلا رسیده است بر مدیون اداء دین
واجب مضیق است

واجب مضیق است معلوم نیست که واجب موسع را مانند نماز در
اول وقت نتواند بعمل آورد و اگر جزم نکنیم که نماز … باطل است
نه از راه اینکه امر بچیزی مانند دین نهی از ضد آن است که نماز
باشد بلکه از این جهت که تعارض … بین امر نمودن بمضیق
که اداء دین باشد و امر نمودن بموسع مثل نماز … تعارض
عام و خاص خواهد بود پس مضیقه در وقت اداء دو واجب
… و واجب موسع مامور به نخواهد بود … اگر بعمل آید صحیح …
پس اگر واجب موسع این حال را داشته باشد حال سایر مستحبات
چه خواهد بود و آنچه گفتیم اختصاص بقرض ندارد و حکم اداء
سایر دیون و حقوق واجبه مضیقه مثل خمس و زکوة نیز همان
نوع است مسئله اگر مدیون نتواند بدهد باید صاحب طلب صبر نماید
و … نتواند در این حال که … مدیون را گرفته …
حبس نمود و اگر مدیون خوف حبس بر خلاف حق داشته
باشد میتواند بعنوان توریه انکار نمود … باینکه بگوید پولی …
باید داده باشم … طلب ندارد …
میتواند قسم توریه … خورده باشد و … انکار و قسم …
حق … بلکه باید همان … حق را بصاحبش برساند مسئله
اگر زن … نفقه واجبه … که از شوهر مستحق است قرض
نموده باشد بر شوهر اداء آن واجب است بی خلاف …

خلافست در اینکه مدیون شوهر است که بقرض دهنده دین خود را ادا
نماید یا زن مدیون است هر چند آنچه میدهد یا مهر شوهر را از شوهر
نتواند گرفت پس این خلاف چندان ثمر ندارد و حکم مضاربه
نمودن بدین صحیح نیست تا طلب نخواهد آن را گرفته است منتفی
حدیث معتبره بعلاوه اجماع منقول پس چون مضاربه بدین باطل
شد منافع دین بمقتضای مضاربه فاسده که گفته شد
در میان مالک و عامل قسمت نخواهد شد بلکه باین نوع صاحب
آن معلوم نشود که اگر بکر را وکیل نموده است در گرفتن طلب
از مدیون بعلاوه اینکه با او مضاربه نیز نموده است و بکر
بعین المال منافع تحصیل نمود و زید مثلا که مالک است
معاملات بکر را امضا داشت مجددا بجهت اینکه مضاربه
چون فاسد شد و اذن ضمن آن نیز … فاسد
… و بدا اذن جدید در کار بود و منافع مال زید است اگر
و بکر اجرت المثل عمل را مستحق است و همچنین است منافع
مال زید است اگر در ذمه زید معامله نمود و زید قبول کرد
و اگر در ذمه از برای خود معامله نمود منافع مال خودش است
و اگر بکر را وکیل در قبض ننمود بلکه چون مضاربه با او نمود
اینکه مضاربه صحیح است رفت و دین را از خالد که مدیون بود
گرفت و بکر بعین آن مال منافع تحصیل نمود معلوم نیست که اذن

جدید زید کافی باشد در اینکه منافع مال زید شود بجهت اینکه مالی که
زید از خالد طلب داشت مال زید نشده بود مگر بعد از قبض زید یا وکیلش مثلا
که با مضاربه بود و مقتضی این است که زید وکیل زید
مثلا آن را گرفته است پس معلوم نیست که مال زید بوده
بود و آن مال از ملک خالد بیرون رفته باشد بجهت جدا نمودن خالد آن را
از مال خود بنیت مال زید بکر داد آن پس اگر ملک ملک
خالد باشد منافع که بکر تحصیل نموده است مال خالد است و بکر
از خالد چیزی را مستحق نیست بجهت اینکه او را نگفته بود که در
مال من تصرف نموده منافع تحصیل نموده باش و احتیاط این است
که خالد و زید مصالحه از هم در رفته منافع را هر دو یا یکی از ایشان
تصرف نمایند چنانکه احتیاط این است که زید بکر را نیز نسبت
با اجرت المثل عمل از خود راضی نموده باشد و از آنچه گفتیم معلوم
میشود حکم اینکه اگر زید با خالد مضاربه نموده باشد پس اگر …
دین و خالد مال را بوکالت زید از مال خود جدا نموده معامله نموده
باشد بعین المال همان مال در ذمه زید منافع در هر دو صورت
مال زید است اگر مجددا بمعامله ذمه اذن دهد و اجرت المثل
عمل را خالد مستحق است در صورت اول یا خالد معامله را در ذمه
خود نموده باشد که منافع از خودش است یا بعین المال آنچه
بود آن را جدا نموده است از مال خودش بجهت مضاربه فاسده

با اینکه وکیل در جدا نمودن و قبض نمودن از جانب زید باشد منافع
تحصیل نموده باشد که معلوم نیست که منافع از زید باشد هر چند
اذن دهد مجددا و احتیاط این است که در این صورت با هم
مصالحه نمایند والله العالم مسئله و هم صحیح نیست … خمس
در زکوة و سهمی که از بیت المال عاید کسی بوده از وجوه شرعیه میشود
خمس اگر فاضل از مخارج سال بماند زیرا که در این حال مالکیت … نیست
اگر بایع و مشتری پشیمان شده فسخ بیع نمایند در رد ثمن یا غیر ثمن
مشتری پول خود و بایع جنس خود را مسلما مستحق است …
مجملا فسخ چون بیع نیست اتفاقا ظاهر … ثمن و مثمن …
… و اگر مشتری جنس را مثلا تلف نموده است اگر مثلی
است مثل آن را میدهد و اگر قیمی است مانند جاریه قیمت آن را
میدهد بقیمت وقتی که تلف شده است اگر بعد از فسخ تلف شده
باشد بجهت اینکه زمان تلف زمان مطالبه است و قبل از تلف
عین را ثابت میدهد و در مسئله … نظر این حکم گذشت که قیمت
وقت مطالبه را باید بدهد و اگر قبل از فسخ تلف شده بوده است
قیمت حین الفسخ را که حین المطالبه است میدهد و ضمان وارد
که قیمت یوم التلف یا اعلی القیم را ضامن باشد بتفصیلی که گذشت
و اگر در مقدار قیمت اختلاف کنند قول قول منکر زیاده است
با قسم قبول فسخ بیع نیست تقریب فسخ … نشود و اگر

بدلال و سمسار مثلا داده بودند بعد از فسخ پس … که
فسخ در کل صحیح است در بعض نیز صحیح است بجهت اینکه اقاله مستحب است
مطلقا پس اگر نصف مثمن را فسخ نمایند نصف ثمن را باید رد
نمود و اگر ربع فسخ شود ربع داده میشود … اجرت کیل و وزن
متاع بایع که طلب وزن نمایند گفته است که کیل و وزن نموده
باشد بر بایع است و همچنین اگر سمسار و دلال گفته باشد که از
برای بایع بفروشد و اجرت صراف کشنده پول که از مشتری پول را
صرافی نموده باشد بر مشتری است و همچنین اجرت دلال و سمسار
که از جانب مشتری مامور بخرید بوده است و اگر بایع در صورت
اول و مشتری در صورت ثانی بدلال و مانند آن امر ننموده
باشند و خواهش نموده باشند که … امور مذکوره نموده
واسطه مستحق اجرت نیست و اگر دلال مثلا از برای یک کس
دو چیزی خریده و ضمیمه یکی را فروخته باشد اجرت هر دو عمل خود را
مستحق است و اگر عکس این باشد که یک جنس را با امر زید از برای
او فروخته و از برای عمرو با امر او خریده باشد بعضی گفته اند که از
هر یک اجرت عمل را مستحق نیست و تحقیق این است که اگر مقصود
این باشد که اجرت تمام عمل را از هر یک مستحق باشد بجهت اینکه
عمل یکی است پس احتمال میرود که از هر دو یک اجرت را مستحق باشد
چه هر دو یکی او را امر نموده باشند یا بشراکت پس گفته باشند و این

رضا مالک اظهر است از اینکه گوئیم از هر که بیشتر گفته است از او مستحق اوست
زری اگر از برای یکی از ایشان بذل جهد نموده است و از برای
دیگری سعی نکرده است ظاهر این است که از برای کسی که سعی
نموده است از او او تنها را مستحق نباشد بجهت اینکه تمام عمل را
از برای دیگری بعمل آورده است پس اولی است علی الظاهر از او
مستحق خواهد بود الا والله العالم فرق دلال در قسمت رجوع نیستند مادام
که تفریط یا تعدی در مال ننموده اند آن را ضامن نیستند اگر
تلف شود مثلا و قول قول ایشان است زیرا که دلال امین است اگر منکر تفریط
یا تعدی شوند با قسم و اگر با مدعی امین بوده و در قیمت نیز نزاع
کنند قول قول منکر زیادتی است فصل چهارم در نقد و نسیه
و در آن چهار مسئله است اول آنکه چیزی را بنقد فروشند یا اسم
نقد و نسیه را نبرد و قیمت را باید نقد بدهد که اگر در صورت
اول که نقد شرط شده است مشتری نقد نداد بایع تسلط دارد
بر فسخ علی الاظهر چنانکه جمعی قایل شده اند و شاید در صورت
دویم که اسم نقد و نسیه را نبرده است نیز حکم چنین باشد و اگر
بنسیه فروشد باید مدت را تعیین نماید که اگر هیچ مدت ذکر
نشود یا مدت مجهولی را ذکر نماید مانند آمدن غافله یا درو دیدن ارزن
و وقت خوشه و امثال اینها باطل خواهد بود و نیز باطل است اگر بدو
قیمت بفروشد یکی نقد و دیگری نسیه که بفروشم این جنس را بنقد
بیک تومان

بیک تومان و بوعده شش ماه بدو تومان که مشتری هر یک را که خواهد
اختیار نماید و همچنین باطل است اگر بدو قیمت بدو وعده
فروشد مثلا بیکماه بهزار دینار و بدو ماه بدو هزار دینار دویم
اگر بوعده دو ماه مثلا بهزار دینار پول سفید فروخت میتواند
همان را بپول سفید با شرط نقد یا بوعده کمتر از آن قیمت
یا مساوی آن یا زیاده تر از آن از مشتری بخرد و بعضی از علما
این را از جمله حیله شمرده است در دفع ربا مثلا اگر عمرو از زید ده
تومان قرض حسنه خواهد که بوعده شش ماه دوازده تومان باو داده
باشد زید بجهت حرمت ربا تن بآن در نمیدهد میتوانند همین نفع را
برده باشد بدوازده تومان از راه دیگر که حلال است یا جنسی
جنسی که با العقد ده تومان ارزش داشته باشد با عمرو بفروشد
بوعده شش ماه بدوازده تومان پس همان جنس را بنقد از او
بخرد بده تومان بشرطیکه در فروختن اول شرط واقع نشده باشد که
بنماید خرید دوباره و بعد و فروختن بلفظ خریدن باشد اگر
بایع شرط کند که بدیگری فروشد نیز نکرده باشد صحیح است بلی در عده
و چنانکه از این تفریع را بوجه حلال تحصیل نموده میتوانند در مثال
مفروض ده تومان از ربای را بدوازده تومان از مشتری بدو بوعده
شش ماه مصالحه نماید که پول را مصالحه بنقدین تعیین مشکل است
ندارد و ثمن و مثمن از یک جنس نشد و مصالحه نیز عقد برای

و بایع هیچ یک در حکم معامله مذکوره صحیح خواهد بود سیم اگر زید متاعی
بدو هزار دینار پول سفید مثلا جنسی را به عمرو فروخت و قبض
نمایم است و بعد از آن پیش از وعده بنحوی که مذکور شد
خواهد که آن را بعد از گذشتن از وعده بخرد بهمان دو هزار
دینار پول سفید باکی ندارد قطعا و اگر بغیر آن بپول کمتر یا بیشتر
بخرد و فروخت باید نیز صحیح است علی الاظهر الاشهر چهارم
اگر وعده منقضی شده بایع قیمت را مطالبه نماید بر مشتری دادن
لزوم ندارد چنانکه اگر مشتری قبل از وعده پول داد
بر بایع گرفتن لزوم ندارد و اگر بعد از گذشتن وعده مطالبه
نماید دادن لازم است و بر بایع نیز گرفتن لازم است اگر مشتری
آن را حاضر نماید پس اگر در آن حال بایع نگیرد و مال در دست
مشتری بی تعدی و تفریط تلف شود جمعی گفته اند که مشتری ضامن
نیست بل المقتضی لا ضرر ولا ضرار بجهت اینکه مشتری تکلیف خود را
بعمل آورده و کوتاهی از بایع شده و تحقیق آن امانت در دست
بی تعدی و تفریط تلف شده جمعی گفته اند که در دست نشستن حاکم
شرع نیز پس بعد ضامن نیست اگر تقوی الله است حاکم را اگر شرع
دادن لازم بود دادن بجهت اینکه حاکم نایب مناب بایع است
در حفظ و ولی کالاو کسی که است پس در این صورت مشتری کوتاهی
نموده است ضامن است قول دویم اقوی است اگرچه مشهور
که با مطالبه

که با مطالبه حاکم دادن لازم باشد و ظاهر این است که در
صورت امتناع بایع از گرفتن کذا و مشتری میتواند در آن اکتفا
نمود که ثمن چنانکه پیش از تعیین در ذمه مشتری قرار گرفته
بود باز در ذمه او باشد و اظهر این است که اگر تلف شد
و از آن مال جا حاصل شد تمامی مال بایع باشد و این قول که گفتیم
اختصاص بپول نسیه ندارد که وعده رسیده باشد بلکه تمامی
و سایر دینها که در ذمه قرار گرفته است نیز چنین است
فصل پانزدهم در راس المال نمودن متاع و در راس المال
نمودن آن و در آن نه مسئله است اول دانستی در اول
فصل سیزدهم که ثمن و مثمن نسبت بنقد و نسیه فروختن چهار
قسم شود و نیز گذشت که آن صحیح بود و نیز دانسته باشی که باعتبار
راس المال فروختن و بغیر راس المال فروختن چهار قسم شود
بجهت اینکه اگر اظهار بر راس المال کرد و بهمان راس المال فروخت
آن را تولیه گویند و اگر بکمتر فروخت آن را مواضعه گویند
و اگر بزیاده فروخت آن را مرابحه گویند و اگر بی راس المال
نمود و فروخت آن را مساومه گویند و هر چهار قسم صحیح است
و افضل از همه مساومه است دویم اگر راس المال گوید باید در وقت
گوید در قیمت مثلا میگوید بهزار دینار خریده ام قدری
و پول را نیز تعیین میکند که چه پول است که پول مختلف باشد

واگر در اصفهان مثلا ریالی سی شاهی باشد و در کاشان مثلا
بیست و پنج شاهی باشد کافی نیست که بگوید به هزار دینار
پول ریالی خریده ام بلکه میگوید بریالی اصفهان خریده ام و رایج
ولایت اصفهان را نیز مثلا تعیین میکند اگر معلوم نباشد
و اگر ده شاهی دیگر از این زیادتی کرده باشد میگوید
سی شاهی از برای خرج تمام شده است مثلا فلان پنج شاهی دستی
مثلا گم شده است بعنوان ارش عیبی که در حین خریدن در
متاع مثلا موجود بوده است یا در ایام خیار بهم رسیده
بوده است یا بقیمت فلان اسباب منکشف شد یا میگوید بعد از
اسقاط ارش که قیمت هفتصد و پنجاه دینار است یا بعبارت
دیگر که افاده این معنی کند سیم اگر بنده را مثلا که خریده است
ده تومان ضمانتی کرده که دو تومان مثلا عوض ضمانت شده و اما در
تومان را داده نمیتواند گفت که قیمتش دوازده تومان از برای
من تمام شده است مثلا بلکه همان قیمت اصلی را که ده تومان است
باید بگوید چنانکه اگر کسی جنایتی به بنده کرده باشد و آنها دو تومان
دستی گرفته باشد دو تومان را از قیمت کم نمیکند و نمیتواند
بگوید که قیمتش ده تومان است مگر اینکه نقصی در بنده بهم رسیده
باشد پس نقص را اظهار نماید و همچنین اگر چاروا مثلا بچه
آورده باشد واجب نیست که قیمت بچه را از قیمت مادر وضع

نشود پس اگر با در را مثلا چهار تومان خریده باشد و چهار دو تومان از ارش
داشته باشد با در را چهار تومان راس المال نمیکند چنانکه اشاره
شد اگر غبنی بهم رسیده است بعد از خریدن آن را اظهار کند
چهارم صیغه کند با بنده جنسی را که هزار دینار مثلا ارزش داشته
باشد بغلام خود مثلا فروخته از او به پنج هزار دینار خریده بگوید
که پنج هزار دینار خریده ام که این فریب دادن است و حرام است
اگر صریح از این راه باطل نیست و مشتری بعد از اطلاع اختیار
فسخ معامله خواهد داشت پنجم اگر بوعده خریده باشد اظهار
کند که بوعده خریده ام و اگر نگوید براس المال نقد ولیکن
اگر براس المال فروخت بوعده و اشتبه مشتری اختیار
فسخ خواهد داشت و جمعی از علمای ما گفته اند که مشتری
نیز همان قدر مهلت خواهد داشت که بایع داشته است و این
خالی از قوت نیست ولیکن قول اول که مختار اکثر علماست اظهر است
و همچنین اختیار فسخ دارد اگر سهوا یا عمدا در قیمت دروغ
گفته و چنان نیست که معامله باطل باشد ششم اگر چند
چیز را مثلا یکجا خریده نمیتواند در راس المال کند و تخمین کند این یک را
راس المال این مثلا سه هزار دینار است از آن اگر بگوید که یکجا
خریده ام و تخمینا قیمت این مثلا هزار دینار است
مثلا مرا بنظر آمده است هفتم اگر صاحب جنس بدلال بگوید که این جنس را

بهزار دینار بفروش تتمه مال تو باشد میتوانند گفت مجرد قیمت کردن صاحب
مال که راس المال این هزار دینار است و اگر بگوید که صاحب مال گفته است
که با این قیمت بفروش عیبی ندارد و هر چه مشهور و اظهر آنچه زیاده بر هزار
دینار مثلا فروخته است بتمامه مال مالک است نه آنکه جنس را به
مجموع ثمن فروخته است و انتقال هر یک از ثمن و مثمن در مقابل
مجموع است پس دلال اجرة المثل عمل را مستحق است و احوط این
که تتمه اگر بیش از اجرة المثل باشد آن را نیز مالک بدلال بدهد
اگر خود دلال را خوانده باشد و این شرط را کرده باشد و آنکه
دلال مبادرت نموده باشد از صاحب مال شرط مذکور کرده باشد
چنانکه جمعی این فرق را کرده اند بمقتضای جمعی از اخبار و اگر چه در
دلالت آن اخبار بر آنچه گفته اند تامل است هشتم اگر مشتری
عارف شد بقیمت متاع هر یا دستی میتواند خرید هر چند بکند بل
مقابل قیمت باشد اگر سفاهت منجر نشود و غرض صحیح در زیاد
دادن داشته باشد مثل اینکه صد تومان قرض نسیه بایع باو بیشتر
داده بوده است یا در همین مجلس داده است و شرط نفع و معامله باین
عنوان نیز نموده است و مشتری نیز نخواهد با فرار اقال نموده باشد
و میتوانند کمتر از قیمت صورت متاع را بفروشد و بعکس اگر بایع علم
نداشت و مغبون شد اختیار فسخ خواهد داشت و از آنچه گفتیم
معلوم شود که بایع نیز زیاده و کم میتواند فروخت با نه اینکه بهتر از این است

که اگر جنس را ده تومان مثلا خرید و در راس المال بگفت و خواهد ده یک یا ده چهار
نفع کرده باشد بگوید یازده تومان یا دوازده تومان مثلا میفروشم
بگوید بده یک یا ده دو میفروشم فصل سوم در آنچه در مبیع داخل میشود
بتبعیت باید دانست که هر چه لفظ بر آن دلالت دارد نزد عرف
بایع و مشتری لفظ مطلق را بر همان زود حمل میشود و هر عرف خاص
باشد بالنسبة بآن شهری که با اهل آن شهر دیگر در لفظ و دلالت
لفظ مختلف باشند یا بالنسبة بزمانی دون زمانی و هر عرف
عرف عام باشد و لازم نیست که کلام مطلق اهل عرف عام را حمل کنیم
بر معانی کلام اهل خاص و را اهل ندارد کلام کسی که گفته است که اگر عرف
و فقه در لفظ و شرع معارض باشند در مراد لفظ شرع را مقدم دارد
بعد از آن عرف را و بعد از آن لغت را بلکه قاعده همان است که گفتیم
لهذا ضرور نیست که بگوئیم که اگر خانه را مثلا بفروشد و مقصد بایع و
مشتری مثلا باعتبار ثبوت آن معلوم نباشد مقصود از خانه
چیست و چه چیز در حین اطلاق لفظ در او داخل میشود بجهت اینکه مرجع عرف
و اصطلاح کافی است ولیکن چون فقها متعرض شده اند توضیحا
للامر و اقتداء بهم در این کتاب بذکر چند مسئله موافقت میکنم و ذکر
پاره از جهات نمیشود اول اگر کسی باغی را بفروشد زمین و راه
و درخت داخل است و عمارت اگر در باغ باشد که جزو باغ شمرده شود
در عرف قرینه بر اراده آن باشد بجهت اینکه در انتفاع بردن

از باغ که آن مدتی بیت داشته باشد مثل شیره پز خانه و در باغ انگور
آن نیز داخل است و هم اگر گوید که درختهای این باغ را فروختم زمین و دیوار آن
داخل نیست مگر آنچه را که عرف حکم نماید و اگر درخت معینی یا چند درخت
معین را فروخته باشد آنچه در دور ایشان درخت از زمینها و مانند خود درو که از زمین
برآمده است داخل نیست علی الظاهر هر چند از جنس همین درخت
باشد و هر چند از عروق همین درخت رسته باشد مگر آنکه
عرفا جزو درخت شمرده میشوند و هم اگر زمین را فروخته باشد آنچه
در میان داخل است و جهالت مقدار آب مضر نیست با [illegible]
اکثر بهتر اینکه ابتداء تصریح دخول [illegible] که در زمین مخلوق شده
است آن نیز علی الظاهر الاشهر داخل است و اظهر این است که معدن
داخل نیست بجهت آنکه اسم زمین بر آن صادق نیست چنانکه
سنگ و خشتی که در آن دفن کرده بود و دیعه گذاشته اند داخل نیست
و بر بایع نقد و تحویل بر آن لازم است و همچنین هموار کردن زمین
بعد از کندن و بیرون چهارم بتقریب کندن آن ضرر بمشتری برسد
اختیار فسخ دارد اگر چیز مبیع النبه است [illegible] بعد از نقد و تحویل
در آن عیبی بهم رسد ضرر آن بر بایع است و اگر شرط ماندن نماید
مدت را باید تعیین نمود بجهت اینکه مانند زرع عرفا کسی وقت معلومی
از برای درو دیدن داشته باشد و در صورت اول که بایست
نقد و تحویل نموده باشد اگر مبیع النبه است که این چیزها در زیر

زمین است

زمین است و باید نقد نمود تا مدت کندن و بیرون آوردن مشتری مستحق
اجرت نیست علی الاظهر مانند آنکه مستحق نیست اگر درو دیر شود تا قطع
از درو کردن نقد شود و همچنین است علی الاظهر اگر بایع شرط نماید که زرع
مثلا تا فلان وقت بروید و درخت زرع زمین داخل نیست
و همچنین است زرع چه در زمین پنهان باشد و چه آشکار هنوز بریده
نشده باشد بنا بر مشهور منصور و شیخ طوسی رحمه الله فرموده است
که اگر بریده باشد و ظاهر باشد آنچه در اول بریده میشود مال بایع
و تتمه مال مشتری است چهارم اگر خط خانه را فروخته باشد داخل است
در آن چهار دیوار و عمارت که در آن است و فضای آن حتی
حمام و راه و [illegible] و آب چاه با ممر آب حق شرب و در
و پنجره و چوبهای داخل در عمارت و چیزهایی که عرف حکم بجزئیت
آنها نماید مانند کلید و دوال و میخهای چوب اگر در بنا داخل است
نه مانند قفل و کلید و نردبان و منقول است که تخته‌هایی که در کار
بان تخته میکنند و میبندند داخل باشد مگر اینکه عادت یا قرینه
حکم بدخول نماید و پایین خانه داخل است و بالاخانه نیز داخل است
مگر آنکه عرف حکم کنند که بالاخانه مثلا علاحده است مثل اینکه [illegible]
جماعت با کسی دیگری باشد و یا مخطوط دیگر و درش از راه دیگر
باز شود و اگر میان مخطوط آسیاب باشد داخل نیست اگر [illegible]
باشد یعنی سنگ زیرین آسیاب در جای نصب کرده باشند [illegible]

در صورت آن را داخل دانسته است که از جمله اجزای خانه است
چنانکه حکم نموده است که درخت نیز داخل است اگر گوید که خانه را
با حقوق آن فروختم و آن ضعیف است زیرا که حقوق خانه از قبیل
ممر و مجرای آب است و مشهور درخت را نیز داخل میدانسته اند چه
بحقوق فروخته شد و چه بی حقوق اگر عادت حکم بدخول کند یا قرینه
بر دخول باشد و بهتر بسیار [illegible] آن که خانه یا درخت
گنجایش آن را نداشته باشد و اگر گوید که خانه را با جمیع چهار دیوار
بر آن احتمال دارد فروختم درخت [illegible] داخل [illegible] اگر در
خانه یا بستان را یا زمینی فروخت و یک درخت را استثناء کرد یا کسی
یک درخت از بستان کسی خرید هر چند زمین را مستحق نیست
اما منفعت [illegible] و آمدن را از راه و خشک شدن میوه
و درخت را از روی زمین و ریشه دوانیدن را از زیر زمین
و شاخ دوانیدن را از هوا مثلا مستحق است پس مالک زمین
نمی‌تواند شاخ درخت را ببرد یا ریشه را ببرد یا کاری کرده
از جای عمارت و زرع مثلا که ضرر [illegible] درخت غالب شود و
چنانکه صاحب درخت نیز زیاده بر حق بی اذن در آن تصرف
نمی‌تواند [illegible] اگر کسی درخت خرما [illegible] فروخته که آن را تا
بر نموده باشد یعنی شکوفه ماده را [illegible] و [illegible]
باشیده باشد بر وجهی که میوه [illegible] اکثر [illegible] شکوفه

هرچیزی

بخودی خود

بخودی خود ساخته شود و [illegible] باد [illegible] بعد آید و یا بیرون بغیر
ماده معتبر نیست چنانکه در بعضی درخت خرما [illegible] در درختهای دیگر
نیز معتبر نیست بحسب غالب و هم که مذکور شد و [illegible] بر غالب
پس در صورت تابیر حاصل مال بایع است علی المشهور المنصور
و مخالف [illegible] حکم آن ظاهر نیست حکم کرده است که
خرما مال مشتری است اگر هنوز نرسیده و صلاح نشده باشد بغیر خرما
[illegible] و رسیده نشده باشد و مشتری تسلط ندارد بر بایع که او را
اجبار نماید بر چیدن خرما پیش از وقت و همچنین است اگر
کسی میوه درختی را از غیر [illegible] خرید و وقت چیدن و درو
[illegible] نشده باشد مگر اینکه شرط قطع و بریدن آن فورا باشد
چنانکه مذکور خواهد شد و اگر مشتری شرط نماید که [illegible] در
که بایع آن [illegible] است از خودش باشد شرط صحیح است
بعد از [illegible] درخت خرمای را که فروخته است تابیر نموده باشد
حاصل مال مشتری [illegible] خلاف و از جمعی بر آن اجماع نقل شده و
[illegible] از حدیث نیز فی الجمله ظاهر میشود و چنانکه اگر درخت
خرما غیر مبیع از وجوه دیگر مانند صلح مثلا منتقل شده باشد
خرماهایی که دارد مال [illegible] صاحب اول است [illegible]
اتفاقا [illegible] درخت خرما بر خلاف این است [illegible] اگر درخت را
بفروشد میوه که بر آن است مال بایع است و همچنین است اگر در درخت

گل‌ها پس گل‌ها را بفروشد یا غیر آن از درختهائی که مقصود از درخت
گل باشد گل موجود هر چند هنوز وا نشده باشد مانند نسترن موجود
هر چند هنوز در غلاف باشد مال بایع است و همچنین اگر مقصود
از درخت برگ باشد مانند توت اما اگر میوه و گل و برگ
هنوز موجود نشده باشد و در ملک مشتری موجود شود مال مشتری
خواهد بود و آن چیزی که موجود شود آنچه پیش از بیع موجود بوده است مال
بایع است و آنچه بعد از بیع ظاهر شود مال مشتری است و اگر مخلوط شود
صلح از هم راضی میشوند و همچنین اگر خاربن یا حیوانات را بفروشد که
حمل داشته باشد حمل آن مال بایع است علی الاظهر و الاشهر مگر آنکه
مشتری شرط نماید که حمل و ثمره و همچنین گل و برگ و زرع ظاهر از
حمل پس باشد پس شرط خلاف صحیح است هر چند زرع هنوز از زمین
ظاهر نشده باشد و خلاف در آن نیز ظاهرا نباشد و اگر بیع
درخت میوه‌دار مقصود بالاصاله باشد بیع میوه و زرع و حمل اگر باشد
مجهول باشد چون بتبعیت خریده شده است ضرر ندارد و نشستن
میوه را که حکم کرده مثلا که مال بایع است بر مشتری باید که از نشستن
آن لازم است که بگذارد چندان که برسد مقصود از چیدن آنها
در روز کرده نیست مثلا اگر درخت درخت انگور است و غالبا
آن را بجهت انقطار در وقت غوره یک نصف آن را در وقت غوره
مثلا می‌چینند و بقیه را میگذارند تا انگور شود بایع تسلط ندارد که هم

الا را

آن را واگذارد تا انگور شود و اگر عرف و عادت در این باب مختلف باشد
اغلب معتبر است و اگر اغلبی ظاهر نباشد و در حین بیع تعیین نشده باشد
احتمال میرود که خلل در بیع بهم رسد چنانکه احتمال دارد که حکم بصحت
بیع شود بجهت اینکه مقصود بالاصاله تملیک و تملک درخت است
و مقصود نفع بردن مالک درخت در سالهای آینده است و از این
جهت جهالت این منفعت غیر مقصوده بالاصاله سهل است و اولی
در مثل این رعایت جانب صاحب میوه است اگر نزاع کنند در
چیدن یا گذاشتن و احتمال رعایت جانب صاحب درخت نیز
میرود و چنانکه اگر نزاع نمایند در آبیاری درخت که آب
یاری بحال یکی ضرر دارد و آب ندادن بدیگری مضر باشد مراعات
جانب صاحب درخت باید بعمل آید بنا بر اظهر و اشهر بجهت اینکه
بایع خود این ضرر را از راه بیع کردن درخت بر خود وارد
آورده است و احتمال میرود که مراعات جانب صاحب میوه
بعمل آید بجهت اینکه درخت خریدن لازم ندارد و نسبت آن
از حق [illegible] آبیاری را مثلا که در میوه وارد مگر اینکه چندان
ضرر بمالک درخت زند که از قیمت میوه آن زیادتر باشد
که در این وقت رعایت جانب صاحب درخت بر حق داشتن میشود
با اینکه صاحب درخت ضامن خسارت میوه شود و احتیاط آن است
که برضای هم رفتار نمایند فصل سیم در احکام قبض و تسلیم

دیگر بایع و مشتری حاضری را که خرید و فروخت نمایند قیمت و ثمن
در قیمت نکنند هر دو را نقد باید بقبض بدهند پس اگر مشتری قیمت را
نقد بدهد یا بایع مبیع را فی الحال بدهد یا هیچ یک ندهند یا اینکه صاحب
حق حق مطالبه نماید حاکم شرع معامله کننده را جبر مینماید بر دادن
چنانکه اگر یکی از ایشان قیمت را بدهد و دیگری مماطله نماید در گرفتن حاکم
شرع او را جبر مینماید بر گرفتن و اگر بایع شرط کرده باشد که متاع را
مثلا تا ده روز دیگر داده باشد یا بنده حاجی را مثلا که در خدمت است
تا ده روز از او منتفع شده باشد یا مثلا چنانکه اگر مشتری
شرط نماید که قیمت را تا ده روز دیگر مثلا میدهم مضایقه نیست
[illegible] باید دانست که قبض شرط در صحت بیع نیست و لیکن
بر آن احکام بسیاری مترتب میشود مانند اینکه اگر بایع مبیع را
بعد از خریدن بقبض مشتری ندارد و در پیش او تلف شود یا تلف
آسمانی غرامت آن بر اوست یعنی بیع منفسخ میشود و از جانب
تلف پس [illegible] منفصل باشد بجهت که از قبل عقد تا قبل تلف بهم
رسیده است مال مشتری است بجهت اینکه نماء مملوک اوست
و بایع ثمن را از مشتری مطالبه میکند و اگر گرفته است پس میدهد
و اگر بقبض داده باشد و مشتری خیار نداشته باشد یا بعد از انقضاء
زمان خیار مبیع تلف شود بایع مستحق است که از مشتری بگیرد و اگر
در زمان خیار تلف شود بیع یا اجنبی شده باشد بایع اختیار فسخ دارد که عوض را

مستحق

مستحق باشد یا اگر فسخ نماید مثل یا قیمت را از تلف کننده مطالبه نماید
و اگر مشتری خود تلف کرده باشد بمنزله این است که قبض کرده
باشد و اگر جزء مبیع تلف شود یا مبیع عیبی داشته باشد پیش از قبض
اعم از اینکه بآفت آسمانی باشد یا از قبیل بایع عیب آفت
بهم رسانیده باشد یا اجنبی که در هر صورت مشتری اختیار فسخ دارد
میتواند که ارش بگیرد از تلف کننده و بایع ارش میگیرد و اگر بایع
و اگر فسخ شود و تلف کننده اجنبی باشد اگر اجنبی قبل از قبض آن را
از دست بایع غصب کند و هنوز نفع معتد بهی تلف نشده برگرداند
یا بایع بتواند آن را از زودی بر وجه مذکور برگرداند مشتری
اختیار فسخ ندارد و الا در فسخ مختار است که فسخ نماید بیع را
مستحق شود یا صبر نماید تا مبیع بقبض در آید و اگر خواهد [illegible]
که موقوف بر قبض نیست در آن بعمل میآورد یا اینکه اگر مبیع
بنده باشد آن را آزاد نموده باشد و در مدتی که صبر مینماید
اجرت منافع عین را از بایع مستحق نیست مگر اینکه بایع غاصب
باشد یا بر خلاف حق آن را حبس نماید نه بر وجه حق باشد
اینکه مشتری هنوز قیمت را نداده و اگر بایع مبیع را ندهد او قیمت را
با وجود دادن او نقد نمیدهد یا اینکه معامله نقد است و نسیه نیست
پس در این هنگام مشتری با اینکه اجرت منافع عین را که از دستش
بیرون رفته است مستحق نیست باید اخراجات لازم مبیع را بدهد

پس نفقه باید بدهد اگر مبیع حیوان باشد مثلا و اگر بعد از حکم شرع
رد او را ضرر ابرار یا بر فرو حفظ آن وا میدارد و اگر دست حاکم
شرع نرسد بایع به نیت آنکه از مشتری بگیرد شاهد گرفته نفقه میدهد
و امثال این مسایل بسیار است که بعضی از آن اشاره خواهیم
نمود انشاء الله در بیان معنی قبض گوییم که قبض بحسب عرف و فقه و اظهر
و اشهر بحسب اخبار و فتوای علما و اخبار یا بدست گرفتن است
در مانند پارچه و نحو آن از چیزهایی که منقول باشد و نقل کردن یا بیرون
بردن است در مانند حیوانات مثل اینکه چیزهای را بر آن کشیده
آن را ببرد و هر چند از جای خود باشد و دست بند را مثلا گرفته آید
از جای دیگر وا دارد و کیل کردن است در کیلی و وزن کردن
است در وزنی و تخلیه چیز و انگار بشن است در غیر منقول مانند زمین
و عمارت و سنبلات ... که مذکور میشود و یا نقل کردن است
در منقول چه حیوان باشد و چه غیر حیوان و تخلیه است در غیر منقول
و ظاهر این است که اگر کیلی و وزنی را کیل و وزن نموده نقل نماید
قبض بعمل آمده و غرامت از ذمه بایع ساقط شده باشد و بعضی علما
گفته اند در آن بمقتضای حدیث صحیح الرجل یبیع المبیع قبل
ان یقبضه فیقال ما لم یکن کیل او وزن فلا یبیعه حتی یکیله او یزنه
الا ان یولیه الذی قام علیه بجهت آنکه حضرت در جواب راوی که سوال
کرده از فروختن مبیع پیش از آنکه قبض شود فرموده که تا کیل و وزن

آن را نفروشد

آن را نفروشد مگر آنکه بقیمتی که خریده است بفروشد اصحاب
رد صاحب این حدیث نکنند که کیل و وزن عین قبض باشد و این استدلال
خالی از قصور نیست بجهت آنکه کافی است در صحت جواب واقع
شدن نقل بعد از کیل و وزن نه قبل از آن غالبا پس میتوانند
بود که تعبیر از نقل بکیل و وزن از قبیل تعبیر بلوازم و اراده ملازم
عرفی باشد پس دلیل نمیشود بر اینکه قبض قبل از کیل و وزن
متحقق نشود یا گوییم که غایت استدلال این است که کیل و وزن قبض
باشد و چون اظهر افراد قبض است حضرت متعرض خصوص کیل
و وزن قبض شد در جواب شده باشد و از این لازم نمی آید
که در مکیل و موزون قبض منحصر باشد در کیل و وزن اگر چه ...
نیست کیل با وجود این گوییم که بهتر این است که ... آنکه قبض بعد از
کیل و وزن نیز نموده تا بفروشد چنانکه از موثقه محمد بن
حمران ظاهر میشود که گفت عرض کردم بخدمت امام جعفر الصادق ع
خریدیم طعامی را که صاحبش اخبار کرد که آن را کیل نموده‌ام پس ما
تصدیق قول او نموده گرفتیم آن را و مکیل ... فرمود حضرت ...
نیست گفتم آیا جایز است آنکه بیع کنم آن را چنانکه خریده‌ام بی کیل فرمود
اما تو پس بیع مکن آن را تا کیل کنی ... و در این حدیث حمل بر کراهت
بجهت آنکه اجماع نقل شده است بر جواز بیع بعد از قبض و مفروض و مراد
این است که قبض بعمل آمده است چنانکه ظاهر میشود از راوی که گفتیم

آن را تصدیق خود نمی پس این حدیث ظاهر است در عدم اعتبار قبض
بکیل و مخفی نماند که اقوال در این مسئله بسیار است از علما و آنها این است
که قبض تخلیه است در منقول و غیر منقول و اظهر آن است که گفتیم
و اولی آن است که تمام مبحث را چند مسئله بیان کنیم اول مقصود از تخلیه
در جایی که معتبر است مانند دکان مثلا این است که دکان را وا گذارد
که در تحت تصرف مشتری در آید و اگر دکان را مشغول کرده باشد
که مشتری نتواند تصرف نمود همین قدر که وا گذارد تخلیه بعمل ... بعضی
معتبر بعمل نیاید و اگر متاع بایع مثلا در آن باشد چون دکان را
وا گذاشته است مانع خارجی در میان نیست ظاهر این است
که فایده ... باشد که پیش از بیرون بردن متاع تخلیه و قبض بعمل آمده
باشد و اگر مشتری بایع ... اخراج متاع کند واجب است که فورا متاع را
بیرون برد و همچنین اگر صندوق را مثلا فروشد و مشتری آن را
نقل کند قبض شده است هر چند در میان صندوق جنس بایع
مثلا باشد و واجب باشد خالی کردن اگر مشتری امر به خالی نمودن
نماید و اگر زمینی که در آن زرع ... بایع در آن باشد ...
آن را اخراج نماید ... هر جایی که گذشت و اگر زرع را هنوز
درو نکرده باشند و مشتری به حقیقت حال اطلاع نداشت تا وقت
درو مدتی مانده باشد که اگر صبر باید نفع معتد بهی از ملکش بیرون
رود میتواند فسخ نمود و اگر اطلاع داشت صبر میکند تا وقت

درو و

درو و چون وقت آن رسید درو نماید و اگر ریشه
که ضرر رساند در زمین باقی ماند مثل ریشه ذرت آن را نیز
ازاله نماید چنانکه اگر سنگی در زمین دفن نموده باشد
که ضرر رساند آن را نیز ازاله نموده بستن بلندیهای زمین را
که بسبب ازاله نمودن ریشه یا سنگ بهم رسیده است
درست نماید و اگر ازاله یا اخراج متاع مثلا موقوف
باشد بر خراب کردن آن موضع و مشتری عالم بر حال نبوده
اختیار فسخ دارد و فسخ نموده خراب نمود و ارش
میدهد بجهت آنکه اتفاق ... از مبیع نموده است ...
اخراج و ازاله مثلا که ...
مابین بایع و کسی دیگر مشترک بوده است و بایع
حصه حق خود را فروخته اذن شریک در تخلیه شرط نیست
علی الاظهر اما اگر قبض احتیاج بنقل داشته باشد چون
اذن در کار است و اگر مماطله کند حاکم کسی را تعیین نماید
که مجموع آن را قبض نماید که بعض در تصرف امانت باشد
و در اتصاف ... احتمال دارد که در صورت مماطله شریک
خصوص در صورتی که حاکم نباشد تخلیه بیع در منقول نیز کافی
باشد چنانکه اظهر این است که اگر بایع مبیع را حاضر نماید
یا مشتری قیمت را بیاورد و در صورتی که معامله نقد باشد یا اگر

هرجا که موعد باشد و عده دادن وگرفتن رسیده باشد
و انکسی که باید بگیرد نگیرد یا عذر شرعی و مماطله دران نماید دهنده
انچه را باید بدهد واگذارد در پیش گیرنده یا در دامن او اندازد و
مثلا و در عهده تکلیف خود را بیرون آورده باشد که اگر
بعد تلف شود غرامتش بر دهنده نباشد و احتیاط است اگر حاکم
دین [illegible] بیاورد و طلب نماید او بگیرد و از شروط این است که
دستش بحاکم شرع برسد حال اگر حاکم شرع دهد چنانکه در فصل چهارم
در بیع نقد و نسیه گذشت و اظهر این است که اگر غاصب مال را
آورده در نزد صاحب مال بگذارد و با اطلاع او و تخلیه نماید از ضمانت
برامده باشد و اگر مشتری مثلا پول را آورد و بایع گفت
آن را بزمین بگذار مثلا و او نیز گذاشت ظاهر این است که قبض
متحقق آمده است و مشتری از ضمان بیرون آمده باشد چه اظهر این است
که بایع مشتری در این مقام مانند بایع باشد و اگر گوید بایع به مشتری
بعد از حاضر نمودن مشتری گوید که امروز مثلا در [illegible] باشد
و مشتری قبول کند نیز قبض متحقق آمده باشد که اگر تلف شود
از کیسه بایع تلف شده باشد سیم اگر کسی مال خود را که بغیر
بیع آن را مالک شده است هنوز بقبض در نیاورده است
بفروشد بیع صحیح است و این مانند مهر و مال المصالحه و عوض
خلع و میراث است و ظاهر اختلاف در این مسئله نباشد چنانکه اید

ثانیاً و فاضل

ثانیاً و فاضل مقداد بان اشاره نموده اند و مشهور در عکس این صورت
نیز چنین است که صحیح است که آنچه را به بیع مالک شده باشد منتقل
کند بغیری بغیر بیع مانند صلح و غیر آن بلکه معلوم نیست خلافی باشد
مگر در مال موروث که بعد از خریدن آن را قبض نموده
مرده باشد و مهر و عوض خلع که بعد از آنکه اینها را به ابتیاع مالک
شده باشد قبل از قبض مهر و عوض خلع نموده باشد و اظهر اینها
نیز جواز است و شیخ طوسی رحمه الله تعالی منع فرموده است با اجاره دادن
چیزی که آن را مالک شده باشد و هنوز بقبض در نیاورده باشد
بگمان اینکه اجاره قسمی از بیع است و ضعفش ظاهر است و کتابت
نمودن بنده را با قاضی بیع دانسته است و آن بر فرض صحت
از محل نزاع چنانکه گوییم خارج است زیرا که مکیل و موزون نیست
و نیز علامه هر نزاعی نکرده در صحت نقل نمودن بغیر بیع چیزی که
بغیر بیع مالک شده باشد و هنوز قبض نموده باشد مانند اینکه
بمصالحه مالک شده باشد و بمصالحه منتقل نماید نزاعی که هست در این
که به بیع نیز خواهد منتقل نموده باشد و در این حالت نیز در غیر مکیل
و موزون نزاعی نیست و نزاع منحصر در مکیل و موزون است و جمع
کثیری از علمای امامیه در ان نیز جواز است قایل شده اند بجهت جمع
مابین اخبار و آن اظهر است شیخ شهید رحمه الله در مسالک
فرموده است که جمع بین الاخبار و قوی صحیح است که اخبار طرفین در تو

و ضعف برابر باشد و در ما نحن فیه چنین نیست بجهة اینکه اخبار منع صحیح
و بسیار است و نص منع که عبارت از حدیث جمیل بن دراج باشد چند
ضعیف است و روایت ابن الحجاج نیز مجهول است که گفته است لیس قول
بمنع او صحت این است کلام المرحوم و ظاهر این است که قول تحریم از
روی صحیح باشد بجهة اینکه اخبار منع که خود در مسالک نقل کرده و ترجیح
آن از روی صحت و کثرت حکم کرده است صحیح حلبی است که در بیع طعام
بیش از کیل نمودن وارد شده است که لا یصلح ذلک و صحیح منصور
ابن حازم و صحیح معویة بن وهب که در این دو صحیح منع از بیع مکیل
و موزون قبل از کیل و وزن وارد شده است مگر اینکه بعنوان
تولیه بفروشد پس بمقتضای این دو صحیح بیع بعنوان تولیه در محل
نزاع صحیح است بنابر این معلوم نمیشود که کسی بان قایل شده باشد چنانکه
از ملاحظه مهذب معلوم میشود که فرموده است در بیع غیر منقول سه
قول است اول این است که اگر طعام باشد جایز نیست و در غیر طعام
جایز است و این قول در مبسوط است و بران دعوای اجماع کرده است
و صدوق قمی در مهذب نیز بان قایل شده است دوم این است
که جایز نیست اگر کیلی و وزنی باشد خواه طعام باشد و خواه غیر طعام
و این قول ابن ابی عقیل است سیم این است که جایز است مطلقا
و قبض نمودن خریدار ثانی قائم مقام قبض مشتری اول است و ظاهر
بیع در کیلی و وزنی مکروه است و این قول شیخ مفید و قول شیخ طوسی در

نهایة

نهایه و قول قاضی در کامل پس گفته است که در اینجا و در الروضة
که عبارت از منع از بیع طعام قبل از قبض باشد اگر چه بیع فروشد
جواز بیع باشد اگر بعنوان تولیه فروشد و گفته است آن بمقتضای
روایت علی بن جعفر است که برادر خودش امام موسی کاظم علیه السلام
که کسی را نیافتم که باین قایل شده باشد قول او را نقل کنم تمام شد
کلام ابن فهد مرحوم در مهذب پس حکم بجواز تولیه در دو حدیث
صحیح منصور بن حازم و معویة بن وهب که منع در غیر آنها مطلق
وارد شده است چه طعام و چه غیر طعام قول ابن ابی عقیل را که بیکی از اخبار
نموده است ضعیف میکند با اینکه قولش ثابت است بجهة بیان رفیقش
چنانکه از عبارت گذشت مهذب ظاهر میشود یا از جهة کم رفیق و
قول دیگر از دو قول منع که اولا نقل کرده است اگر مستندش آن
اجماع است که ادعا شده ضعیف است بجهة کثرت مخالف
خصوص از متاخرین و اگر مستندش آن اخبار است این دو صحیح
مستندش آن نمیتوانند شد بجهة عموم منع و تجویز بیع بعنوان تولیه
و اثبات آن به تخصیص به طعام و عدم استثنا قائلند و بمقتضای تجویز
تولیه و استثناء آن از عموم با تقیید اطلاق منع ظاهر میشود که منع در صحیحه
حلبی نیز مطلق نیست با صحیحه حلبی محمول بر کراهت است و قول بکراهت قوی
میشود بملاحظه روایت علی بن جعفر که صاحب مهذب اشاره بان کرده
که روایت مزبوره صحیحه است و تایید نیز میشود بملاحظه بعضی از اخبار که وارد

شده است در بیع طعام قبل از قبض که هرگاه آن را فروشی مگر آنکه بعنوان
تولیه بفروشد پس اظهر کراهت است در مکیل و موزون خصوصا طعام
هرچند قبض شده و کیل و وزن نشده باشد و بقول بایع که گوید
من کیل و وزن نموده ام اکتفا نموده خریده باشد چنانکه از موثقه
سماعه که در فصل متقدم در بحث قبض ترجمه اش مذکور شد معلوم
میشود و متن لفظ روایت این است قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
اشترینا طعاما فزعم صاحبه انه کاله فصدقناه واخذناه بکیله فقال
لا باس فقلت ایجوز ان ابیعه کما اشتریته بغیر کیل فقال لا اما انت
فلا تبعه حتی تکیله چه ظاهر از اخذناه این است که قبض نموده باشد نه اینکه
آن را بعینه بمجرد تصدیق قناعت کرده که معطوف علیه است علاوه بر این پس این حدیث
رد مینماید قول کسی را که منع را یا کراهت او حرمت مخصوص نموده است
بصورتی که قبض بعمل نیامده باشد و احتمال دارد که در صورت قبض کراهت
کراهت نیز نداشته باشد والله العالم چهارم اگر مشتری نقص بودن
مبیع را ادعا نماید بعد از قبض پس اگر حاضر بوده است در حین کیل
یا وزن در کیلی یا وزنی یا ذرع نمودن در [illegible] یا شمردن در
[illegible] کرده [illegible] ظاهر [illegible] که قول قول بایع باشد
و [illegible] است [illegible] دعوی نماید و [illegible]
باید که تمام حق را قبض نموده ام که قسم بر مشتری میشود چنانکه علامه
و محقق [illegible] و شهیدین [illegible] نموده اند هرچند در حین نمودن

مثلا حاضر

مثلا حاضر شده بود بجهت آنکه حضور لازم ندارد اخذ نمودن تمام حق را
چنانکه اجماع علیت ظاهرا که اگر حاضر نبوده است قولش مسموع است
با قسم پنجم اگر زید دو من گندم مثلا بعنوان سلم از عمرو طلب داشته
باشد و عمرو نیز همین عنوان از بکر طلب داشته باشد و عمرو زید را
حواله نماید که دو من گندم از خودش دارد از بکر گرفته باشد صحیح است
و کراهت نیز معلوم نیست بجهت اینکه گندم غیر مقبوض که بیع مالک
شده است بحواله منتقل میگردد نه بیع و بعضی بکراهت قائل
شده اند بجهت خروج از خلاف ششم اگر دو بنده را کسی فروخت
و یکی قبل از تسلیم تلف شد حصه آن از قیمت ساقط میشود و بیع نسبت
بآن منفسخ میشود و مشتری خیار تبعض صفقه دارد و هم چنین است
آن دو چیز یا بیشتر که با هم فروخته شود و بعضی از آن که قسط و بهره
از ثمن داشته باشد تلف شود قبل از قبض و نیز اختیار فسخ
دارد اگر قسطی از ثمن نداشته باشد و جزئی از قیمت باز آن
اتفاق نیفتد مثل اینکه یک بنده را که فروخته است قبل از تسلیم
یا دستش بریده شود بجهت عیب ظاهرا اگر فسخ ننموده ارش نتواند گرفت
و نظر این حکم نیز بجهت مذکور شد و اگر آنچه تلف شده است جزو و صفت
بود مثل اینکه صفتی را بنده میدانست بعد از بیع و قبل از قبض فرا
موش نمود اختیار فسخ دارد و ارش نمیتواند گرفت چرا که آنچه فوت
شده است جزء مبیع نیست هفتم اگر مبیع قبل از قبض بغیر آن مخلوط

بشود مثل گندم بگندم اختیار دارد و مشتری ما بین فسخ یا شرکت و اگر
بشرکت راضی شد و جدا کردن آنها از همدیگر موقوف بر رضا نباشد
باشد ضرر آن بر بایع است بجهت اینکه تسلیم مبیع بر بایع
لازم است چنانکه گذشت که اجرت ترازو دار یا کسی که مبیع را
بکشد نیز بر اوست و ثمن بکشد بر مشتری است هشتم اگر بعد
از بایع و مشتری آنچه را باید تسلیم نماید تسلیم نموده مقابل آن را
اخذ نموده و فروخته باشد و بعد آنچه را که باید بدهد نداده تلف
شد بعوض قیمت است و آنچه فروخته است بعوض صحیح است
بجهت اینکه تلف بعد از معامله صحیح واقع شده است پس قیمت
آنچه فروخته است بصاحب اول میدهد اگر قیمتی باشد و بدل
آن اگر مثلی باشد نهم اگر عمرو در مثال گندم سلم بجهت زر
دینار مثلا بزید بدهد که از برای آن گندم بگیرد و او از برای خود دو من
گندم بگیرد معامله صورت ندارد بجهت اینکه هنوز پول مال عمرو است
و بمال کسی چیزی را مالک نمیشود و اگر بگوید از برای من بخر بعد بعوض
حق خود بردار بیع صحیح است غایتش این است که [illegible] کالت
غیر قابض شده است و مقبوض هم نیز شده است چون
از خودش گرفته است و این سهل است و تعدد اعتبار کافی ١٢
والله العالم فصل باب دویم در رهن و در آن سه فصل است
فصل اول در دو صیغه و آنچه مناسب است بدانکه که در رهن

بعض فرو باید کرد

بیع کرده یا کرو دادن که غالبا مدیون از برای اطمینان طلب
خواه خانه یا نحو آن را برهن میگذارد و صحت آن بکتاب و سنت
و اجماع معلوم گویا است چند مطلب از برای این است که اگر
مشتری از بایع رهن بگیرد که اگر مالی که فروخته است مستحق للغیر
مال غیر برآید و بتواند پول خود را که تلف نموده یا موجود است از او
بگیرد باشد طلب خود را از رهن وصول نماید صحیح نیست رهن را مدیون باید دادن ١٥٦
و اگر مال موجود باشد و از بایع میتواند گرفت که قصد طلب بعوض دین
نیست که رهن با آن رهن بعید از ده است و همچنین اگر بجهت تمام رهن را بر
عاریه مضمونه فیه عنفی صیغه در کار است چون این عقد رهن از طرف
رهن گیرنده لازم نیست بلا خلاف میتواند عقد رهن را بعد از صیغه
خواندن بهم زند هرچند از طرف رهن دهنده لازم باشد و بر آن
نیز اجماع نقل شده است و این جایزه خلافی است در اینکه معتبر لی خوا
ندن با الصیغه ماضی را اگر چه آن لزوم دارد یا نه و با اینکه محقق ثانی از علامه
رضی الله در تذکره نقل نموده است که یا بعید ایجاب ماضی باشد یا مثل رهنتک
و امثالش قبول لیس قبلت یا رضیت مثلا میگوید هر دو چیز را دو زید هذا
و ثیقه عندک میشاید در ایجاب بگوید با اینکه این صیغه ماضی نیست
و ظاهر اقتصار بر آن این باشد که صیغه مضارع مثل ارهنک
ایجاب واقع نشود پس اظهر این است که لفظ هذا وثیقه عندک
و مانند آن نیز جایز خواهد بود و اگر معاطاة را عقد دائم چنانکه در فصل

چهارم آنکه نزد کسی سپرده صحیح است و بعضی گفته اند اگر کسی عرب باشد و نداند در جمله عبارت فارسی میتوانند گفت که این را برهن دادم میتوان داد و همچنین قبول کند چنانکه اگر کسی لال باشد باشاره صحیح میتواند جاری نمود و همچنین بنوشتن و اشاره نمودن بنحوی که معلوم شود که قصد رهن دادن و نوشته است و نوشته اش متحقق و غلط از زبانها مثلا بعضی شرطها که منافات با رهن دارد مانند اینکه شرط نماید که آن را الفرود شد رهن را فاسد میکند و اگر گوید که فلان کس آن را بفروشد و غیر آن نیز علی الظاهر منافات دارد و شرطی که منافات نداشته باشد مثل اینکه شرط نماید که صاحب طلب از آن رهن منتفع شود یا منتفع جایز دارد که بر رهن داده است نیز رهن باشد با شرط وکالت نماید که فلان کس رهن را فروخته باشد یا خود یا وارث او نیز بعد از فوتش وکیل باشد در فروختن و علی المشهور المنصور چون وفا بشرط در ضمن عقد لازم است نمیتوانند رهن دهنده وکالت را بهم زند از روی ظاهر اطلاق خاصه در اینکه اگر کسی معین نموده باشد بموت آنکس وکالت بهم میخورد چنانکه بموت موکل نیز وکالت بهم میخورد و موت یکی از این دو نفر رهن را باطل نمیکند پس اگر رهن دهنده و گیرنده نزاع نمایند بعد از مردن وکیل مثلا که باید در دست کی بود که باید آن را داشته باشد و در حین احتیاج بمصرف رسانیده باشد و نزاع ایشان برطرف نشود حاکم کسی را تعیین نماید چنانکه اگر کسی که با و

سپرده بفهمد

سپرده بفهمد خیانت میکند و نزاع نمایند و هر دو البته امینش و در دو نگاه داشتن در نزد او حاکم از او گرفته بعادلی دیگر میسپرد و همچنین اگر عادلی که امین بوده است یکی از ایشان علاوه دیگری باشد نمی‌شد حفظ نمود حاکم قطع نزاع ایشان نموده بگرفتن و دادن بدیگری و اگر رهنی که رهن گیرنده است فی الحال در قبضش باشد با اذن مالک از برای خود میتوانند بگیرد و بی اذن استقلال دارد و بنای استقلال بر این است که وکیلان میتوانند موکل را از برای خود بگرداند و در کتاب وکالت ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد دوم آنکه نیست بر صاحب طلب پس دادن رهن فی الفور بلکه در اینکه بعد ادای دین بگیرد از او نمود اتفاقا چنانکه متتبع شده است بر آن پس آن را مطالبه نماید آن امانت خواهد بود و حکم اجاره و نحو آن از امانات مالکیه نیز چنین است فصل دویم در شرایط رهن و آن چهار است اول آنکه عین باشد نه منفعت و این مسئله اتفاقیست چنانکه صاحب مسالک تصریح کرده است بعلت این است که فایده رهن آن است که اگر طلب خواه حق را نتواند بگیرد از رهن آنچه میخواهد بعمل آورد و این چگونه متحقق و حال آنکه منفعت سکنی شدن خانه ایام بایام برطرف میشود با آنکه اگر قبضی را شرط دانیم عینی که از راه قبض نیز لازم متحقق نمیشود با آنکه قبض منفعت بتلف شدن آن صورت می‌بندد چنانکه اگر قبض را شرط دانیم باید بنا بر قول صحیح رهن دین نیز نباشد زیرا که تا دین در ما فی الذمه است معین نشود چون ما فی الذمه کلی است

و قبض نمیشود با اطلاق قبض متعارف آن نمیشود بلکه اینکه گویم فایده مشروع بودن رهن این است که صاحب طلب بحق خویش برسد اگر بدهد بغیر او چنانکه از عین که صاحب بحق خویش برسد میتواند نمود از دین نیز میتواند نمود خصوصا اگر دین بر ذمه مرتهن باشد و اوسط این است که دین نیز رهن نشود دویم اینکه مملوک باشد که رهن نمودن آزاد اجماعا صحیح نیست و رهن نمودن خوک و خمر در صورتی که رهن دهنده یا گیرنده مسلمان باشد نیز صحیح نیست هر چند آن را بنا گذاره که ذمی باشد دهند تا از روی حق آن را رهن ادا نماید زیرا که بید ذمی در حقیقت ید مسلمان نیست که خمر را در نزد او و اگر اشتغال است با اینکه اگر ذمی کوتاهی کند تسلط مسلمان بر فروختن خمر و تحصیل دین از آن معنی ندارد چنانکه تسلط کافر و ذمی بر مسلمان نیز معنی ندارد پس اگر بنده مسلمان را مسلمان در پیش ذمی برهن گذارد رهن صحیح خواهد بود و اگر بنده مسلمان یا قرآن را مثلا رهن نماید و لیکن در دست مسلمان گذارد که اگر مسلمان که مدیون است کوتاهی در دادن نماید حاکم شرع بعد از اطلاع بر حال یا مسلمان را جبر نماید بر دادن حق یا ثالث را بر فروختن آن رهن چه آن را صحیح دانسته اند و آن اظهر است زیرا که بر او هم ذمی بحاکم و اجبار حاکم صحیح است و این مانند گذاشتن خمر در دست ذمی نیست بجهت اینکه تسلط مسلمان بر فروختن خمر با صورتی که در باب ولی الامانت اداکند یا غیر او فضولا رهن نماید و صاحب راضی شود مانعی ندارد و بنا بر مشهور

وارث باشد

و وارث باشد فضول است اگر مال العاریه بگیرد که از برای فلان دین که وعده اش یکماه است مثلا برهن داده باشد و مخالفت نموده از برای دین دیگر که بیشتر یا وعده اش بیشتر باشد مثلا فرار کرده و اگر در غیاب صاحب مال نزاع کنند مانند اینکه مالک گوید که اذن داده ام به تو که آن را رهن گذاری و او گوید اذن دادی که تمام آن برهن گذارم قول مالک معتبر است قسم که اذن صحیح است و اگر همه خانه را مثلا رهن نماید و نصفش مال غیر باشد موقوف است لزوم رهن در نصف دیگر بر اذن یا اجازه صاحبش چنانکه اگر حصه مشاعی خود را برهن دهد و تسلیم در قبض آن کافی باشد مانند حیوان قبض نمود موقوف بر اذن شریک است هر چند اگر بی اذن قبض نماید یا بمنع فعل حرام بعمل آورده است قبض صحیح است از برای آنکه قبض را یا با اذن مالک نیز نموده باشد قبض اش صحیح نیست و ظاهر این است که بنا بر اعتبار قبض خلاف در اعتبار اذن مذکور نموده باشند و اگر مال غصبی را برهن گذاشت و تلف شد و کسی که در نزد او تلف شده چه مرتهن و چه غیر او که با و سپرده یا اجاره داده عوض آن را مالک میگرفت غرامت دهنده از علم تعقیب بال شده است از غاصب پس میگیرد و در صورتی که مال عمرو را با اذن یا اجازه اش بکر برهن گذاشت و وعده ادای دین و کم شدن رهن رسید عمرو میتواند بکر را جبر نمود بر دادن دین تا آن را

که بهای عوض داده است پس اگر رفته باشد بجهت اینکه بعاریه داده بود و اگر تلف شود او
پس اگر رفت بی دست صاحب طلب مثلا از او گرفته باشد و در فروختن
نتوانند آن را فروخت و لا حاکم شرع متعذر شد زیرا که استیفاء
حق از رهن از جمله لوازم رهن است پس هرگاه که راهن را اجازه نموده
فروختن آن را در حضر نیز اجازه نموده خواهد بود و پس اگر رهن مثلی بود
مثل را راهن بمالک میدهد و اگر قیمی بوده است قیمت را که فروخته است
مالک مستحق است اگر چه بکمتر فروخته شده است بمقتضای مصلحت
ادای دین راهن کمتر از قیمت واقعی رهن نموده است و الا
قیمت واقعی را علی الظاهر مستحق است و نیز میتوان رهن نمود
وقف و رهن زمین خراجیه که بامر در فتح نموده باشند که ابادان
مال کل مسلمانان است و یا امام با کفار صلح نموده باشند که زمین مال
مسلمانان باشد پس خراج بر آنها قرار داده شود و اگر بنای عمارت
بر آن قرار داده باشند رهن آنها صحیح است و رهن زمین در زمان
انهدام بنا است و چون هر چیز که خریده در زمان خیار رهنش منعقد شده
بمجرد خریدن مملوک میشود نه بگذشتن زمان خیار چنانکه در بحث خیار
گذشت پس رهن آن در زمان خیار صحیح است اگر خیار از برای
راهن نماینده باشد که مشتری است و خیار رهن هم میجوزد و اگر خیار از
برای بایع باشد یا از برای هر دو و بایع رهن نماید رهن صحیح است
و ضمنش رهن فسخ بیع مینماید علی الظاهر چنانکه رهن نموده شده

مدبرکه

مدبر که بعد از موت آزاد باشد تدبیر را علی الاشهر باطل مینماید و حق
این است که تدبیر وصیت است و رهن نمودن علی الظاهر رجوع نمودن از
وصیت و شیخ فرموده است ملاحظه باید نمود اگر منظور از رهن بیرون بودن
آن وقت حکم ببطلان تدبیر مینمایم نه قصد ازالۀ آن مگر اینکه بایع در صورتیکه
صاحب خیار باشد چنانکه گذشت یا ولی مشتری آن را رهن گذارد
زیرا که اذن در رهن استلزام دلالت بر ابطال بیع نمی نماید و اگر
بایع خیار داشته باشد و مشتری با اذن بایع آن را رهن گذارد
رهن صحیح است و با اذن در صحت رهن نمودن و بیع نمودن آن
با تلف بلکه دور نیست که گوئیم صحیح نیست بجهت اینکه مشتری استیلاء
بر ابطال حق بایع ندارد و حق بایع استیلاء بر مالک شدن عین
بعد از فسخ بنسبت خیار پس چگونه حکم کنیم بصحت بیع که لازم است
یا رهن که از جانب راهن لازم است مگر اینکه گوئیم که بیع تا بحالی که مشتری
بعد میباشد و بر رهنی که مینماید متزلزل باشد که اگر بایع صاحب خیار
فسخ نمود لازم باشد و این دور نیست و اگر وارث ترکه را رهن
گذارد صحیح است هر چند میت طلبی داشته باشد و نیز داشته باشد
که برابر ترکه باشد زیرا که در هر دو حال ترکه بوارث منتقل میشود هر چند
باید دین را ادا نماید سیم و چهارم اینکه قبض رهن از او ممکن باشد تا فایده
رهن تواند بعمل آید و عزر و نشف است بر طرف نمودن آنکه از قبیل
مرغ پریده یا ماهی در آب باشد که مجهول باشد باید دانست باید و رهن

گذاشتن نگه بیدن خیار مثلا که وقت دادن دین بعد از وقت
چیدن خیار باشد تا حق راهن محفوظ بحقی غیر نشود مانعی ندارد و اگر
وقت دادن بعد باشد و تا راهن را خواهد فروخت باشد با حق غیر محفوظ
میگردد و شیخ طوسی رهن مذکور را صحیح ندانسته است که راهن
بسبب جهالت آن را نمیتواند فروخت و حق استیفاء نمیتواند
نمود و اقوی در این صورت نیز این است که رهن صحیح باشد زیرا
که رهن در حین رهن نمودن جهالت ندارد و استیفاء حق بصلح
ممکن است و علی الظاهر مشهور ما بین متقدمین علمای امامیه این
بوده است بلکه اجماع از جمعی بر آن نیز نقل شده است که بعلاوه
امکان قبض قبض نیز لازم است چنانکه در روایت محمد بن
قیس وارد شده است لا رهن الا مقبوضا یعنی رهن نیست
که مقبوض و جمعی از متاخرین روایت را بجهت صحیح نبودن رد نموده
و گفته اند محمد بن قیس مشترک ما بین ضعیف و ثقه و ظاهر چنانکه
مولانا احمد اردبیلی در آیات الاحکام تصریح نموده است این است
که محمد بن قیس ثقه باشد و لیکن چون حسن بن محمد بن سماعه در بعض
در سند حدیث واقع شده است که در تهذیب است و دو واسطه
ما بین شیخ و حسن مذکور ثقه و ثبت باشد اگر چه ظاهر این است
که حدیث را شیخ در کتاب که مشهور معروف است برداشته باشد حدیث
صحیح نیست و ظاهر این است که موثق باعتبار معمول بودن مضمونش در ما بین

متقدمین

متقدمین محل اعتبار باشد پس قبض معتبر خواهد بود و ظاهر حدیث این است
که رهن بی قبض رهن نباشد و دور نیست که شرط صحت باشد چنانکه
از کلام محقق اردبیلی و غیر او نیز ظاهر میشود و جمعی نزاع را منحصر دانسته اند
در اینکه قبض شرط لزوم رهن باشد نه اینکه بی قبض رهن رهن
نباشد و ظاهر این است که اگر قبض را شرط در لزوم دانیم در صورتی
که قبض نشده باشد استدلال به اوفوا بالعقود مثلا بر لزوم عقد
نتوانیم نمود و پس فایده رهن بر رهن مترتب نخواهد شد و جبر
مدیون بر دادن رهن تا حق و طلب را از آن تحصیل نماید نیز لزوم
نخواهد داشت اگر رهن در ضمن عقد لازم باشد مثل بیع شرط شده
باشد و مخفی نیست که بنای شرع در مشروع نمودن رهن این است
که صاحب طلب تواند تسلط بر رهن بهم رساند پس اظهر این است
که شرط باشد و شرط در صحت هم باشد با اینکه اطلاقات لزوم وفای
بر رهن معلوم نیست که بجهت شیوع مضبوط بودن رهن در زمان آن
مقبوضیت و در کلام حمید بغیر مقبوض بر گردد و مخفی نماند که اجماعی است
که دوام قبض شرط نیست پس اگر مدیون بعد از قبض دادن رهن
رهن را پس بگیرد و تصرف نماید ضرری نخواهد داشت فصل سیم در بقیه احکام
رهن و در آن چند مسئله است اول اگر مرتهن که صاحب طلب است
اقرار نماید که قبض نموده ام اقرارش مسموع است و همچنین راهن
که رهن داده است مگر اینکه دروغش معلوم شود مثل اینکه امروز رهن

راهن نموده است بنده را که در کاشان داشته است و غیر آن مثلا
اعتراف نماید بقبض که دانم که در آنجا باشد این مدت قبض ممکن است
و اگر خانه را که در کاشان است رهن نموده است معلوم است
که تا مرتهن یا وکیل مرتهن آن را در تحت تصرف در بیاورد آن
قبض صادق شود پس یا خود میرود و آن قبض مینماید یا وکیل تعیین
میکند و اگر مقر در صورتی که کذبش ظاهر نیست از اقرار برگردد
بر گردد بدلیل اعتبار ندارد مگر اینکه عذر موجهی علی الظاهر داشته باشد
مثل اینکه راهن گوید که وکیلم نوشته بود که بقبض داده ام بخاطر جمعی
آن اقرار کردم و در وقتش ظاهر شد یا خیال میکردم که مجرد اینکه
گفتم رهن دادم قبض هم بعمل میاید پس راهن در صورت اظهار
این عذر میتواند احتمال داشتن اینکه راست گوید استحلاف قسم بر
مرتهن دارد و همچنین است علی الظاهر اگر ادعای مواطات
کند که اقرار بر تقبیض بجهة این بود که اگر مبلغی که ده تومان از
خالد گرفته ام مثلا و خانه خود را رهن نموده و بقبض هم داده ام
ده تومان را بمن نمیداد پس استحلاف قسم بر خالد دارد و اگر خالد
بینه داشته باشد که قبض بعمل آمده کافی است دوم اگر مالی را
که رهن نموده است در دست مرتهن بوده است اعم از اینکه ودیعه
از دست او و دیگری بعد از صیغه خواندن یا اینکه معلوم است
که در دست اوست و مطالبه نیز نمیکند همچنین و اگذاشتن که بحسب

عرف قبض

عرف قبض حساب میشود کافی است سوم اگر فرش و یا و داد دان
در کار نیست و اگر مال بعنوان غصب و بیع فاسد و عاریه مضمونه
و نحو اینها در دست مرتهن بوده است که بعد مرتهن بعد ضمان ...
آنچه گفتیم از اذن صریح دهد که مالی را که در دست او داشته باشد در تصرف
و قبض باشد سوم چون بنده بار تلف داد از ملکیت آنها بیرون میرود
رهن آن اشکال جایز است هر چند جواز در مدبر خلاف ظاهر تر است
که غالب گشته نمیشود و همچنین اگر بنده ضامن شده باشد بعد از عقد رهن فقط وجه
تعلق هر چند حکم در خطر ظاهر تر است پس اگر صاحب ضمانت
بنده را ابتدا نگاه داشته در صورتیکه ضمانت بقدر قیمت بنده باشد
یا نصف آن را مثلا بنده خود بشود و اگر بقدر از نصف صاحب طلب
شود آقا عوض آنچه در رهن گذاشتن او و لیکن ظاهر تر قبول نمودن
عوض چون حق صاحب ضمانت مقدم است بر رهن در آن باطل میشود
و همچنین اگر در ضمانت عهد صاحب حق ضمانت بنده را بکشد
و اگر خدا ... با صاحب ضمانت عفو کند از رهن باطل نمیشود و ظاهر
آنست که باشد و اینکه حق جنایت مقدم باشد بر حق مرتهن
اگر مرتهن خیانت بعد از رهن واقع شود چهارم اگر رهن دهد چیزی را
که وعده ادای دین نرسیده فاسد شود و اصلاح پذیر نباشد
مانند خربزه و مانند خیار پیشتر که بتوان آن را خشک کنند و قیمتش
نگاه دارند شرط فروختن قبل از فساد شده باشد فروخته میشود و قیمتش

رهن خواهد بود و اگر شرط نشده باشد قول اصح این اظهر است
از قول بعض و لیکن بنابر رعایت حق راهن و مرتهن که ضرر به هیچیک
نخورد و نیز آنکه عمل نشود و اگر صاحب مال فروختنش گوید باید نماید
حاکم شرع میفروشد و در صورتیکه بعد اصلاح باشد مثلا احتیاج
اصلاح بر مالک رهن است نه بر مرتهن نیست چنانکه اگر حیوان را
برهن گذارد و نفقه آن بر گردن صاحب است پس اگر
مالک نفقه را داد یا مرتهن را اذن داد که خرج نموده بجای
صاحب حساب کند حکمش ظاهر است و اگر خرج ننماید و اذن ندهد
یا حاضر نباشد رجوع بحاکم شرع میکند اگر ممکن شود که مالک را اجبار نماید
یا مرتهن را اذن دهد مرتهن از ... بحقیقت پس اگر فقط شده هر چه خرج
خرج خواهد نمود تا در علم و در نیت و اگر نزاع واقع شود و محتاج بقسم گردد
نشود چون بینه در میان نه الا قسم مرتهن خواهد اند و در صورت
نزاع و ننموده یا اذن مالک بلافاصله از جانب او از منافع حیوان
مانند سوار شدن یا خوردن شیر آن مثلا بعمل آورد و اگر
نفقه بی اذن از حیوان منتفع شد صاحب حیوان الامر
حال قدر از اجرات که باید بدهد مثلا تقاص میکند و اگر
داند که اجرات که مستحق است صاحب میخواند بگیرد
بی اذن صاحب بقدری که از حیوان مثلا منتفع شده چنانکه
اگر صاحب طلب بگیرد و ترسد که اگر گوید که این مال فلان است

که رهن

که رهن در نزد من گذاشته بود وارث انکار کنند و ثابت نماید
و وارث قسم خورده حقش ضایع شود میتواند وارث را مطلع
نموده حق خود را از رهن بعد از دادن هر چند و لیکن در فروختن
باشد و اگر بتواند داشته باشد که میتواند ثابت حق خود
بی اذن در آن تصرف میکند هر چند اگر اراده نماید قسم نیز
حاکم یا در توجه نماید بلکه اینکه قسم چون حق است و مانع در
خوردن شرعا نیست ضرری میباید که مراجعه اگر ... نماید و راز
آنچه گفتم معلوم شود که اگر رسد که تنها بود در میان نمودن
از اینکه مالک نیز انکار نماید که این مال را رهن نموده باشم
میتواند بی اذن تصرف در رهن نماید و تقاص حق از آن نماید
پنجم راهن و مرتهن که رهن دهنده و رهن گیرنده
میباید عاقل و بالغ و رشید باشند و غیر سفیه باشند و صاحب
اختیار نیز باشند که مجبور و مکره نباشند پس ولی میتواند
مال یتیم و سفیه را مثلا رهن دهد و اگر مصلحت باشد مانند اینکه
احتیاج بپول دارد و از برای نفقه طفل یا از برای مرمت
خانه آن و مانند اینها و دین گرفتن از قبل طفل و رهن دادن
مالش صحیح است از اینکه چیزی از مال ش الاغ و شتر پس مال
بدست امین و معتبر داد و مثلا از صاحب طلب خاطر جمع
نباشد که در دست او بماند و نیز جایز است که ولی از برای طفل

باشد یتیم و سفیه رهن بگیرد اگر مال ایشان را نسیه فروخته باشند یا سلف
نماید یا بترتکلیف از ترس غاصب و قطاع الطریق و خوف حرق
و غرق شدن مثلا بلکه واجبست بمقتضای ظاهر آیه ولا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن اینکه از برای یتیم با امکان اگر فتن رهن
بگیرند و رهن نیز باید مساوی حق باشد یا لاتر و در دست
ولی باشد یا در دست عادلی و مال طفل را که معامله میکنند چند
نفر شاهد بر آن بگیرد که تنها در دست ایشان ضایع نشود اگر ضمانا
احتمال ... باید بر ... و بوده اند که اگر مراعات اینها ابن ...
یا بعض از آن نشود در صورتی که مراعات ممکن باشد ضامن خواهد
بود والله العالم هفتم حقی که بسبب او رهن گرفته میشود دینی است
که در ذمه ثابت باشد مانند قرض و قیمت مبیع هر چند زمان
اختیار منقضی نشده باشد نه اینکه مبیع را هنوز عمل نموده باشد چه
با عمل حق الجعاله بر ذمه قرار نمیگیرد یا هنوز حق مستقر نشده باشد
مانند اینکه بکسی زخم زده است که دیه آن هنوز معلوم نیست که
اینکه شاید سرایت نموده مثلا القتل منتهی شود مگر اینکه جنایتی
که نموده است موضح و دیه شود مثل اینکه دماغ بریده است
و از جنایت خطا باشد که دیه را عاقله باید بدهند و علاوه
دادن پول مثلا قرض بدهید رهن صحیح نیست چنانکه است و قیمت
دادن کسی که رهن از او گرفته میشود دیگر اظهر که معتبر است در عاقله

باقی ماند

[illegible] (حاشیه: ... نموده شده ... باید ... دین ... [illegible])

باقی ماند پس کسیکه باید بدهد در ضمن واداده معلوم نشود که کیفیت
و چنانکه رهن در آنچه گفتیم صحیح نیست رهن بر عین که مثلا امانت
و عاریه و غیر مضمونه باشند نیز صحیح نیست اتفاقا و در صحت رهن بر ازاء
اعیان مضمونه مانند غصب و مقبوض بعقد صحیح یعنی صحیحی را که بخرد و از
مال زید برده است از برای خریدن و عاریه مضمونه خلاف است
و اظهر جواز است چنانکه جمع مایل شده اند بجهت اینکه عاریه
گرفته مثلا بالفعل ضامن است که اگر عاریه تلف شد از عهده عوض
بر آمده باشد هر چند تعدی و تفریط نکند پس مانند امانت نیست
که ضامن قبول در آن بعد از تعدی و تفریط بهم رسد با وجود اینکه ما
با جماع خارج شده است و قبول ضمن است و ابطال از رهن مذکور
ظاهرا از اخبار رهن که واجب است در حکم بصحت آن اما مثل اوفوا
بالعقود چون لفظ العقود جمع مقرون است و افاده عموم میکند
و با اینکه مخصوص عموم نیست کوئیم بلکه شک نیست که رهن مقداری
در زمان صاحب شریعت معلوم است و لازم نیست که هر فرد منفرداو
باشد تا بر شریعت دلالت بر صحت آن نماید و با آنچه گفتیم صحت
نیز بوجهی از اخبار ظاهر میشود چنانکه شیخ طوسی صحیحی از صفوان روایت
نموده است او از یعقوب بن شعیب قال سئلته عن رجل یکون له
علی الرجل تمر او حنطه او زبیب او ارض فیها ما شیخ ذلک قرض
لیس ... الذی له قال یستوثق من ماله و موضع استشهاد جواب داد با

بلفظ یستوثق من ماله است باینکه کوئیم که منقطع شده از آن معنا بلکه
استیثاق یعنی تحصیل خاطر جمعی که منتهی امری که باید که مالش
ان تلف نشود مطلق است و مخصوص مضمون حدیث یعنی عکس ...
کرد او مال بکسی که از کسی خرما یا گندم یا زمین خواهد و اینکه
رهنی دارد که بعض از این مطلقا در دست جامل صاحب طلب
زمین را بر این میکرد یا حق خود را گرفته باشد و بر مانعی ندارد
و استیثاق علیهما بدار مال مطلق والله العالم ... در آنچه در مسئله
سابقه گفتیم که باید آنچه رهن با ازاء او داده میشود در ذمه ثابت
باشد معلوم میشود که اگر کسی بخواهد خود را ... نماید میتواند
با ازاء مال الکتابه رهن گرفت چه مطالبت ... مطلق باشد
که هر قدر که ... موافق او از آزاد میشود بجهت اینکه کتابت مطلقه
لازم است اتفاقا و چه مشروط باشد که با و شرط نموده است
که تا تمام وجه را ندهد جزئی از او آزاد نباشد ... است که آن
نیز لازم است و ... معلوم میشود که اگر مانعی باشد ... مثل اجیر را اجاره
داده است که حق ... فلان عمل را نموده باشد رهن گرفتن بر عمل
صحیح نیست بجهت اینکه عمل حقی است متعلق بعین ضبط یا مثلا
که از جهتی علی باید حق تحصیل شود که اگر تحصیل حق از عین ممکن
نشود ... یا مثل الاجاره باطل میشود پس تحصیل حق فایده
از رهن صورت ندارد و این بخلاف آن است که اجاره بر ذمه

تعلق گرفته

تعلق گرفته باشد باین معنی که بنا باحتیاط شرط کرده و منقطع نموده اند
که عمل را بعمل باشد چه خود مباشر باشند و چه بدیگری دهند اگر
اگر رهنی در ازاء باشد با ازاء دینی و دین دیگر نیز گرفته باشد
و جهان اینکه ... دین دوم نیز ... از برای ... نیز رهن
نماید مانعی ندارد پس ... رهن را تا بنا از برای دین دوم جاری
نماید و فسخ ... از اول در ما نیست چنانکه اگر رهن از برای
یکدین داده باشند بنا بر رهن دیگر از برای ... دین ... میتواند
بدهد از برای زیادتی خاطر جمعی و استیثاق و از آنچه گفتیم
ظاهر میشود که رهن زیاده بر دین باشد و چنانکه زیادتر
میشود کمتر ... دارد و هم اگر دو رهن از برای دو دین
داده باشند و ... دین را بدهد رهن آن را مستحق است که گرفته
باشد و نمیتواند گفت که آن رهن را نمیدهم که هر دو را با یکجا
خواهم داد چنانکه نمیتواند گفت که هر دو رهن را از رهن دین یکی ما
نمایم یا این رهن را با ازاء دین دیگری که از تو میخواهم قرار میدهم
که ... برخلاف حق تسلط بر مال غیر ... ندارد با رد ... هم
عقد رهن چنانکه دانستی از قبل راهن لازم است پس راهن نمیتواند
آنرا فسخ کرد اینکه مرتهن حق راهن را از آن ... دارد ... ساقط نماید
یا دین را از گردن مدیون بیندازد یا با ابراء ... حق از ذمه
مدیون بذمه کسی دیگر منتقل شود که ضامن شده است یا حواله و مواجه

شده است یا مدیون یا کسی دیگر از قبل مدیون دین را بدهد و بنا بر صورت اخیر ظاهر این است که هم رهن را نتوانند گرفت اگر همه دین را نداده بلکه بعض داده باشد مگر اینکه شرط شده باشد که اگر چیزی از دین را بدهد رهن را نتوانند گرفت پس اگر دائن هنگام مدیون قدری از این را بدهد تمام رهن را نتوانند ظاهرا اگر تلف این واجب شده هر چند بسبب آن رهن از دستش بیرون میرود زیرا که خود بسبب شرط نمودن این بلا را بر خود آورده است و در صورتی که شرط نشده باشد نظر بقول جمعی با دعوی اجماع اگر چیزی از دین باقی مانده باشد هم رهن را نتوانند بازداد آن نکه دارند و شاید این قول اظهر باشد از اشتمال که بعضی داده اند که میتوانند بقدر قدری که از دین میدهد بها مال صاحب رهن پس برداری متضایقه نیست اگر شرط نموده باشند والله العالم دوازدهم اگر مرتهن بمیرد پس دانستم که این کلام است رهن با آنچه بعد از او حاصل شده دین را بدهد یا داده باشد یا دین را از آن معین نموده اور در بر تفصیلی که گذشت و اگر علم رهن را ندانیم و دانیم که آن در میان مال او هست صاحب ترکه که ورثه اند رهن را بعد از ادای دین بصلح از خود راضی نموده و اگر دین داده نشده باشد بصلح نیز از عهده بر در ره کم و زیاد در او خواهند و راه رسیده و اگر هیچ معلوم نباشد که رهن در میان

مال داخلست ترکه مال ورثه خواهد بود زیرا که نه معلوم است که رهن در آن داخل باشد و نه تعدی و تفریط مرتهن معلوم شده است از که مال در دزد او قرار گرفته باشد تا از مال او اخراج کنیم چیزی که اصل تفاوت رهن است کوئیم که این اصل دلالت نمیکند بر اینکه رهن در ترکه او داخل باشد اگر گوئی که دفع رهن واجب است و چون عینش ظاهر نیست عوض آن از مال او اخراج میشود گوئیم اصل این است که میت مشغول الذمه نباشد چون امانت هم است و تعدی و تفریط ظاهر نیست پس اگر تلف شده است از او اخراج آن لازم نمی آید و اگر موجود است چون میت حال تلف یا عدم تلف او را وارث نیز نمیدانند که تلف شده است ولی است و نمیدانند که در میان ترکه که ظاهر حال نیست داخل شده باشد پس اخراج عوض از مال لازم نیست و با اینکه در مسئله ترکه که تفصیل خلاف ظاهر نیست اخبار معتبره بر آن وارد نیز شده است سیزدهم مرتهن بر چیزی مقدم است در آنکه استیفای دین خود از رهن نموده باشد اعم از آنکه راهن زنده باشد و بر آن اجماع نقل شده است یا مرده باشد زیرا که حق مرتهن بر رهن پیش از حق غرما بر آن قرار گرفته و دارد و خاصه در بر او تقدم در سایر اموال غرما شریک میشود چهاردهم رهن چنانکه ظاهر اشاره کردیم امانت است در دست مرتهن و بی تفریط و تعدی

آن را ضامن نیست و بر آن اجماع نقل شده است و اخبار معتبره نیز وارد شده است و آنچه از بعضی از اخبار ظاهر میشود که راهن قیمت دین را وضع نموده تمام را مستحق است تا اگر دین بیشتر باشد زیاده بر قیمت رهن را مرتهن مستحق است و اگر نیز است بر اینکه راهن در آن تعدی یا تفریط نموده باشد چنانکه این جمع نیز از بعضی از اخبار ظاهر میشود یا محمول است بر تقیه پانزدهم اگر مرتهن در رهن تصرف نموده اگر خانه باشد در آن نشیند و اگر حیوان باشد آن را سوار شود یا کار از آن بکشد اجاره بدهد بسبب سواری یا نشستن او قیمت اجاره منفعت آن را او بدست مثل که در دست او است مرتهن ضامن است اگر صاحب رهن اجاره را قبول نمود و آن در مدت اجاره حق الاجاره را مستحق است شانزدهم اگر رهن کنیز را که راهن نیز هم است نیز در وطی نماید اگر باکره هم است ده یک و اگر ثیبه هم است بیست یک قیمتش را بجهت وطی میدهد بنا بر اظهر و اشهر و بعضی گفته اند که مهر المثل میدهد و اگر کنیز وطی را راضی هم است بنا بر قول جمعی چیزی نمیدهد بجهت آنکه زناکار است و زناکار مهر ندارد و اظهر این است که حدیث لا مهر لبغی یعنی زناکار مهر ندارد محمول بر زن آزاد است نه آنکه متعرض کنیز باشد پس کنیز را مستحق عوض منافع بضع مملوک خود باشد پس او دیر بصورت

نیز علی الاظهر عوض منافع بضع را مستحق است و اظهر این است که از رهن آن را اولاد اگر بهم رسد مستحق است هفدهم اگر راهن و مرتهن رهن را بدست عادلی بدهند که در نزد او باشد امین مال را با ایشان میدهد و یا بکسی که ایشان راضی شوند و با وجود حضور ایشان مال را بحاکم یا کسی دیگر بی اذن ایشان میدهد و اگر بدهد ضامن است و اگر ایشان پنهان شوند و مطلع و مماطله در پس گرفتن باشند و امین آن را خواهد که رد کرده باشد و چاره ندارند باشد بحاکم میتواند داد بجهت اینکه حاکم امین است از جانب ایشان که امتناع از گرفتن حق نمایند و بدفع اجحاف و ضرر از مسلمان شود و اگر راهن و مرتهن یا یکی از ایشان مثلا در سفر باشند و امین را نیز مثلا سفر ضروری روی دهد که رهن را نتوانند پیش خود نگه دارد است بحاکم میدهد با امکان و الا بعادلی میسپارد و ذکر نموده اند که اگر بی ضرورت بحاکم یا کسی دیگر بدهد ضامن است هیجدهم اگر رهن بدو امین سپرده شد هیچیک در آن تنهای تصرف نمیکنند هر چند دیگری اذن دهد بجهت آنکه صاحب رهن در امین تنها اعتماد نکرده است و دیگری با تنهائی امین نیست و صاحب انقیاد نکرده است پس تصرف کننده بعنوان استقلال تعدی نموده و اگر از رهن تفریط کرده و بنا بر اظهر ضامن قیمت بمالک است نیز اگر بعضی تلف شده است میتوانند که قسمت نمایند هر یک بر نیز نگاه اینکه ضامن است مطالبه میتوانند نمود و اگر هر یک رد و امین متفق

باشند و یا بمیرد و اگر موقوف است بینهما و تصرف میکنند و اگر مرتهن
مستقل بشود و اذن حاکم را معتبر دانستیم ظاهرا میتواند اگر هیچ یک از راهن و مرتهن
قطع نزاع نکنند که اکثرا باید قسمت شود و در این باب نزاع داشته باشند
و همین حکم دارد اگر ایشان متفق باشند و بمیرد و هر دو نزاع نمایند که
باید امین باشد والله العالم [illegible] اگر راهن را مرتهن یا امینی
که با دو ان در فروختن [illegible] است فروخت و مشتری بعد از آنکه پول را
به مرتهن داد و در رهن عیبی [illegible] شود و تسلط ندارد که پول را
از مرتهن بگیرد که بعد از فسخ [illegible] پول [illegible] آنکه فسخ بعیب
عقد را [illegible] باطل نمیکند پس پول [illegible] از فسخ ملک راهن بود
که مرتهن بعوض حق رسید و [illegible] از راهن مال غیر را [illegible]
و صاحب [illegible] راضی [illegible] آنکه چون معامله با [illegible] است
پول ملک راهن [illegible] صاحب پول [illegible] و صاحب
پول مال [illegible] مستحق [illegible] باشد پس اگر عین موجود است صاحب
عین عین را میگیرد و اگر موجود نیست [illegible] در دست مرتهن یا عدل
یا مشتری [illegible] تلف شده بی تعدی و تفریط و صاحب
عین عوض را از [illegible] رجوع بر راهن [illegible]
[illegible] غاصب بوده و [illegible] رجوع است [illegible]
[illegible] از [illegible] میگیرد و اگر پول مشتری موجود است مشتری
آن را میگیرد و اگر [illegible] تلف شده [illegible] مشتری [illegible]
که او وکیل [illegible] است ظاهرا [illegible] ابتداء حتی [illegible] میکرد

ضامنست

۱۵۷

ضامنست و از راهن که [illegible] مال غیر را برهن گذاشت پس میگیرد
علی الظاهر بجهت آنکه راهن واسطه را [illegible] پول کرده است و اگر [illegible]
است که وکیل [illegible] است از راهن [illegible] میگیرد و بجهت آنکه راهن
باعث ضرر شده است و ظاهر السقط ندارد که از وکیل بگیرد
بجهت آنکه او امین راهن و امین مشتری نیز هست که پول را برای [illegible]
رسانیده باشد و باید دانست که اگر راهن عدلی و کیل [illegible]
نماید که مال را [illegible] فروختن و پول را بمرتهن داده باشد [illegible]
طلب اگر خود کار [illegible] ایشان نمیتوانند مال را بفروشند
بلکه بلا خلاف علی الظاهر باید از مرتهن نیز [illegible] بشود چون حق
مرتهن تعلق بآن رسانیده است والله العالم [illegible] بلا خلاف راهن
تصرف در رهن نمیتواند نمود چه تصرفی که از ازاله ملک نماید باشد
فروختن یا ازاله منعقد نماید باشد اجاره دادن که در هر دو [illegible]
ضرر بمرتهن میرسد یا آنکه مرتهن [illegible] دین را اگر [illegible] باید
از عین رهن یا از بدل آن استیفاء حق خود نماید باشد و ظاهرا
خلافی نباشد در آنکه تصرفی که [illegible] نقصی و [illegible] نشود نیز [illegible]
باشد [illegible] در [illegible] وطی کنیزی که آن را برهن
گذاشته است بعلاوه آنکه از غیر آن اجماع نقل شده است حکمت
دیگری است که مبادا ام الولد شود و [illegible] معلوم نیست [illegible] حق مرتهن
بجهت سابق بودن [illegible] آن را نتوانند فروخت [illegible]

بنشتن
اجماع نقل شده است که جایز نیست خدمت فرمودن بنده و
خانه [illegible] زمین اگر یکی از ایشان را برهن [illegible]
مقتضای اطلاق حدیث که راهن و مرتهن ممنوعند از
تصرف و نقل اجماع از ابن ادریس که هیچ گونه تصرف نمی نماید
اگرچه در دلالت حدیث و ثبوت اجماع تأملیست احوط این
است که بی اذن مرتهن راهن هیچگونه تصرف نکند و نیز
جایز نیست که مرتهن در آن تصرف نماید و اگر وکیل باشد
در فروختن و استیفاء دین [illegible] آن و [illegible]
در آن [illegible] ندارد و اگر یکی از ایشان آن را فروخت
یا اجاره دهند مثلا [illegible] آن موقوف بر اجازه دیگری است
و اگر راهن بنده خود را بی اذن آزاد کند و مرتهن بعد از
شنیدن اجازه داد [illegible] صیغه [illegible] شده عتق
صحیح خواهد بود و همچنین اگر مرتهن عتق را باطل [illegible] راهن
دین را داده [illegible] مرتهن آن را آزاد
نمود [illegible] صحیح نیست و معلوم نیست که با اجازه راهن
از جانب راهن [illegible] آزاد شود و فتوای اکثر نیز این است
که آزاد [illegible] اگر کنیز را بی اذن مرتهن وطی نماید [illegible]
وطی [illegible] ولد [illegible] مرتهن
حکم [illegible] اگر [illegible] بیع را تجویز میکنند [illegible]

دارد

۱۵۸

دارد و ولد بمیرد و اگر کنیز در حین زائیدن بسبب وضع حمل بمیرد
و آن وطی بی اذن [illegible] باشد قیمت کنیز را [illegible]
پس اگر [illegible] راهن خواهد بود و همچنین اگر کنیز [illegible] به شبهه
وطی کند و در حین زائیدن بمیرد [illegible] بسبب تلف شده [illegible]
قیمت کنیز را ضامن خواهد بود [illegible] از این [illegible] نیست
زیرا که [illegible] وطی [illegible] مستحق [illegible] و همچنین ضامن نیست
اگر [illegible] آزاد [illegible] آنکه او را اکراه نماید و [illegible] بسبب
وضع حمل بمیرد [illegible] اگر راهن را باذن مرتهن بفروشد
پول رهن متعلق [illegible] شرط بر راهن ندارد که راهن
دیگری [illegible] باشد [illegible] فروختن [illegible] شرط [illegible]
باشد که قیمت آن را رهن نماید یا از قیمت آن [illegible] را
که [illegible] وعده آن رسیده است بعد از فروختن ادا نموده باشد
[illegible] اگر مرتهن رهن را باذن راهن بفروشد [illegible] از وعده
[illegible] نماید [illegible] از رسیدن وعده [illegible] قیمت [illegible] مثلا
[illegible] باشد [illegible] آزاد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] راهن [illegible] باذن راهن در آن
تصرف میتواند [illegible] اگر راهن به مرتهن گوید که خانه را
که رهن تو داده ام از عمرو غصب کرده ام [illegible]
که راهن [illegible] آزاد [illegible] است [illegible] که عمرو

مسمی تنها رک بود که او را اطلاقا یا بعضا تحقیقا جنایت بر وارد و واین
ادعا مسقط قسم نفی العلم مرتهن دارد که اگر مرتهن قسم یاد نمود
راهن از عهده غرامت آن مبارک بر وجهی که خواهی در آنست
و از عهده و غرامت آن بیرون میاید سوال اگر گوئی که مسقط
قسم مرتهن کی دعوای راهن صحیح باشد و چون گوش میشود
که صاحب حق کسی دیگری باشد در خانه و بنده مثلا چرا باید مرتهن
از برای راهن قسم یاد نماید و اگر عمرو یا مبارک مدعی شوند
مانعی ندارد جواب میگوئیم که ادعای راهن نیز صحیح است
از برای خلاصی از گناه و غرامت که واجب بود آنکه عین
حق را که غصب نموده یا در ان تعدی نموده بصاحب حق
که طلب مینماید برسانیده باشد تا وارهنکه ممکن است غرامت
را که عین حق فوت است پس اگر مرتهن قسم نخورد و رد نمود و اظهار این آ
که یکی یا مبارک اگر مدعی شوند باید قسم خورده باشند بنا راهن
تا اثبات مال غیر بقسم کسی دیگری لازم نیاید پس اگر عمرو یا مبارک
قسم خوردند خانه عمرو میرسد و مبارک آزاد میشود و نظر با قرار
ازاد ساختن یا فروختن میشود و مثل النظر با قرار جنایت و بقیه مبارک
اگر مانده باشد راهن خواهد بود و اگر عمرو و مبارک قسم نخورند دعوای
ایشان بر مرتهن ساقط خواهد بود بر راهن و متعلقهای اقرار
راهن میوخذ است پس او برای عمرو قیمت خانه یا عوض جنایت

ضامن …

ضامنست و در صورتی نیز باید بدهد تا مبارک را از رهن برآورد و اگر
نداد و مبارک را مرتهن فروخت قیمت مبارک را ضامن است
که بدهد تا او را خلاص نماید و اگر مشتری مطالبه بیشتر از قیمت
نماید علی الظاهر چون راهن باعث این ضرر شده است زیاده را
نیز میدهد و اگر مشتری مبارک را آزاد نمود و منافع کار و کاسبی او را مطالبه
که پیش از آزاد نمودن مشتری از مبارک فوت شده است راهن
ضامن نیست بجهت آنکه منافع حر است و در تحت تصرف در نیامده
آری مرتهن ضامن است از منافع مبارک آنچه را که بسبب حبس فوت
شده مشتری را رسیده است که مشتری اثر او بالظاهر مانند اجاره و عاریه
دادن تلف نموده است زیرا که هر چند مباشر تلف منافع دیگری
شده است لیکن چون راهن سبب شده است و مباشر مغرور است سبب
اقوی است و اگر منافع را کسی غصبا تصرف نموده ظاهرا غاصب
که مباشر است ضامن باشد زیرا که راهن سبب غرور او نشده است
و اگر مبارک را مشتری مدتی حبس نموده بوجهی و خلاص میشود در آن باشد
آن را نیز ضامنست هر چند علی الظاهر مالک بیشتر از قیمت
باشد بنابر نظر این حکم گذشت پس اگر راهن و صبر ازو هرگز لا
علاج مبارک را مشتری فایده او بدهد که پس گرفته باشد علی الظاهر آنچه
میدهد مستحق است و بعضی گفته اند که ضمان بر ذمه راهن داده است
و در تحت ید راهن در نیامده پس مبارک پیش از آن منافع را

مسمی تحت و اول اظهر است والله العالم … اگر بعد از رسیدن
وعده راهن دین را نتوانست ادا نماید و فروش رهن با کسی دیگر وکیل
نیز در فروختن نباشد و راهن نیز رهن را نفروشد مرتهن
حاکم شرع را از قضیه اطلاع میدهد که تا اگر راهن بگذارد … را
فروخته باشد و اگر ابا کند از فروختن میتواند او را حبس نماید تا بفروشد
یا بخواهد آن را میفروشد زیرا که حاکم ولی ممتنع و ولی ابا کننده
از ادای حق است و اگر حاکم حاضر نشد مرتهن خود بقدر طلب آن را
میفروشد بنابر تقاص حق خود بعنوان فروختن میتواند نمود و اگر
غیر حاضر حق خود را نتواند … که حق میدهد بینه نیز
… که پیش حاکم اثبات حق نماید و اگر بینه و قسم بینه باشد و
لیکن اگر … کنند حاکم … به بینه نموده او را قسم خواهد
داد بجهت آنکه … غایب است مثلا ظاهر این است که چون
قسم … است بنا بر آنکه در مسئله چهارم … فصل گذشت باید بر آنچه
نموده که با مر حاکم فروخته شده باشد و احتمال دارد که در این مقام آنچه
در مسئله چهارم مذکور شد بجهة دفع ضرر قسم … از حاکم … مانده
بی اذن حاکم فروخته و تقاص نموده باشد … اگر شرط نماید
که تا سه ماه مثلا اگر دین را نداد رهن … بلفظ مبلغ
مال مرتهن باشد بیع صحیح … آنکه فروختن آن را معلق
شرط نموده است و نه رهن بجهت آنکه از برای رهن مدت قرار داده ا

و راهن …

در رهن موقت نمیشود و ظاهر کلام صاحب مسالک … انکه کسی از علمای امامیه
در این مسئله خلاف ننموده باشد یا آنکه شرط فاسد مفسد عقد …
… بنابر آنچه در فصل … کتاب تجارت در مسئله دویم از الفاظ های
مباحث خیار الشرط آن را ذکر نمودیم و از این قرار اگر شرطی
از برای رهن قرار بدهد نیز رهن فاسد است و چون مابر قول
فقها رهن صحیح باعث ضمان نمیشود بلکه امانت است فاسد
نیز چنین … ضمان نیست هر بیع صحیح چون مثبت ضمان است فاسد
نیز چنین خواهد بود پس تا سه ماه مثلا که رهن بود هر چند راهن
فاسد بود مرتهن آن را ضامن نیست چه هر دو جاهل باشند
بفساد رهن یا عالم باشند یا راهن عالم باشد بجهت آنکه در داد
… رهن صحیح یا فاسد که از لوازم آن عدم ضمان است چون
قصور لازم … قصد رهن شده است تا وجود … قصد
ضمنی معلوم نیست لیکن بر مرتهن ید ضمان باشد بلکه ظاهر اینست
ید ضمان نیست و در آنچه گفتیم معلوم میشود که اگر راهن جاهل باشد
و مرتهن عالم نیز مرتهن ضامن نباشد بنابر خلاف در این قسم
نیز از علمای امامیه ظاهر نیست اگر چه حکم صورت سابق اظهر است
و از آنچه گفتیم معلوم میشود که بعد از سه ماه و در مقابل … وعده
رسیدن بیع فاسد نیز مرتهن ضامن خواهد بود … گذشت
در مسئله چهارم … منافع رهن باشد نیز … بعنوان مثلا

مال را رهن است پس اگر درخت یا چارپا را مثلا بر رهن دهد میوه
درخت و نتاج چارپا و از منافع منفصله که در وقت رهن
دادن معدوم است در رهن داخل نیست و بر این اجماع نقل
شده است مگر اینکه شرط نمود و با شرط منافع منفصله که بعد از رهن
بهم رسد نیز داخلست چنانکه منافع متصله نیز داخل اند و بر این
اجماع هرچند شرط نشود و مراد از منافع متصله مانند فربهی درخت
و چاق و فربهی حیوان است که متصل بحیوان است که آن را
از حیوان جدا نتوان نمود چنانکه نتاج و میوه درخت را جدا میتوان
نمود و پایین بهتر این قسم را منفصله گویند و نزاع در منافع منفصله
که بعد از رهن بهم رسد و ظاهر نموده باشند که آن داخل در رهن
باشند مشهور آن است که آن نیز داخل است و دور نیست
که آن اظهر باشد چنانکه از سید مرتضی و ابن ادریس بر آن اجماع
نیز فی الجمله نقل شده است چنانکه اگر کنیز را رهن نماید و بعد آن او بر
که بعد از بر حمل مر آن از آزاد باشد و اولادی که بعد از رهن بهم
رسد نیز رهن خواهد بود و شیخ طوسی و جماعتی آن را داخل ندانسته اند
و احتیاط نسبت به راهن در رهن ظاهر است و از کلام شهید
ثانی در مسالک ظاهر میشود که از رهن اجاره دهد و زر آن صرف
بر و مرمت خود بعد از آن قیمه راهن آن داغ بس باید از رهن
که از رهن نداده است چنانچه ناچیزی حمل خلاف است و مرتهن

تواند راهن را جبر نمود که آنچه بر خود تعهد آمده است آن را برطرف
کند و ظاهر این است که تخم مرتهن باشد و در آنچه راهن آن را
بر خلاف حصه بعضی نموده است نیست چنانکه اگر کسی از رهن را تلف
رسانید چه مرتهن و چه غیر مرتهن مثل را در مثلی مانند گندم و قیمت را
در قیمی مانند غلام ضامن است و قیمت یا مثل نیز رهن خواهد بود تا اینکه
استیفا دین نمود اداری اگر مرتهن مثلا وکیل در استیفاء این
هم است چون تلف شده است بوجود آن وکیل در مثل یا قیمت
نخواهد بود و ظاهر این است که تا ادای دین نموده است نخواهد را آن
قیمت یا مثل را تلف نماید و بخشد و اگر ما بین راهن و تلف
نماینده نزاع شود یا اینکه راهن گوید تلف نموده و او منکر شود
و قسمی که متوجه منکر شود منکر از قسم خوردن نکول نماید و حاکم شرع
قسم بر راهن رد نماید و او نیز قسم نخورد و معلوم نیست که مرتهن
قسم تواند خورد هرچند صاحب حق است چنانکه اینکه اجماع نقل شده است
که اثبات مال کسی با قسم دیگری نمیتوان نمود بیست قسم اگر راهن
آن را به مرتهن نماید و آن خمر شود رهن باطل نشود و اگر خمر زایل شود آن را
قبض نموده باشد و رهن بودن آن را در ضمن بیع باز قیمت
بیع مثلا شرط نموده باشد اختیار دارد که بیع را بهم زند و اختیار
ندارد که آن را گرفته باشد پس اگر خمر سرکه شده باشد سرکه نیست بسبب
زوال نقص باز رهن رهن خواهد بود و سرکه مذکور مال راهن خواهد بود

وظاهر این است که اگر مسلمان خمر را از مسلمان بر رهن بگیرد هرچند این
صحیح نیست و لیکن اگر خمر سرکه شود نیز مال راهن باشد اگر مقصود
راهن از اینکه داشتن آن سرکه نمودن آن باشد که راهن مالک میشود
میتوان است که داشته باشد و از جمله آلهای محرمه حساب
نباشد که ریختن و غصب کردن آن در حین مقام نکورت
بود و اگر این قصد را نداشته است مال کسی است که قبض کرده
و سرکه شده است و ظاهر آن است اگر رهن بیضه باشد مثلا
هم است و از تخم مرغ جوجه بعمل آورد و از گندم زراعت بعمل آورد
همه آنها مال راهن است زیرا که تمام ملک او است و همچنین است
اگر آنها را غصب نموده باشد و شرکت اگر دو نفر چیزی را که مابین
هر دو مشترک است بر رهن گذاشتند هر یک که دین خود را
میدهند حق او از رهن بودن بیرون میآید نه تمام اگر هر دو
آن چیز را بازاء هر جزء از دین رهن نموده باشند پس اگر خواهد
که حصه خود را مثلا قرض داده باشند مانعی ندارد و اگر کسی خانه را
مثلا بر دو نفر در یک صیغه بر رهن دهد بازاء دو دینی که داشت بر ایشان
نصف خانه بازاء دین یکی خواهد بود و نصف بازاء دین دیگر و اگر
دین یکی کم و زیاد داشته باشند که یکی پنج تومان است و دیگری ده تومان
مثلا علی الظاهر ثلث خانه بازاء ده تومان و ثلث دیگر بازاء پنج
خواهد بود نه نصف اینکه مجموع خانه بازاء مجموع پانزده تومان واقع

شده است بر تقسیم اگر زیادتی حصه تحتانی خود را از مال مشترک بر رهن بگذارد
و شریک دیگر راضی بقبض مرتهن نیست و نداشتن رهن نشود حاکم امینی قرار
میدهد که با جمال راهن آن را قبض نماید و آن را در نزد او بسپارد
یا آن را اجاره میدهد در مدتی که دین باید ادا شود اگر
منفعت داشته باشد و اجرت آن در میان دو شریک حصه
میشود مانند حصه راهن بنابر دخول منفعت در رهن چنانکه در مسئله
بیست و چهارم گذشت بر رهن خواهد بود بیست و دوم اگر در رهن تفریط
بعمل آید قیمت یوم التلف را بنابر اظهر که قول اکثر است ضامن
است زیرا که تا عین موجود بود حق راهن متعلق بعین بود
زیرا اگر نقص نیز قیمت از تلف بسبب تفریط ظاهر رسیده
بود مانند لاغری تفاوت نقص را نیز ضامن است و اینکه گفتیم در
صورتی بود که رهن قیمی باشد و در مثلی مثل را ضامن است
و اگر مثل متعذر باشد قیمت مثل را بر حسب قیمتی که میدهد
ضامن است بیست و سیم که اگر در قیمت نزاع کنند قول قول راهن
که منکر زیادتی است با قسم چنانکه اکثر قایل شده اند بمقتضای
حدیث صحیح و غیر صحیح با اینکه قول قول راهن است اگر نزاع نمایند
که رهن رهن کدام دین است که راهن مثلا گوید بازاء دین
پنج تومان هم است و مرتهن گوید بازاء دین دیگر که ده تومان هم
و صورتی که در زیاد رسیده است که قول قول مرتهن است با اینکه ضعیف است

را احتمال تقدیم دارد و اینکه اگر اختلاف نمایند در مبیعی با اینکه مالک
گوید امانت بود و صاحب طلب گوید رهن بود قول مالک مقدم است
و صحیح که بر خلاف آن وارد شده است ضعیف و متروک است چهارم
اگر مرتهن راهن را اذن در فروختن رهن بدهد و رجوع نماید در اذن
ساعت رجوع مثلا و بعد مرتهن ادعا نماید که قبل از فروختن رجوع
از اذن فروختن بهم زده ام و پیش هم زدن یا بعد از زدن معلوم
نباشد چنانکه زمان بیع کردن معلوم است مقتضای اصل
تاخر حادث هم زدن قبل از بیع واقع شده است پس
مقتضای استصحاب بقای شرط یعنی اذن تا زمان صحت واقع
شده و رهن بهم خورده است و اگر عکس این باشد که هم زدن
در ساعت مذکوره معلوم است و زمان صیغه بیع جاری کردن معلوم
نباشد اصل تاخر بیع خواهد بود پس رهن باید صحیح است و این قصد
چنانکه شهیدین بان قائل شده اند اقوی است و در صورتی که
رهن که قول راهن مرتهن دانیم مطلقا چنانکه دیگران گفته اند و اگر
زمان اولی صیغه و زمان بهم زدن اذن هیچ یک معلوم نباشد
چون بیع محمول الصحه و الفساد است مقتضای استصحاب رهن
صحیح خواهد بود و حکم رهن نقد فروخته شده و نقد غائب
بلا فروخته شود و اگر اتفاقا غالب در بلدی دیگر باشد مانند شرط
تسلط نمود یا اگر دین از شرط تسلط ذات است بهای آن فروخته شد

و اگر اینجا است

و اگر برابر است مرتهن فروخته شد و اگر دین بیشتر از آن بوده است باشد
مرتهن اگر دین مناسب تر است او بیست ... پنجم اگر راهن
گوید رهن غلام بود و مرتهن گوید غلام بود لیکن بود چون رهن حق
مرتهن است و از جانب راهن عدم نزاع بر رد و اینکه الف رهن این
بود غلام را الف رهن بر ضرر ... مسموع است و در ادعای
راهن بود آن جاریه بر راهن که منکر است اسقاط قسم دارد و اگر
رهن در ضمن عقد لازمی شرط شده باشد مانند بیع پس
مشتری بازاء قیمت مبیع که گفته بود رهن داده باشد
و در این نوع اختلاف نماید احتمال دارد که قول قول راهن
باشد بنا بر ... است و این مختار علامه است و محقق
ثانی و شهید ثانی اقوی ... و اینکه مرتهن قسم خورده
باشد و فسخ بیع نموده باشد ... اظهر است
زیرا که هر دو اتفاق دارند که رهن اول یا از ... غلام
شرط شده است در ضمن عقد و حال آنکه ... تعهد نماید
از برای صاحب شرط صحیح است که فسخ نماید پس اگر راهن
رهن بودن غلام هر چند بر ضرر مرتهن مسموع است ...
... نموده است و وفا نمودن مشتری را که راهن است
بشرط لازم الوفا نمود و فسخ نتواند نمود پس انکار دعوای
مشتری قسم متوجه او ... تسلط بر فسخ نهم ... ششم

و اگر کسی دو دین داشته باشد و رهن بازای یکی از آنها داشته باشد
و یک دین را داد و بعد اختلاف واقع شد با اینکه دهنده
مثلا گوید که آنچه دادم دینی بود که رهن را بازای او گذاشته
بودم و صاحب طلب گوید که دین دیگر را داده قول قول
دهنده است با قسم زیرا که نزاع فی الحقیقه در نیت دهنده
و اقامه شاهد بر آن متعذر است و دهنده بر نیت
خود اطلاع بیشتر دارد و اگر گیرنده مدعی شود که از تو شنیدم
مثلا که این دینی است که رهن نداشت و او منکر شود نیز
قول قول دهنده است که راهن باشد چنانکه قول قول راهن است
با قسم اگر گوید که رهن را بگرفته ام و مرتهن گوید داده ام
و بعد باز گرفته باشد پس مرتهن بعد از قسم راهن قیمت را
در قیمتی یا مثل را در مثلی بدهد هر دو شهید ... در مالک
... است که الزام نمایند مرتهن را که عین را داده باشد
که مبادا در دستش تلف شود و باعث تکلیف ما لا یطاق نشود
با اینکه دائما در حبس بماند اگر دادن وعده دین رسیده
باشد صاحب طلب نتواند مدیون را منع نمود از سفر رفتن
پیش از دادن طلب و اگر وعده نرسیده باشد نتواند منع
نمود و نتواند از او رهن یا ضامن یا کفیل مطالبه نمود هر چند
داند که وعده پیش از مراجعت نمودن از سفر خواهد منقضی

شده و هر چند

شده و هر چند سفر طولانی باشد و از وعده پیش از آن روز
مانده باشد و قول بعضی از فقها بر خلاف این ...
بجهت اینکه تسلط ندارد بر مطالبه پیش از وعده و مدیون
لازم نیست بوجهی از وجوه شرعیه که اجابت صاحب طلب نماید
بدادن دین یا رهن دادن مثلا یا اینکه صاحب طلب
خود تقصیر نموده و در حین بیع کردن به نسیه مثلا از او رهن
نگرفته است و اگر شاهد بر دین نداشته باشد ظاهر
این است که از او شاهد بتواند گرفت چنانکه اگر خواهد که
نیز با او سفر نموده باشد مانعی ندارد و اگر ... نشود که در ملاء
و ملاء ... باشد که تسلط بر دین اقرار ندارد ...
در حجر که عبارت از منع نمودن کسی است از تصرف در مال
خودش و چنین کسی را محجور علیه گویند مانند صغیر و مجنون
و سفیه که تصرفات آن از تصرف در مال خود آن از برای ...
... آن است و گاه است که منع ... غیر است مانند
منع راهن از تصرف در رهن بجهت ... مرتهن هر چند
مصلحت مرتهن نیز در الحجر علیه ... و از این بابت منع
مکاتب از تصرف ... حق الکتابه نتواند داده ...
که با او قرار داده اند که ... باشد تا آزاد شود و مانند
منع مریض از تصرف در مال زیاده بر ثلث ... است

و منع مملوک از تصرف در مال خود بنا بر آنکه مالک باشد و علی الظاهر
چنانکه در مبحث بیع حیوان گذشت مالکش مال آقا است و منع مفلس
از تصرف در مال خویش بجهة مشغولیت به غرما که حق ایشان متعلق بمال او
بهم رسیده است و منع بایع در قیمت مبیع و مشتری در مبیع
که بایع یک قبض و اقباض بطوز ننموده و منتظر قبض دیگری است مثلاً و از اسباب
حجری که ذکر آن در باب حجر منذور است ششش است سبب اول
صغیر بودن است که تا طفل چه پسر و چه دختر بالغ نشود و رشید بهم
نرساند هر چند سن بسیاری کند محجور علیه است و ولی صغیر پدر است
و جد است و هر دو ولی مجنون و سفیه نیز میباشند اگر جنون او و سفه
قبل از بلوغ بهم رسد و بعد از بلوغ برطرف شده باشد و اظهر و احوط
این است که در صورت رجوع بحاکم نیز نموده باشند با امکان
و اگر عاقل و رشید شده تجدید جنون او و سفاهت بهم رسانند
ولی مجنون و سفیه علی الظاهر حاکم شرع خواهد بود زیرا که ولایت
پدر و جد بعد از بلوغ و عقل و رشد برطرف شده و دلیل بر عود
ندارد و حال آنکه وارد شده است که سلطان ولی من لا ولی له است
مراد از حاکم و حاکم شرع مجتهد جامع الشرائط است و در صورتیکه پدر
و جد هر دو باشند هر یک در ولایت مستقلند که در عمل کردن اصلاح با
دیگری ندارد پس اگر مال کسی که ولی او هستند و کسی که مولی علیه بوند
چه صغیر و چه مجنون و چه سفیه با هم فروشند بکسی یکی از ایشان آن را

بکسی فروشند بیع صحیح است و اگر هر یک آن را بکسی فروشند هر که
اول فروخته است معامله او صحیح است و اگر هر دو در یک وقت
آن را بدو نفر فروخته باشند حکم بصحت معامله جد اقوی است
چنانکه اگر هر دو دختر صغیره را عقد کنند بنا بر حدیث معتبر نکاح
جد مقدم است بنا بر تفصیلی که در النکاح بتصنیف الامهات
داعی ایم و اگر هیچ یک از پدر و جد در میان نباشد و وصی باشد
او ولی است و اگر وصی نیز نباشد حاکم شرع ولی است و اظهر
بمقتضای اخبار چنانکه اشاره بآن در فصل تجهیز کتاب نکاح
شد آن است که اگر رجوع بحاکم متعذر باشد عدول مؤمنین هم
نیز ولایت دارند و نظر ولی مبنی بر ملاحظه مصلحت یا عدم مفسده
و اگر معامله بمفسده نماید صحیح نخواهد بود بلا خلاف علی الظاهر و بنا بر
اظهر و اشهر با ملاحظه مصلحت قصاص میتواند نمود از جانب
مولی علیه و عفو از آن نیز میتواند نمود با آنکه مصالحه نماید آن را
بمالی اگر مصلحت باشد چنانکه با ملاحظه مصلحت مال مولی
علیه را بعنوان صلح بدیگری میتواند بدهد که حقش را بر مولی علیه
داشته است با این مال صلح نموده باشد و اجماع نقل شده است
بر آنکه ولی طلاق نمیتواند داد چه بعوض کرده و چه بی عوض و با مصلحت
نمیتواند حق شفعه او را اسقاط نمود از کسی میخواهد اسقاط
کرد و ولی اگر فقیر باشد میتواند از مال یتیم بقدر اجرت عمل خویش را
خورد و صرف نمود و اگر کمتر از مقدار اجرت النفقه بعوض نماید

و اگر کمتر از نفقه باید بقدر نفقه و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن
بعضی تجویز نموده اند که تواند بقدر اجرت المثل صرف نمود و این
در وقتی است که اجرت المثل از نفقه بیشتر نباشد با آنکه بیشتر
از قبل حاکم مثلا قیم این یتیم شده باشد اگر اجرت توقع
نماید کسی دیگری باشد که با اجرت عمل نماید که حاکم او را باید
بعوض این نصب نموده باشد و اگر قیمی که در کار بیت که با او
گرفتن مبانی عمل شده است در مقابل آن کسی باشد که شرعا عمل نماید
اجرت را مستحق است پس میتواند بقدر آن صرف نمود هر چند
زیاده بر قدر اصلاح باشد و فاضل مقدس اردبیلی در آیات
الاحکام ... و الله یعلم ... کان فقیرا فلیأکل
بالمعروف وارد شده است که بمقدار اجرت المثل بر وجهی که
نفقه نموده و آن را اظهر دانسته است از آنکه بعد از صحیح
بالکف بود آن کمتر از اجرت المثل بالکف ... اضعا بله
گذشت که ... که نفقه بکند از حوطاب جنابکه
احوط این است که تصرف در مال یتیم از برای ... مخصوص باشد
که در بنا بر احتیاج البته باشد ... اجرت ... تا
هر چند اجرت المثل ... آن نباید تصرف نماید ... لازم
این ضعیف معلوم نیست ... چنانکه معلوم نیست
که بدین جدا از فقیر باشد میتواند ... کسی باشد که شرعا در مال
طفل عمل نماید و نیز معلوم نیست که بر ولی واجب باشد که از مال

طفل انتفاع بعمل آورد بمقدار آنچه در نفقه صرف میباید اگر چه
احوط همین است و اگر از حفظ و تحصیل منفعت عاجز باشند
میتوانند با مصلحت کسی را از برای آن اجیر نمود چنانکه با مصلحت
مال یتیم را مضاربه میدهد و کار کن مستقل تجارت میکنند
و بملکیت مثلا میفرستند و خرج آن را میکنند و گذشت که اگر رو
عرق و خسارت در آن داشته باشد مال یتیم را بقرض میدهد و رهن
میگیرد و اگر رهن ممکن نشود با بینی خاطر جمع مال داری بقرض
میدهد و شاید میگردد و شاید در بعضی از موارد قرض دادن واجب
شود و اگر ولی سفر نماید نیز مال القرض میدهد و ولی ضرورت
مال را با خود بسفر میبرد که سفر موضع خطر است میتواند ولی باشد
پدر بلکه وصی نیز در بعضی از امور مانند خرید و فروخت و نحو
اینها نایب قرار دهد خصوص در امور یکه شأن ایشان مباشرت آن
آن را بعمل آورد مانند حمالی و کار ذری و قول بحمل بیت
با قسم اگر گوید که اولاد ... از برای متولی علیه و اسباب و کالای
و غیرش مثلا موافق بتعارف کرده ام بلا آن قدر است و نیز شد
آن است که بلا دست داشته باشد که خاصه ایها الاصلاح مال نموده
اگر ادعا دو جوی که عقلا پسند باشد صرف نموده باشد و تضییع
آن نماید و چون رشید باشد بلوغ بنا بر مشهور و اظهر اعتبار
تصرف در مال و ازدواج آنکه در ... است که عدالت نیز در آن شرط باشد

چنانکه از ابتلی فان آنستم منهم رشداً فادفعوا الیهم اموالهم
ظاهر میشود که دلالت دارد بر اینکه اموال یتیم‌ها را با ایشان
باید داد بعد از آنکه معلوم شد که رشد او از بلوغ و عدالت
در معنی رشد داخل نیست و اکثر عدالت را نیز شرط دانسته‌اند
دکان و بازار معاملات غالب باید کرده شده و سختی معا
ملات بهم نخورد و بر تقریری که عدالت شرط باشد با فسق
مانع باشد اعتبار آن در بید و امر دادن مال است پس
اگر در صبی که ولی مال را با او میدهد عادل باشد و بعد فاسق
شود و تضییع مال نکرده است شیخ طوسی فرموده است که احوط
این است که در این هنگام نیز منع باید و او را از تصرف
در مال و اموال موقوف بر رشد کسی که حسب میدهد بود از تسلیط
او در معاملات که لایق بحال اوست مانند خرید و فروخت
در اعلا و ما جو و در غیر اولاد ما جو مثل اذن پولی با وکه در
نفقه عیال مثلاً صرف ناکی و حساب آن در رشته که دارد پس
اکثر مکرر در وقت معامله نمود بر آنکه پول خرید و تضییع مال باید
رشید است و صرف نکند مال را در محرمات تضییع است و از آن
اجا علیت علی الظاهر نیز تضییع است اگر مال را در اطعمه و اشربه
و البسی که لایق بحال خود نباشد بحسب شخص و زمان زینت و اکل
صرف نماید و اما صرف در خیرات نماید تضییع نیست

و بعض چنانکم

و بعضی چنانکه کرده اند اگر در این باب تغییر افراط نموده آنچه لایق
بحال اش نیست بعد از رشد والله العالم و در این امتحانات
که معامله نماید تا رشد و بلوغ ثابت نشده است اولیای
صغیر را حتی الامکان باید و اگر بعد از بلوغ و قبل از ظهور رشد با
اذن ولی معامله نماید و بعد ظاهر شود که در حین معامله رشید
داشته است معامله آن صحیح است و دختر را نیز امتحان باید
نمود بآنچه مناسب او است از معاملات و شغل خود از رسیدن
یا و اصلاح آن و تنبیه بالشیم ابریشم و چرخ با و بدل الالات تنبیهها
و قرار دادن از جهت تمکن بر ابتیاعها و نکه داشتن پول آنها و حفظ
طعام و ادام از ریختن و پاشیدن و ... و کربه دادن
مذکور آنها و رشد مرد و زن بشهادت دو مرد عادل
ثابت میشود قطعاً و رشد زن بشهادت یک مرد عادل
و دو زن عادل نیز ثابت میشود و بشهادت چهار زن عادله
نیز ثابت میشود زیرا که در اخبار وارد و معتبره شده است که شهادت
زن مسموع است در چیزی که غالباً مرد بر آن مطلع نمیشود و چون
رشد ثابت شد تصرف او صحیح است و احتیاج باذن
حاکم ندارد چنانکه علی الظاهر از سفاهت او ظاهر شود باید منع تصرف
کند هر چند حاکم حکم بمنع تصرف نماید و بلوغ بچند چیز معلوم
میشود اول بروئیدن موی درشت در زیر شکم اجماعاً و موی

نرم کافی نیست و شهید ثانی فرموده است که بر رستن آن شارب
و موی زیر بغل هر دو بر رستن آن نیز علامت بلوغ است و این قول قوی است
و مدلول بعضی از اخبار نیز هست دوم بیرون آمدن آب منی
از فرج چه بانزال در بیداری و چه باحتلام در خواب و این
نیز اجماعی است و هر دو علامت بلوغ است چه در زن و چه در مرد
قطعاً و چه در خنثی مشکل اگر منی از هر دو فرج بیرون
آید و اگر منی از فرج مردی او و حیض از فرج زنی بیرون
آید نیز بالغ است زیرا که حیض با بلوغ میشود قطعاً و غالباً
مانند حمل دلیل است بر آنکه پیشتر بلوغ شده بود پس اگر
خنثی مشکل حمل واقع مرد است بسبب آنکه خروج منی با نحو
و از زن است حیض و لیکن بر بلوغ یا سن بلوغ است و از آنچه
گفتیم معلوم میشود که اگر بعد از نه سال منی از فرج مردی او بیرون
آید نیز بالغ باشد زیرا که اگر زن است نه سال کامل شده است و اگر
مرد است خروج منی از ذکر علامت بلوغ است سیم سن و مشهور
و ظاهر مقتضای ظواهر اخبار و اجماع منقول این است که پسر
تا پانزده سال کامل تمام شده باشد بالغ نباشد و دختر نه سال
کامل بالغ شود و از بعضی از علما نقل شده است که چهارده سال را
در پسر حد بلوغ دانسته است و از بعضی دیگر نقل شده است که در بلوغ
دختر ده سال را معتبر دانسته است و از طفل واقع نماید که بالغ معلوم

انزال

انزال منی و لیکن با بینه مسموع است و بقول خود شخص تنها در بلوغ از راه
رستن و روییدن موی ظهار کافی نیست و هر یکی از این دو علامت
ببینه ثابت میشود چنانکه روییدن مو بدست مالیدن ثابت میشود
نمودن نیز معلوم میشود سبب دوم سفاهت است که رشید نباشد
و مال را اصلاح ننموده یا آن را در غیر اغراض صحیحه صرف نماید چنانکه
گذشت سفیه ممنوع است از تصرفات مالیه هر چند بر وفق تصرف
عقلا باشد مثل خرید و فروخت و لیکن با بذمه و وقف و هبه
و مانند اینها با اذن ولی و در عبادات مانند رشید است و ادای
زکات بر او نیز واجب است و کفاره را ولی میدهد و ولی در سبیل آن گذشت
که گفت و اگر بی اذن معامله نماید و ولی اجازه دهد ظاهر آنست صحیح و لازم
باشد بمقتضای عموم ادله و بعضی اجازه را کافی ندانسته اند و در صحت
نیست اقرار نمودن سفیه بمالی از برای کسی یا اینکه گوید این چیز
که آن که در دست و در هم مال فلان کس است مسموع است اگر اقرار
بغیر مال نماید مانند نسب که این ولد منست علی الظاهر صلاة در قبول
نمودن اقرار به نسب اشکال نیست پس اگر اتفاق و لد نفی و لاد خود
باقرار ثابت شده است بر لازم داریم و در نیست که گوییم نفقه
دادن نیز لازم میشود زیرا که وجوب نفقه حکم شرعی است و در این
هنگام و محض تصرف سفیه در مال نیست که آن را ... باید
و ظاهر این باشد که نفقه در بیت المال واجب شد خبر مسموع است

اگر اقرار بقصاص نماید که دست کسی را بریده‌ام یا کسی را عمدا کشته‌ام
نیز حق که اقرار موجب قصاص شود و اگر اقرار کند بدزدی
نمودن بر وجهی که دستش باید بریده شود چون متضمن
مال و غیر مال است اقرارش در مال صحیح نیست و دستش
بریده میشود و سایر تصرفات سفیه که مالی نیست یعنی بمال ربط ندارد
مثل طلاق دادن و اگر خلع نماید نیز صحیح است زیرا که آن
کسب کردن مال است نه تضییع نیست و چون زن را میتواند
طلاق داد بی مال پس طلاق با مال بطریق اولی صحیح است اما
بعد از تحصیل مال و زن آن نیز باذن ولی تصرف نماید و میتواند
بوکالت غیر صیغه عقد نکاح و طلاق و غیر آن را جاری نمود
زیرا که عبارتش معتبر است مانند طفل و مجنون نیست
در بیان قطعه و اگر کسی مالی باو سپرد و داد تلف نماید یا مالی را
بعاریه گرفته تلف نماید علی الاظهر ضامن نیست زیرا که صاحب مال
سپردن مسلط نمودن بر اتلاف لازم ندارد و چون منع
و محفوظ است و حفظ امانات و اداء آن از صاحب امانت
بظاهر آیه و حدیث ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها و علی الید ما اخذت حتی تؤدی لازم است اگر آن را
خود تلف نماید و لیکن حفظ نیز ننماید یا تلف شود نیز ضامن
خواهد بود علی الاظهر و از آنچه گفتم معلوم شد که اگر صبی و مجنون

مالی غیر را

169

مال غیر را تلف نمایند نیز ضامن باشند چون تعدّی بعمل آورده‌اند
اگر تفریط نمایند یعنی حفظ ننمایند امانت و عاریه را تا خود
بخود تلف شود ضامن نباشند بجهة اینکه چون مکلّف نباشند
حفظ نمودن که از جمله خطاب تکلیف است بر ایشان لازم
ندارد و لیکن تعدّی و اتلاف از جمله خطاب است وضع و سبب
وجود اسباب حفظ باب خطاب وضع تکلیف ضرور نیست پس طفل و مجنون
اگر کاسه و کوزه کسی را بشکنند یا مال کسی را غصب نمایند یا بخورند
و پول بدهند یا قرض نمایند مثلا که صحیح و فاسد و قرضش نیز
آنها منفعت ضمان میشود و ضامن میباشند و اگر مالی که مال آن
سپرده‌اند یا عاریه غیر مضمونه گرفته‌اند یا بمال اجاره دست ایشان
واگذاشته‌اند ایشان کوتاهی در حفظ نموده باشند تا تلف
شود ضامن نیستند اگر خود مال را تلف نموده باشند علی الاظهر ضامن
میباشند سفیه و هر یک از صغیر و مجنون فی الجمله ضامن میباشند در باب
و از آنچه گفتم معلوم شود که سفیه ضامن است اگر از کسی چیزی از او
بخرد و از او بگیرد مشتری پول را از مال او بر دارد خرج نماید
و اگر مشتری علم بسفاهت او داشته باشد یا جاهل این پول را
تسلیم او نماید و ولی معامله را قبول ننماید و پول تلف شده باشد
بر ولی رد نمودن آن پول لازم نیست و اگر سفیه رشید شود احتیاط
این است که صاحب پول را از خود راضی کند چنانکه تفصیل آن در فصل

در فصل پنجم کتاب تجارت گذشت و در باب اینکه کسی مال غیر را بخرد
با اینکه علم بتلف و معامله داشته باشد و اگر علم بسفاهت او نداشته
باشد علی الظاهر سفیه پول را اگر مثل است هرچند موجود نباشد
قبض کرده باشد که مشتری مستحق نیست که مال را بگیرد بجهة اینکه خود اعطا
کرده است که از جانب مطلع نشده پول را باو داده است و اگر
سفیه مالی بکسی ببخشد صحیح نیست و اگر حق قصاص را عفو کند مانعی
ندارد و اگر دیه را صلح نماید بلکه میرود و حج مستحبی نیز بعمل میتواند
آورد و اگر اخراجات سفر و حضرش یکی باشد یا اگر اخراجات سفر بیشتر
باشد بیشتر را در جائی راه تحصیل کند و در غیر راه میتواند تحصیل نمود و اگر
نذری یا عهدی نماید یا قسم چیزی را بر خود لازم نماید که منعقد تواند
شد مثل عبادات بدنیه مثل نماز شب مالیه مانند تصدق اذن
ولی آن مال و بعد از لازم شدن وفا ننموده کفاره بگردنش لازم
آید کفاره که مالی نیست بعمل میآورد یعنی روزه بگیرد میدارد نه اینکه
بنده آزاد کند یا فقیر را اطعام نماید زیرا که با وجود سفاهت
و ممنوع شدن از تصرف در مال او امکان اداء کفاره از تصرف
در آن ولی ظاهر نیست بر یکه تواند کفاره مالی داد و خلاف
در آن نیز ظاهر نیست با اینکه اگر تجویز دادن کفاره مالی شود
ایمن نیستیم که از این رهگذر مال را بتفریط رساند بهر حال حکم صغیر و
مجنون مانند صغیر ممنوع از تصرفات و حکم آن حکم صغیر است

در آنچه گذشت

170

در آنچه گذشت آری ولی هر گاه مصلحت بداند از قبیل مجنون که صحیح وقت بلوغش
باشد طلاق میتواند داد و دیگر ولی هر یک در سبب اول
گذشت سبب چهارم بندگی است پس کنیز و غلام را هرچند مالک
دانیم علی الاطلاق اختیار ندارند که در مال خود تصرف نموده باشند
و اختیار تصرف در غیر مال نیز ندارند باذن آقا یا خادم و همچنین
غلام اختیار ندارد که باذن آقا زن خود را اگر کنیز آقا باشد
طلاق داده باشد و آقا میتواند کنیز خود را که بغلام خود عقد نموده است
طلاق دهد و میتواند نکاح را بغیر از طلاق نیز بهم زند باینکه امر
نماید کنیز را که از شوهر اعتزال جسته باشد تا از عده بیرون رود
پس بر آقا حلال خواهد بود و اظهر این است که اختیار طلاق
با غلام خودش باشد نه با آقا اگر زنش آزاد یا کنیز کسی دیگر باشد
و تفصیل حکمش را در کتاب استیفاء المهمات بعربی ضبط نموده
ذکر نموده‌ایم و اگر بنده ماذون در تجارت شود صریحا و ضمنا
ماذون در مقدمات و لوازم تجارت نیز خواهد بود از قبیل
نقل نمودن متاع بدکان یا حجره مثلا که موضع حفظ است
و مانند رد نمودن معیب و اظهر این است که تواند بعضی از اموال
تجارت را باجاره نیز داد زیرا که اجاره نیز از جمله راههای
تحصیل منفعت نمودن بمال است و معلوم نیست که اجاره دادن
ماذون نفس خود را از این قبیل باشد پس اگر ماذون باشند نکاح نمودن

موقوف بر آن حد بدار است و تصدیق میتوانند نمود و اگر علم داشته باشد
که آقا مضایقه نمیدارد و از عین المال تجارت اکل و تکسب نمیکند
نمی آورد به اذن آقا یا به اذن حاکم اگر استیذان از آقا ممکن
نباشد و دفع ضرورت بقرض یا اکل از عین المال مینماید و اگر اقرار
کند که فلان یا رضا مال فلان کس است بمجرد همین معلوم نیست
که مال تعلق آن کس است ثابت نشود زیرا که ظاهر چون در
تحت ید او دو قسمت است و بنده چنانکه گذشت هر چه دارد مال
آقا است اقرار غلام بر ضرر آقا است نه بر ذمه خود نا مسموع بود
پس ثبوت ملکیت علی الظاهر منوط بر اثبات است و معلوم
نیست که اگر اقرار بدین نماید نیز بمجرد اقرار آقا مشغول الذمه
شود هر چند گوید که دین را از برای آقا نموده ام و بمجرد بنده
بودن باعث ابطال اقرار نشود پس اگر گوید که زید از من
ده تومان میخواهد و از او شود باید بعد از آزاد شدن بدهد و اگر بنده ماذون باشد
مروجب قیمت آن را اگر گرفته بی تفریط و تعدی در دست او
تلف شده بود مثل مال غیر بر اید و صاحب جنس اگر گرفت و مشتری
مستحق قیمت آن شد قیمت را که داده است اگر از آقا میگیرد
بجهة اینکه بنده ضامن است و باذن آقا از برای آقا قبض نموده
و اگر باذن اقرار بجنایتی نماید مثل اینکه دست عمرو را بریده ام
اقرارش مسموع نیست تا آزاد شده است چون بر ضرر آقا است

و اگر آقا

و اگر آقا تصدیق نماید عمرو قصاص میتوانند نمود و علی الظاهر که از
ضایع مانع سبب تحجر مریض است که وصیت مریض چنانکه سابقا
اشاره شد در زیاده بر ثلث باذن ورثه مسموع نیست
و در منجزات مریض در مرض موت مانند بخشیدن که بخشیدن
از بردن بعضی مبادرت و اگر زیاده بر ثلث باشد خلاف است
که بخشش و حکم آن در وصیت مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و اگر در آن مرض صحت یابد بعد مریض شده بمیرد منجزاتش
نیز اجماعا صحیح است و هر چیزی که کسی از غیر و مثلا از نقد یا جنس
ابریشم یا سیم مثلا آن چنانکه عموم نص و فتوای فقها در تعمیم مینماید
منجز است بعد از مردن عمرو دین او ساقط میتوانند نمود و هر چند
اگر زنده بود وعده دادن هنوز نرسیده باشد است بجهة اینکه
بعد از مردن وعده ها برطرف میشود نسبت بدین های که مردم
از میت میخواهند این از جانب علی الظاهر و هم نسبت
بدین های که خود از مردم میخواهد مگر بنابر روایتی که ضعیف است
سبب نهم مفلس بودن است بجهة ناچیز و قرض دار و بر
شدن تا جائی که حاکم شرع حکم نماید که در اموال خود تصرف نکند
و حاکم شرع به سه شرط او را منع مینماید اول آنکه مالش وفا نکند
بدین هایش که در نزد حاکم شرع ثابت شده است و عین المال
کسی را که خریده و پولش را هنوز نداده است از جمله اموالش حساب

هر چند صاحب عین المال را بعد از مفلس شدن مشتری توان گرفت
پس اگر گرد فا کند هر چند مال باقی از دین نباشد حاکم او را
منع نمی نماید و بر این اجماع نقل شده است آری حاکم بعد از مطالبه طلب
خواه او را امر مینماید بادای مال و اگر کوتاهی نماید اختیار دارد
دارد که او را حبس نماید تا حق مردم را ادا کند یا خود چون حالی
ممتنع است ادای دین از مالش مینماید دوم آنکه وعده دادن
دین تا الحال رسیده باشد یا وعده دادن بعضی از آنها که مال وفا
بآن نکند رسیده باشد پس بعد از حکم حاکم بمنع هم اموالش صرف
همین دیون میشود و از برای دین های که هنوز وعده اش نرسیده
است چیزی وضع نمیشود سیم اینکه صاحبان طلب که ایشان
غرما گویند از حاکم التماس نمایند که حکم بمنع از تصرف نموده باشد
و اگر بغیر خواهش نمایند که مال و فا بر طلب ایشان نکند نیز کافی است
زیرا که حق حق ایشان است پس حاکم سر خود او را منع نمی نماید
آری اگر دین مجنون یا صغیر یا سفیه بر گردن مدیون باشد
چون حاکم ولی ایشان است میتوانند در صورت زیادتی دین
که وعده دادن رسیده است بی التماس دیگری حکم بمنع او نمود
و اگر صاحب طلب غایب باشد حاکم حکم بمنع میتواند زیرا که حاکم
ولی غایب است که عین المالش را حفظ کند نه اینکه مطالبه
طلبش نیز نموده باشد و در صورتی که حاکم خود او را منع نماید

با التماس

با التماس بعضی یا التماس بعضی بقیه صاحبان طلب که وعده دادن دین
ایشان نیز رسیده باشد در حصه بردن شریک میشوند هر چند
در التماس نمودن شریک نبوده اند و مشهور این است
که نیز حاکم شرع حکم بمجرد مدیون نمی نماید در صورتی که مدیون
خوب شهادتی خواهش مجبور نماید زیرا که مجرد مفلس عقوبت است
و لازم آن افتاده است که حکم نمایم به بطلان معامله مفلس
بعد از تفلیس و آن با وجود حریت و رشد بر خلاف
اصل است و دلیل بر جواز آن بمجرد التماس مدیون ظاهر
نیست از حریت و رشد را دلیل بر عدم جواز تفلیس است
و دلیل این است که تفلیه احکام تفلیس را که عبارت
است اجمالا از منع نمودن او از تصرف در منع اموالش
از برای تقسیم نمودن و اختصاص غرما بعین اموال
خودشان و حبس مفلس در چند مسئله ذکر کنیم اول مفلس
هیچگونه تصرف ابتدائی در مال نمی تواند که بر اداء غرما از
فروختن و بخشیدن و عفو کردن بعضی از طلب و وطی کردن
کنیز با ولد نیز علی الاظهر جایز نیست هر چند اگر ام الولد
شود چون غرما بعین از وطی نمودن ثابت است و فروخته
میشود و علی الاظهر اما بعد از ادای سایر اموال که شاید
از برای او وطی نماند و فروخته نشود اما کنیزی که پیش تر ام الولد

بوده است چون فروخته نشود مانعی از وطی نیست علی الظاهر و چنانکه
در باب رهن گذشت که رهن هر چند از جانب راهن لازم است
لیکن نبوده بلکه صحت علی الاقرب موقوف بر قبض و اذن او
پس اگر رهن نموده و قبض نداده مفلس شد نمیتواند تقبیض
بی غرما نموده آن را ولی داده باشد و اظهر این است که اگر بیع
و شرای در مال بعد از ورود حجر نماید قبول نمایند صحیح باشد مانند
معامله فضولیه و بنا بر احتمال دیگر باطل است اگرچه اجازه دهند
و اگر غرما قبول نکنند اول باید اموال او را تقسیم نمایند
بر سبیل وجوب علی الظاهر چنانکه بعضی تصریح بوجوب نموده اند
زیرا که ظاهر دلیل باشد از قوله اوفوا بالعقود یا عدم جواز ابطال
اموال بیا طلا و نحو آنها اقتضا مینماید که قسمت اموال ان بجا آ
و چه که گفتیم بعمل آید معلوم شود که عین این مال بعد از قسمت
باقی میماند یا نه پس اگر تتمه وفا نمود کاشف میشود که معامله
صحیح بوده و سوال آید اگر گوئی که منافات دارد وفا کردن پس از اموال
مدین با اینکه شرط کردی که اگر وفا کنند حاکم او را مفلس نمیکند
در جواب گوئیم که منافات ندارد چه میتواند بود که اموال او در حین
حجر کمتر باشد و بعد باعتبار ترقی قیمت بازار یا دست بردار شدن
بعضی از غرما از حق خود و مردن یکی از ایشان مثلا که ارثش
بدیون منتقل شود و نحو آنها ترکه بیشتر از دین شود و از آنچه

گفتیم معلوم

گفتیم معلوم شود که میتواند نکاح نمود اگر مهر را از مال قرار ندهد و طلاق
دادن و تحصیل مال نمود بعنوان قبول بخشش و قبول رکنی و قصاص
بعمل آورد و عفو از آن نمود و بنا بر کسی که جنایت کند و قتل مال ندارد
یا مال موجود و قتل ندارد و ملت زیاد و ملت آن مال میشود اگرچه بعد از
تحصیل نمودن مال ممنوع از تصرف در آن نیز میباشد و اگر عیبی
در مال بوده است خیاری از آن که داری دیگر داشته است پیش از حکم
بحجر بعد از حجر میتواند معامله را فسخ نمود دیگر اینکه حق خود است باقی است
و تصرف مالی و تصرف ابتدائی نیست و معلوم نیست که فسخ
کردن در عیب لازم برای مفلس مشروط بملاحظه صرفه و صلاح باشد
چنانکه بعضی از ایشان قائل شده اند و هم اگر اقرار بعین نمود که فلان
جنس از مال فلان کس است چون اقرارش علی الظاهر نافذ نیست
بجهة وارث اموال غیر علی الظاهر از حقوق بوده است که حق غرما بر آن
متعلق شده بود پس اقرارش علی الظاهر مسموع نیست و اگر گوید
که فلان مال مضاربه است نیز حکمش علی الاقوی همین است و شیخ
طوسی رحمه الله فرموده است که اگر گوید مضاربه از فلان کس جاهر است
و او را تصدیق نماید یا بکسی داده خواهد شد و اگر تکذیب نماید
بآن غرما حصه میشود و اگر گوید صاحبش غایب است قولش مسموع است
با قسم و ضعفش از آنچه گفتیم ظاهر شود با اینکه اجماع اهل ایمان
بر اینکه قسم صورت ندارد و اگر برای اثبات حق غیر و اگر گوید که فلان

مال را بعد از حجر بفلان فروخته ام قبضش داده است و اگر اقرار بدین نماید که زید
ده تومان از من میخواهد که پیش از تفلیس یا او معامله کرده بودم اقرار
ایشان چون عام است مسموع است ولیکن معلوم نیست که زید با
غرما در اعیان اموال موجوده شریک تواند شد بجهة اینکه اقرار
بر ضرر غیر مسموع نیست آری اگر به بینه ثابت شد که زید صاحب
طلب بوده از عین المال حصه میبرد و اگر گوید که بعد از تفلیس معامله با زید
کرده ام و از من صاحب طلب شد بطریق اولی شرکت با غرما نمیرساند
و دو انسته در مسئله اول که نظیر این مسئله است که بهتر این است
که تقسیم آنچه را که اقرارش مسموع نیست تاخیر اندازد و دو را
و در آنجا حکم بوجوب کردیم نه در این جا بلکه وجوب
تاخیر بر غرما بجهة اقرار مفلس معلوم نیست و اگر تاخیر انداختند
و آن عین که اقرار نمود که مال فلان است کلا یا بعضا زیاد آمد
باید باو داد و اگر تاخیر نیفکندند لزوم تقسیم و حق معلوم میشود
که مال با دعوی او در هنگام مفلس شدن با قیمت آن عین زیاد آمد
هر کسی که اقرار برای او نموده است آری اگر گوید که ده تومان را
از مبلغ این میخواهد که مالش را تلف نموده ام یا ضامن نیست
یا و بعمل آورده ام و این مبلغ به بینه ثابت شود با غرما مال او را اعتبار
نماید چون استحقاق زید قهرا بی رضای او واقع شده است
پس تفلیس نسبت بآن منافی اثری نمیشود پس با غرما شریک میشود

واگر آنچه

و اگر آنچه اقرار ثابت شود بغیر اتصال میرود که شریک شود
و اجرت کیل و وزن نماینده و حمال و دلال و مواضع
حفظ متاع از دکان و غیر ذلک تا در میان غرما قسمت شود
بر مفلس است که باید اینها حق نموده باشد پس آن را اول
از مال میدهند اگر هیچیک از اینها بعنوان تبرع بعمل نیاید
و میت الایا نیز باشد که از آن داده شود چهارم اگر کسی
بمفلس قرض داده یا مالی فروخته بعد از مفلس شدن و قیمت
در ذمه اش قرار گیرد بعضی از اعیان مال فروخته با غرما شرکت
نخواهد داشت و در این طلب اگر مبدا آن مفلس است که او و مفلس
و طلب بذمه مفلس تعلق میگیرد و در این اجماع علیت و در صورت
که مبدا آنست از حکمش همین است علی الاظهر بجهة مسئله
اختیار فسخ بر خلاف صدق مالکیت و در حق غرما بر عین آن
مال متعلق شده است پس در آن نیز شریک نخواهد بود پنجم
و علاوه طلب مفلس شدن حلول نمیکند چنانکه مردن حلول
میکند و تفصیل آن در باب تحجیم که مرض است گذشت
ششم غرما حق ندارند بر عین المال خود سقوط ندارند مگر
اینکه ترکه وفا کنند بدین که میتواند صاحب عین عین خود را
بردارد چنانکه در حدیث صحیح وارد است و غرما آن بمفلس
ضمین میشوند پس اگر عین المال یکی از غرمای مفلس در میان

باشد هر چند بغیر از آن مالی نداشته باشد میتوانند عین المال را
بر دارند و این بنص و اجماع ثابت است و اختیار بغیر دارد
که عین را بر ندارد و با سایر غرما طلب از کل مال بردارد
و معلوم نیست که این خیار فوری باشد و اگر بعضی از عین
موجود باشد مانند اینکه یکی از دو بنده که فروخته است
در میان است نیز میتواند آنچه موجود است پس گرفته باشد
و ظاهر این است که چنانکه شهید ثانی تصریح بآن نموده است
خلافی در مسئله نباشد از ری خلاف است در این که فسخ بیع را
نسبت بآنچه موجود است بعد میاورند در جمیع و شاید که مذهب
اکثر همین باشد یا در جمیع با تبعض صفقه لازم باید و این
مذهب را محقق ثانی نظر بر اطلاق کلام این جمع نسبت
داده و از علامه تقویت آن را نقل نموده و خود نیز آن را
پسندیده است و دور نیست بلکه از ظهر این است که گویم
بمقتضای لا ضرر و لا ضرار خیار تبعض صفقه مفلس نیز در بعض
موجود ثابت داشته و او نیز فسخ تواند نمود هرگاه قیمت
تلف شده در عین فسخ یا عین تلف کم شده از آنچه به
بیع لازم شده است و شاید غرما نیز فسخ توانستند نمود تا متضرر
نشوند و اگر بایع در موجود فسخ نمود و در غرما غیر موجود مفلس
و غرما فسخ ننمودند بجهة تساوی یا زیادی بودن قیمت معلوم

نیست که ...

نیست که بایع در آن نیز فسخ تواند نمود که قیمت بعد از فسخ را
از غیر زیاده و غیر باشد تواند گرفت پس با سایر غرما از بقیه عین
المال عوض تلف شده را مستحق است بخلاف عوض را مستحق است
هر چند تلف گرفت ایمانا باشد و چنانکه میتوانند عین موجوده را
گرفت و عوض تلف شده را با غرما شرکت نمود میتوانند بیع تمام بعض
مبیع را فسخ نماید و با غرما در همه طلب شرکت شود و علی الاقرب
نیز همین حکم دارد و اگر مبیع نقصانی یا عیبی بهم رسانیده باشد مانند
اینکه دست بنده بریده شده است یا ضیعه را که مید السنه است
فراموش نموده است ارای در این صورت که نقص یا عیب بهم
رسانیده است اکثر الفقها اند کم اگر بهم رسیدن عیب یا نقص
مضرت اضیر است چون مشتری که مفلس است عوض را مستحق نموده
و گرفته است پس بایع نیز بعد از فسخ عوض را مستحق است و اگر بایع
آنکه را باشد ارش میگیرد و ظاهر این است که در این صورت
نیز میگیرد چنانکه جمعی که از آنجمله محقق ثانی و شهید ثانی نیز بآن
قائل شده اند زیرا که علی الظاهر خلافی نیست در اینکه عین
موجوده را که نقص و عیب بهم رسانیده است بعنوان فسخ میگیرد
نه بعنوان معاوضه و معامله تازه و الا رضای مفلس و غرما بآن
در کار بود و نه اینکه بایع قهرا تسلط بر عین داشته باشد پس عین که
مفلس تمام بهای آن را مستحق است بایع نیز تمام آنچه را فروخته است مستحق است
بعد از فسخ نمودن سوال اگر گویا که چون ارش گرفت ایمانا است و مفلس

عوض گرفته است چرا باید بعلاوه عین دادن خسارت نیز
بکشد جواب آنکه جهة اینکه مشتری به بیع ضامن مبیع میشود و تلف
از کیسه خودش است هر چند تفریط و تعدی ننموده باشد
پس بعد از فسخ باید از عهده آنچه را که ضامن است اگر مال
زید را بعنوان خریدن از دکان زید مثلا برده باشد و بنحوی
تلف شده هر چند تقصیر ننموده باشد سوال هرگاه ارش
در ما نحن فیه عوض آن جزئی است که ناقص شده است
پس قیمت آن هر چه باشد بانسبت قیمت ناقص بصحیح است
که ارش است پس گرفتن با آنچه مفلس مستحق بود و از این جهت که
ضمانت نموده بعد گرفته از ارش ضمانت مثلا اگر بنده را
به بیست تومان خریده باشد صحیحا قیمت آن بعد از فسخ
چهل تومان باشد و معیبا بیست تومان پس تفاوت
قیمت بنصف است پس نصف ثمن را مستحق است که ده تومان
باشد یا قیمت ناقص را که بیست تومان باشد یا ارش بریدن
دست را چون ارش آن نصف قیمت است آن نیز در ما نحن
فیه بیست تومان است و اگر بیست تومان را بگیرد لازم می آید
که هم بنده و هم ثمن را بغیر قیمت اگر بآن فروخته بوده است
گرفته باشد و این اجلاست جواب میگویم که ارش عوض جائی است
که بمالک میرسد و مالک در عین چنانکه مفلس بوده بایع
پس بایع ارش جنایت را میگیرد و بعوض قیمت آنچه تلف شده است

میگیرد و در ...

میگیرد و در جائی که صورتی است که معامله فسخ نشده باشد و اگر
فسخ شده باشد و بیست تومان عوض حق بایع باشد چرا اجحاف
باشد و محقق ثانی بنحو موافقت علامه و ابن جنید همین را که نقیم
پسندیده است و این اظهر است هفتم اگر عمرو مالی را به بکر
فروخته باشد و بکر پول نداده آن را به خالد فروخته و مفلس شد
و بعد مال بعنوان ارث مثلا منتقل شد بکر احتمال دارد
که عین المال را بتواند گرفت محقق ثانی سر کرداں شده و توقف
نموده است بجهة اینکه از مستند حکم که حدیث وجل مرکبه الدین
فیوجد متاع رجل عنده بعینه قال لا یحاصه الغرماء است
بنحوی لفظ فیوجد چنان مستفاد میشود که وقتی عین را تواند
گرفت که در وقت مفلس شدن عین در نزد مفلس موجود
باشد و شاید اظهر این باشد که از حدیث چنان مستفاد
شود که ما دام که مفلس است بتقریبی این ذا اینش صاحب
عین اولی بعین باشد زیرا که منظر حدیث این است که هر جا
دید هر او بود او میشود بغیر شکت مفلس میشود پس یافت
میشود متاع کسی در نزد او بعینه فرمود با ضمنین کسی غرما در
عین دعوا نکنند که از آن حصه برده باشند و اگر خالد نیز
آن را با ما یه بکر فروخته و پول گرفته باشد اظهر این است
که خالد در پس گرفتن مال اولا از خود باشد هشتم اگر زیادتی منفصل
مانند ولد و شیر از عین بعمل آمده باشد در ملک مفلس

هرگز نقش با مذکور ندارد و این از غایت و هم صنعتی اگر نیز در ملک
مفلس است و درخت میوه دار نخواهد چه درخت خرما باشد
چه غیر خرما هرچند در بیع درخت خرما خرما تا که مؤبر نباشد
مال مشتری بود چنانچه در فصل سابق در هم گذشت پس چون
ثبات صحیح نیست منع شود در بیع جاری به هر که در درخت متصل نشود
خرما نیز منفصل نشده باشد پس اگر خرما نرسیده باشد بایع
که صاحب درخت است خرما را تا وقت چیدن بی اجرت باقی
میگذارد و اگر خرما که بهم رسیده است تا متصل باشد
نماند چنانچه متوقف روا و بالبداهة با نرسیدن میوه جز
با قیمت بهم رسانیدن آن و صاحب ضعیف شدن بنده اظهر
این است که میتواند صاحب عین عین را گرفت و سر و خرما
لازم نمی آید که به مفلس داده باشد بنا بر آنکه این نیز بجهة
اطلاق حدیث که در مسئله پنجم گذشت که صاحب متاع متاع
خود را میتواند گرفت و متاع چنانکه از کتب لغت و
اطلاقات کفار و سنت و استدلال فقها که بحدیث
مذکور حکم بجواز اخذ هر عین نموده اند معلوم میشود ظاهر است
که از رو بهره توان برد چنانچه الراغب فی المفردات کل ما ینتفع
به علی وجه ما فهو متاع و مؤید این این است که در فسخ
نمودن به سبب ضرر که در بحث خیار گذشت مر بایع که عقد
عین است

عین است چیزی لازم نمی آید که مشتری مثلا داده باشد و مذهب
بعضی این است که بایع عین را نمیتواند گرفت و مقدار زیاد و نما را
مفلس با او شریک است بجهة اینکه نما و ملک مفلس است هر چند
مفلس در حاصل شدن این نماء عملی نکرده باشد و احتیاط در
این قول است البته اما اگر از تخم جو و از گندم مثلا زرع بعمل
آورده باشد میتواند زرع و جو را مثلا گرفته باشد بجهة اینکه عین
در میان نیست و نما نما مال غیر است هر چند زرع و جو را
از غاصب تخم و گندم مثلا میتواند گرفت غیر در زیرا که نما در غصب
نماء ملک مغصوب منه است اما اگر نصف خانه یا زمین را
که در جای او دور زید مثلا مشترک بوده که در آن شفعه ثابت است
اجماعا چنانکه در باب شفعه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد
فروخت و بعد مشتری مفلس شد و میخواهد عین را گرفته باشد
و شریک دعوای شفعه نماید لهذا مشتری با حق شفعه مقدم است
بلا خلاف و مشهور و اظهر این است که بایع خانه در قیمتی که از زید
گرفته میشود بجهة شفعه مثل سایر غرما شریک است و قیمت
اختصاص به بایع ندارد و هم اگر صاحب عین زمین را مثلا به
مفلس با جاره داده باشد و اجرت را گرفته یا اجرت مدتی را که باقی
مانده است نگرفته است میتواند اجاره را فسخ نمود پس اجرت مدت
باقی مانده ساقط است و قسط الشهور مدت گذشته را که باید بگیرد

با غرما شریک میباید و اگر مفلس در زمین مذکور زرعی نموده باشد و وقت
درو نرسیده باشد صاحب زمین میتواند مطالبه نمود و اگر درو
نشود و اگر وقت درو نرسیده باشد و قصیل نیز نباشد که
پیش از درو آن را نتوان برید و غرما و صاحب زمین قرار دهند
که تا وقت درو با اجرت معینه زرع بالای زمین باقی بماند چون
در باقی گذاشتن مصلحت غرما است اولی اجرت المثل یعنی
الحال پیش از تقسیم نمودن عین در ما بین خود شان خواهند
داد مانند اجرت کیال و وزان که در مسئله سیم گذشت
و اگر صاحب زمین اجاره را فسخ نمود در حق الاجاره با غرما
شریک است و در هنگام اگر زمین را باید با جاره داد حکم
آن را با جاره خواهد با اطلاع غرما که تعیین و قرار در دادن
در حق الثالث موقوف بر اطلاع ایشان است و اگر عین
که اجاره آن فسخ میشود جایز است که آن را بود در بوده با
و در بیان آن فسخ شد اظهر این است که اگر اجاره رسیدن
مفلس تا سنی موقوف بر بوزری بوده باشد تجدید او را
با اجرت معینه ضامن میرسانند که اجرت المثل از سایر غرما
از مال الفقد باید و همچنین اگر در بیان آن متاع مفلس بر جاره دار
بار بوده است که فسخ شد بایر در قسم حکم صحیح حکم اجاره را ندارد
بجز اگر اجاره را فسخ میشود و در باقی گذاشتن زرع اجرت را مستحق

بوده چنانچه

بوده چنانچه گذشت تا فسخ اجاره بی فایده نباشد و بعد از فسخ بیع
زمین مثلا از برای زرعی که باید باقی بگذارد و تا وقت درو اجرت
میگیرد و زیرا اگر بیع بعین زمین تعلق داشت و عین را بایع
بعد از فسخ مال خودش نموده است و اگر مشتری زمین که مفلس
شده است در زمین غرس یا احداث عمارت نموده است قطعا
بایع ارش تسلط بر کندن و خراب نمودن غرس و عمارت
ندارد زیرا که مشتری بر خلاف حق آنها را احداث نموده است
و بایع ارش نیز معلوم نیست که تسلط داشته باشد و شیخ طوسی
گفته است با ارش تسلط دارد و گویا وجهش این باشد که با
منفعت زمین که بعد از فسخ حق بایع است بایع ضرر میرسد
و شهید ثانی آن را رد نموده است که اگر منفعت حق بایع
باشد چنانکه صاحب زمین بود در مسئله فسخ اجاره باید مشتری
اجرت مدت ماندن غرس و عمارت را بر بالای زمین بدهد و حال
آنکه هیچ کس باین قایل نشده است و فخر نموده است بتوقف
محقق ثانی که بنا بر آنکه توانند با ارش ازاله نمود طریق تعیین ارش
این عنوان است که درخت را مثلا کنده فرض کنند که چند قیمت دارد
و آنکه اگر آن را باقی گذارند که بمقتضای عادت در بالای زمین
بماند چند قیمت خواهد داشت و ارش تفاوت مابین این دو قیمت
و انند چنانچه اظهر که بایع تسلط نداشته باشد بر ازاله غرس و عمارت

اگر زمین را با عمارت و غرس فروخته باشد و بعد از آن مثلا بار قیمت
غرس و عمارت را بهمین عنوان ملاحظه نمایند که به بر سند زمین
بلا اجرت در مدتی که عمارت و غرس بمقتضای عادت بر آن خواهد
بود چند قیمت خواهد داشت پس اگر گویند ده تومان مثلا زمین را
با غرس و عمارت نیز علیحده قیمت کنند پس اگر گویند صد تومان
چون ما به التفاوت ما بین این دو قیمت نصف است
نصف ثمن یعنی پنجاه تومان در ثمنی که گذشت مال صاحب
زمین است و دیگر صاحب زمین زمین را فقط و غرس
و عمارت را مشتری با غرما فروخته باشند چنان معتبر باشند که در
مدت بقا بلا اجرت باشد و اگر غرس که تازه احداث نموده است
پول غرس را نداده مفلس شد صاحب زمین تسلط دارد که قطع را
بکند ولیکن تو ... که باهم برسد بعد از کندن چون مستحق
ارش ... صاحب ... تا بحق خود برسد بر طبق ... پس اگر صاحب
زمین آنرا قطع کند و از برای آنکه بحق خود رسد که زمین باشد
رسیده باشد چون مستحق خود شده است تسلط ندارد و هر
صاحب مال که گوید باید گودالهای زمین را پر کنی دوم اگر
مستوجب ... اجاره دهنده ... مثلا مفلس شد ...
چون ... دارد و ... که تقصیر منفعت از زمین نموده باشد
مانند آنکه ... پس فسخ نتواند و اگر اجاره بر

بر چهار روای موصوفه در ذمه باشد و تعیین نشده مفلس شد و غرما
نیز نگذارند که از مال مفلس ... و نتوانند وجه اجاره را که داده و عین آن
در میان است پس بگیرد و اگر تلف شده باشد یا فسخ میکنند و در عوض
با غرما شرکت میکنند یا فسخ نکنند و در قسمت منفعت شریک میشود
چنانکه در مسئله فسخ سلم که ... مسئله مذکور میشود حکم واضح تر خواهد
شد ... اگر ثمن روغن با شیره یا مانند آنها را مثلا بعد از
خریدن با مانند آن مخلوط نموده بعد مفلس شد حق بایع ضایع نمیشود
و هر دو شیره مثلا اگر مساوی باشند با مال مشتری ... شریک باشد
بلکه از دو عوض را اگر با هم مخلوط است میتوان گفت و اگر مال مشتری
بهتر ... است اظهر این است که باز شریک است که بعد از فروختن
مجموع قیمت مال خود را میگیرد مثلا اگر ثمن شیره بایع ده ... و از
مشتری هزار دینار باشد که ده حق برای اوست ثلث قیمت
مجموع را میگیرد و اگر مغشوش باشد ... و احتمال
ضعیف میرود با برقراری که شیره مشتری بهتر باشد اینکه حکم کرده ایم که
عین با قیمت عین را مستحق باشد بلکه با غرما در پول ... شریک
است شرکت کنند چهارم هم اگر مفلس ... آنچه خریده است ... کرده
که قیمت آن زیاد شده است مثل اینکه پنبه را ... رسیده
یا ابریشم را برزده نموده یا گندم را آرد یا جامه را گازری کرده
یا آن را رنگ کرده است حق بایع از عین بر طرف نمیشود و غرما نیز

و زیاد تا بهره میبرند پس اگر سفید نشسته یا رنگ کرده را مثلا هزار دینار
قیمت کنند و رنگ کرده باشد را مثلا دو هزار دینار قیمت کنند
رنگ نیز در مثال معروض هزار دینار به میرزد و نصف بهر قیمتی که فروخته
شود مال صاحب ... است و اگر قیمت هر یک از جامه سفید و رنگ
هزار دینار باشد و لیکن هزار دینار فروخته شود ... این است که صاحب
جامه و غرما با هم ... باید ... کنند و اگر قیمت جامه بر رنگ
یا بیشتر مثلا زیاد شود مفلس ... را مستحق ... خلاف ... دوم هم
اگر ... را مانند ابریشم به سلف خریده باشد فروشنده مفلس شده
ابریشم در میان ما ... یا بقدری که وفا کند ... اگر پول مشتری
موجود است مشتری میتواند معامله فسخ نموده پول را بگیرد و اگر پول
موجود نباشد یا فسخ نمایند چنانکه در بحث سلم و در فصل ... هم
گذشت و در مقدار پول با غرما شرکت نماید یا فسخ نکند و در قیمت
ابریشم با ایشان شرکت نماید ... هم اگر جاریه را که خریده است
ام الولد نموده پول را نداده مفلس شد صاحب میتواند فسخ نموده
کنیز را بگیرد و اگر فسخ نکرد و با غرما شرکت نمود جایز است فروختن
کنیز از برای ادای قیمت ... و تسلطی بر ولد ندارد که آزاد است
و ملاحظه کنند که تفریق ما بین ... در ولد نشود چنانکه در مسئله دوازدهم
فصل ... گذشت ... هم اگر مفلس ... یکی ... را
که دیه باید بدهد ... مثل سایر غرما است که در مسئله دوم گذشت

و اگر جنایت ... نموده است بعمد و عمد ... و قصاص ... است
از غرما که طلبش بعین بنده تعلق گرفته است و پس بخلاف غرما که حقشان
بر ذمه مفلس متعلق است ... یا ... نمیتوانند بنده را افلاس نمود
با مصالحت علی الظاهر ... ندارد و مانند اینکه بنده کار ... پول تحصیل ...
باشد که تا وقت قیمت مثلا ... داده شود و بعد ... و بعلاوه قیمت
خودش که از میان رفته است و اگر ... مفلس جنایتی کند که باید
دیه داده شود حق غرما بر دیه بر ... میگیرد پس عفو نمیتوانند نمود ... اگر
جنایت از روی عمد باشد میتوانند دیه نگرفت هر چند جنایت
... دیه ... اینکه حق قصاص است پس عفو از قصاص
نیز میتوانند نمود چنانکه در مسئله اول گذشت ... هم مفلس را بعد از
وفات کردن مال باید جهت ... از برای ... سایر ...
دار ... را که ... باشند و مفلس باشند و بمقتضای ...
که ... از غرما تسلط دارند که مفلس را ... و ...
مباشر شغل و عمل کنند که پول تحصیل نموده تا بحق خود برسند و ظاهر
این است که شغل و عملی که مناسب اوست و بالقوه دارد باید
... و حق ... از این قبیل است اجاره دادن ام
الولد ... که ... وقف شده است ... فروخته نمیشود
... و ... الظاهر که ... اموال مفلس نموده
که ... منع از ... منتظر ... اینکه
صلاح ... باشد مانند ... دیگر کنید ان که طلبش ...

و آذوقهٔ طولانی چنان نداشته باشند و ازین قبیل است قدری بتاخیر انداختن
تا خریدار بسیار رسیده مال بقیمت فروخته شود بلکه اگر در حوالی شهر تجار
باشند که این متاع را خریدار باشند ایشان را خبردار می‌نمایند
و هر جنس را ببازار رهان جنس می‌برند مثلاً پارچه را در راستهٔ بزازها
و مس را در بازار مسگران و همچنین مگر اینکه دانند که در هر جا ببرند قیمت را
قیمت ایشان نقص نخواهد بود و در این صورت تعجیل بازار بازار بردن
مستحب و البته اند و بهتر این است که غرما نیز در حین فروختن
متاع حاضر شوند تا مال بقیمت به فروخته شود و همچنین مستحب است
که مفلس یا وکیلش حاضر بوده باشد ... و واجب است که هر چه
دوام ش کمتر باشد اول آن را بمصرف برسانند مانند میوه
و طعام پس مستقلات را که در ماندنش ضرری نیست بعد از همه
می‌فروشند و بهتر این است که راهن را که حق جزئی و عاصی اول
این است و بنده را که جنایتی بمفلس نموده است و مفلس بنده را
از برای تحصیل مقدار حق خود برداشته است بعد از همه فروشند
بحث ... اگر مفلس و غرما راضی شوند بدلال بسیار و صاحب
وثوق را تعیین نمی‌باشند زیرا که تفلیس بحکم حاکم شده است
و شاید طلب خواه دیگری باشد پس حاکم در این باب مدخلیت
دارد و مالی که غرما خبر ندارند ... نیست که تنها برضای
راهن و مرتهن و البته باشد که هر که را خواهند اختیار نمایند
بحث ... اگر کسی بهم رسید که ... بفروشد او مقدم است
برای کسی

برای کسی که اجرت بگیرد و کسی که کمتر بگیرد مقدم است بر کسی که بیشتر بگیرد مگر
اینکه مصلحت برخلاف این باشد و اگر کسی بهم رسد که مفت بفروشد
و منتی و مالی نیز نباشد که از آن اجرت داده شود اجرت از مال
مفلس داده می‌شود که در اول حق اصحاب طلب‌ها براو لازم است
بحث ... مالها را بنقد بلد می‌فروشند نه بنسیه بجهت آنکه بسبب
نسیه فروختن ضرر بمفلس می‌رسد که باید مدت معطل بود ... حال
بکشند و پول رایج می‌فروشند مگر اینکه صلاح در معاوضهٔ جنس باشد
بحث چهارم اگر رهن فروخته شود آنچه زیاده بر دین است مر راهن
پس می‌دهند و همچنین است بنده را که جنایت بمفلس نموده بود که
بایست فروخته شود تا مفلس بحق خود برسد زیاده بر حق اصحاب
پس می‌دهند و تتمه بقرض‌خواهان نیز داده می‌شود تا وقت تقسیم باقی
سپرده می‌شود تا وقت ... و در نزد امینی که حاکم و صاحبان طلب
راضی باشند بلکه مفلس نیز راضی باشد صلاح است تقرب
زیاد و انداک صرف در مال داشته باشند بحث پنجم جایز نیست تسلیم
نمودن مال مفلس بمشتری مگر بعد از گرفتن پول و اگر مفلس و غرما راضی
شوند که اول مال داده شود و بعد پول گرفته شود نیز اجرتی ... ا
که الکتفا بقول ایشان نشود که شاید طلب‌خواه دیگری در این مال
حق داشته باشد بحث ششم چون مالها را حاکم در میان غرما حصه
می‌نماید بغرما حصه می‌رسانند که و عده طلب ... آن رسیده

باشد یا پیش ... تقسیم ... باقیمانده مال که هنوز نقد نشده است و علاوه
حلول کنند که در بقیه شریک می‌شوند و از آنچه در مسئله ششم و هفتم
گفتیم ظاهر می‌شود که اگر علاوه اموال ... ایشان موجود باشد ... علی را
نیز می‌توانند گرفت و واجب نیست که غرما بیّنه اقامه کنند که صاحب
طلب بغیر ایشان کسی دیگری نیست زیرا که اقامهٔ بیّنه در این هنگام
مشکل است و این باشد ورثه نیست که بر ایشان آن اسال باشد
غالب اقامهٔ بیّنه چرا اینکه وارث منحصر کاست پس اکتفا می‌نماید
حاکم بشهرت نمودن امر مفلس و تقسیم نمودن اموالش
بحث ... اگر مصلحت اقتضا نماید که قسمت بتاخیر افتد مال
بالاترا امین ... می‌سپرند احتیاطاً و لزوم این احتیاط ... طلب
معلوم نیست با اینکه حاکم اموال یتیم را که مبالغه در حفظ آن بسیار است
بعنوان امانت می‌توانند نگاه داشته باشد و از ... شود یا مثل
می‌سپرند که حاکم و مفلس و غرما راضی باشند بحث ... بمفلس
مفلس را بر فروختن خانهٔ نشیمنش را که لایق بحالش و مثل او زینه
و حاجتش نباشد مثلاً خانهٔ اکابر نشین نباشد اگر مفلس در زی
اهل فقر باشد بوجه ... که آن تبدیل می‌نمایند بمناسبش یا اگر
دو دوست عمارت مثلاً داشته باشد یا ده حجره اوطاق و
یورت مثلاً داشته باشد که نصف آن احتیاج نداشته
باشد زیاده را بمصرف می‌رسانند و همچنین از برای مفلس

و اللائقه

و اللائقه نشته می‌شود کنیز و غلامی که لایق بحالش و احتیاج بخدمتشان
دارد و اسب سواری که ... از کثیر الاحتیاج داشته باشد
بیشتر نیز وضع می‌شود و نیز وضع می‌شود و ... لباس که
مناسب ... زمستان باشد و علامه ره فرموده است
که بهتر این است که مناسب حال ... باشد نه حال ... ش
و از برای عیالش نیز همین وضع می‌شود و فرشی از برایش و اللائقه
می‌شود مانند حصیر و جاجیم کم قیمت چنانکه علامه ره فرموده است نه بلند
قیمت و شهید رحمه الله در مسالک فرموده است فرق نیست
در اینکه استثنا و جدا کردیم از برای مفلس مابین اینکه مال خودش
باشد یا عین مال بعضی از غرما باشد و ظاهر اصحاب بلکه از کلام شهید
ظاهر می‌شود و علامه در اینکه فرموده است بنا بشد ... از خانه و مانند
آن را که گفتیم از برایش وضع می‌شود خود آنها را اگر رهن گذاشته
باشند در رهن فروخته خواهد شد چنانکه محقق ... در حاشیه
شرح قواعد بیان تصریح فرموده است و علامه ظاهرا در این ... بند
آری مقتضای روایتی که ثقة الاسلام در کافی روایت کرده
و شهید اول نیز در دروس ... آن اشاره کرده است مکروه است
فروختن خانه اگر رهن باشد بحث ... اگر حاکم یا امینش مال مفلس را
بفروشند و اختیار فسخ و اللائقه باشند و بعد مال ترقی کند فسخ
می‌نماید و اگر اختیار فسخ نداشته باشند و از مشتری طلب نمایند که فسخ
نماید سنت است که فسخ کند ... نفقه و کسوه مفلس و واجب النفقه آن

تا روزی که مال تقسیم میشود باید داده شود و نفقه ایشان همان روزینه
نیز داده میشود و اگر در سفر باشند اظهر این است که چندان نفقه ایشان
نیز میدهند که خود را بوطن یا بجایی … برسانند و همچنین اگر خورش یا کسی
از زنان الیشان که واجب النفقه ایشان باشد بمیرد کفن واجب و خوشبو …
تجهیز واجب از قبیل سدر و کافور و غیر آن از برای ادای دیون غرما و منع
… مگر آنکه حاکم مال مفلس را تقسیم نموده بعد طلب خواهی ظاهر
شود و عین مال طلب خواه در میان بوده است که …
و قیمت آنرا تقسیم نموده اند یا عین را در میان خود بعلم و رضا و
تقسیم نموده اند بعضی گفته اند از عین … رسیده است و در … ایشان
بعض دیگر مثلا … طلب خواه … علیه عین … ظاهر التقسیم باطل باشد
و عین را تواند گرفت بجهة آنکه کاشف بعمل آمده است که تقسیم
در نفس الامر صحیح نبوده است و معلوم نیست لازم شدن … عین
باذن مالک … ساقط شدن خیار صاحب عین هر چند حاکم
شرع فرموده باشد باذن مفلس و غرما که موجود بوده اند بگمان
آنکه صاحب عین کسی دیگری نیست پس بیع عین از قبیل بیع
فضولیست که باو اینکه اجازه داده شده باشد آنرا تواند
بهم زد و اگر عین را الحال در میان نبوده یا آنرا بالتمام تقسیم نموده اند
که بخود اند از بهر یک حقه را گرفت که تقسیم بهم بخورد و باین … راضی
شد حکم آن ظاهر است و اگر راضی نشد و طلب ایشان عین باشد
و عین را بگیرد هر تقسیم دیگران تسلط ندارد و اگر طلبش دین باشد

وازاطلاق

و از اطلاق کلام شهید ره بلکه از صریح کلام ایشان در مسالک ظاهر
میشود که در این صورت نیز تقسیم بهم خورد بجهت آنکه گفته و … الاظهر
ان مالو تقسمت بین الغرما علی الثوبة والمطالب … ان
احدهما و هو الذی الا النقسمة … نقض البیع فی … من حیث
ان جمیع الغرما شرکوه … فی المال … وقد وقعت القسمة
بغیر رضا البعض فیکون کما لو اقتسم الشرکاء ثم ظهر لهم شریک
آخر انتهی و … چه این دلیل در دین مسلم است
در عین نسبت بصاحب طلب که پیدا شده است و طول کلام
در رد و ایراد در کتب فارسیه بیش از این مناسب نیست که ناظر
شرعیه را معلوم نیست که تقسیم لزوم داشته باشد بلکه تقسیم
بهم خواهد خورد و در این قول اظهر القولین همین است و در این مسئله بجهة
آنکه بایست باطلاع او تقسیم شود چون او نیز حق داشت پس
قسمت را از سر نو میگیرند و اگر منافعی در حصه بعضی بهم رسیده
آن نیز بعین المال ملحق میگردد و تقسیم میشود پس … عقد …
که مالک اجاره نماید و منافع نیز مانند اصل از صاحب اصل میگردد
نه مانند عقد صحیح است که فسخ شود که منافع مال مشتری بوده باشد
و اگر گوئیم که قسمت بهم نخورد منفعت نیز مال صاحب حصه است
چنانکه اگر در حصه ایشان زکات واجب میشد زکات بر خود ایشان
بود و … که کرده بود لازم بود و بنابر اول واجب نبود و لزوم
نداشت و این قول دوم است و تحقیق ما در ترجیح این قول

گفته است که غرما شرکت در مال ندارند تا اذن در کار باشد
بلکه مستحقند که حق خود را گرفته باشند و اگر این دلیل درست
نیست بایست حاکم تواند برضای غرما مال را موافق طلب
ایشان در میان ایشان تقسیم نمود و اگر مفلس معامله به عین
المال نماید در لزوم آن اجازه غرما مدخلیت نداشته باشد
و مانند این مثالها که ماده نقض است بسیار است با آنکه
خود شرع صحیح مدخلیت غرما داده و اینکه با اذن غرما لازم میشود
مانند بیع فضولیست پس اظهر آن است که اگر راضی نشود قسمت
بهم خورد و مالی که بتقسیم شده بود در دست غرما تلف
شده باشد بی تفریط اظهر این است که غرامت بر دل ایشان نیست
بجهة آنکه قبض بر وجه صحیح باعث ضمان است پس فایده نیز
ضامن است بعلاوه آنکه از ظاهر علی الید ما اخذت حتی تؤدی
مستفاد میشود والله العالم مسئله دوم اگر بعد از فروختن مال
مفلس معلوم شد که فلان جنس مثلا غصبی بوده و صاحب
آن آنرا از مشتری گرفت مشتری نیز پول را از غرما میگیرد اگر پول را
گرفته در میان خود تقسیم نموده باشند و اگر تلف شده باشد
علی الاظهر چنانکه محقق ثانی تصریح نموده است چون طلب خواه پول را از مشتری
از برای خود شان گرفته اند ید ایشان ید امانت نیست بلکه ید
غرامت را میکشند و از مفلس پس نمیگیرند چنانکه اگر از مفلس … غرما
میگیرد بجهة آنکه سبب تلف شده است علی الاقرب مفلس از غرما پس

میگیرد

میگیرد که مباشر تلف شد والله العالم اگر طلب خواه را مطالبه نمایند
که جنس را بعوض او برداشته … پس اگر در دست حاکم یا امین
حاکم تلف شود چون ید ایشان ید امانت است و حکم تلف شده
ندانسته اند غرامت بر مفلس است پس مشتری علی الظاهر مستحق است
که ثمن از غرما پول را از مال مفلس بگیرد و از آنچه گفتیم ظاهر شد که اگر
جنس قبل از فروختن تلف شود غرامت بر مفلس است که
با سایر غرما در آن طلب شرکت مینمایند هر چند در دست حاکم
یا امینش یا غرما بی تعدی و تفریط تلف شده باشد مسئله سیم اگر
مدیون مالی داشته باشد حاکم امر مینماید او را بادای آن اگر اداء
اختیار دارد که بخود از مال دین ایشان را بدهد اگر مالش از جنس
طلب باشد یعنی طلب خواه مثلا اشرفی میخواهد و مالش نیز اشرفی است
یا مالش را فروخته اشرفی نموده و داده باشد یا او را حبس نماید
تا مال را بدهد و اگر اصرار کند در ندادن میتواند حاکم او را زده باشد
و جایز است که صاحب طلب نیز درشتی و بگوید مثل آنکه
گوید ای ظالم چنانکه از حدیث لی الواجد یحل عقوبته و عرضه مستفاد
میشود یعنی مماطله و کوتاهی نمودن کسی که مال مردم را دارد و میتواند
حلال مینماید عقوبت کردن و بی آبرو نمودن او را و اگر مال معلومی
نداشته باشد و غرما نیز دعوای مال نداشته باشند بقسم دادن
… نمیکنند و اگر مالی داشته است و الحال ادعای عسرت
مینماید یا دعوای غرما با او در مال باشد که مالی دارد که مثلا … وارد …

چه کرده و ادعا کند که در فتن مال تا بند و حال آنکه گرفتن بیّنه مثلاً ثابت
باشد یا گوید تلف شده است و حال آنکه اصل بقا باشد یا او را
حبس نمایند تا حقیقت امر معلوم شود تلف شدن و یا چیز
بودن پس اگر بیّنه بر تلف جمیع اموال اقامه نمود قولش مسموع است
و اگر بیّنه گوید که با خبر است و عسرت دارد که بغیر قوت شبانه روزی
و رخت بدن و سایر آنچه از ضروریاتش است چیز دیگری ندارد
و قول بیّنه نیز مسموع است به جهت آنکه شهادت بر نفی محض نیست
و چون مانند بیّنه تلف نیز نیست که شهادت بر اثبات محض بود
در این شق که شهادت به عسرت است علما قسم آن نیز میدهند در
بیّنه تلف چنانکه اکثر بآن قائل شده اند بقیه علامه رحمه الله تعالی در
تذکره عکس کرده گفته است که در شق اول یعنی شهادت بر تلف
قسم نخورد لاغیر و مخفی دلیلش این است که اقامه بیّنه بمنزله این است
که مال معلقش اثبات شود و غرما قبول کنند که مالش تلف شده
و ادعا نمایند که مال دیگری داری پس چون منکر است قسم بخورد
و محقق شیخ علی جواب داده است که گفتگو در این است که شهادت
بدهند که همه اموال اش تلف شده است پس با وجود این بیّنه
قسم ضرورت نظر یا بلکه در بیّنه چون عدالت موجود است
پس گزاف و دروغ نمیگویند و تفصیل داده اند و معلوم حکم را در
حدیث مشهور البیّنة علی المدعی و الیمین علی من انکر وظیفه هر یک
از مدعی منکر را جدا و شرکت را قطع نماید پس صاحب بیّنه قسم
نخورد

نخورد مگر در موضعی که به دلیل اقوی قسم ثابت شود اما اگر شهادت
بر یا چیزی دهند فقطش این است که چون شهادت بر نفی است
نشنویم تا علم بهم رسانیم که شهود معاشرت تامه با مفلس نموده اند
یا نه و با وجود این چون احتمال داشتن مالی برطرف نگردد این
قسم بیّنه قسم نیز میخواهد این است ملخص کلام محقق شیخ علی
محاکمه در قول محقق تا آنکه فرموده است و با وجود این چون احتمال داشتن
مال برطرف نمیشود این قسم بیّنه نیز قسم میخواهد بحث است و آن این است
که در شق دوم چون شهود شهادت میدهند که با علم بهم رسانیده ایم
از راه معاشرت که بر صنعت فقر و فاقه موصوف است بر وجهی که گذشت
پس چون شاهد دروغ نمیگویند و تقسیم قطع شرکت نماید چنانکه
در شق اول لغو نماید در این موضع شرط قسم داشته باشند پس در
تحقیق و تفصیل حکم مقتضای دلیل گوییم که اگر شاهد گویند که جمیع
اموالش تلف شد ظاهر این است که قسم ضرور نیست باشند و قول مشهور را
که در بیّنه تلف قسم ضرور نیست بر این باید حمل نمود که در تلف اگر
شهادت بر تلف داده اند قسم ضرور نیست و این بر دو وجه است
وجه اول آنکه گوید که همه اموالش تلف شد چنانکه محقق ثانی فرموده
است وجه دوم آنکه شهادت به این نمیدهند بلکه گویند که کشتیش
در دریا شکست یا دکانش را دزد شکافت یا بر سبیل اطلاق
گویند مالش تلف شد و این شهادت مسموع است پس اگر
ادعا نمایند که مال دیگر داری قسم میتوانند بدهند او را که منکر شود

و مراد علامه در قسم بر تلف بر این محمول است پس در حقیقت بین
کلام مشهور و علامه منافاتی نیست و همچنین قسم ضرور نیست
در شق ثانی که شهادت بر عسرت نه بر تلف اگر در این شهادت
اظهار نمایند که علم بهم رسانیده ایم بر فقر و فاقه و بیان آنش بر وجهی که
گذشت بتقریب معاشرت و ضبط و امثال آن و مخالفت کلام
علامه و مشهور در این قسم ظاهر نیست اگر بعلاوه شهادت
دادن اظهار علم بتقریب معاشرت نه نمایند به جهت رفع احتمال
قسم نیز غرما میتوانند داد و چنانکه علما فتوی داده اند بنابر آنچه
در مسالک مذکور است پس و قسم چون با چیزی مفلس و مدیون معلوم
شد بوجهی که گذشت یا باعتراف غرما بعد از تقسیم اموالش از حبس
بیرون آورده سرش میدهند و بعد از تقسیم از حجر و تفلیس بیرون
میاید بیرون قطعاً و بیرون آمدن او از تفلیس موقوف
باذن حاکم نیست علی الاقرب بلکه از کلام محقق ثانی ظاهر میشود
که حکم مذکور اجماعی باشد به جهت آنکه باعث بر تفلیس نفس اموال
بود و آن بعد آمد باب چهارم در ضامن شدن است
بدانکه ضامن یا ببدن تعلق دارد و آن را ضامن بدن و کفالة
گویند و یا بمال تعلق دارد و آن دو قسم است قسم اول آنکه زید
از عمرو ده تومان مثلا میخواهد و عمرو نیز همان قدر از بکر طلب دارد
و زید را حواله کند که ده تومان را که طلب دارد از بکر گرفته باشد چون
حواله و مواضع اینرا گویند و لیکن علی الاظهر چنانکه مذکور خواهد شد
این قسم حواله

این قسم حواله است که اتفاقاً صحیح است و حواله صحیح منحصر در این نیست
بلکه اگر کسی در مثال مفروض بر زید حواله صحیح خواهد بود و قسم دوم آنکه
بکر ضامن عمرو شود و چیزی داده باشد و ضامن که متبادر اول و معروف
همین قسم است که ضمان بمعنی اخص است و قسم دوم حواله تسمیه است یا بین
پس این قسم را باب حواله و کفاله در سه بحث بیان خواهیم نمود ان شاء الله
و تعالی بحث اول در ضمان است و ارکان آن پنج است اول صیغه
است و چون اجماعاً با قدرت در عقد لازم صیغه در کار است پس اگر
عربی داند ضمنت میگوید و صیغه منحصر در آن نیست و اگر عربی نداند عبارت
میگوید که ضامن شدم و مضمون له که صاحب طلب است علی الاظهر یا علی الا
حوط بلا فاصله عرفیه قبول میکند بعنوان قبلت یا آنچه افاده معنی آن کند
و اگر از نطق عاجز باشد اشاره که دلالت بر مطلب کند کافی است
و مانند آن است نوشتن یا قرینه که دلالت بر مراد کند که مقصود
اجرای صیغه است از مانند خط مثلا و باید صیغه را منجز نماید که
فاسد میشود مثلا گوید که ضامنم اگر پدرم راضی شود یا اگر ده روز دیگر فاصله
از قرض دین وارد شود مانند این الفاظ و چنانکه در فصل سیم کتاب
تجارت که فصل خیار است بیان شد ظاهر این است که جایز است شرط
نمودن که تا ده روز مثلا اختیار فسخ داشته باشد و اگر ضامن شرط نماید
که بوعده معینی مانند آخر ماه حقی را که ضامن میشود ادا کند یا آنکه
وعده ادای حق رسیده بوده است اجماعاً صحیح است و خلاف است
در عکس که ضامن شود که نقد بدهد چیزی را که وعده اش هنوز نرسیده باشد

وجهی آنرا صحیح ندانسته اند بمعنی آنکه چون بر مدیون دادن مثل او وعده
واجب نبود ضامن شدن ضمین چیزی را ضمان مالم یجب گویند و ضمان
مالم یجب باطل است و شهید رحمه الله در مسالک گفته است که
ضمین ضامنی صحیح است زیرا که مدت حق مدیون است و میتواند
آن را اسقاط نمود و حق او داد پس اگر ضامن راضی شد باسقاط
آن و زود وفا نمودن ضامن دادن مال واجب الوفا شده است
پس ضمان مالم یجب نیست و اگر گوئی که بسبب وعده زود دادن لازم
نیست گوئیم وجوبش وجوب موسع است پس از وجوب فی الجمله
بیرون نمیرود و خصوصی اگر مدیون غیر راضی شود پس ضمان مالم یجب این نمود بلی
خوص کلام شهید وان با وجود وجوبش ضمان مالم یجب است چه بحجت راضی
شدن ضامن باسقاط مدت مدت ساقط نمیشود چنانکه از کلام خود ک
در آخر مبحث ظاهر میشود که اقوی دانسته است که ضامن با آنکه ضامن
بود باذن مضمون عنه شده و نقد داده است تا مدت مضمون
عنه نگذرد پول گرفتن را از او مستحق نشود زیرا که اذن دادن در
ضامن شدن نقد دلالت ندارد که وعده مضمون عنه که بده کار
بود حلول کند یا گوئیم که صحیح ضمان مالم یجب وقتی است که مدت قبل
از ضمان ساقط شده باشد و حال آنکه مفروض این است که قبل
از ضامن شدن ساقط نمیشود زیرا که مفروض این است که دین
وعده دار را ضامن شود پس اگر وجوب دادن دین مشروط باشد
بحلول دین پس قبل از انقضای وعده وجوب موسع مسلم نخواهد

بود

بود و فارز آنچه گفتیم ظاهر میشود که دینی را که وعده داشته باشد بهمان
وعده ضامن شدن مانعی ندارد و همچنین بوعده بیشتر و بوعده کمتر
مانند این است که بنقد ضامن شده باشد و تحقیق آن ظاهر
دوم صحیح است و غرض این است که جایز التصرف باشد پس
ضامن طفل و مجنون صحیح نیست اجماعا و اگر نزاع واقع شود در بالغ
بودن مثلا و ضامن گوید در آن حین بالغ نبودم قول قول ضامن
که منکر است نه قول مدعی هر چند مدعی صحت است زیرا که هنوز تحقق
شرط صحت معلوم نشده است آری اگر بگوید که شرط فاسد بعمل
آمد قول مدعی صحت مقدم است و سفیه نیز ضمین است بلا خلاف
علی الظاهر و اگر مفلس در ذمه ضامن شود نه آنکه از عین مال او هم
مانعی ندارد و اگر مریض ضامن شود و صحت یابد صحیح است هر چند
از حق زیاده بر ثلث ترکه باشد و اگر صحت نیابد و فوت شود پس ضامن
شدن از منجزات است را که در کتاب وصیت مذکور خواهد شد انشاء الله
از ثلث او خواهیم گفت نه از اصل و ضامن شدن ضامن بی اذن باشد
یا ضامن فقیری باشد که بعد از دادن چیزی از او نمیتوان
گرفت ضامن زیاده بر ثلث ترکه نیست و مشهور و اظهر این است
که ضامن بنده غیر بی اذن آقا صحیح نیست بنده از جمله ادله بر این
عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء است که دلیل است بر آنکه بنده
قدرت بر چیزی ندارد و بر گردن خود مال واجب نمودن نیز چیزیست
پس چون چیزی لازم نیست بر بنده حق طلب کلفات فی اوفوا بالعقود

نیز نخواهد بود پس کلام کسی که گفته است که واجب است که بعد از آزادی
وفا کند که بر او ضرری ندارد ضعیف است و ارجح نقل شده است
که اگر با اذن آقا ضامن شود صحیح است پس علی الظاهر بمقتضای خطاب
اوفوا بالعقود آقا میدهد یا بنده در حال بندگی از کسب
خودش میدهد و دور نیست که تا بنده اظهر باشد و دور است آنکه
گوئیم با آنکه آقا اذن داده است و حق آزاد کردن بنده کار که مضمون
عنه باشد ساقط شده است بنده مال را بعد از آزادی میدهد
بلکه آنکه ضمین معامله غالبا خالی از غرر و ضرر نیست چه گاه است
که هرگز آزاد نشود و الله اعلم و اگر صریحا اذن دهد که ضامن شود
که از کسب خود میدهد و اگر ندارد بمیرد و اظهر این است
که بر آقا لزوم بداشته باشد دادن و اگر پیش از دادن آزاد
شود علی الظاهر بنده میدهد زیرا که معلوم نیست منافات
داشتنش آزادی با وجوب دادن که پیش از آزادی ثابت
بود و کمال بعضی که کسب پیش از آزادی مال آقا بود و بعد از آزادی
از ملکیت آقا بیرون رفته است پس اگر با اینکه آزاد او خود
تلف شده است ضعیف است زیرا که آزادی کسب را تلف نمی‌کند
بلکه صفت کسب را تغییر داده که از ملکیت آقا بیرون رفته است و ضمان
کسبش متعلق شده بود در حینی که ملک آقا بود نه بنده کسی که ملک
آقا باشد یا گوئیم چون کسبش متعلق او را حق غیر شد پس
انتقال کسب بعد از آزادی به بنده بر وجهی که منافات با داشتن

حق غیر داشته

حق غیر داشته باشد معلوم نیست مانند آزاد نمودن بنده بعد از
اجاره دادنش مثلا که منافع با وجود آزادی بنده مال غیر باشد
اشاره از آنچه در بحث بیان کردیم ظاهر میشود که اگر شرط
رو در شدن از مال معینی شود در مال بالتفریط و تعدی تلف
نشود لازم نیست بر ضامن از مال دیگر دادن و از کرده به
کار که سابق بایست بدهد نیز افتاده است آری اگر ضامن
در ذمه ضامن شده باشد و تعلیق شرط نموده باشد که معین الخ
از فلان مال بدهد بعد از تلف آن از جای دیگر کارساز میکند
سیم مضمون عنه است که بده کار باشد و راضی شدن او معتبر نیست
در صحت ضمان اجماعا زیرا که ضامن شدن از جانب کسی از قبیل ادا
نمودن قرض او است پس شناختن او که مضمون عنه نیز در کار نیست
و اگر شنید که کسی ضامن دین او شده است و گفت قبول ندارم
ضامن بهم نمیخورد و چون با اذن مضمون عنه ضامن شده باشد از مضمون
عنه میگیرد و آنچه میدهد و صحیح است ضامن شدن از جانب
مرده چنانکه ضامن شدن امیر المؤمنین علیه و علی اخیه
و آله صلوات المصلین ضامن دین مرده شد که پیغمبر خدا بر او
نماز نگزارد و پس پیغمبر خدا متوجه آنحضرت شده مضمون این کلام را
ادا نمود که خدا بیتعالی ترا از اسلام جزای خیر کرامت کند و ترا
از [illegible] از دین رها کند چنانکه او را رها نمودی چهارم مضمون
له است که صاحب طلب باشد و اظهر بمقتضای حدیث صحیح و اجماع

منقول این است که رضا او معتبر باشد و بعضی معتبر ندانسته اند بجهت
حدیثی که گذشت که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ضامن دین مرده شد
و پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او نماز گذارد بی رضای صاحبش و میتوان جواب داد که
قبول پیغمبر صلی الله علیه و آله مقتضای او لو شد و قول صلی الله علیه و آله ما کان لمؤمن
ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة خصوصا
در مقام ادای واجب فوری قائم مقام قبول و رضای مضمون
له است بلکه مضمون این است که آن ارجح بوده باشد که ضامن میگردد
گرفته است و در شرح لمعه این است که مالی باشد که ثابت در ذمه باشد
مانند پول متاعی که خریده است هر چند هنوز بیع لازم نشده باشد
و دهنده پول اختیار فسخ داشته باشد مثلا بجهت اینکه اگر فسخ
نشود و هنوز صیغه بیع کافی است در لازم شدن … نیز
بصیغه منتقل میشود … بنقضای خیار رضا نکند در بحث خیار گذشت
پس معلوم شد که صحیح باشد ضامن شدن مال الجعاله پیش از عمل
نمودن زیرا که بعد از شروع آن را مستحق میشود و اگر عمل نکند
چون جعاله عقد لازم نیست میتواند عمل نکرد و پس او مستحق
نمیشود و پس اجاره چون عقد لازم است و باید عمل کند مال الاجاره را
قبل از عمل میتوان ضامن شد و حکم در سایر عقود لازمه نیز از آنچه
گفتیم معلوم میشود که از آن جمله مال کتابت مشروطه بوجهی مشروطه است
بنابر اظهر و اشهر که عقد کتابت هر چند مشروطه باشد لازم است
پس ضمان مال الکتابه صحیح است و نفقه اقارب مانند پدر و مادر

نفقه …

فیه قضا ندارد و پس ضمان آن ضرورت ندارد و در وجه اگر مستحق نفقه شده
باشد از زن شوهر بسبب تمکین که شرط است میتوان آن را ضامن شد
در آنچه شوهر تمکین نموده و مستحق شده است نه نسبت به نفقه آینده
که هنوز تمکین بعمل نرسیده است لیکن اگر تمکین هر روز لازم است باشند
عمل در اجاره پس چنانکه اجیر حق الاجاره را قبل از عمل مستحق میشود
زن نیز قبل از تمکین باید نفقه را مستحق شود جواب عمل عوض مال الاجاره
عوض و معوضی است که صیغه بر آنها واقع شود و مستحق لزوم آنها
میشود و نفقه از این قبیل نیست که صیغه بر آن واقع شود پس اگر
قبیل مال الجعاله است که لزوم آن موقوف است بر عمل و آنها ثابت
باشند مال المضاربه و مالی است که پول در ذمه ثابت نیست ضامن
شدن آنها اتفاقا و اگر عین مضمون باشد مانند غصبی و عاریه
مضمونه و آنچه از برای خریدن گرفته شده است مثلا … حکم
دارد زیرا که تا عین موجود است باید عین رد شود پس ضامن شدن
عین که عوض عین بعد از تلف در ذمه قرار بگیرد ضمان مالم یجب است
که در رکن اول مذکور شد و صحیح است ضامن شدن اگر از برای
مشتری که از عهده پول برآمده باشد اگر پول بدست بایع رسیده
باشد پس چون قبض آن قبض … باشد یا خود رد نمودن آن
بر مشتری نقص بود تا آنکه … و ضامن ضامن صحیح است
و ظاهر آنست که بعضی تصریح کرده اند صحت ضامن مذکور که ضامن شدن
عهده و درک اتفاقی باشد و الاصح بودن گردن که ضامن

عین مضمونه است نه دین و در المسالک که آن علی الاظهر صحیح نیست
پس در صورت معروض بر ضامن لازم است که از عهده برآید در
موضعی که معلوم شود که معامله باطل بوده است به سبب شرط نمودن
شرط فاسدی یا مفقود بودن شرطی از شروط صحت بیع یا غصبی بودن
پول که پول غیر از برای خود خرید نموده است یا اگر از برای صاحب
خریده است صاحب راضی بمعامله نشود یا راضی بدادن پول بایع
نشود نه در موضعی که معامله صحیح بوده هر دو عقد را برضای هم
بسبب نه بهم رسیدن عیب قبل از قبض یا در ایام خیار حیوان
مثلا فسخ نموده باشند یا عقد به سبب تلف مبیع قبل از قبض مثلا
باطل شده باشد و اگر بعض مال غیر برآید و معامله نسبت بآن باطل
شود و بجهت تبعیض صفقه تتمه را بایع فسخ کند در تتمه ضامن رجوع نمی
و اگر شریک بسبب حق شفعه مبیع را بردارد و عهده پول با مشفوع
بر ذمه است نه با ضامن و اگر بسبب عیبی که در حین ضامن شدن
عهده موجود بوده است ارش مطالبه نماید ضامن علی الاظهر از
عهده بر نمی آید و معلوم نیست مطالبه تواند نمود اگر فسخ بیع بسبب
عیب نموده پول خود را مطالبه نماید زیرا که چون استحقاق پول بعد از
فسخ است و ضمان آن ضمان مالم یجب است که در رکن اول گذشته
یا ان شد … از آنچه گفتیم معلوم میشود که ضامن شدن اجنبی از برای
مشتری عهده آنچه احداث میکند از غرس و زرع و خانه مثلا
در صورت است … معلوم نیست که ضامن بایع نیز …

هرچند

هرچند اگر ضامن نشود ضمان فروختن و گول زدن مشتری کافی است
قطعا در ضامن بودن بایع ارش زیرا که عبارت از تفاوت
قیمت است بین درست کننده و … مثلا اگر نیز صحیح است
ضامن شدن از برای بایع که از عهده پولی برآید که هنوز
از مشتری نگرفته است یا از عهده عیب و نقصان آن برآید
که در نفس الامر موجود بوده است هر چند ضامن مفید النسبة
است زیرا که جهالت حق علی الاظهر الاشهر و جهالت حق در
ابراء نیز قدح در صحت ابرا نمیکند اگر قصد کند که جمیع آنچه
از فلان میخواهم او را از آن بری الذمه نمودم و اگر گمان کند که
آنچه از او میخواهد مثلا سه صد تومان بیشتر نیست و به همین گمان
قصد ابراء جمیع کند بیشتر از ده تومان ساقط نمیشود پس اگر
مدیون داند که حق چه قدر است صاحب طلب اعلام کند
و اگر نگوید و داند که بنای کار صاحب طلب بر این است که
او را از هر قدری که طلب دارد بری الذمه نموده باشد مانعی ندارد
و الاحتیاط ترک نشود که بری الذمه شده است بمجرد اینکه گوید بری
الذمه نمودم از آنچه میخواهم و الله العالم مفصل نیست چنانکه در اطلاق
… معلوم میشود بلکه ضامن غرامت کشیدن است که جهالت
که ضرر ندارد در صورتی که توان آخر الجد معلوم نمود و اگر
نتوان معلوم نمود مثل اینکه گوید چیزی از دین ترا من ضامنم …
درست نیست پس اگر … الذمه کسی را که بالفعل موجود است ضامن

شود و هرچه بعد از ضامن شدن در ذمه اش بود باید بدهند آنچه بعد از ضامن
شدن بهم رسیده است یا بده کار اقرار کنند که فلان قدر داده ام
یا در دفتر نوشته برابر که صاحب طلب قسم خورد اگر بده کار قسم را
به او رد نمود و علامه رحمه الله در مختلف فرموده است که اگر صاحب
طلب را شاهد بینه دانم میدهد و اگر شاهد اقرار منکر دانم نمیدهد لیکن
اگر ضامن قسم را رد نماید ضعف احتمال این است که اینجا هر دو
مانند اقرار ضامن باشند پس اگر قسم بخورد از ضامن مستحق خواهد بود
اری اگر ضامن رد کند و او قسم خورد میدهد و احتمال این است که
بقیه مسئله ضمان را در چند مسئله ذکر کنیم اگر مضمون عنه با بده کار
اصلی بود بمیرد هر چند با ضامن حق انداخته است مستحق نیست که از او
بگیرد ولیکن چون مقتضای ضمان اینها میدهد و مستحق مطالبه میشود
اگر باذن ضامن شده باشد پس حاکم شرع منع … ورثه را از
تصرف در … جمیع مقدار حق پس اگر مقدار مذکور تلف
شود از ترکه وارث تلف شده است زیرا که عوض حق با اینکه رسیده
چنانکه اگر تلف شود و … از مال صاحب میشد غیر مال وارث
بود بجهت اینکه … ملک وارث است … این است که ترکه او از
منتقل میشود هر چند میت قرض داشته باشد و اگر عکس شود یعنی ضامن
بمیرد حق از ترکه اش اخذ میکنند هر چند وعده و اجل نرسیده
بوده است باشد که بجهت مردن آنچه دادنی است وعده اش حلول
میکنند و از وعده مضمون عنه نرسیده بوده است بعد از رسیدن

وعده ورثه

وعده ورثه آنچه داده اند از او میگیرند اگر باذن ضامن شده بوده است
و دیگر بجهت ضامن شدن مال منتقل بذمه ضامن میشود و الف … پس اگر مضمون
له ضامن را بری الذمه نمود بری الذمه میشود و چون بری الذمه شده چیزی
نداده است چیزی از مضمون عنه نمیگیرد و اگر مضمون عنه را بری الذمه
نماید فایده نخواهد داشت سیم شرط است که یا ضامن مالدار باشد
یعنی زیاده بر مستثنیات مانند خانه که در مسئله مستثنیات باب دین
گذشت مالی داشته باشد که وفا بحق نماید یا صاحب طلب دانسته
باشد که چیزی ندارد و پس اگر صاحب طلب بعد از آن دانست … باشد
اختیار فسخ عقد ضمان دارد که بعد از فسخ مال را از مدیون سابق
بگیرد و ظاهر این خیار فسخ فوری باشد و اگر … شود و بعد
… شد فسخ نمیتواند چهارم ضامن هرچه میدهد هر چند بعنوان
مصالحه کمتر از حق بدهد همان یا قیمت همان را مستحق است
که گرفته باشد نه بیشتر را اگر باذن مضمون عنه ضامن شده باشد
هر چند بی اذن بدهد و این حق و اجماع ثابت است و اگر بی اذن
ضامن شود آنچه میدهد نمیگیرد هر چند باذن داده باشد و بدین حکم
از بعض اجماع نقل شده است پس اگر ضامن نگوید … جنس … که دو
تومان مثلا … مستحق است و اگر پنج هزار دینار … زرد
پنج هزار را مستحق است پنجم جایز است که دو نفر مالی را ضامن شوند
که بر ذمه هر یک نصف قرار گیرد و جایز است که هر یک همه را ضامن
شود و کسی دیگر آنچه را که در ذمه ضامن اول ثابت شده است ضامن

شود و دیگری نیز همچنین ضامن این ضامن دوم شد و همچنین الی
غیر النهایه پس مال از ذمه بذمه منتقل میشود و ضامن آخر باید آن را
بدهد و هر یک از ایشان که مشغول الذمه شده اند و میدهند اگر
باذن ضامن شده اند پس میگیرند والا فلا و اذن از اذن مضمون
عنه است که خود از او ضامن شده است نه مضمون عنه سابق مثلا
زید طلب دارد از عمرو و بکر ضامن عمرو میشود و خالد ضامن بکر میشود و
و ولید ضامن خالد میشود پس اگر خالد مثلا مال را بزید داد و ولید را
بری الذمه کرده است چنانکه اگر کسی دین اجنبی را بدهد …
مطلع نشدم بر کلام فقیهی که تصریح نموده باشد …
… که چیزی گرفته باشد …
نباشد زیرا که دین ولید را ادا ده است نه دین بکر را …
ضامن سابق و اگر ولید مال را بزید داد از خالد میگیرد و اگر باذن
او ضامن شده بوده است و بی اذن خالد از خالد نمیگیرد هر چند
عمرو مثلا که مضمون عنه واقعی است اذن داده باشد زیرا
که مشغول الذمه بحق بوده است … اذنش معتبر باشد … اگر
… کند که ضامن شود …
… پس او نیز بقول … این کار را بکند … مستحق شود
… در مثال گذشته خالد نیز چون مال را میدهد از بکر
میگیرد اگر باذن او ضامن شده بوده است و بکر نیز از عمرو
میگیرد و اگر باذن عمرو ضامن شده باشد و اگر خالد مثلا باذن

بکر ضامن شده

بکر ضامن شده مال را داد او از بکر نمیگیرد و بکر نیز از عمرو نمیگیرد هر چند
باذن ضامن شده بوده است بجهت اینکه چیزی نداده است تا بگیرد
و اگر دوری از ضامن با اصل … متسلسل شود مانند اینکه بکر در مثال
مفروض ضامن عمرو شود پس عمرو برگشته ضامن بکر شود که ضامن او اول
یا ضامن خالد شود مثلا که ضامن دوم است و همچنین اگر ضامن ولید شود
یا لا اثر صحیح است و حق بحاله عمرو منتقل میشود پس اگر زید مطلع
شد که عمرو که ضامن دوم است مثلا … است میتواند فسخ ضمانی
او نموده بضامن اول رجوع کند که بکر باشد … اگر زید از هر یک
از عمرو و بکر دو تومان مثلا طلب دارد و هر یک … دیگری را ضامن
شوند صحیح است پس اگر عمرو را بری الذمه نمود از یک تومان که ضامن
شده است یا از بعضی از آن عمرو آن را از بکر میگیرد و از بکر …
دو تومان را گرفت که ضامن شده است و بکر آن را از عمرو میگیرد
اگر باذنش ضامن شده باشند نه بی اذن و اگر زید در طلب … عمرو
مثلا رهن گرفته بود بعد از اینکه دین او بذمه بکر منتقل شد
رهن خود را میگیرد زیرا که دین با … نمانده است از برای اینکه
که رهن با زاء او داده بوده است پس اینکه هر یک دو تومان
باید بدهند بعد از ضامن شدن و پیش از ضامن شدن … دو تومان
بالنسبه بدهند ضامن شدن بی فایده است ششم اگر عمرو مفلس
شود و ضامن شده بود که … را از فلان جنس … داده
باشد مضمون له که صاحب طلب است … تسلط دارد که حق

و دو از عین گرفته باشد مانند حرمتی منفعتی اگر بوم که تعلق ضمان
بعین مثل تعلق ارش بر رقبه جانی است چنانکه بعضی احتمال داده‌اند
حکم ظاهرتر میشود زیرا که حق صاحب حق چنانکه گذشت مقدم است
بر تعلق مرتهن و اگر ضامن به عمرو بگوید که با ذن ضامن شدم و این
تبرا را گوید دین نداشتم یا اذن ندادم و بینه نداشته باشد
تسلط قسم بر عمرو دارد و اگر ضامن گوید که ضامن نشدم یا عمرو
دین نداشت و زید که صاحب طلب است اثبات ضامن بودن او و دین
نموده حق را از ضامن گرفت ضامن ظاهرا از عمرو نمیگیرد و باطنا
تقاصی میتواند نمود اگر با ذن او ضامن شده باشد یا حوالت
داده باشد که از او گرفته باشد اشتم اگر ضامن که با اذن ضامن
شده است به زید که مضمون له است گوید که حق ترا دادم
و زید انکار کند و عمرو که مضمون عنه است شهادت دهد
چون عادل است و متهم نیست شهادت او مسموع است
و اگر با ذن ضامن شده بوده است شهادت عمرو مسموع نیست
اگر در شهادت متهم باشد که دفع ضرر از خود جلب منفعت
از برای خود مینماید مانند اینکه ضامن با عیز بوده است
و زید نمیتوانسته است با عیز برا پس اگر شهادت مسموع نشود
دیگر مثلا زید فسخ نمیتواند نمود که رجوع به مضمون عنه و مطالبه
نماید و مانند اینکه ضامن مفلس بر اید و گرفتن زید از او باعث
شود دادن عمرو تمام بخواهد بود که از ما حصه بر ده عمرو از جمله غرما
باشد

باشد و در صورت تهمت مثلا که شهادت مسموع نشد و ضامن
تا جایز داد و لغا بر شرع آنچه را که با دعای خود داده نمیشود و از او
گرفته شد از عمرو نمیگیرد و اول از ده بار از او مطالبه میکنند و اگر
در واقع نداده بوده است مصالحه کمتر از حق یا جناد داده باشد
در باطن زیاده بر آنچه تا جناد داده است مستحق نیست هر چند ظاهر
آنچه را که با اعتراف عمرو داده بوده است هر یک مستحق است
هر چند بیشتر باشد و اگر عمرو اعتراف نمیکند که داده بوده است
هر یک از این دو آن که کمتر از دیگری است همان را مستحق است
از مصالحه که خرج کمتر باشد پس اگر اولی کمتر است با دعای خود کل
حق همان است و اگر ثانی کمتر است بجهة اقرارش بدادن اول
ثابت میشود که از آن مستحق نشود پس زیاده بر آن مستحق نیست اما
اگر زید از بکر طلب دارد اینجا است و عمرو با ذن او ضامن شده است
که عمرو قرض مستحق مطالبه از بکر میشود که پول را بدهد و لیکن اگر
عمرو نداده باشد پول را بکر به زید داد عمرو را بری الذمه نمود و عمرو
چیزی از بکر نمیگیرد و اگر به عمرو داد که به زید بدهد و عمرو داد بری الذمه شد
و از بکر نمیگیرد و اگر پول را بجنس به عمرو داده و عمرو از کیسه خود داده
همان پول را میخواهد برمیدارد و اگر صلحی مثلا کمتر داد زیادتر را به بکر
بر میگرداند و اگر عمرو نداده پول بکر در دستش تلف شد بالتعدی
و تفریط پس اگر او ضامن گرفته است ضامن نیست و بعد از دادن تحقق

که بگیرد و اگر میخواهد طلبی که هنوز نداده است گرفته باشد مقدر است
که ضامن نباشد و نتوانند بعد از دادن نا گرفتن بلکه اظهر این است
در ضامن است والله العالم مبحث دویم در حواله است و تعریف و تقسیم
مختلفش در مباحث اول معلوم شد که زید مثلا ده تومان از عمرو
میخواهد عمرو زید را حواله میکند بر بکر که ده تومان زید را بدهد پس اگر زید
طلب نداشته است عمرو زید را وکیل نموده است هر چند بلفظ حواله
صیغه خوانده زیرا که وکالت چون عقد جایز است بلفظ حواله نیز واقع
میشود و زید وکیلست که طلب عمرو را گرفته باشد اگر بکر داده
باشد و الا وکیلست در قرض نمودن که بکر بعد از دادن از عمرو
میگیرد و پس در صورتیکه زید طلب داشته باشد از عمرو و عمرو را که حواله
کننده است محیل گویند و زید را که قبول حواله میکند محتال
میگویند و بکر را که حواله بر او میشود محال علیه گویند و اتفاق است در
صحت حواله رضای عمرو که محیل بود در کار است زیرا که بده کار
از هر مالی که دلش میخواهد قرض و دین خود را ادا میتواند و صاحب
طلب تسلط ندارد که بگوید حتما از فلان چیز دین مرا ادا کن و نیز اتفاقا
در صحت حواله و انتقال مال از ذمه بده رضای زید که صاحب طلب است
در کار است حواله میگیرد رضای او صحیح نیست و لزوم ندارد و براو
قبول کردن حواله اگر حواله شود او ری مستحب است که قبول نماید اگر
بالدار حواله شود و اما بکر که محال علیه است پس اگر مقداری که با و حواله
میشود داده

میشود داده باشد به رضای بکر نیز میشود اجماعا و همچنین اگر بری الذمه
باشد حواله شود و اگر مال داده باشد مثلا که جنسی که حواله شده
غیر جنسی است که باید بدهد پس سقط کردن اگر قرض بکر و بلت
با رضای او که ضمیمن حواله با مال بعد و ضمیمه علاحده منعکس گردد که باید
بعمل آید و اگر آنچه حواله شده است موافق است با آنچه بکر باید
بدهد علی الاظهر چنانکه جمعی از اصحاب تقویت نموده اند رضای او
معتبر نیست هر چند مشهور در این مقام نیز معتبر دانسته اند بنا بر
اینکه چنانکه رضای محیل و محتال در کار است رضای محال علیه
نیز باید در کار باشد و گاه است محتال بر بکر باشد و دلیل
بر انتقال مال از ذمه عمرو به ذمه بکر منوط رضای بکر و این عذرها
چندان قوتی ندارد زیرا که قیاس صحیح نیست و اعتبار رضای صاحب مال
بجهت صاحب طلب است نه بده کار چنانکه صحیح است بی رضای
بده کار که زید طلب خود را الغیر و بشد کا غیر است در صحت و دلیل
اینکه حواله عقد لیست از عقود ما بین محتال که زید است و محیل
که عمرو است که صیغه ایجاب را میخوانند و بزید میگوید احلتک
بالدین الذی لک علی علی فلان مثلا و زید میگوید قبلت
و مضمون فارسی ایجاب و قبول مذکور است که عمرو میگوید
حواله کردم ترا که طلبی را که از من میخواهی از بکر بگیری و زید قبول
میکند پس چون عقد متحقق شد و بمقتضای اوفوا بالعقود
لزوم بهم رسانید که نتواند زید را منع نمود از گرفتن حق از بکر

واستیفاء حق از ان نمودن زید با صاحب حق و مالک میشود چنانکه
در صورت فروختن دین مالک میشد و موید ان است همه کلام
علما که در تعریف حواله گفته اند که حواله نقل مال از ذمه بذمه است
و هم اجماعات منقوله که محتمل که در ما نحن فیه زید باشد ارجع
تحسین نماید که عمرو باشد هر چند بکر بعد از حواله فقیر شود یا قائم مقام
مالک میشود و در گرفتن مالک طلب خود را از بکر اذن بکر معتبر نبود
پس در رسط الیه زید نیز معتبر نخواهد بود چه وجه دلیلی بر اعتبار رضای
بکر است که بعمرو گوید که طلب تو از بکر که گفته بدهم نمیدهم و با وجود
انچه گفتم احوط این است که حواله ثلثه شده بکر نیز راضی شود
خصوصا در صورتیکه صاحب مالک بموافقت تحقق نا شیخ
نسبت داده باشد که او ادعای اجماع نموده است بر اعتبار
رضای بکر هر چند اجماع معلوم نیست بلکه در حکایت نقل اجماع
بعضی شبهه نموده اند که شیخ گفته الان است که با رضای بکر اجماعا
حواله صحیح است و از این لازم نمی آید که اعتبار رضا الیه اجماعی
باشد و ظاهر این است که اگر رضای بکر را معتبر بدانیم مقارن
بودن رضا با صیغه ایجاب و قبول شرط نباشد تخمیص بهتر این است
که خلاصه انچه را تفصیل دادیم با بقیه احکام در چند مسئله ذکر
کنیم اول انسب که بعد از انکه عمرو که حواله کننده است زید
که حواله قبول نماینده و صاحب طلب است راضی شدند و صیغه خواندند
حواله صحیح و لازم میشود و رضای بکر معتبر نیست که باز حواله شود و اگر

انچه داده نا

انچه داده نا است هر چند بهتر این است که او نیز راضی شود
دوم بعد از انکه حواله لازم شد طلب زید بذمه بکر تعلق میگیرد
و بعمرو رجوع ندارد و ذمه عمرو از شغل فارغ نیز میباید هر چند زید نگوید
بعمرو که ترا بریء الذمه نمودم و حدیثی که وارد شده است که اگر
گفته باشد میتواند رجوع نمود با انکه مخالف اجماعات منقوله و
اطلاقات اخبار معتبره و مخالف مشهور است احتمال دارد که
محمول بر تقیه باشد زیرا که مذهب بعضی از ایشان این است
که تعبیر مجرد حواله بری الذمه نمیشود چنانکه مذهب مخالفین این است
که در ضامن شدن نیز حصول علم از شغل الذمه بیرون نمیرود
و احتمال دارد که مجوز باشد بر انکه اگر مبید الله است که با
خبر است رجوع میتواند نمود دستیم در صورتیکه بکر بی چیز بوده است
و زید نمیدانسته است فسخ میتواند نمود و معلوم نیست اختیار
فسخ فوری باشد و اگر فسخ ننموده میشد ظاهر این است
که اختیار فسخ از او باطل نشود چهارم مشهور و اظهر بمقتضای
اجماع منقول اطلاق اوفوا بالعقود این است که شرط نیست
مشغول الذمه بودن بکر که محال علیه است پس اگر مشغول الذمه
بغیر جنس حق باشد نیز صحیح خواهد بود خصوص اگر حواله را معاوضه
دانیم که در تفریع آینده مذکور خواهد شد و دوم انسب که در این
هنگام رضای او نیز معتبر است بلکه در این هنگام مانند
ضامن است که تا حق را نداده است مستحق گرفتن نیست پنجم فی الجمله

و در انچه در مسئله چهارم گفتم معلوم میشود که اگر عمرو زید را حواله به بکر کند و
بعد از حواله شدن بکر زید را باز حواله کند و رد و بو لید مثلا هم
صحیح است و مال بذمه آخرین ایشان تعلق میگیرد و اگر او نیز
مثلا بعمرو که حواله نماینده اول بود حواله نماید او شغل ذمه
بهم میرساند چنانکه بیشتر مشغول الذمه بود ششم و همچنین که با هم
بر ذمه تحمیل حواله ان صحیح است هر چند هنوز نگردم بهم رسانیده
باشد مانند انکه اختیار فسخ داشته باشد و تفصیل این در مسئله
پنجم بحث ضمان گذشت و علی الاظهر باید معلوم باشد نه مجهول یا غرور
معاوضه در معاوضه لازم نمی آید هفتم اگر عمرو زید را حواله به بکر نمود
و بعد از حواله خود داد و طلب بکر را ادا نموده است پس اگر بی حواله
بکر است از بکر چیزی مطالبه نمی نماید و الا مستحق است نهم اگر بکر
بعد از دادن بو این که عمرو حواله کرده بود بکر میان ما عمرو و اگر فسخ
که عوض آن را بده و عمرو گوید همان قدر به تو داده نا بود چیزی دیگر
منکر شود قول قول بکر است با قسم دهم اگر عمرو متاعی را از زید
خریده و زید خالد را حواله نمود که از عمرو بگیرد یا عمرو زید را حواله
به بکر نمود و بعد از حواله مشخص شد که بیع بعض از حواله نمودن باطل
بوده است مانند انکه متاع غصبی بود و صاحب مال اجازه آن
نشد حواله نیز باطل است زیرا که بایع در این هنگام پول مستحق
نبوده است حواله شود پس اگر مال هنوز از بکر گرفته نشده است
یا خالد آن را از عمرو نگرفته است خوب و اگر گرفته شده باشد

کیرنده

کیرنده ضامن است اگر خالد باشد یا زید و بعلاوه انکه خالد ضامن است
از زید نیز که خالد را بر اخذ مال مسلط نموده است مطالبه صحیح است
علی الظاهر که بسبب اخذ شده است نه از بکر که بادن داده است
و اگر معامله باطل نبود ولیکن بسبب معیوب بودن عمرو متاع را
پس داده معامله را فسخ کند ظاهر صحت حواله زید است بلکه خلاف
در مسئله ظاهر نیست و از شیخ طوسی بر ان اجماع نقل شده است فسخ
نمودن زید و عمرو در بطلی خالد بذار د که بو را که بمقتضای حواله مال
او شده است از مالیت او بیرون رود پس اگر هنوز از عمرو
نگرفته است میگیرد و دیر باطل بودن و نبودن حواله عمرو زید را به بکر
تا ملی و میر گردانید اگر چه توان ترجیح صحت داد پس بهتر از وجوه
از بهر بکر راضی خواهند شد تقریب و اشاره علامه بطلان آن بنا
و لیکن گفته اند اگر حواله را معاوضه دانیم حواله صحیح است زیرا که تا ما دامیکه
فسخ نشده بود بیع صحیح و بایع مستحق ثمن بود پس معاوضه بر ان صحیح بود
پس از بعد از فسخ و رد متاع مشتری ثمن را مستحق است نه انکه معاوضه
بر ان باطل باشد مانند انکه اگر مشتری ثمن متاع را معاوضه با چیزی
نموده بعد فسخ مینمود بایع چیز را پس میگرفت و اگر حواله را معاوضه
معاوضه ندانیم و استیفاء دانیم که عمرو راضی شد که زید از بابت
مدارا و بجهت انظار یا وکالت قبض در کار رد نیز را که از خود پیش نخواستم
است از بکر بگیرد چون بیع فسخ شود و دین از میانه برود حواله
همان دین بود که جنس زایدی بهم رسانیده بود تقریب آن فی و

و لکن این نیز باطل خواهد بود که قبض ایشان زیرا که آن نباشد
این است که قبول معامله شود و بهتر از آن داده شود پس بعد از
فسخ بهتر را پس میگیرد و محقق و شیخ علی استیفا بودن آن را
ترجیح داده است که اگر حواله معاوضه باشد عوض بعوض
بایست فی المجلس داده و گرفته شود زیرا که در بیع نقدین قبض
فی المجلس در کار است و لازم میآید که بیع دین بدین شده باشد
و حال آنکه آن باطل است و نیز لازم بود که عمرو آنچه حواله نموده است
خود تسلیم زید نموده باشد چنانکه در بیع تسلیم مبیع لازم است
پس بمجرد حواله بایست بریء الذمه نشده باشد و این نیز
باطل است این است کلام محقق ثانی و آن خالی از بحث نیست
زیرا که معاوضه بودن لازم ندارد و استیفا بودن و معاوضه
نبودن را پس قبض مجلس در زکات و بیع دین بدین نیز لازم
نمیآید و از قول آخوند که گفته است و نیز لازم بود که عمرو آنچه
حواله نموده است تا آخر کلام چنین معلوم میشود که اگر حواله را استیفا
دانیم بقبض زید در نیامده و بعبارت دیگر استیفا نشده
عمرو بریء الذمه نشود و از برای آن نیز معنی معقولی نمیتوانیم بگوییم
که عمرو آنچه حواله نموده است قیمت متاع زید است که به بیع آن را
مالک شده بود پس اگر حواله را بیع دانیم باید دانیم که بر عمرو تسلیم
لازم است چنانکه بر زید لازم بود و بمجرد حواله تسلیم نمیشود اعدل
رد کلام است پس بحث مشترک خواهد بود و تملکی است شود

از بحث

از بحثی که کرده است بنا بر اینکه حواله را مصالحه دانیم زیرا که وجود
عوضی و معوضی از ارکان مصالحه نیست مانند بیع و جواب از
بحثی که خود وارد آورده ایم بعد از اینکه احتمال دهیم مصالحه بودن
حواله را آن نیز ظاهر است زیرا که مصالحه زید با عمرو در این مقام که اسقاط
نمودن دین عمرو است بعوض آنچه در ذمه بکر است پس وجوب
تسلیم بر عمرو و لزوم ندارد و اگر حواله را بیع دانیم اشکالات
دیگر نیز وارد میآید مانند اینکه اگر بکر مشغول الذمه نباشد و قبول
حواله کند عمرو و بمال بکر که دین زید را بزید بر آن معاوضه کرده است
دین را مالک شده باشد زیرا که بمحض حواله مال المحال له از ملکیت
بکر بیرون نمیرود اگرچه ممکن است تکلیف بجواب و از جمله ان از
این نیز که بحواله مال بکر مملوک عمرو میشود و در بیع منتقل میشود و چنانکه
اگر کسی بکسی گوید که بنده خود را از جانب من آزاد کن و او آزاد
کند که از جانب آمر کننده آزاد میشود با اینکه باید در ملک
رود و اصلی شود بمقتضای لا عتق الا فی ملک و در مقام کنایش
نظر میتوان مثل از این نوع در واله العالم الصالح اگر زید
خالد را حواله نمود که قیمت بنده را که بعمرو فروخته بود از عمرو
بگیرد و بتنخواه طلبش که از زید میخواسته است حاصل نموده باشد
و بعد زید و خالد و عمرو هر سه اعتراف نمودند که بنده آزاد
بوده چنانکه در مسئله دهم گذشت قیمت را از عمرو میگیرد

و اگر گرفته است پس میدهد و طلبی را که از زید میخواسته است
از او مطالبه مینماید و اگر خالد اعتراف نمود و بنده بر آزادی
اقامه بینه نمود یا دو عادل با اینکه کسی ایشان را بشهادت
بر طلبید حسبة لله شهادت دادند چون در مقام نفی از منکر
و اقامه معروف چنین شهادت مسموع است اشکالی نیست
و زید و عمرو که بایع و مشتری باشند نمیتوانند اقامه بینه نمود زیرا که بیع و شرای
ایشان تکذیب بینه ایشان مینماید و اجماع نقل شده است بر اینکه
قول صاحب بینه اگر تکذیب بینه نماید بینه اش مقبول نیست
آری اگر عذر موجهی باشد که تکذیب بینه نشود مانند اینکه زید گوید
که وکیل من بنده را آزاد کرده بود و من مطلع نبودم یا عمرو که
صاحب بینه است گوید که بعد از خریدن اطلاع بر آزادی بهم رسانیدم
مسموع است و اگر زید یا عمرو که مدعی آزادی بنده اند بینه نداشته
باشند و ادعا نمایند که خالد علم ببطلان داشته است تسلط قسم
بر خالد دارند چه اظهار کنند عذری را که گذشت در فروختن
و خریدن که بینه نیز با آن عذر مسموع بود و چه اظهار نکنند زیرا
که عمرو مثلا منکر بحث دعوای خالد یا مدعی علی خالد بر بطلان
دعوای خود است و خالد منکر است و البینة علی من ادعی
موقوف مثبت الظاهر بر اینکه مدعی اگر بینه نتواند اقامه
نماید بینه اش بجهت تکذیب بودن قول خود
نباشد پس اگر خالد قسم بخورد حکم قسم دارد و مینماید اگر یمین

مردوده

مردوده بغیر قسم رد شده را نمیشود اعتراف خالد دانیم نه از قبیل بینه
عمرو زیرا که بینه عمرو بجهت تکذیبی که مذکور شد مسموع نبود پس
قسم اش اگر مانند آن دانیم نیز چنین خواهد بود و در صورتی که
خالد بجهت قسم خوردن مال را از عمرو گرفت و زید همان مال را از عمرو
میخواسته است مسلط بر او چون زید حواله نموده و بحکم شرع گرفته شده است
و زید خود سبب تسلط خالد شده است تسلطی بر عمرو ندارد و له
مال از او گرفته باشد نه با اینکه عمرو چنانکه گفتیم دین اش را ادا
نموده است و شاید اظهر بمقتضای آنچه گفتیم این باشد که اگر عمرو
چیزی داده باشد بزید نمود و قبول حواله نمود آنچه بسبب قسم خالد بر
وجهی که مذکور شد رد میتواند از زید مطالبه نمود و بشرط اینکه
عمرو اقرار نکرده باشد که علم بآزادی بنده داشته ام در حین
قبول حواله کردن و اگر بگوید که بعد از حواله علم بهم رسانیدم باز دو قسم
اگر عمرو که زید را حواله بکر نموده است بعد از گرفتن زید گوید
مقصود من از حواله وکالت بود پس آنچه گرفته مال من است
و قرینه بر اراده وکالت در میان نباشد و زید منکر وکالت
شد و گوید بمقتضای حواله مال خودم است چون اراده
بعضی گفته اند چون وکالت بلفظ صریح بلفظ حواله واقع میشود پس
بودن اراده وکالت بلفظ حواله محل بحث است چه گفته اند
احتمال میرود که مشترک باشد لفظ احلت مثلا در ما بین افاده

کرده است بمعنی حواله سبقتن وکالت و از اینکه متبادر در معنی اول است بعلت کثرت
لفظ در معنی وکالت نمیشود زیرا که متبادر در معنی علامت حقیقت بودن و متبادر
نشدن با قرینه علامت مجاز بودن قاعده نیست که در مشترک نیز جاری شود
زیرا که با قرینه یکی از دو معنی متبادر میشود که قرینه بر آنکه قرینه ندارد و اگر
قرینه نباشد هیچ یک متبادر نمیشوند پس عدم متبادر در اینجا اعلام
مجاز نیست قطعاً این است ملخص کلام این فاضل و در این بحث است
زیرا که چون وکالت از جمله عقود جایزه است و بالفاظ مجازیه
نیز واقع میشود پس باید اشتراک لازم آید و قاعده در وجود اشتراک
نیز جاری است زیرا که با قرینه مفقود معنیای علم بوضع هر دو معنی بر سبیل
بدل متبادر میشود و هر چند نفهمیم که متکلم کدام یک را اراده نموده است
تا قرینه معینه هر یک باشد و نزد با قرینه معینه از برای متبادر در معنی حقیقی
نیست بلکه از برای تعیین مراد متکلم و تفهیم مخاطب است که از اید
هر معنی حقیقی است زیرا که حقیقت لفظ است مستعمل در معنی موضوع له
هر چند مخاطب اثر زاید نا ... و زیاده بر این را مقام گنجایش
ندارد و جای تحقیق در اصول است و ثانیاً قرینه خلاف اصل است
قول قول زید است و عمرو را بر زید زیاده بر قسم قسم نیست
در مالی که در دست دارد و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که اگر مالی که
گرفته است نیز با قسم میتواند گرفت و اگر دعوی بر عکس باشد
که زید گوید بعد از ادای صیغه حواله که وکیل نمودی و زید خواهد

ابرا نموده

ابرا نموده باشد که بکر باطل مثلاً ابرا نموده است و عمرو گوید قصد
حواله نمودم علی الظاهر قول مدعی حواله درست است با قسم
و این با دو صورت سابق است که هر دو معترف باشند که صیغه بلفظ
حواله خوانده شده است پس اگر متفق در لفظ مذکور نبوده
یکی از ایشان ادعای حواله نماید و دیگری وکالت قول مدعی
وکالت مقدم است با قسم برآنکه حواله نبود زیرا که منکر
انتقال مال است از ذمه بذمه پس اگر زید ادعای حواله نماید
چون منکر وکالت شده است وکالت باطل و منکر وکالت معزول میشود
از گرفتن میگیرد اگر گرفته باشد و حق خود را از عمرو مطالبه میکند
سوال اگر گرفته از عمرو و غیر نباید مستحق شود زیرا که در ادعای حواله
ضمنا اعتراف نموده که از عمرو مستحق نیست چون که بزعم او اعتراف
عمرو که زید وکیل است بحق خود هنوز نرسیده است و با ادعای
زید عمرو ظلم نموده است هر چه از راه قسم بر خلاف حق بر مال او
استیلا بهم رسانیده است پس اظهر این است که میتواند گرفت
و اگر زید ادعای وکالت نماید چون عمرو منکر آن است با انکار
وکالت و وکالت باطل میشود پس اگر گرفته است میگیرد و اگر گرفته
عمرو از او مطالبه میکند زیرا که او ادعای حواله نموده است پس اگر
در واقع حواله است زید بحق رسیده است و اگر از غیر
حواله و رضای مال تعیین ادای حق است بواسطه همان مال

پس مال مال زید شد و اگر نبوده و مال زید شدن بآنچه گفتیم تا علم
داشته باشیم گوئیم که زید میتواند چون از جنس حق است آن را بگیرد
تقاص هلاک شده و اگر تلف شده باشد بی تعدی و تفریط چون
در دست او وکیل است علی الظاهر بمقتضای قسم که خورده است ضامن نیست
بنابر احتمال و بنابر احتمال دیگر ضامن است زیرا که قسم چون برین بود
که حواله نیست حواله بودن از میان رفت نه اینکه وکالت بودن
باید ثابت شود پس چون اصلا در مال غیر بمقتضای علی الید ما اخذت
ضمان است ضامن خواهد بود والله العالم و بدانکه هرگاه در ضمن حواله شرط
شود که پول حواله شده است در دو ماه دیگر مثلاً گرفته شود علی الاظهر
بعموم المؤمنون عند شروطهم صحیح است هر چند این پول نقد باشد
داده شود ... و در کفالت است یعنی ضامن بدن شدن
چنانکه گذشت و آن در ضمن چند مسئله بیان میشود اول کفیل شدن
هر چند اجماعا صحیح است ولیکن بمقتضای اخبار بسیار مکروه است
از جمله آنها دو حدیث است که ابن بابویه در من لا یحضره الفقیه از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است که در یک حدیث
حضرت بفضل بن عبدالملک فرموده چه مانع شد ترا از حج کردن
عرض کرد که کفیل شدن مانع شد فرمود مالک و للکفالات
اما علمت ان الکفالة هی التی اهلکت القرون الاولی و بعد از کفیل
شدن ... کار نداشته که کفیل شدن را که پیشینیان را هلاک

کرده است

کرده است و در حدیث دیگر فرموده الکفالة خسارة غرامة ندامة
و حاصل معنی آن این است که کفیل شدن باعث خسران زیان
کاری و غرامت کشیدن و پشیمان شدن است دوم اگر عمرو
ضامن بدن بکر شود که بکر را تسلیم زید نموده باشد باید دعوی و طلب
دارد عمرو را کفیل و بکر را مکفول عنه و زید را مکفول له گویند و
اجماع نقل شده است بر اینکه کفیل و مکفول له را راضی باشند که صیغه
کفالت جاری که کفالت لک بدن بکر مثلاً عمرو میخواند و زید قبلت میگوید
چون از جمله عقود لازمه است و مشهور و اظهر این است که رضای بکر
که مکفول عنه است اعتبار ندارد و علامه بر آن نیز اجماع نقل شده است
زیرا که صاحب طلب و صاحب حق او است خصم خود را احضار نماید برود
طالب اجابت واجب است و رضای خصم اعتبار ندارد پس اگر
نیز لازم گوئیم کفیل شدن و کفیل شدن است از جانب صاحب
حق تسلیم باید مکفول عنه معلوم باشد که نتوان کفیلش شد با اینکه
گوید یکی از این دو نفر را که بکر و خالد است کفیل میشوم یا اگر
بکر را نتوانستم یا ورم خالد را خواهم آورد چنانچه رسم است کفیل
شدن که بوعده معینی مکفول عنه را حاضر نماید عیب ندارد و اگر
وعده مجهول باشد نیز اظهر صحت است که کفالت درست نیست علی الاظهر
با وعده نیز کفیل میتوان شد و جمعی در آن خلاف نموده اند و ظاهر
صحیح است کفیل شدن از جانب بکر مثلاً اگر او را و خصم طلب نماید

باشد یا دعوای بر وی داشته باشد که حضورش در مجلس حکم لازم
باشد چه زنده باشد و چه مرده زیرا که اگر زید که طلب
از عمرو دارد شهودی داشته باشد که بکر را بروجه نسب میشناسند
و باسم و لقب شناسند صحیح است که بکر را احضار نمایند از
برای ادای شهادت اگر چه دعوی بر وی نباشد کفیل شدن
از جانب او صورت ندارد و چنانچه از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام
مرویست که لا کفالة فی حد پنجم کفیل از عهده کفالت
بچند قسم بیرون میاید اول اینکه بکر را خود یا وکیل و نایب
متکفل تسلیم زید نماید به تسلیم کامل و مراد از تسلیم کامل تسلیم
نمودن در مکانیست که با هم قرار داده اند یا قرار نموده اند که در آنجا
تسلیم نموده باشند و اگر قرار دادی نباشد باید در موضعی
که صیغه کفالت خوانده شده است تسلیم نمود و در وقتی است
که زید تواند بکر را که حاضر نموده است قبول نمود یا اینکه مثلا
ظالمی جابری نکند که از چنگ زید بکر را رها نماید و وعده
تسلیم بسر رسیده باشد پس اگر تسلیم کامل بعمل آمد زید
قبول نکرد کفیل بری میگردد که مواخذه بر وی نباشد و
معلوم است که واجب باشد که کفیل بکر را تسلیم حاکم نماید
دوم اینکه بکر بمیرد زیرا که بعد از رحلت بکر بری است
که ممکن نباشد آوردن او تا کفیل متعلق احضار او باشد

بالجمله متعلق کفالت بکر زنده بود آری اگر بعد از مردن بکر را
کفیل شده باشد که احضار نموده باشد از برای شهادت
دادن بر عین او چنانکه در مسئله پنجم گذشت بمجرد مردن از
کفالت بیرون نمیرود و بلکه بعد از دفن کردن بکر نیز کفیل
از کفالت بیرون نمیرود و زید میتواند مطالبه نماید علی الاظهر
که بکر را حاضر نماید تا شهادت بر عین او داده شود هر چند
قبرش نبش شود اگر تغیری در هیئتش بهم رسیده باشد
که نتوان شناختنش زیرا که این از جمله مواضعی است که حرمت
نبش در آن ثابت نشده است سیم اینکه بکر را کسی از دیگر
از جانب کفیل تسلیم نماید یا بکر خودی خود آمده خود را از جانب
کفیل تسلیم نماید به تسلیم کامل که در مسئله اول گذشت یعنی بعد از
رسیدن وعده تسلیم و در مکان تسلیم که مانعی از قبول نمودن
زید نباشد بانکه حاکمی متسلط مانع زید نباشد و در زندان
ظالمی نباشد که نتواند قبول نمود نه در زندان حاکم شرع که
تواند گرفت و ظاهر اطلاق کلام علما این است که هر گاه غیر
از کفیل بکر را بیاورد قبول نمودن لازم بود اگر بکر خود
بخود خود را تسلیم نماید نیز قبول لازم باشد و معلوم نیست که
در تسلیم نمودن اجنبی قبول نمودن لازم باشد اگر بدون کفالت
کفیل تسلیم نموده باشد چهارم اینکه زید کفیل را بری الذمه

از حق الکفاله نماید یا بکر را بری الذمه کند به تقریر شرط نیست علم داشتن
عمرو که کفیل بکر میشود که بکر چه قدر بدهکار است هر چند اگر
بکر را نیاورد باید مال را بدهد زیرا که متعلق کفالت حقیقة
بدن بکر است و غرامت کشیدن متفرع این است
که متعلق کفالت العمل بیاورد نه اینکه مال دادن در
حقیقت کفیل شدن مدخلیت داشته باشد پس اگر کفیل
ابا نماید از آوردن بکر بعد از طلبیدن صاحب حق که زید
است یا زوجه بکر است که نفقه یا مهر مثلا از بکر میخواهد حاکم
شرع او را اجبار نماید و اگر قبول ننموده حبسش میتواند
حاضر نموده یا طلب زید را خود داده باشد مثل اینکه طلبی
نباشد که کفیل تواند ادا نموده باشد مثل اینکه بکر را باید قصاص
نموده باشد یا حق باشد مثل زن خواهیدن باشد که
زن مطالبه نماید یا حد یا تعزیری حاکم بر وی باید جاری نموده
و مانند این ها که در این هنگام حتی با قدرت بکر را باید حاضر
نماید و اگر اضرار نماید تا در حبس عقوبتش نیز میتواند چنانکه
تا در حبس عقوبت نماید هر کسی را که با قدرت ابا از ادا
نمودن حق نماید و اگر قادر بر حاضر نمودن نباشد اجبار
نیز حاضر نمودن او نمی‌نمایند که تکلیف ما لا یطاق است
و صلاح در آنچه گفتم نیست و اگر از برای حق زید بدلی باشد

باشد دیه دادن که بدل قصاص است هر چند قتل قتل عمد باشد
و زید راضی بدادن بدل باشد میتواند در صورت ابا نمودن
و عجز از احضار بکر بدل را از او بگیرد قطعا یا اقرار صاحب
حق لازم نباید و در این نیز چنانکه تصریح شده است خلافی نیست
و در صورتی که تواند بکر را احضار نمود اگر زید راضی شود
بگرفتن بدل و کفیل بدادن بدل راضی باشد معلوم نیست
که زید را جبر توان نمود که حتما بدل را قبول نماید در مانند دیه
قتل زیرا که غرض صاحب طلب منحصر نیست در اینکه حقش را
بعنوان بدل ادا نموده باشند آری اگر بخواهد مثلا از او
طلب را دو لهذا عمرو کفیل او شد و عمرو نخواهد آن را ادا
معلوم نیست که عمرو را جبر توان نمود که بکر را احضار نماید
والله العالم و در صورتی که عمرو طلب زید را داد که از بکر میخواهد
اگر با اذن بکر داده باشد از بکر میگیرد هر چند بی اذن بکر کفیل
شده باشد زیرا که بمجرد کفیل شدن مال بکر دادنش لازم نمانده
بود که اذنش در ادائش داده باشد مانند ضامن شدن که
اگر با اذن ضامن شده بود مطالبه میکرد هر چند با اذن داده
بود و نیز کفیل مال را از بکر میگیرد هر چند بی اذن او داده
داده باشد شرطیکه با اذن او کفیل شده باشد و احضارش
ممکن نباشد زیرا که اذن در کفالت اذن در لوازم آن است

و در غیر این دو صورت از کلام صریح نمیگردد حتی اگر عمرو کفیل بکر
شود که تا یکماه او را حاضر کند نزد زید که مکفول له است حاضر نماید و گوید
که اگر او را حاضر ننمودم ده تومان که از او میخواهی خود داده باشم کفالت
صحیح است و اگر حاضر ننماید ده تومان را باید بدهد چنانکه در
مسئله هفتم گذشت پس لفظ اگر حاضر نه نمایم تعلیق و ضامن شدن
بشرط نیست تا فاسد شود چنانکه از کلام بعضی ظاهر میشود بلکه اظهار
نمودن لازم کفیل شدن است که عبارت از دادن مال
باشد اگر بدهکار را حاضر نکند و حکم مذکور علی الظاهر متفق علیه و اجماع
ثابت است چنانکه شیخ مرحوم ملتفت بود و ... و تحقیق اگر شرطیه را
بعکس این بعد ذکر نماید اینکه ده تومان بکر بگردن عمرو اگر
او را حاضر نکند ظاهر از اطلاق کلام جمعی از علما این است که
در اینصورت که ابتدا ثابت را بگردن گرفته است ضامن مال
باشد نه اینکه اگر او را حاضر نکند ضامن باشد و وجهش را
محقق شیخ علی چنین گفته است چون ضامن بکر شد مال از ذمه
بکر افتاد پس ضامن شدن در اینصورت درست است و کفیل
شدن بعد که اگر حاضر نکرد ادا نموده است در اینصورت ...
ده است که از مقدم میدانست کفیل شدن را چنانکه در سابق
از دل گذشت ضامن شده که بعنوان اگر ادا نموده است باطل
بود زیرا که معلق بشرط است و ضامن شدن باید صحیح بودن کفالت

جمع میشود و این کلام آن محقق است و ضعف کلام دومش از آنچه
گفتیم ظاهر میشود و کلام اولش که ضامن را صحیح دانسته است
و کفیل شدن را غیر درست میداند زیرا که آن مرحوم ذکر
نموده است که آنچه اصحاب ذکر نموده اند بمقتضای آنچه روایت
شده است حق است و حال آنکه در این باب دو روایت وارد
شده است که مردی کفیل مردی میشود که اگر او را نیاورد
علیه کذا و کذا درهما یعنی بفلان قدر بدهد حضرت امام جعفر
الصادق ع در جواب این سوال راوی فرمود ان جاء
به الی الاجل فلیس علیه مال و هو کفیل بنفسه ابدا الا ان
یبدأ بالدراهم فان بدأ بالدراهم فهو له ضامن ان لم یأت
به الی الاجل الذی اجله و حاصل کلام حضرت این است که
در صورت مفروضه کفیل است و اگر ابتدا اجمال نموده مال را
بگردن بگیرد ضامن مال است اگر بکر را حاضر ننماید و این حاصل
مضمون هر دو حدیث است و اگر بکر را مثلا حاضر نماید مال
بگردنش نیست و از هر دو ظاهر میشود که اگر ابتدا اجمال نماید مال را
باید بدهد اگر بکر را نیاورد و از اطلاق کلام جمعی از علما را که اشاره
شد که حکم نموده اند که ضامن است و صریح ... که وقتی مال
بگردنش لازم است که بکر را حاضر ننماید بهمین معنی باید برگرداند
چنانکه جمعی دیگر بمقتضای حدیث که هم با آن عمل نموده اند تصریح نموده اند

حقیر را بخاطر میرسد که چنانکه در صورت اول کفالت را ذکر نموده ا
و شرطیه مال دادن را تا بعد ذکر نموده است و گویا وجه صحتش
در صورت دوم نیز ضامن شده باشد و در ضمن آن عقد اختیار ...
از برای خود قرار داده باشد که اگر بکر را حاضر نماید دادن مال
بر او لازم نباشد و الا لازم باشد پس فی الحقیقه ضامن شدن
یعنی ثابت شدن مال را در ذمه معلق بشرط ننموده است بلکه لازم
بودن آن را مشروط نموده است سوال اگر ضامن مال را در ذمه ثابت
کند بمجرد در ضمن لزوم خواهد بود و پس از لزوم هم شرط باشد
ثبوت نیز معلق خواهد بود جواب راست است مثل وقتی که ضامن مال را
در ذمه لازم نمود و لیکن گوئیم بمقتضای شرط میتواند بسبب حاضر
نمودن بکر این لازم را بهم زند پس لزوم بدارد و بعد از بهم زدن
و قبل از آن هم لازم بود و هم ثابت و این با ... ندارد و مضمون
حدیث فهو له ضامن ان لم یأت به الی الاجل ... ضامن آ
اگر به را نیاورد و بعد از ... خوب ... آن نمود
بر آنچه گفتیم هر چند موهم این که ضامن شدن معلق بشرط شده
باشد مجملا عموم المؤمنون عند شروطهم تصحیح این شرط میتواند و
گذشت در مسئله ... از فصل ... کتاب تجارت و در ذکر
انواع خیار که خیار شرط از هر نوع جاری میشود و از آنچه گفتیم
معلوم میشود که اگر مال را اول مذکور نماید یا ضامن شدن را اول مذکور

فایده

نماید بلفظ اگر حکم تفاوت نمینماید و منظور نیست که گاهی شرط مقدم شود
و گاهی موخر و تفاوت کند و شاید این توجیهاتی که شده افهام بعید
باشد از بعض توجیهات که از جمله آنها توجیه محقق شیخ علی بوده و
از جمله آنها این است که مراد از دراهم در حدیث مال باشد که
در ذمه بکر است بلکه کفیل بعنوان جعاله مال را بگردن خود لازم
آورده است والله العالم تتمه اظهر این است که اگر صاحب
حق که مکفول له است بمیرد کفیل شدن بکر بمجرد مردنش باطل نشود
بلکه حق الکفاله مانند حق خیار بورثه منتقل شود و هم اگر عمرو بکر را
که زید از او طلب حق دارد و از جهت زید نیز در او ... سر
داده و میتوانست بکر را حاضر نمود و خود باید طلب را کارسازی
نماید و از بکر نیز میگیرد و چون با قبل از کفیل شده و با قبل
رو نیز نداده است و اگر بکر خون کسی را بناحق کرده بوده است
و زید لابد از عمرو دیه گرفت چه قتل عمد بوده یا غیر عمد زیرا که
قصاص در قتل عمد بر قاتل است و عمرو قاتل نبوده تا ... است
رو در قصاص شود و بعد از تسلط بر بکر بحول عمرو را پس میدهد و بکر را
اگر عمدا قتل نموده باشد قصاص میکند و اگر قصاص نکند نیز پس
میدهد زیرا که حق اصلی قصاص است و پول از عمرو گرفتن بتقریب
... بکر تسلط بر بکر ندا است که حق خود را بگیرد و حال
که تسلط بر بکر بهم رسانید قصاص کردن بتقریب عمرو نیست

که بولش را پس بدهد و اگر بکر را از ضیق کفیل خلاص کند و بعد از
کفیل که میخواهد بکر را حاضر نمود حق را بگیرد کفیل نیز از خالد بگیرد
باز رو هم شهید ثانی رحمه الله در شرح لمعه و مسالک فرموده است
که اگر بکر مثلا غایب باشد و کفیل جای کش را نداند چون احضار
ممکن نیست کفیل را التکلیف نمی نماید که او را حاضر کن چون تکلیف
نیست حاضر نمودن و چیزی نیز بر کفیل نیست زیرا که کفیل مال
نشده است و تقصیر در احضار نیز ننموده است این کلام از او
و در ان بحث است و بحث آن چنانکه در سوال ششم گذشت
این است که با خلاف دفعا للضرر الحق که هر گاه بکر بوده است
بدل داشته باشد کفیل باید بدهد و اگر بدل نداشته باشد
مانند حق برضا صفت و تقریر بر کفیل چیزی نیست آری از حق
الکفاله ساقط شود بمردن بکر مثلا مواخذه بر کفیل نیست
و ساقط شدن در ما نحن فیه معلوم معلوم نیست دوازدهم
اگر عمرو بزید گوید که حقی از بکر میخواستی در کفیل که من کفیلش
شدم تا او را حاضر نموده ام چون عمرو به تقریب این سخن
فی الحقیقه مدعی است که کفیل شدن فاسد بود قول زید که
مدعی صحت است مقدم است پس بعد از قسم لازم است
بر عمرو احضار نمود یا بتواند احضار نمود و زید بینه
اقامه نمود که فلان قدر مال از او میخواستم و مال را از او گرفت

عمرو از او

عمرو از بکر میگیرد زیرا که اعتراف برائت الذمه نموده یا طلب خود را
داده است و او منکر شود قسم خورده ساقط میشود احضار بکر بهم
میرساند و اگر بعد از احضار بکر بکر ادعا نماید که برائت الذمه ام نموده یا
یا بزید داده ام قسم از برای اثبات کفالت خورده است
کافی نیست در این دعوای دوم بلکه قسم علیحده میخواهد و اگر زید در رد
دعوای اول قسم را بعمرو رد نموده است و عمرو قسم خورده
و کفالت را ثابت کرد از برای طلب حق خودش نزد بکر رود دعوا نموده
نمود و اگر کفیل زید بکر را در جائی که هست حاضر نکند بشرح قسم زاد
چون حق بکر ساقط شد از گردن بکر کفالت عمرو نیز که در آن کفالت
نخواهد بود هم میخورد هر چند زید هنوز او را قسم نداده باشد سیزدهم است
چهاردهم اگر دو نفر کفیل بکر شوند هر یک که تسلیم نماید کافی است
و اگر بکر را از برای دو نفر کفیل شود و بکر در دو باید بدهد تا از عهده هر دو
بر آید پانزدهم اگر عمرو کفیل بکر شود و خالد کفیل عمرو شود و ولید
کفیل خالد شود و زید بکر را بری الذمه کند یا بکر بمیرد همه بری الذمه
اند و اگر عمرو که کفیل اول است بکر را بیاورد و کفیل دوم و سوم
نیز از کفالت بیرون میآیند زیرا که حق ساقط شد و اگر کفیل
دوم را از حق الکفاله بری الذمه نماید کفیل سوم و چهارم مثلا چون
فرع این کفیل اند بری الذمه اند پس کفیل اول نه بدر از حق الکفاله بری الذمه
شانزدهم اگر شخصی از احضار بکر از الکفیل ... معلوم نیست

از عهده

مگر اینکه قرینه باشد که این جزو را کفیل و اراده کل نموده است
هیفدهم کفیل شدن از جانب مکاتب مطلق صحیح است
و از جانب مکاتب مشروط نیز صحیح است زیرا که مکاتب
یا مدیون است یا مدیون و احضار نمودن او بسبب دین است
از اول ان واجبست هیجدهم اگر ذمی باشد نفر از ذمی
دیگر خمر میخواسته است و ذمی دیگر کفیل شد و صاحب طلب
مسلمان شد چون نمیتواند بعد از اسلام خمر مطالبه نموده
خود بسبب مسلمان شدن حق المطالبه اش ساقط نموده است
پس معلوم نیست که بر کفیل تسلط داشته باشد و اگر بده کار
مسلمان شد و ذمی نمیتواند از مسلمان خمر بگیرد علی الظاهر
قیمتی که بذمه اش تعلق بهم میرساند پس علی الظاهر کفیل از عهده
کفالت باید بر آید یا بحاضر نمودن یا بدادن حق و اگر کفیل
مسلمان شود کفالت باقی است بروجهی که در سوال دوم
گفتیم و اگر ذمی ضامن خمر از جانب بکر شد باذن بکر و بکر به
تنهائی مسلمان شد و ضامن خمر را داد و از بکر میگیرد
و علی الظاهر چون باذن بکر ضامن شده است دفعا للضرر
قیمتش را میخواهد نوزدهم اگر بعضی از اهل کشتی از ترس غرق
شدن کشتی مال خود را در دریا بریزد از دیگری جهت مطالبه
نمایند هر چند این کس صاحب گفته باشند که مال را بینداز

مال را از من

زیرا که مال خود را بجهت نجات خود انداخته است و کسی که گفت انداختن
و این انداختن از قبیل طعام دادن مضطر نیست که بجهت
خوف هلاکت بر شرع طعام دادن واجب باشد پس میخواهد
نیست و اما پس اگر خواهد قیمت طعام را او پس بگیرد نه قیمت
متاع را که در دریا افکنده است آری اگر کسی باو گوید بینداز
من ضامنم ظاهر اطلاق میباشد در اینکه آن را ضامن خواهد بود
هر چند ضامن شدن مذکور ضمان مالم یجب است که در بحث
اول گفتیم بحث ضمان الاعیان مذکور شد و اشکال بر طرف
میشود و اگر گوئیم که آن از جعاله است که از راه عمل متحقق و مباحی
واقع شده است و اگر گوید متاع را بیفکن که من و اهل کشتی
ضامنیم که هر یک فراخور حصه بدهیم و اهل کشتی قبول کنند هر یک
حصه خود را میدهد و اگر گوید که هر یک فراخور حصه بدهیم از
گوینده احوال میپرسند که فراخور حصه قصد کردی یا گفتی که
هر یک ضامن مستقل بیستم اگر گوید خرابه کشتی دوم بود دوم را
ضامن است و اگر گوید خرابه کشتی اول بود صاحب مال کشتی ادعا نمود
که مقصود تو کشتی دوم بود تسلط قسم بر او وارد و اگر گوید که من
و اهل کشتی ضامنیم که باذن ایشان این سخن را گوئیم و صاحب
متاع از اهل کشتی نپرسیده مال را بدریا افکنند و بعد ایشان ان
انکار کنند برائت ان نوای تسلط قسم نیست و صاحب متاع چون

خود کوتاهی کرده است غرامت ضامن حصه ایشان را از گوینده
میگیرد و دور نیست چنانکه محقق ثانی فرموده است که گوینده
ضامن باشد اگر در نفس الامر در روغن نقصی و عیبی متاع را قرض
داده باشد و این سخن با قرار گوینده مثلا ثابت شود و اگر
خوف بر کشتی و اهل کشتی باشد و ضرورت بر انداختن متاع باشد
ضامن مذکور چون ضمان ما لم یجب است درست نیست و از راه
جعاله نیز صحیح نیست زیرا که عمل غیر مقصود و معقول نیست و نیز از
این جهت درست نیست ضامن که گوید جامه است بدر یا خود را
زخم زن که من ضامن قیمت یا دیه ام بعلاوه اینکه این جعل جعل
سفهاست و اگر گوید که زنت را طلاق بده یا بنده ات را
آزاد کن با ده تومان مثلا که از من بستانی شاید صحیح است
از راه جعاله چون عمل محلل و مقصود است با اینکه محتمل است
که دانسته باشد که بنده آزاد و زن در نفس الامر بر او حرام است
و غیر اینها از غرضهای صحیح هستم حق الکفاله بعد از مردن مکفول
بوارث او منتقل میشود چنانکه گذشت و اگر صاحب طلب و غیر را
که از کسی میخواست بکالا فروخت بحواله بود مثلا حق الکفاله صاحب
طلب اول بکالا منتقل نمیشود زیرا که انتقال حق الکفاله بوارث
دلیل داشت یا عمومات ارث و بکالا مثلا دلیل ندارد
علی الظاهر پس حق الکفاله در این هنگام باطل میشود والله العالم

باب پنجم

باب پنجم در صلح است و در آن سه فصل است فصل اول در
بیان صلح صحیح و غیر صحیح و ذکر متعلق در فوائد آن و آنچه مناسبت
که بتقریب مذکور شود و در آن دوازده مسئله است اول
صلح در نزد علمای امامیه صحیح است با اقرار و با انکار و بر معلوم
و مجهول و عین و دین و منفعت و در رفع نزاع و اصلاح در
میان مردمان والتیام ما بین ایشان و بتقریب صلح اعم
از سایر عقود و سید الاحکام است و موقوف نیست بر اینکه
در مقام نزاع واقع شود هر چند اصل مشروعیت
صلح از برای قطع نزاع بود چنانکه تصریح بآن شده است
و دلیلست استنباط آن از قول خدای عز و جل از این شریفه
و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح
علیهما ان یصلحا بینهما صلحا والصلح خیر و این شریفه و ان طائ
فتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما و بنحو اینها استدلال اتفاق
علمای امامیه است که صحت صلح موقوف نیست بر اینکه بعد از
نزاع واقع شود بعلاوه عموم والصلح خیر عموم صحیح حفص بن البختری
الصلح جائز بین الناس و بتتبع موارد صلح که در اخبار تصحیح آنها
شده است و حاصل اینکه در موارد نزاع نیست با اینکه صلح عقد
وارد شده بالعقود و عموم یا اطلاق دارد و نسبت با فراد عقد
صلح نیز دلیل علیحده است و با این هم گوئیم که منفرد غیرت مقام
دعوی ظاهر میشود آن با صلح رفع میکنیم زیرا که ثبوت حق در

در مقام نزاع لازم ندارد ثبوت شرط نزاع را است ره اظهر
بمقتضای آنچه در مسئله مذکور شد بعلاوه اجماع منقول از علامه
و ابن ادریس این است که صلح عقدی است مستقل برأسه و معظم
اصحاب امامیه بر این رفته اند نه اینکه بیع باشد یا فرع بیع باشد
اگر عین مال کسی بعوض معلومی بدیگری منتقل کند یا فرع هبه
باشد اگر بی عوض منتقل کند و فرع اجاره باشد اگر منفعت
معلومه مال کسی را بعوض معلوم بدیگری منتقل نماید و فرع عاریه
باشد اگر بی عوض منتقل کند و فرع ابراء باشد اگر مثبت
اسقاط دینی شود چنانکه از شیخ طوسی این مذهب نقل
شده است بتقریب اینکه از صلح چون فایده بیع و هبه
و اجاره و عاریه و ابراء بعمل میاید فرع اینها خواهد بود و
این دلیل ضعیف است و فرعیت نتیجه و این ثابت نمیشود
و اگر بنا بر است اینه متوضیه نیز فرع بیع باشد با اینکه اگر مثلا
صلح فرع بیع میشد و لیس در صلوه ثبت نقل عین بعوض
علم بعوض و معوض لیست صلح صحیح باشد و بر صحت
آن خواهی اطلاع بهم رسانید دوم بتقریب آنچه مذکور
شد در مسئله و اشاره ره بعلاوه حدیث نبوی صلعم الصلح
جائز بین المسلمین الا صلحا احل حراما او حرم حلالا
معلوم میشود که صلح مطلق صحیح است مگر اینکه حلال را حرام کند
یا حرام را حلال کند و تحریم حلال و تحلیل حرام مانند صلح نمودن

بر اینکه یکی

بر اینکه یکی از دو زن خود با هر دو دختر خود زنا کند یا بزن دیگری وطی
کنند و مانند مصالحه کردن مسلمان است بر خمر و خوک و بنده
بودن آزاد و این صلحها و مانند این صلحها نه بظاهر درست است
و نه بحسب نفس الامر و بعضی از صلحها هست که بحسب ظاهر درست است
و در نفس الامر درست نیست مانند اینکه کسی با جاری عینی
یا منفعتی نزاع کند با اقرار الامر از زید ده مصالحه چیزی از آن را
مالک شود یا حق حسابی را انکار کند با صاحب طلب چون
ثابت نمیتواند نمود بعضی از آن مصالحه نماید زیرا که این اکل
اموال است بباطل اگرچه چون بر حقیقت امر مطلع نبوده ایم
هر دو صلح میکنیم حکم بصحت این صلح میکنیم بنا بر ظاهر ما و اینکه بر بطلان
نفس الامری مطلع نشده ایم و اگر مطلع شویم بر بطلان صلح که عمرو
منکر بوده گوید که صلح با کسی بود یا طلبش ده تومان بود که بی رضای زید
جبر میکرد تومان مثلا صلح کردم با زید که صاحب طلب بود بقیه اقامه
نماید که ده تومان صحیح است بتقریب اذن عمرو و لابد دو تومان را
گرفت حکم بصحت ظاهرا نیز نمائیم مگر اینکه معلوم شود که زید بهمین دو
تومان در باطن نیز از عمرو راضی بوده و از این قبیل است اگر
عمرو داند که ده تومان بر زید داده است که زید با ثبوت
زید از عمرو و صاحب طلب بود و زید مقدار را انداخته و با او
مصالحه کند لیس عمرو ما بین و بین الله از شغل ذمه بیرون نمیاید
تا کل حق را ایصال بزید نماید مگر اینکه زید در باطن بصلح راضی باشد

چنانکه در مسئله سیم مذکور میشود و اگر دعوای زید بر عمرو مقرّ
آن باشد که بخط مورث خود مثلا مطلع باشد که نوشته است
که از عمرو ده تومان میخواهم یا شاهدی از او را بر طلب مورث
مطلع نماید که بقول او مطلب ثابت میشود و عمرو قسم را که متوجه
شده است بدعوای ایشان امر مصالحه نمایند بچیزی چنانکه عمل صحیح
نموده اند صحیح است چنین مصالحه بعموم تحت مصالحه در رفع
قسم و رفع نزاع و از این باب است اگر از راه تهمت قسم
متوجه کسی گردد نیستم از طرفین علم دارند معتقد از غیر مکه که در
مصالحه میکنند با معامله از عزر و گول خوردن و گول زدن
سالم نماند چو عاجز باشد و چه دین و چه در آن نزاع نمایند
و چه نمایند صلح صحیح است اتفاقاً و همچنین صحیح است اگر هر دو
جاهل باشند چه علم به آنچه باشد دادستن و آن غیر ممکن است
و چه ممکن باشد و لیکن در حین صلح جز ایشان الان متعذر باشد
بانکه سنگ ترازو مثلا حاضر نباشد که علم را نکشند یا دفتر
و سند و شاهد حاضر نباشند که بر حقیقت طلب مطلع
و درست مطلع نشوند با آنکه ضرورت داعی شود و صلح کردن و
تاخیر نمیدانند باشد چنانکه از ظاهر کلام جمعی معلوم میشود بجهت
ضرورت و عموم ادله صلح آری اگر ضرورت داعی نباشد
بر دو صلح کردن و صلح نمایند حکم بصحت صلح نمایند پیش از آنکه

علم بهم رسانند و مطلع شوند که مصالحه مشتمل بر غرر و گول خوردن
از یکی یا هر دو طرفین نبوده است با آنکه مشتمل بر غرر است
راضی شوند اگرچه در اتفاق کردن بهمان صیغه صلح با آنکه صیغه را
از سر گیرند نیز صحیح نمایند است مگر آنکه بنای کار هر دو بر گذشتن
و مسامحه کردن باشد که احد مثلا آنچه از محمود میخواهد هر چه باشد
و چه بسیار و چه کم از گردن ابراء کرده باشد باین میلانه قدک
مثلا با زعم از آنکه محمود میلانه قدک را میخواهد در مقابله و محمود
نیز میخواهد میلانه قدک را با احمد داده باشد بعوض آنچه او
گذشت میکند چه کم گذشت نموده باشد و چه بسیار زیاد از آنچه
از آنکه گذشت کنند یا نکنند پس مصالحه در صورت با جهالت
هر دو درست است زیرا که اسقاط ما فی الذمه با عوض نیز
درست است پس اسقاط نمودن بعوض قدک معلوم مثلا عزر
از آنچه میخواهد بود پس با جهالت یکی از ایشان نیز درست است
اگر کسی جاهل است بنا بر گذشت و با مصالحه نکردن و دراضی شدن
در باطن باشد و اگر بنا بر مصالحه نکنند نباشند صلح درست
نیست در باطن باهم متفق باشد و رسد با او در امر حقیقت
امر مطلع نماید تا راضی نشود و اگر صاحب طلب جاهل باشد
و بعد کار بند دانسته باشد زیاده بر حق از بدهکار میخواهد گرفت

سوال اگر مورث زید از عمرو ده تومان طلب داشته باشد و عمرو نصف
آن مثلا مصالحه نموده و از شغل ذمه بر طلب مدعا یا شغل ذمه مورث
زید را دارد یا شغل ذمه ندارد جواب ظاهر این است چون حق بر زید
منتقل شده است مشغول الذمه زید است و لیکن از صحیحه عمر بن
یزید معلوم میشود که مشغول الذمه میت باشد و صحیحه این است
قال رواه ان کان علی رجل دین فطلبه حتی مات ثم صالح ورثته علی شیء
فالذی اخذته الورثة لهم و ما بقی للمیت حتی یستوفیه منه فی الآخرة
وان هو لم یصالحهم علی شیء حتی مات و لم یقض عنه فهو کله للمیت
یعنی اگر کسی از کسی طلب خواسته باشد و دهنده مماطله نمود و صاحب
طلب فوت شد پس ورثه اش بر چیزی مصالحه کرد پس
آنچه ورثه گرفته اند از خودشان است و آنچه باقی مانده است از
میت است که تمام آن را در آخرت از او میگیرد و اگر با ایشان
مصالحه هیچ نکرده باشد تا خودش هر دو کسی قرض ایشان را ادا ده همه
مال میت است و میتوان توجیه حدیث کرد که چون ما فی الذمه
کلا است نابت و وارث نرسانیده است مال و وارث شده است
تا حق المطالبه میت ساقط شود پس هر چند ورثه استحقاق گرفتن را
دارند لیکن تا نگرفته اند صاحب مال اصلی خود او است بمطالبه
و در روز قیامت اگر او کار عین باشد چون مال و رثه است ورثه

او را میباشد و این توجیه از این است که گویم چون با میت
مماطله نموده بود میت بتقریب مماطله مستحق میشود زیرا که مماطله
در جمیع شده بود پس اگر بعضی را بدهد باید حق او را در بقیه
که نداده است از برای میت باقی نماند والله العالم چهارم صلح
عقدیست علیحده و از جمله عقود لازم است نه آنکه فرع بیع
و هبه و اجاره و عاریه و ابراء باشد چنانکه گذشت پس
صیغه ایجاب و قبول باشد سایر عقود و لازم میخواهد مثل صالحتک
و قبلت و مضمون انها بفارسی از برای کسی که عربی بداند
اگرچه معلوم نیست بمقتضای بعضی از اخبار صحیح که صیغه منحصر در
لفظ صالحتک بوده یا لفظ خاصی در آن کار باشد و آنکه
متعاقدین نیز عاقل و بالغ که صیغه صلح میخوانند کامل باشند نه آنکه
مجنون و نابالغ و سفیه و ممنوع از تصرف باشند و چون صلح
صحیح واقع شد باطل نمیشود مگر آنکه هر دو آن را بهم زنند پس
در این مقام بلا خلاف بهم میخورد پنجم چون صلح تابع و فرع
بیع نیست قبض مجلس در مصالحه نقدین ضرور نیست پس
اگر خواهد ده تومان ریال را به پانزده تومان اشرفی مثلا مصالحه
نماید که بوعده یکماه اشرفی را بگیرد صحیح است و اگر ده تومان طلا را
به پانزده تومان ریال مصالحه نماید چون هر دو یک جنس میباشند

و تفاوت در وزن دارد مصالحه صحیح نیست که ربا میشود چنانکه در بحث
ربا گذشت ششم صحیح است صلح نمودن عینی بعینی دیگر که از یک جنس
باشند مثل زرع بزرع کمتر پس اینکه زرع کمتر باشد یا از غیر آن جنس باشد مثل
یک زرع با جو صلح عین بمنفعت نیز جایز است مثل صلح نمودن دکان
بخدمت نمودن یک هفته و صلح منفعت بمنفعت نیز جایز است مثل
صلح نمودن نشستن در خانه یا دکان را به خدمت نمودن یک ماه مثلا
هفتم صحیح است صلح در عیب مبیع و بصلح حقی را میتوان ساقط
نمود در حق شفعه و حق اولویت را که در نشستن مسجد یا بازار دکان
مباح با بهم رسانیده است حق تحجیر را که بسبب شروع در احیای زمین
بهم رسانیده است نیز بعین یا منفعت یا حق دیگر با صلح میتوان نمود
هشتم اگر جامه را مثلا تلف کند که قیمتش دو هزار دینار باشد چون
جامه قیمتی است یعنی مانند گندم و برنج مثلی نیست قیمتش را که دو هزار
دینار است باید بدهد که در ذمه اش قرار گرفته است پس مصالحه
نمودن آن بکمتر یا بیشتر چنانکه بعضی قایل شده اند علی الظاهر هر چیز
رفت که ربا میشود سوال اگر گویند ربا وقتی میشود که هزار دینار
موجود را بدو هزار دینار موجود مصالحه کنند هر دو از یک جنس
باشند نه اینکه دو هزار دین را بهزار دینار موجود مثلا مصالحه
کنند زیرا که فی الحقیقه هزار دینار بهزار دینار مصالحه شده است

و تتمه اسقاط و ابرا

و تتمه اسقاط و ابرا شده است جواب گوییم مصالحه نیست
از مصالحه هزار دینار پول سفید بهزار دینار پول سفید و ابرا
نمودن هزار دینار دیگر بی اینکه در ضمن مصالحه ابراء را شرط
نماید و لیکن مصالحه دو هزار دینار دیگر بی اینکه مصالحه در هزار بهزار دینار عاری
دینار و در بقیه ابراء بودن خلاف ظاهر است چنانکه مصالحه
دو هزار دینار عین بهزار دینار عین مصالحه هزار دینار بهزار دینار
و هبه بودن هزار دینار دیگر نیز خلاف ظاهر است نهم [illegible] آن
نیز صحیح است بشرط تقسیم اگر دو شریک بعد از انقضای شرکت
و حاصل شدن ربح در مال با اینکه مال بعضی دین باشد و بعضی عین
با همدیگر قرار دهند که سرمایه از یکی باشد و نفع و نقصان بپای دیگری
چنین صلح بمقتضای حدیث صحیح ابی الصباح بلا خلاف صحیح است
و متن حدیث که مضمونش را دانستی این است رجلان اشترکا فی مال
فربحا فیه و کان من المال دین و عین فقال احدهما لصاحبه
اعطنی رأس المال و الربح لک و ما توی فعلیک فقال لا بأس
اذا اشترطا فاذا کان شرطا یخالف کتاب الله فهو رد الی کتاب الله
عز و جل و مضمون تتمه حدیث فاذا کان شرطا تا آخر که ترجمه اش مذکور
نشد این است که اگر شرطی مخالف قرآن باشد اعتبار ندارد و اگر
در حین شریک شدن چنین شرط کنند و بعضی بر صحت ندارد بلکه ظاهرا

چنانکه از کلام جمعی نیز مستفاد میشود باطل است زیرا که منافع عین
المال مثلا باید مال صاحب شود پس چگونه میگوید که بمقتضای
صلح از حاصل صلح تو مستحق آن نبودی تا گوییم که وضع شرکت از برای
تحصیل منفعت است پس شرط منفعت خوردن خلاف مقتضای
عقد شرکت است پس شرط جایز نیست و مشروط فاسد میکند
و شرط نیز فاسد میشود با اینکه شرط فاسد باشد نیز بدانستی از تتمه حدیث
گذشته نیز معلوم میشود دهم اگر عوض یا معوض در صلح از برای خود
بعد آورده است مال غیر برامد صلح باطل است مانند بیع اگر صیغه صلح
بر عین ایرود جاری شده باشد و در این تماس است اگر قصاص
مصالحه نماید به بنده و آزاد و برابر مثلا و احتمال اینکه قصاص میشود
نمود زیرا که آن را اسقاط نموده است بنا بر اینکه مال غیر یا آزاد را
داده است پس با قیمت میگردد یا دیه ضعیف است و علی الظاهر حق
قصاص ساقط نگردیده است اگر چه هر دو میدانستند که بنده مال
غیر یا آزاد است بتقریب اینکه مصالحه چون باطل شد منفک شد
حق نمیشود مگر اینکه واقعا قصد اسقاط قصاص داشته باشند یا اینکه
میدانند که بنده را مستحق نخواهد بود دیگر فکر عوض دیگر را چون
مصالحه صحیح نشده است مستحق نیست و چنانکه مصالحه بعوض باطل نشد
آزاد و مال غیر منفعت میبرد که [illegible] باطل بود و نیز باطل است مصالحه

بر ضرر

بر ضرر که بغیر نمیتوان منتقل نمود با صلح آن را اسقاط میتوان نمود
پس صحیح نیست با شاهد صلح کردن که شهادت ندهد یا با ضعیفه اجنبیه
که اقرار بزوجیت نماید یا بر ساقط نمودن حد قذف که یا حق
الله یا حق الناس و حق الله است با هم و قرار داد آن در شرع از
برای محفوظ ماندن عرض مسلمان است و اگر بعین صیغه خوانده
و بر میان غیر معین مثلا صیغه مصالحه خوانده است و ربالی که داده
عیبی یا مال غیر برامد ربالی دیگر مطالبه نماید و اگر بعین ربالی صیغه
خوانده است و آن معیوب برامد اختیار فسخ دارد و علی
الظاهر اختیار ارش نیز دارد و بمقتضای لا ضرر و لا ضرار اگر
مغبون باشد فسخ نیز میتواند نمود و تفصیلش در فصل ششم
باب تجارت که مبحث خیار است گذشت یازدهم اگر زید
بعمرو بگوید که خانه که نشسته از من است و او منکر شود زید عین
خانه به نشستن خود در آن یک سال با عمرو مصالحه کند صحیح است
و با اقرار عمرو بملکیت زید اگر عمرو مصالحه کند که عمرو یک سال
در آن نشسته باشد نیز صحیح است زیرا که دانستی در مسئله اول که
صلح صحیح است هم با اقرار و هم با انکار پس صلح در این هنگام فایده
عاریه را خواهد داشت که از عین منفعت برده شود بلا عوض و اگر
صلح را فرع عاریه دانیم چنانکه شیخ طوسی رحمه الله فرموده بود میتواند [illegible]

صلح برگردید زیرا که عاریه را میتوان بهم زد و چون دانستی که این قول
ضعیف است نمیتواند برگردید دوازدهم اگر زید گوید که خانه از
من است و عمرو گوید مال من است مصالحه کنند چون مصالحه در حق و باطل
میشود و این قدر اقرار بملکیت زید نمیشود و اگر گوید که خانه به من فروخته
یا اجاره داده یا هبه کرده اقرار خواهد بود فصل دویم در جمع شدن
حقوق و بیان صاحبان آن در مقام دعوی و تعارض بر وجهی
که مناسب این مختصر است و در آن نیز ده مسئله است
اول صحیح است که بر دیوار خانه که پشت آن شارع عام باشد چوب ها
بگذارند و بر روی آن غرفه بسازند هر چند غرفه بر هوای شارع
واقع میشود و تمام کوچه را بگیرد و صاحب خانه دیگر که رو بروی این
اعتراض نمیتواند نمود که غرفه را بهم بزن که مرا جائی لازم یا قدری
از کوچه هم خیری ندارد اگر این غرفه خراب شود و او پیش
دستی کند و غرفه بسازد او نیز اعتراض میکند که کوچه مرا تعلق
دارد و نیز جایز است که از دیوار روزنی بسمت شارع وا کنند
یا ناودانی بسمت شارع نصب کنند و مسلمانان مانع نشود یا نشود و چه
همسایه گوید که غرفه بر خانه من مشرف است وجه نخواهد علی الاظهر
زیرا که مشرف شدن باعث منع نمیشود و حال اینکه تصرفی از ملک
همسایه نکرده است چنانکه اگر خانه خود را بلند میکرد با اینکه تصرف

از کوچه کنند

از کوچه کنند هر چند مشرف بر خانه همسایه بود جایز بود و تصرف در کوچه
نمیشود که گفتیم صحیح است به شرطی که ضرری به عبور و مرور مردم نداشته باشد مثل اینکه
کوچه بالمره تاریک شود و کم جا شود صحیح نیست و ازاله آن واجب است
از باب نهی از منکر بر هر کسی که قدرت داشته باشد و اگر بالمره
تاریک نشود ولیکن مردمان ضعیف البصر داشته باشند در شب
و روز متضرر شوند نیز جایز نیست … نیز جایز نیست تصرف در کوچه اگر
کوچه منحصر … باشد و شارع عام نباشد هر چند ضرری نداشته
باشند مگر اینکه صاحبان کوچه که در خانه های ایشان بسمت
آن باز میشود اذن دهند بجهت اینکه کوچه ملک ایشان است و تصرف
در ملک غیر بی اذن جایز نیست و چون ملک ایشان است میتوانند
پیش کوچه را ببندند که کسی تردد نکند مگر اینکه مردم حق تردد
داشته باشند بسبب مسجدی مثلا که وقف عام است و از آن
کوچه واقع است و چوب کشیدن بالای دیوار که در هوای
کوچه واقع شود تصرف نیست چه تمام عرض کوچه را بگیرد و یا نگیرد
و در بالای دیوار همسایه واقع شود یا نشود و فرق بگذارد و روزنه در
در دیوار بسمت کوچه وا کردن تصرف نیست زیرا که آن
تصرف در دیوار خودش است و اگر چه در باز کردن بسمت کوچه
که در آن تردد نکنند نیز تصرف نیست ولیکن چون بمرور زمان

شبهه بهم میرسد که صاحب در حق تردد داشته است با اینکه چون در
باز شد صاحبان کوچه ایمن نیستند که درگاه و بیگاه در آن
تردد نشود و بی اذن نمیتوانند در باز نمود و خلافی در این مسئله
معلوم نیست که کسی کرده باشد از بعضی احتمال ضعیفی داده اند
که بی اذن نتوانند در باز نمود و چون صاحبان کوچه اذن در تصرف
دهند اذن ایشان مانند عاریه دادن عینی است که عاریه
گیرنده منتفع شود پس میتوانند هر وقت اذن را بهم زد زیرا
که تصرف در ملک مشترک بی اذن شرکا نمیشود … مثلا بی اذن
هیچیک نمیشود هیچیک از شرکا بی اذن هم تصرف نمیتواند و اگر یکی
از اذن خود برگردد بعد از اینکه همه اذن داده باشند همین صورت را
دارد و اگر یکی از ایشان محجور شود یا بمیرد مثلا اذن هم میرود
و اگر یکی از دو شریک که زید است مثلا حق تردد بیشتر داشته
باشد چون در کوچه که ده ذرع مثلا درازی او است در خانه او
در پنج ذرعی کوچه واقع شده است و از عمرو در چهار ذرعی
کوچه واقع شده است که از در یکی تا ته کوچه که بسته شده است
پنج ذرع فاصله است و از دیگری شش ذرع زید با عمرو در چهار ذرع
که هر دو تردد دارند شریکند و باقی مشهور در یک ذرع دیگر که منتهی
بدر خانه زید شده است در مثال مفروض عمرو با زید شرکت

ندارد زیرا

ندارد زیرا که زید در آن یک ذرع تردد و از ذمه عمرو و تتمه پنج ذرع
مثلا که تا ته کوچه واقع شده است هر دو تعلق دارد و چون
هیچیک بخصوص تردد و رفت و آمد که و لیکن اختصاص …
ندارند و ملک نیز از ایشان بیرون نیست سوال اگر گویا چنانکه
مابین دو در ملک زید بود چنانکه آن متصل است به پنج کوچه
نیز ملک زید است و زید میتواند زیاده بر رفت و آمد نمود و عمرو
نمیتواند بی اذن زید از مابین دو در گذشت پس زید رجحان
و اولویت دارد جواب گوئیم صحیح است که عمرو بی اذن
زید از مابین دو در نمیتواند گذشت ولیکن بجهت دلیلی زید
میتواند در را با … که محل نزاع است تصرف و تردد و حال
اینکه محل بودن تردد ولیکن ملکیت نیست بلکه تصرف و تردد
… مثلا دلیل است با اینکه عمرو … هر حال نیز ممکن است
که تردد بعمل آید و چون دانستی که مابین دو در مختص زید
و دو سمت دیگر مشترک است مابین هر دو پس اگر زید بخواهد در
خانه خود را بسمت در خانه عمرو میل دهد که شریکی مابین دو در
کمتر شود میتواند و اگر بخواهد بسمت ته کوچه میل دهد چون در غیر مشترک
تصرف مینماید و اختصاص خودش زیاد تر میشود نمیتواند چنانکه
اگر عمرو در خانه خود را بسمت در خانه زید میل دهد یعنی در خود را بالاتر

هردو چون در اختصاص زید تصرف میکند میتوانند و اگر مابین هر دو
مانعی ندارند و اگر هر یک از ایشان یک خانه را دو خانه کنند و بود
در احتیاج بهم رسانند میتوانند در مابین هر دو دری دیگر باز کنند زیرا
که در باز کردن هر یک تصرف در دیوار مملوک خود میکنند است
و حق تردد داشته است و زید نیز در مابین دو دو را مِلک عمرو را
میتوانند نمود و یا از ایشان با اذن که در کار بود و تصرف نمود صاحب
اذن چنانکه گذشت بعد از اذن میتوانند برگردید و اگر مصالحه
نماید بر مبلغ دو دوم اگر زید با عمرو مصالحه کنند که چوب با چند
چوب بر بالای دیوار مختص یا مشترک او افکنند صحیح است
و تحقیق مینماید مدت یا ندان و عدد و کنند که و در اثنای چوب را
نمودن یا وصف نمودن از برای رفع جهالت و اگر دیوار
دیوار مسجد یا خانه مثلا باشد که وقف عام باشد با اذن حاکم
شرع تصرف میتوان نمود و حاکم با عوض اذن میدهد و یا عوض
که مصلحت در آن باشد و ضرر بوقف نداشته باشد و چیزی در
ظهور باعث لیستند نشود معلوم نیست که مانعی داشته باشد سیم
اگر زید دو خانه داشته باشد متصل بهم دیگر با اینکه دیوارهای در
میان هر دو فاصله باشد و در هر خانه یک در علیحده
واشد و چون حق تردد از این در یا در دیگر از آن در این

دار و دیوار

دار و میتواند در دیوار را با مرّه بهم دارد و اینجا که هر دو خانه را
یکی خانه شود نیز میتواند که در بین دیوارها که فاصله است دری دیگر
واکند و بعضی از این گروه منع نتوانستند نمود و قول بعضی از ایشان
که منع نموده است به توهم اینکه حق تردد از هر یک از کوچه یا به دیگر
بهم میرسد ضعیف است چهارم دیوارهای که اختصاص بصاحب
دارد و همسایه دیگر با اذن در آن تصرف میکند بعنوان عاریه
بالای آن ساختن و تیر و چوب بالای آن کشیدن و امثال آن
و اگر همسایه دیوار را بعاریه از برای این امور خواهد اجابت
مستحب است و واجب نیست و بعد از اجابت و پذیرفتن التماس
از عاریه گیرنده هنوز عمارت مثلا بر آن احداث ننموده است
مالک میتواند اذن را برگردد و بعد از احداث در عمل خیر علی الاقوی
میتواند مطالبه نمود به جهت اینکه ملک او است و بعضی گفته اند چنانکه
زمین را از عاریه از برای دفن میت داده باشد نمیتواند بر
گردد زیرا که نبش قبر در موضع الف فاجایز نیست اینجا نیز در
ما نحن فیه نیز نمیتواند برگشت و جواب این است که این قیاس
قیاس مع الفارق است زیرا چون عاریه گیرنده بسبب
اذن مالک در بحث ربح عمل وجه باطل نیست معلوم که مالک
بالارش تسلط بر خراب نمودن و کندن دیوار بهم رسانده علی الاظهر

مقصود از ارش تفاوت مابین عمارت بودن چوب و مصالح که بر سر
دیوار غیر باشد چون عمارت بسبب عمل او بهم رسیده است و مابین
عمارت نبودن آنها نه اینکه همین نقصان قیمت چوب و مصالح را
که بتقریب خراب نمودن بهم رسیده است ضامن باشد و اگر عمارت
بخودی خود مثلا خراب شدن بنا با اذن جدید میتواند ساخت
و اگر منافع دیوار را بسبب مصالحه مثلا در مدتی مستحق شده باشد
و هنوز مدت باقی باشد اذن ضرور نیست و همچنین اگر دیوار خراب
شود و صاحب آن را باز و با اذن جدید او نیز میباید در
صورتی که مستحق باشد نه اینکه عاریه بوده باشد پنجم در ملک
مالک مشترک چنانکه گذشت احدی بخصوص از شرکا بی اذن دیگران
تصرف نمینماید مگر اینکه ملک در وقف عام باشد یا اینکه تصرف نفعی
باشد که هیچ گونه ضرر نداشته باشد مانند تکیه کردن دیوار که در را
و امثال آن اذن شاهد حال موجود باشد که چنین تصرفی جایز خواهد
بود و اگر صاحب یکی از ایشان از آن نیز منع نمایند و اگر در ملک
مشترک مابین چند نفر که محصورند یکی از ایشان با اذن تصرف نموده
بر پایه و اساسی که مشترک است از چوب و خشت مختص خود مثلا عمارت
احداث کرده دیگران تسلط بر ازاله آن دارند و اگر چوب و
همین عمارت مشترک بود یا مشترک بود و هر چند از این عمارت نباشد

باهم در آن

همه در آن شریک شدند و در شرکت چون با اذن بر خلاف حق ساخته است
بعضی از شرکا نتوانند تکلیف که عمارت را خراب نماید تا از زمین مصالح
علیحده قسمت برده باشد ششم اگر عمارت و ملک مشترک مرمت
و تعمیر خواهد و شریک تن در ندهد به تعمیر و مرمت او را بر آن جبر نمیتوان کرد
چنانکه ملک مختص کسی نیز همین صورت دارد و داری اگر مقصود
شریک از مماطله نمودن از تعمیر و مرمت ضرر رساندن به شریک
از باب لا ضرر و لا ضرار میتواند که حکم شرع عرض نمود که حاکم او را
بفروختن یا خریدن حصه شریک از راه دیگر اجبار نماید هفتم اگر شریک دیگری
ملک کسی را خراب کند یا دیوار آن را منهدم نماید عمارت
میکشد یا قیمت در بعضی فرموده اند که آنچه خراب نموده است باز
مییابد زد اگر صاحب خواهش ساختن نماید و این سخن وقتی درست است
که آنچه را تلف نموده است مثلی دائم و شهید اول بر این تصرف
فرموده است که اگر تواند مثل آنچه خراب نموده است ساختن
واجب است و این چند ان بعید نیست هشتم اگر اساس و بالاخانه یکی
از چوب و تیر مثلا بر بالای دیوار پایین خانه کسی دیگری باشد
و دیوار خراب شود ساختن دیوار بر صاحب بالاخانه لازم نیست
که ملک غیر را آباد کند و بر صاحب دیوار نیز لازم نیست که تعمیر
اینکه ملک غیر آباد شود دیوار خود را باز زد مگر اینکه بر پا داشتن

سقف که نشیمن‌گاه صاحب بالاخانه است به سبب عقدی از عقود مانند
مصالحه بر صاحب تحتانی لازم باشد و در این صورت اگر صاحب دیوار مماطله
در ساختن کند حاکم شرع او را جبر نماید و اگر صاحب بالاخانه خود خواهد دیوار را
ساخته باشد صاحب دیوار نمی‌تواند منع شد و اگر دیوار ما بین هر دو
مشترک باشد حکم آن در مسئله پنجم گذشت و صاحب پایین خانه روزنه
در او مانند آن که نفت شستی دیوار شود نمی‌نماید و آن که ضرر به صاحب
بالاخانه زند و اگر به رضای هم آن را قسمت نمایند مانعی ندارد و هیچ
یک از ایشان بر دیگری تسلط ندارد که بزور آن را در عرض دیوار
یعنی در پهنای دیوار قسمت نموده باشند زیرا که چون قسمت
اختیاریه کنند موقوف بر قرعه است گاه هست که قرعه هر یکی
دیوار برابر وجود در شمالی آن زمین و ملک دارد یا بالعکس
پس منتفع نمی‌شود و دیگر اینکه میان دیوار را خالی نمی‌توانند نمود که غالبا
ضرر است و علامتی مانند کشیدن خطی که هر یک در سمت خط خود در خط
تصرف کنند نمی‌شود اگر چنین تصرف ... باشد لکن قسمت ... ضرر
ضرر نبود و در طول دیوار یعنی از سمت جنوب بشمال مثلا نه از بلندی که
آن را عمق گویند قسمت جایز است یا نیست نه باید نمودن دو حصه
از جهت ... ضرر ... نداشته باشد که اگر طول دیوار مثلا ده ذرع باشد
هر یک پنج ذرع برخورد والله العالم پنجم اگر زید با عمرو در رشته قنات

ودکاه زیر

ودکاه زیر مثلا شریک باشد و عمرو منتهای قنات را پاک نموده و آن
را خراب نکند زید را منع از استعمال آب نمی‌توانند نمود ششم
اگر مجرای آب زید از خانه عمرو بگذرد و سقف مجرا که متعلق
بعمرو است خراب شود بر زید لازم نیست اصلاح نمودن آن زیرا
که سقف از لوازم مجری نیست و اگر مجرا خراب شود تعمیر و مرمت
آن نیز لازم نیست زیرا که استحقاق جاری نمودن آب تعمیر
مجری را لازم ندارد هفتم اگر سقف پایین خانه که زمین بالا
خانه است مشترک باشد ما بین زید و عمرو و زید که بالاخانه از او
بمقتضای عادت ضروریات ... مثلا میتواند
در آن گذاشت و عمرو نیز علی الظاهر بمقتضای عادت میتواند بر سقف
چیزی که سنگین چندان نباشد آویخته باشد قبا و میخ نمی‌تواند
بر آن کوبید هشتم اگر زید که مجرای آب در ملک عمرو جاری
باشد ... بالای دیوار او واقع شده و امثال اینها بعمرو
گوید که مجری و مانند آن را ... مستقیم ما بر ظاهر ... قبول قول ...
ما بین ... سبب ... گفتیم این است که منافع عین ملک تابع
ملک است که هرگاه عین ... از اسباب ثابت باشد ... مثلا
مستحق شده باشد منافع را نیز مستحق شده باشد همان سبب
پس استحقاق منافع غالبا علی الظاهر بسبب تازه نمی‌خواهد چون ملکیت

عمرو ثابت است منافع نیز میباید مملوک او باشد تا خلاف ثابت
شود و در ما نحن فیه خلاف ثابت نیست زیرا که تصرف و تحت
تصرف بعنوان عاریه نیز ممکن است که صاحب در آن رجوع
میتواند نمود و اگر گوییم نزاع در تصرف گذشته زید نیست که صحیح است
و نزاع در این است که تسلط دارد که آب را دائما جاری نماید
یا نه پس گوییم که تسلط بر جاری نمودن سبب میخواهد و ... تصرف
داشتن ... که گذشت و لیکن تسلط نمی‌شود پس اگر زید ادعا بکند
که سبب ... موجود است یا نه و با وجود آن را ... گوییم مانع از
ملکیت عمرو برطرف میشود پس منافع مملوک او میشود بمقتضی
اینکه مالک عین است والله العالم نهم ... صلح نمودن زید
با عمرو در حق جاری کردن آب در ملکش و بر گردانیدن شاخ
درخت در هوای ملکش و عمارت ساختن بر آن و جمیع این امور صحیح
نیست زیرا که عین نیست ... فصل ششم در ذکر مناسب باب
صلح است در مسائل نزاع و در آن نیز دوازده مسئله است
اول اگر در دست زید ملکی مثلا باشد و هر یک از خالد و ولید
ادعا کنند که آن ملک ملک ... است پس یا سبب ملکیت را
مذکور میکنند یا نمیکنند و اگر مذکور کنند یا بر وجهی ذکر میکنند که
بسبب آن با هم شریک شوند مثلا میگویند که ملک به پدر

ما هم است

ما بوده است و بعنوان ارث بما منتقل شده است یا بر خلاف این
وجه ذکر میکنند مثل اینکه خالد گوید که نصف ملک از من است
که من ملک را خریده ام و ولید گوید که نصف از من است که
که آن را مثلا به من هبه نموده بوده است پس صورت مسئله
بر سه قسم میشود و در قسم اول اگر زید هر دو را تصدیق کند
حکم ... ظاهر است و اگر هر دو را تکذیب کند باثبات
نمایند یا بقسم رفع نزاع نمایند و اگر خالد را تصدیق کند
و ولید را تکذیب نماید ولید نیز دعوای خود را با او بر وجه
مذکور ... نماید دعوا در این حال است که اگر خالد که باعتراف زید
صاحب ملک است نصف ملک را با زید مصالحه کند و ولید
با خالد دعوی نماید که من نیز در مال المصالحه شریکم و ولید با او در
مال المصالحه شریک است ... ولید در کار است ... پس ...
از سبب ملکیت مختلف ذکر کنند یا سبب را ذکر نکنند و هر
از خالد و ولید علیحده از برای خود دعوا کنند که خالد گوید
نصف از من است و ولید گوید نصف از من است نه اینکه خالد
مثلا گوید که هم ملک از ما دو نفر است که اقرار بملکیت
ولید نیز نموده باشد مصالحه زید با خالد صحیح است و علی
الظاهر مال المصالحه مال او است که ملک خود را مصالحه نموده

و علی الظاهر نیز همین حکم را دارد اگر خالد گفته باشد که هم ملک
در غایب زیرا که ظاهر این است که مال خود را مصالحه نموده باشد نه مال
ولید را و از سببی که ذکر نموده اند سببی است که هر دو بسبب آن
مالک شده اند مانند ارث که سبب مالکیت هر دو میشود ظاهر کلام
مشهور اقتضا مینماید که اگر با اذن ولید مصالحه کرده است مصالحه
در تمام نصف صحیح و در ربع حق المصالحه خالی باشد و اگر مصالحه
بی اذن کرده باشد مصالحه در ربع صحیح باشد بلکه گویا وجه کلام
ایشان این باشد که چون سبب مانند ارث که واحد است ملک و
مالکیت هر دو شده است اعتراف هر دو یکی به مالکیت هر دو را
بیک ملک افاده نموده است و مانند دو سبب است که دو ملک
افاده نموده باشد هر چند ملکها از جهت اعتقاد ... شده باشند
و شایع باشند پس مجرد مصالحه نمودن خالد ملک آن در صورتی که سبب
متعدد باشد باعث این نمیشود که ملک ولید متعلق مصالحه شود
و مجرد مصالحه خالد ملک آن و را سبب واحد مانند ارث که اعتراف
نموده اند که هر دو ارث سبب مالکیت هر دو شده است اقتضا مینماید
که ملک ولید نیز متعلق مصالحه باشد و این فرق ما بین سبب واحد
و سبب متعدد فرق مستحسنی است و علی الاقرب مانند اظهار
مالک شدن بارث اگر اظهار کنند که هر دو یکی به آن را

با هم بیک صیغه

با هم بیک صیغه بیع یا قبول هبه نمودن و قبض نمودن مالک شده ایم
چنانچه علامه و بعضی دیگر از ایشان را ترجیح داده اند و احتمال داده اند آنکه
چون دو نفر خریده اند گویا دو صیغه خوانده اند ضعیف است سوال
اگر گویا که خالد از این قرار عمل نموده اند رسید خود را از ارث بیش از
تقسیم مصالحه مثلا از زید منتقل نماید بجهت آنکه تا قسمت نشده است
ملک واحد است و این درست نیست قطعا بمقتضای الناس
مسلطون علی اموالهم و غیر آن با آنکه مشهور حکم کرده اند که با اذن
ولید مصالحه در ربع صحیح است جواب گفتیم اعتراض وارد نیست نیز را
که تحقیق کلام مشهور بر این وجه شد که اگر خالد از زید منتقل نماید از
که ارث نصف او انتقال شده است چون مفاد ارث
یک ملک است که هر دو در آن شریکند نه مصالحه مال ولید نیز
تعلق گرفته است و اذن او در کار است و اگر اذن نداد در ربع
صحیح خواهد بود و این منافاتی ندارد با این که خالد صریحا به زید گوید
که من تمام حصه خود را با تو مصالحه کردم میگویم تا غیر این مقام
این معنی ظاهر شود که نفس مصالحه صحیح است و اذن ولید در کار
نیست و ولید در حق المصالحه حصه ندارد و اراده سوال صحیح است
از آنکه در صورت ادعای هر دو ملکیت را بسبب ارث و
مصالحه خالد آن را مصالحه ایشان بقرینه این ادعا متعلق بملک او است دو

تا اذن ولید در کار و مطالبه ایشان صحیح باشد با مجرد این نوع
ادعا نمودن ولید نمیشود و ظاهر این است که قصد فروختن
حصه خود نموده باشد که ثمن را مالک شود پس گوییم اظهر آن است
و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که اگر خالد و ولید به زید گویند که ده تومان
از تو طلب داریم و او خالد را تصدیق نموده طلبش را با و دهد یا او
طلبش را مصالحه کند و ولید را در آن حقی نیست والله العالم
سوال دو نفر اگر در دست یکی و خالد دو درهم باشد و زید گوید هر دو از
من است و خالد گوید دو درهم در میان من و تو بعنوان شراکت
است پس چون خالد با زید در یک درهم نزاع ندارد و یک درهم
مذکور مال زید است و درهم دیگر را چون هر دو مدعیند در حجت
نیست ما بین هر دو قسمت میشود تا نیم و این معنی مدلول حدیث معتبر
و معمول بین الاصحاب است چنانچه علامه رحمه الله فرموده است که چون
هر یک از زید و خالد در درهمی که نزاع دارند منکر ادعای دیگری باشند
قسم خورند بر استحقاق بودن خود پس بعد از نکول نیز هر دو یا قسم
خوردن هر دو درهم مذکور نیز ما بین هر دو قسمت میشود و این سخن
موجه است بمقتضای قواعد لیکن علامه ... شهید رحمه الله نیز در دروس
تقویت فرموده است قسم خوردن خالد را اگر ادعا نماید که نصف
متاع دو درهم از من است پس بر این منظم هر یک نصف را مستحق گردند

و فرموده

و فرموده است که حکم در هر مشاعی چنین است و این سخن نیز چنانکه جمعی
فرموده اند موجه است زیرا که چون دو درهم در دست هر دو
است نصف مشاعی را خالد با زید نزاع ندارد پس از اراده آنکه زید
ذو الید است ثابت خواهد بود و در نصف مشاعی زید که مدعی کل است
نزاع دارد و خالد که مدعی نصف است نزاع دارد و ذو الید و منکر
فی الحقیقة در این نصف مشاعی خالد است پس قسم باو متوجه است در رفع
نزاع خود و حدیثی که اشاره بآن شد منافی این حکم نیست زیرا که
معصوم فرموده است در حدیث مذکور اما الذی قال هما بینی و
بینک فقد اقر بان احد الدرهمین لیس له فیه شیء و انه لا
... الثانی بینهما نصفین ... که گفته است که دو درهم ما بین
من و تو بشراکت است اقرار کرده است که خود در یکی از دو درهم
نصیب ندارد و درهم دیگر در میان هر دو حصه میشود و موضع استشهاد
این است که نفرموده که خود در نصف یک درهم نصیب ندارد و نصف
دو درهم دیگر ما بین هر دو قسمت میشود بلکه فرموده از دو درهم درهم
دیگر و الله العالم و از آنچه گفتیم در اینجا ظاهر میشود که اگر درهمی یا غیر آن
در دست یکی از ایشان باشد بقول قول او است با قسم و اگر فروخته
تا لغو باشد و بیع یکی از الفضولی کند تسلط قسم برافزار ندارد و اگر
زید را تصدیق کند در ادعای جمیع زید ذو الید میشود و چون خالد

که نصف دیگر است تسلط قسم بر زید دارد و اگر خالد را تصدیق در
نصف زید که مدعی ثلث است تسلط قسم بر خالد دارد و اگر زید را در
نصف دیگر تصدیق نکند بر او نیز تسلط قسم دارد و سیم مثل آنکه علما
فرموده اند که اگر زید دو دینار و خالد یک دینار بعمرو مثلا بسپرد و بی
تفریط دینارها مخلوط شود و یکی از آنها تلف شود و مشتبه شود
که مال زید تلف شده است یا خالد یک دینار و نیم بزید داده میشود و نیم
دینار بخالد و مستند حکم روایت سکونی است که علما آن را تلقی
بقبول نموده اند و با وجود اعتبار حدیث و اشتهار و مضمون
آن وجه ردّ آن که دینار تلف شده با یکی از دو دینار زید با بما
مانده است مال زید است یا خالد را هیچ ندارد زیرا که با وجود آنکه تقسیم
اشتباه در حکم نیست و ظاهر اطلاق حدیث و فتوای اصحاب
این است که هیچ مذکور قسم بعمل آید بی آنکه قسم زید و خالد از برای
همدیگر خورند و دور نیست که اگر هر دو در یک دینار بخصوص نزاع
کنند و هر یک ادعای قطع کنند قسم نیز متوجه شود و اگر عمرو تفریط
نموده باشد در حفظ از تلف یا مخلوط شدن ضامن است پس
دو دینار بزید و یک دینار بخالد داده میشود و اگر خالد کوتاهی و کبری
کند در تعیین دینار قرعه در این مقام متوجه است و اگر بجای دینار
گندم مثلا باشد که یکی از ایشان دو من و دیگری یک من سپرده است

و بالتوّط

و بالتفریط بعد از مخلوط شدن یک من تلف شد تلف ما فی حساب ایشان
حساب میشود پس دو ثلث یک من گندم از صاحب دو من تلف شده است
و یک ثلث از صاحب یک من و وجه دیگر که نیز چون ثلث مجموع تلف
شده است و قرینه بر تعیین نیست حکم این است که تلف از گندم هر دو
شده باشد و مانند دینار نیست که در نفس الامر مال یکی از ایشان
و از هر دو نیست و دو من الا ثلث از صاحب دو من و یک من الا ثلث از صاحب
یک من میباید پنجم آنکه اگر سه دینار باشند هر دو متاع باشد با آنکه زید
دو ثوب فدک و خالد یک ثوب فدک که هر یک یک دینار ارزش دارد
به سه دینار فروخته و خود تقسیم پول کرده آن را جدا نموده بسپرد و یکی
تلف شد یعنی از دینار زید یا خالد و دو ثلث دینار زید حساب نمود
چهارم اگر جامه زید که به سی هزار خریده باشد با جامه خالد که بده
هزار خریده شده است مشتبه شد پس اگر زید یا خالد گوید که هر
کدام را خواهی بردار بانصاف رفتار کرده است و اگر نزاع نمایند
هر دو فروخته میشود و سه حصه پول آن بزید و دو حصه را بخالد
میدهند و بر او نیز اکثر بمقتضای روایت اسحق بن عمار فتوی
داده اند و نسبت حدیث نص نیست در اینکه حتما باید فروخت
یا هر دو را باید فروخت هر چند در حین فروختن قیمت
هر یک برابر قیمت دیگری باشد یا پول آنها بتفاوت قسمت

شود زیرا که اول حدیث این است قال فی الرجل یبضعه الرجل
ثلثین درهما فی ثوب و آخر عشرین درهما فبعث الثوبین و لم
یعرف هذا ثوبه و هذا ثوبه قال یباع الثوبان فیعطی صاحب
الثلثین ثلثة اخماس الثمن و الآخر خمسی الثمن فرمود حضرت در
مردی که مردی دیگر بعنوان سرمایه خرید تجارت سی درهم باو
میدهد که جامه بخرد و دیگری بیست درهم میدهد پس آن شخص
هر دو جامه را خریده از برای صاحبها فرستاد و این نفهمید
که جامه این کدام است و آن دیگری نیز نداند که جامه این
کدام است فرمود دو جامه فروخته میشود و سه خمس پول بصاحب
سی درهم داده میشود و بدیگری دو خمس آن داده میشود و ظاهر
این است که چون خرید از برای معامله شده بود و خریدار
جامها بقیمتهای متفاوت بیشتر بود که غالبا فروش چنین
جامها تفاوت میکند حکم بفروختن هر دو فرمود بجهت آنکه
کذشت قسمت شود پس اگر بتحقیق اهل خبره تفاوت نداشته
باشد هر دو فروختنی هم یا قیمت بتفاوت قسمت شود دلیل
ندارد بلکه علی الظاهر جایز نیست بتفاوت قسمت نمودن
زیرا اگر صاحب یک جامه بیش از پول جامه خود گرفته است و
دیگری کمتر گرفته است قطعاً مگر اینکه گوییم که دو جامه را روی هم خریدار

به پنجاه درهم

به پنجاه درهم خریده بوده است نه آنکه یکی را به بیست و دیگری را بسی درهم
خریده باشد چنانکه فاضل مقداد احتمال داده است اگرچه این احتمال
خلاف ظاهر است پس بنابر آنکه هر جامه بپول صاحبش خریده شده
باشد چنانکه ظاهر حدیث است میتوانند فروخت و هر یک جامه را
بردارند و یا قرعه امتیاز دهند اگر در قیمت تفاوت نداشته
باشند بعموم القرعة لکل امر مشتبه و حدیث چنانکه دانستی منافات
با این عموم ندارد و اگر فروختن و تقسیم را بتفاوت بمقتضای روایت
لازم دانیم گوییم علی الظاهر روایت در صورتی که واقع وارد شده و عموم
ندارد پس در غیر موضع نص یا مثل اشتباه گندم بگندم که تفاوت
خریده شده است و در فروش و قیمت نزاع ندارد بقرعه رفتار میکنیم چنانکه
جمعی قایل شده اند ششم صحیح است که زید با خالد مصالحه نماید چیزی را
بعوض آنکه خالد بوستان معلوم یا مزرعه معلوم زید را آب زیادی بیاب
خود آبیاری نماید پس مصالحه باین صحیح است چنانکه بیع آن صحیح است
با تعیین مقدار آب مثلا یا بعوض آنکه فلان بنده خالد فلان عمل را
از برای زید بجا آورد و عمل را تعیین نماید که فلان رخت را خیاطی کند
یا یکماه خدمت کند مثلا پس اگر خالد بنده را آزاد کرد آزادیش صحیح
صحیح است که بر قیمت بنده متعلق میشود یعنی منفعتی که با زید مصالحه کرده
است بزید تعلق دارد و بنده بر خالد اعتراض نیست که چون منفعت را
از قیمت کم نبرد آن کرده عوض آن را بده که اصل و منفعت هر دو را از

[illegible]

از خالد بود ششم اگر زید بر چارواپی سوار باشد و عمرو لجام آن را گرفته
باشد و هر یک گوید چاروا از من است و بینه نباشد چون
هر دو تصرف دارند و بر هر دو تعریف ... و منکر صادق است
بعد از قسم هر یک از برای دیگری یا بعد از نکول هر دو آن را در
میان هر دو قسمت میکنند و چون لجام در تصرف عمرو است قول
عمرو در آن معتبر است با قسم چنانکه قول قول زید است در زین مثلا
که بر آن سوار شده است با قسم زید اقوی است و این قول جمعی است
و جمعی نیز میل نموده اند بسوی اینکه چون تصرف زید اقوی است قول قول
زید باشد و رجحان این زیادتی تصرف معلوم نیست چنانکه اگر در
جامه نزاع کنند که بعضی آن در دست یکی از ایشان باشد نیز زیادتی
تصرف منافات نیست و همچنین رجحان دعوای خالد معلوم نمیشود اگر مباشر کار را
که در تحت تصرف دارند و هر یک مدعیند که مبذه خرج است رفت
خالد را پوشیده باشد چه پوشیدن رخت چون با اذن و یا اذن
از مال آنها و از مال غیر بعنوان عاریه مثلا میشود دلیل ملکیت نیست
پس اگر رخت از خالد و تصرف زید باشد بطریق اولی قول خالد مسموع
نیست تا اگر زید جامه را پوشیده و خالد دامنی جامه را مثلا گرفته
باشد تصرف زید معتبر است و همچنین اگر زید بر چاروا باشد
و عمرو لجام آن را داشته و در ملکیت آن نزاع کنند تصرف
زید چون اقوی است قول قول اوست با یمین هفتم اگر غرفه که بر بالای
خانه زید است

خانه زید است و راه آن بسمت خانه خالد واشود و هر دو در آن نزاع
کنند قول قول زید است که غرفه بر هوای خانه او واقع شده است
و هوا حقیقت مملوک بودن ملک مملوکست نیز طریقه خالد
غرفه را متصرف نشناز زیرا که تصرف دلیل ملکیت است بالذات
پس اولی است از ملکیت بالتبع چنانچه محقق ثانی تقویت
این نموده و شهید ثانی نیز در آن با او موافقت نموده است
با اینکه مالک بودن زید هوای غرفه را در صورتیکه غرفه سبب
تصرف ملک خالد باشد اول نزاع است بلکه بهمان دلیل گوییم
که غرفه ملک خالد است زیرا که چون غرفه را در تصرف دارد
هوای آن را نیز بالتبع مالک و متصرف است والله العالم هشتم
اگر در دیواری که متصل بعمارت زید و خالد باشد یا خارج
از هر دو باشد نزاع کنند پس اگر هر دو قسم خورند یا نکول
کنند از هر دو است و اگر یکی قسم خورد و دیگری قسم نخورد ما بین
قسم خورنده است و اگر دیوار متصل بعمارت یکی از ایشان باشد
با این عنوان که خشت عمارت و دیوار با هم بنوعی که ظاهر بوده شده است
که عنوان و است که تازه احداث نیست و بنا هر دو را متصل
هم ساخته است یا دیوار بالای زمین یکی از ایشان واقع شده
باشد یا یکی از ایشان بر آن غرفه مثلا احداث نموده باشد

یا چوبها بر آن نصب نموده باشد که موجب تصرف و دلیل ملکیت است
قول قول اوست با قسم بشرطیکه از دیگری نیز همان وجه یا وجه دیگر
در آن تصرف نداشته باشد تا مدعی و مدعی علیه نشوند و اگر تصرف
یکی بیشتر باشد معلوم نیست که باعث رجحان شود چنانکه در مسئله
ششم گذشت و اگر خالد در سمت خود روی دیوار را نقش نموده گچ
کاری کرده و طاق نما و طاقچه مثلا برآورده باشد چنین تصرفی
اعتبار ندارد زیرا که مانند این تصرفات محلی است که بی اطلاع
خصم بعمل میآید آری اگر در بریده که از نو احداث شده است
و مانند آن نزاع کنند ریسمان بندی آن موافق تعارف
بسمت هر که واقع شده است که از همان سمت باید بسته شده
باشد دلیل ملکیت اوست بمقتضای حدیث معتبر نهم اگر زید
که صاحب بالاخانه است و عمرو که صاحب پایین خانه است نزاع
کنند در پله و نردبان مثلا که زید بر آن رفت و آمد دارد
قول قول زید است با قسم و در خزانه که زیر طاق پله واقع شده است
احتمال شرکت و اختصاص آنها بهر یکی از ایشان میرود و پس بنا
بر اختصاص قرعه زده میشود ما بین ایشان و بنا بر اشتراک است
و مساوی بودن هر دو در دعوا در آن علی الظاهر اظهر و بهر ...
اگر هر دو قسم خورند یا نکول کنند ما بین هر دو قسمت میشود و الا
مستحق

مستحق بصاحب قسم خواهد بود و اگر نزاع در دیوار محوطه نمایند علاوه اگر
عمرو قسم نخورد زیرا که دیوار بر سر زمین او واقع شده است
و آن مرجح است چنانکه در مسئله ششم گذشت و بعضی نقض اند چون
هر دو بآن احتیاج دارند هیچ یک اولویت ندارند پس هر دو
آن را قسمت میکنند و اگر نزاع در دیوار تا سقف بالاخانه نمایند
قول قول زید است و اگر نزاع در سقف پایین خانه نمایند و
طاق باشد که بقرینه معلوم شود که عمرو آن را احداث نموده است
و بعد غرفه ساخته شده است قول قول عمرو است و اگر قرینه
نباشد چون تصرف زید بجهة تردد در آن که زمین غرفه است
ظاهر است و تصرف که منافی این تصرف باشد ظاهر نیست قول
زید اقوی مینماید مانند این قول از مسئله هفتم نیز ظاهر میشود و اگر
در صحن و سرای محوطه نزاع نمایند در جایی تردد و رفت و آمد
هر دو آن در صحن شرکت دارند و بعضی قول را قول زید دانسته اند
با یمین و اگر راه تردد هر یک علیحده باشد هر یک اختصاص بآن
دارند و در غیر موضع تردد اقوی قول عمرو است با قسم زیرا که برا
صحن خانه اوست و احتمال شرکت ضعیف است و ... از اتصال
و تصرف هیچ یک در ملک همسایه دیگر داخل نمیشود پس اگر بر آن دیوار
آن معلق است بهمان الفقا میکنند و اگر معلق نباشند مالک

میگوید تا شاخ را ببرد و اگر قطع نکند و جبر نمودن او بران ممکن
نباشد خود آن را قطع میکند و ظاهر اذن حاکم در کار نیست بلکه
ظاهر این است که خود آن را ابتداء بی اذن مالک نیز قطع
میتواند نمود زیرا که ازاله عدوان از ملک خود مینماید و توقف
بران مالک یا حاکم ضرر است خصوصا اگر قایل نشویم که بریدن یا اذن
در بریدن و اذن بر مالک لازم نیست بعد از آنکه خود شاخ را
باختیار خود داخل ملک تو نکرده ام اگرچه قوت این قول ظاهر
نیست پس علی الظاهر بی اذن ازاله میتواند نمود اگرچه اول که صبر
و اذن است چنانکه اگر حیوانی داخل ملکش شود آن را میتواند
بیرون نمود و صحیح است مصالحه نمودن شاخ را بر بالای دیوار
یا در هوا و اگر ارید با تعیین حال و اگر ار شاخ و تحدید مقدار در هوا
که بموافق مطلقه اهل خبره شاخ ازان حد تجاوز ننماید و ازان
چه گفتیم حکم ریشه درخت نیز که در ملک کسی داخل شده است
یا دیوار کج شده و بهوا او رفته و مانند آنها را نیز میتوان
دانست یازدهم اگر زید بر عین یا دینی با عمرو نزاع نماید و عمرو
منکر باشد و خالد از جانب عمرو مصالحه نماید با اذن عمرو وکیل
خواهد بود و چون با اذن عمرو مال المصالحه را داد از عمرو عوض
آن را میگیرد و اگر بی اذن داده باشد معلوم نیست که تواند
[illegible]

گرفت هرچند با اذن مصالحه نموده باشد زیرا که از اذن در مصالحه
اذن در ادا لازم نمی آید دوازدهم اگر خالد با زید مصالحه
نماید در عینی زیرا که زید از عمرو ادعا مینماید پس اگر مقر دین را بعد ا
و عمرو نیز مقر است یا عینی از او مطالبه نماید که معلوم خالد است و عمرو
مقر است مصالحه اش صحیح است و اگر عین یا دین گرفته نتواند شد
احتمال دارد و که فسخ نتواند نمود زیرا که عقد مصالحه لازم است و دلیل
بر جواز فسخ ظاهر نیست و کوتاهی نمودن عمرو در ادا در حق خالد
چرا باید باعث تسلط خالد شود بر زید که حق زید را که مصالحه با او
نموده است بفسخ نمودن لیس کرده و بنابر قوی تسلط فسخ دارد
که عوض گرفته نشده است و اگر منکر است در دعوای عین یا دین
و خالد علم بحقیقت زید و صحت مطالبه اش دارد مصالحه صحیح است
پس اگر از عمرو عین یا دین را گرفت بحق خودش رسید و اگر نتوانست
گرفت علم داشت که عمرو منکر است که خالد علم دارد بنده بر
خودش متعهد مینماید که اگر عین در دست عمرو ازش شود از کسب خودش تلف
شده باشد و در صلح مانند بیع گرفت ممکن نیست که عوض و معوض
در کار باشد چنانکه گذشت علی الظاهر قادر بر فسخ مصالحه
نیست سوال قبول داریم که صلح بی عوض نیز میشود که مانند ابراء
ما فی الذمه را ساقط مینماید ولیکن چون بر عوض واقع شد چنانچه

دلیکن باید علم بعوض بهم رسانید تا جهالت لازم نیاید و معامله سفیهانه
نشود پس از این قرار صلح بر دین در صورت انکار درست
نخواهد بود که گاه است عمرو مشغول الذمه نباشد چه جای اینکه
صحیح باشد و فسخ نیز نتواند نمود جواب مفروض این که خالد
بر طلب داشتن زید از عمرو اطلاع دارد و مقدار آن را نیز میداند
و عین مال زید را که در دست عمرو است نیز میداند پس اعتراض
وارد نیست پس در صورت علم بی اذن حاکم نیز خالد مال را از عمرو
میتواند گرفت اگر عین باشد و فتنه نشود و اگر خوف فتنه باشد
با حاکم شرع میبرد و نیز در جود شرع همچنین اگر دین باشد و عمرو مقر
نباشد یا هر خالد تقاص میتواند نمود قطعا و دور نیست که اگر
طلب را نداند و علم بعین نیز نداشته باشد و مظنه بر صدق
زید داشته باشد چنانکه میتواند بنیابت و وکالت زید با عمرو
دعوا نماید خالد بعد از مصالحه اصالتا دعوی نماید هرچند چون
قطع ندارد عمرو قسم را با و رد نتواند نمود و جای اینکه میتوان
بر زید که مدعی قطع بود قسم داد مانند اینکه وارث که طلب مورث
خود که و ثوق بران دارد و اطلاع بهم رسانید که از عمرو فلان
قدر طلب دارم و بعد از مرافعه قسم بوارث رد نشود والله العالم
باب ششم در شرکت و چون از توابع شرکت قسمت است و شرکت

مانند

مانند مضاربه و غیر ذالک از جمله امانات است و لازم آن حفظ نمودن
و تعدی و تفریط ننمودن است و تفصیل کیفیت حفظ در ودیعه
مذکور میشود مناسب نمود که شرکت و قسمت و ودیعه را
بهمین ترتیب در سه فصل مذکور نموده ختم کتاب نمایم فصل اول
در شرکت و در آن بیست مسئله است اول شرکت که عبارت
از جمع شدن حق چند نفر است در چیزی بعنوان شیاع باشد
شراکت دو نفر در خانه که بعنوان ارث مثلا باشد منتقل
شده است که رسید و حصه هر یک ممتاز نیست و مانند
شریک بودن دو نفر در خانه که خریدند مثلا از کسی و در دست
از دیگری باشد که این شرکت شرکت متعارفه نیست چنانکه
اتفاق فقها در ارکان است نیز چون بعنوان شیاع نیست شرکت
و این تعریف شرکتی است که هم آن را اصول حاصل دارند و اگر دو
اشرفی یا دو قدک با هم مشتبه شده امتیاز بر طرف شد این
تقریب نیز شرکت بهم میرسد با وجود اینکه مال هر یک در
نفس الامر جدا است و در هر قدک یا هر اشرفی هر یک شرکت
بعنوان شیاع ندارند پس اگر جای شیاع را اعم از این حصر و از
حصر اعتبار نکنیم گوییم شرکت عبارت از جمع شدن حق چند
نفر است در چیزی که حقها در ظاهر یا در نفس الامر امتیاز نداشته باشد

دوم چنانکه در شرکت در عین صحیح است مثل خانه در منفعت نیز میشود
مثل اینکه خانه در اجاره مورث ایشان باشد و منفعت میت ان
منتقل شود و در حق نیز میشود مثل اینکه مورث حق شفعه یا قصاص
یا خیار یا حق تحجیر داشته باشد که عبارت از شروع نمودن در
آبادی خرابه بلا وارث است مثلا و سبب شرکت چنانکه ارث
میشود عقد یا از عقود نیز میشود مانند خریدن دو نفر عینی را با هم
و مصالحه عینی یا منفعتی را یا مالک شدن و خیار فسخ مثلا
و حیازه نیز میشود که هر دو دفعةً درخت مباحی را بکنند و آب را
از نهر مباح بکوزه بردارند و صیدی را با هم اتفاق نیز و نصب
کردن دام صید کنند ... اگر هر یک بوکالت هم صیدی مثلا
صید کنند یا تحصیل هیمه و علف و نحو اینها از مباحات نمایند
بقصد اینکه نصفش بوکالت از دیگری باشد نیز شریک میشوند علی الظاهر
چنانکه از کلام محقق ثانی و شهید ثانی ظاهر میشود و بعضی گفته اند که
اگر در تملک مباحات نیت را شرط ندانیم و گوئیم که زید مثلا
مباحی از مباحات را مالک میشود هر چند نیت نکند که آن را
مالک شده باشد وکالتش درست نیست که بقصد وکالت
نصف را مال عمرو کند بلکه همه مال خودش میشود و الا وکالت درست است
و صحت این کلام ظاهر نیست مگر اینکه گوئیم زید خود مالک میشود هر چند
نیتش

۳۲۷

نیتش این باشد که از برای غیر حیازت نموده باشد و اظهر این است
که در این مقام مالک شود چهارم چنانکه دانستی در مسئله قدیم که
سبب شرکت ارث و عقود یکی از عقود و حیازت میشود
نیز دانسته باشی که سبب شرکت ممزوج شدن مال دو نفر با یکدیگر
نیز میشود چه باختیار ممزوج نمایند و چه بی اختیار ممزوج شود بنوعی
که امتیاز بر طرف شود مانند اینکه شیره در شیره داخل شود و جو در
گندم یا گندم دانه بزرگ در گندم کوچک دانه یا برنج در سفید
هر چند جدا نمودن ممکن باشد یا ذره در زغال و شرط نیست در
شریک شدن اینکه صورت ... هر دو مال بر طرف شود مثل اینکه
شیره در شیره ریخته شود اجماعا بلکه معتبر در حاصل شدن شرکت
آنست که امتیاز بر طرف شود پس اگر پنج تومان اشرفی زید در پنج
تومان اشرفی عمرو مخلوط شود و امتیاز نماند شریک میشوند و همچنین اگر
چند توپ قدک یا جنس دیگر هر دو با هم مخلوط شود و بعضی در بعضی مثلا
قدک چیت و غیره مشتبه شود شرکت حاصل شده باشد و اظهر این
که شریک میشوند چنانکه بعد از آن از مشتبه شدن دو جامه که در باب
صلح گذشت معلوم شود پس اگر دو قدک مثلا که مشتبه شده است
در قیمت برابر باشد صاحبان آنها با هم شریک شوند بنصف و اگر تفاوت
دارند بتفاوت شریک شوند و اگر معلوم نباشد بصلح از هم راضی میشوند

و اگر صاحبان دو قدک مثلا که از همدیگر امتیاز دارند خواهند که با هم
شریک شوند هر یک نصف قدک خود را بنصف قدک
دیگری معاوضه میکنند یا پول مثلا خرید و فروخت نمایند تا در نصف
شریک شوند و شریک شدن در کم و بیش نیز بر همین قیاس است
پنجم مقصود از شرکت در این باب شرکت بمعنی مذکور است و این بلکه
فی الحقیقه مقصود بمعنی شرکت جاری نمودن است که بمقتضای آن
در مالی که بعنوان شیاع و ممزوج بودن مالک باشند و قصد
تجارت دارند تصرف توانند نمود و این شرکت که شرکت در مال
است صحیح است اتفاقا و در عرف فقها شرکت عنان گویند بکسر عین و
شرکت بطریق دیگر صحیح نیست مانند شرکت ابدان که بدن را سرمایه
کنند نه مال را باینکه هر دو مثلا خیاطی یا بنائی یا جولائی کنند یا یکی از
ایشان عملی و دیگری عمل دیگر که در حاصل آن شریک باشند پس حاصل
عمل هر یک مال خودش است اگر معلوم و جدا باشد و اگر مخلوط
و مقدار نیز مجهول باشد بصلح از هم راضی میشوند و همچنین اگر هر دو
از برای کسی کاری کرده باشند و یک پول بابت آن داده باشد پس
پول را بنسبت عمل قسمت میکنند و اگر عمل یا معلوم نباشد بصلح
از هم در میروند چون مال نیست و عملها جدا است هر یک
مستحق اجرت عمل خود میشوند چنانکه اگر مال هر یک جدا باشد هر یک
هر مالی

۳۲۸

هر مالی مال صاحبش بود و نیز صحیح نیست شرکت وجوه و شرکت مفاوضه
و مراد از شرکت وجوه یا این است که هر یک از اهل وجوه
که صاحب اعتبار و بی پول باشند شریک شوند که هر یک چیزی
در ذمه یا وعده معینی بخرند مابین خود گذاشته و بعد از فروختن
و رد نمودن پول بصاحبان آنچه بماند مابین خود قسمت نمایند
و یا یکی از دو شریک که صاحب اعتبار و روشناس است مال را
بذمه بخرد و شریک دیگر که بی اعتبار است و آن که از او فروختن را
بعمل آورده در حاصل شریک شوند یا اینکه بی اعتبار و غیر معروف
صاحب مال باشد و با اعتبار داری که مال ندارد شریک باشد
شریک شود که صاحب اعتبار که روشناس است مال صاحب مال را
در دست صاحب مال بخرد بفروشد و در منفعت شریک باشند
یا اینکه شریک که معتبر و معروف است مال خود را با مال شریک غیر معروف را
زیادتر بفروشد از آنچه صاحب مال غیر معروف که در بعض از
این ربح که خود تحصیل نماید با صاحب شریک باشد و مجموع این وجوه
که گفتیم در تفسیر شرکت وجوه گفته شده است و اول مشهور
تر است و هر قسم آن باطل است زیرا که اگر یکی از ایشان
بوکالت دیگری از ذمه موکل در ذمه خودش میخرد این شرکت
شراکت عنان بر میگردد و اگر از برای خود میخرد منافع نیز از

از خودش است و عامل مستحق اجرت المثل است و مراد از شرکت
مفاوضه این است که با هم شریک شوند که هر یک آنچه
کسب میکنند و انتفاع بهم رسانند از مال خود یا عامل شدن که
میشود از زراعت یا ارث بردن یا یافتن مال یا نحو آنها شریک باشند
و همین طریق در خسران آن نیز شریک باشند که هرچه کم شدن یا تلف
از آن اموال بهم رسد از غرامت به تقریب غصب بجا آوردن و ضامن
و کفیل شدن و تلف نمودن مال و جنایت نمودن و با شند
آنها در آن نیز شریک باشند الا آنکه هر یک اختصاص داشته باشند
به جهت تن خود از روز و کیری که خاصه باشد و مهر زن
و عوض خلع و جنایت نمودن بر آزاد که باعث دیه شود مثلا
و جمعی اجماع نقل نموده اند بر باطل بودن این قسم شرکت نیز
از شرکت اعمال و بعلاوه اجماع دلیل بر صحت در میان نبودن
و حاصل شدن زر در جهت غرر نیز دلیل است ششم اگر مال دو
شریک برابر است در انتفاع بردن و خسران کشیدن نیز
برابرند و اگر تفاوت است در نفع و نقصان نیز همان تفاوت را
مراعات میکنند پس اگر از مال مشترک که سی تومان است بیست
تومان مال زید و ده تومان مال عمرو باشد دو حصه نفع متعلق
بزید است و یک حصه بعمرو و خسران نیز بر همین قیاس است

و اگر با تفاوت باشند شرکت در سی تومان شرط کنند که هر یک
در نفع برابر باشند یا شرط کنند که عمرو بیشتر برد با وجود اینکه مال هر دو
برابر است مثل اینکه در مثال سی تومان پانزده تومان از زید و پانزده
تومان از عمرو است شرط صحیح است بلا خلاف اگر عامل عمرو باشد
و شرکت مذکوره در بین مقام از راه مضاربه نیز خواهد بود و اگر
سرمایه نقد باشد که در بحث مضاربه مذکور میشود و فرض صحیح است
علی الاظهر چنانکه جمعی قایل شده اند اگر عمل عمرو بیشتر باشد و علی الاظهر
نیز صحیح است هرچند عمل عمرو کمتر باشد اگر زید عمل بیشتر را تبرعا
بعمل آورده باشد و اگر تبرعا بعمل نیاورده باشد یا زیاد تر را از
برای عمرو شرط نموده باشند با اینکه هیچ عمل نکرده باشند الاظهر و اکثر
این است که شرط فاسد است و در آن قسمی بیشتر در فصل ششم باب
تجارت در بحث خیار شرط که شرط فاسد مفسد عقد است ذکر میکنند
پس تصرف هیچ یک بی اذن در آن بیست و اذن سابق کافی نیست
چون بنا بر این توهم بود که شرط صحیح است پس اگر در مال شرکت
فاسد عمل نموده باشند ربح بموافق مال قسمت میشود و هر یک اجرة المثل
که در مال کرده اند مستحق اجرت اند بعد از وضع کردن آنچه در مقابل
مال خودش واقع میشود مثلا اجرت المثل عمل هر یک نه هزار دینار است
سه هزار دینار مال ندرد و در مقابل مال عمرو بود از نه هزار دینار شش هزار دینار
بجای مال خودش وضع میشود و شش را مستحق است اگر عمل ... از عمرو ... از

سه هزار دینار بجای مال خودش وضع میشود شش را مستحق است اگر
عمل را یکی از ایشان تبرعا نکرده باشد مثنیه و دلیل بر بطلان
شرکت مذکوره بعلاوه نقل اجماع این است که چون منافع تابع
راس المال است زیادتی را که عمرو شرط نموده است منافع مال
او نیست و شرط مذکور در ضمن عقد لازمی واقع نشده است
زیرا که شرکت بلا خلاف عقد لازم نیست و بازا عوضی نیز واقع
نشده است تا تجارة و معاوضه بوده بعموم الا ان یکون تجارة عن
تراض صحت بهم رساند و سبب انتقال زیادتی بعمرو مانند هم نیز
موجود نیست پس اکل عمرو زیادتی را اکل اموال بباطل است و
المومنون عند شروطهم بعد از آنچه مذکور شد باعث استحقاق
عمرو نمیشود پس جواب دلیل مدعی صحت نیز از آنچه گفتم معلوم میشود
و اجماعی که نیز بعلاوه ادعا نموده است فایده ندارد زیرا که مدعی
فاسد نیز چنانکه گذشت ادعای اجماع نموده است با وجود اینکه قول
مدعی فساد مشهور تر است و از آنچه گفتم معلوم میشود که اگر عمرو مثلا
عامل باشد مانعی ندارد زیرا که وقوع زیادتی بازاء عمل مفاوضه است
والله العالم هفتم هیچ یک بی اذن تصرف نمیکنند و اگر یکی از ایشان
بر وجهی با ذون نمیشود تصرف بخلاف آنچه گفتم نیز نباید نماید تا ضامن نشود و اگر
ماذون مطلق باشد که هرچه صلاح داند بعمل آورد مانعی ندارد که
هر تصرفی را که مصلحت داند بعمل آورد پس اگر گفته است فلان جنس را

بخرد او جنس دیگر خرد فضولی او موقوف بر اذن خواهد بود و اگر اذن
در خریدن جنس داده و لیکن اذن نداده که از کاشان بلادی رود
و او به اصفهان رفته و جنس را خریده شریکند هرچند معصیت
کرده است هشتم چون شرکت بمقتضای اجماع منقول از جمعی از جمله
عقود جایز است هیچ یک بهم بخورد و هر آن نیز بخصوص اجماع نقل شده
و ظاهر اختلافی نباشد در اینکه بجنون و اغماء یعنی بیهوشی و سفیه و مفلس
شدن نیز بهم میخورد و همچنین هر یک میتوانند آن را بهم زده و طلب
قسمت نمود و اگر یکی از ایشان کوتاهی کند حاکم شرع او را وامیدارد
جبرا بر آن مگر اینکه قسمت مشتمل ضرر باشد که در فصل دوم کتاب القسمة
تعالی بر آن مطلع خواهی شد پس از آنچه گفتم معلوم میشود که اگر شرکت را
تا یک سال مثلا قرار دهند لازم نیست و پیش از آن میتواند
بهم زد و بعد از آن بی اذن تصرف نتوان نمود و اگر یکی از ایشان
طلب نماید از شریک که جنس را نقد نماید یا خود آن را نقد نموده قسمت
میکنم اجابتش لزومی ندارد نهم اگر مال تلف شود به اینکه یکی از ایشان
تعدی یا تفریط نماید ضامن میشود و اگر یکی از ایشان ادعای تعدی
یا تفریط کند که در فصل ششم ان شاء الله تعالی بر حکم آن مطلع خواهی
شد و دیگری منکر شود قول منکر است با قسم اگر مدعی بینه نداشته
باشد دهم مکروه است شریک شدن با ذمی بلکه با هر کافر و مجنون

بضاعت یا مال بزرگی دادن نیز مکروه است که عبارت از این باشد
که اصل مال و نفع هر دو از صاحب مال باشد و بامانت سپردن چیزی
بذمی نیز مکروه است و علاوه اینکه این منع بخصوص در حدیث وارد است
چون ظالم است و بقای ظالم را خواستن خوب نیست و صاحب
مالی که مال را بذمی داده است غالباً از برای اینکه مالش بکلی نابود نشود
بباید بقای او را بخواهد مکروه است معاملات نیز تا به حد بلکه خود
باین جهت حکم بکافری نیز هیچ نخواهد بود باز دانستم چنانکه پیش گفته شد
با ذمی و مانند او مکروه بود شرکت مطلوب است با دینداری که بخت دارد یعنی
در روزی داشته و در رزق بر او گشوده باشد چنانکه از کلام مولای
متقیان امیر المؤمنین علیه و علی اولاده افضل الصلاة والسلام مستفاد گردد شارکوا من اقبل
علیه الرزق فانه اخلق للرزق معلوم میشود یعنی شریک شوید با کسی
که رو آورده است باو روزی که این باعث شرکت روزی میگردد
دوازدهم از جمله ارکان شرکت صحیحه که شرکت عنان است مال
بود چنانکه گذشت و نیز از جمله ارکان اهلیت هر دو است مثلا
از برای وکیل شدن و موکل بودن بجهت اینکه هر یک اگر هر دو
عمل کنند یا یکی از ایشان اگر عامل یکی باشد در مال خود اصالةً
و در مال شریک که مخلوط با مال خود است باذن او وکالةً تصرف
مینماید و نیز از جمله ارکان شرکت صیغه است و کافی است اینکه هر دو

گویند اشترکنا

گویند اشترکنا و مانند آن از الفاظ که دلالت بر شرکت و اذن
در تصرف باشد سیزدهم اگر مال مثلا نفع نماید و زید که مال در
دستش میباشد گوید آن را از برای خود خریدم و عمرو گوید که
بشراکت خریدی یا عمرو گوید بشراکت خریدیم و زید گوید
از برای خود خریدم قول قول زید است با قسم زیرا که او به نیت
خود اعرف است که از برای کی خریده است مگر اینکه عمرو بینه
اقامه نماید که در حین خریدن و صیغه خواندن اظهار نمودی که برای شراکت
مثلا چهاردهم اگر عمرو باذن زید پارچه را که شریک بودند تمام را
فروخت و عمرو وکیل در قبض نیز بود پس خالد گوید که قیمت
پارچه را بعمرو دادم زید تصدیق خالد کند خالد نسبت بحق زید
بریء الذمه است که باقرار زید او پولش را بوکیلش داده است و عمرو
اگر انکار کند که خالد حق خود را و خالد بینه اقامه کند از حق
او نیز بریء الذمه میشود و زید نیز حق خود را از عمرو میگیرد بجهت اینکه
بینه اثبات حق نموده اینکه خالد با شاهد واحد قسم بخورد یا قسم را
که عمرو رد نماید چنانکه مذکور میشود خالد خورده باشد که اگر بسبب قسم
دعوا ما بین خالد و عمرو رفع میشود و خیال نیست که تقسیم کسی ادعای
حق کسی دیگر نتیجه دهد و اگر زید که اقرار بدادن خالد نموده است از برای
خالد شهادت دهد که حق عمرو را بعمرو داده است شهادتش مقبول
اگر عادل باشد و شهادت تنها از برای حق عمرو باشد نه اینکه گوید

خالد تمام قیمت پارچه را داده است که بتقریب تهمت جر منفعت
شهادت نیست بر سد خودش درست نیست و چون بعض از یک
شهادت رد شد مشکل است که در بقیه مسموع باشد و اگر خالد
بینه نداشته باشد که حق عمرو را رسانیده است و عمرو قسم خورد
حق خود را میگیرد و زید با او شرکت نمیکند در آنچه میگیرد زیرا
که باقرار زید عمرو ظالم است گرفتنا یا پول را از خالد میگیرد و اگر نکول کرد
بلا خلاف بمجرد نکول حکم میکنی که دعوای عمرو ساقط است هر چند
نکول را کافی ندانیم در اسقاط بلکه قسم را بالاتر رد میکنی و اگر خالد
قسم بخورد گویم عمرو مستحق نیست بجهة اینکه رفع شغل ذمه خالد معلوم
نشده است این حکم دعوای عمرو و خالد بود و اگر زید با عمرو دعوا
نموده بینه اقامه کند که عمرو گرفته است حق خود را از او میگیرد
و اگر بینه نباشد و عمرو قسم خورد دعوا ساقط است و اگر قسم را
بر زید رد نمود و زید قسم خورده بجای اینکه عمرو از خالد تادا
میگیرد و گویم که من نیز را داده ام با جریح زیرا که بادعای عمرو بظلم از زید
گرفته شده است و باقرار زید که خالد داده است خالد بریء الذمه
بوده پس زید دیگر از خالد نخواهد است تا عمرو داده باشد و مطالبه کند
و اگر خالد گوید که قیمت را بزید داده ام و عمرو نیز اعتراف کند عمرو
حق زید را وکالت از خالد مطالبه نماید و حق خود را مطالبه نمیتواند
نمود که بخودش نرسیده و بوکیلش نیز داده نشده است اگر زید را

وکالت نکرده

وکیل نکرده باشد والا حکم این از مسئله گذشته معلوم میشود پس خالد حق
عمرو را با قسم بدو میدهد اگر ادعا نکنند بر او که زید را وکیل کرده
بودی و قول قول زید است با قسم اگر منکر وکالتش شود و خالد بینه
نداشته باشد پس زید میتواند نصف آنچه را عمرو گرفته است از عمرو
بگیرد و اگر خواهد همه حق خود را از خالد میگیرد و شهادت عمرو از
برای خالد که حق زید را داده است مسموع نیست علی الظاهر زیرا
که موضع تهمت است که زید با عمرو شریک نشود در آنچه میگیرد
و آنچه زید میگیرد عمرو با او شریک نشود زیرا که تصدیق خالد
نموده بود در دادن حق زید پس زید بادعای عمرو تا بر خلاف
حق گرفته است پانزدهم اگر کسی دو بنده خود را رفقا هم بفروشد
خواه قیمت هر دو برابر باشد یا نه یا زید و عمرو دو بنده خود را
یا دو جنس دیگر را که در قیمت برابر نباشد بفروشند مانعی ندارد و اگر
قیمت دو بنده زید و عمرو مثلا الف و ب داشته باشد چون رو
با هم فروخته است و از این جهت مشتری یکی از اینها را به تنهائی رد
نمیکند و قیمت مجموع معلوم است نیز علی الاظهر الاشهر مانعی ندارد
و بعض گفته اند چون هر یک مالک علیحده دارند و چنین معامله قائم
مقام دو معامله است و قیمت که هر یک مجهول باشد لهذا
معامله درست نیست شانزدهم اگر دو نفر با هم شریک طلبی از خالد داشته

باشند که هر یک بسبب بعنوان شیاع در ذمه خالد قرار گرفته باشد
یا در ذمه بیش از یکنفر قرار گرفته باشد مانند ارث و مال الشرکه
هر دو با هم فرو ضعه باشند یا یکی باذن دیگری و امثال اینها و خالد
یکی از این دو نفر که زید و عمرو باشند مثلا از دین مشترک چیزی داد
و او نیز گرفت هر دو با هم شریکند و اگر خالد برضای زید و باذن او
حصه عمرو را بعمرو داد عمرو حق خود رسیده است و اگر باذن
زید داد اکثر علما بمقتضای اخبار بسیار حکم فرموده اند که زید
میتواند در آنچه عمرو دیگر گرفته است او شریک شود چنانکه در جمله
چهار درهم از آن بیش شد بتفسیر و صراحت حکم این است که هر دو
دین تا در الذمه و کلی است که در ذمه خالد و اگر قبض است و تعیین
خصوصیت فی تمام هر دو را شریک باشند و عمرو اگر مطالبه
حق کند خالد باید خود را بریء الذمه نماید برادران حق عمرو بوده چیزی
و لیکن خالد چون آنچه بعمرو میدهد النصف حق کلی است
که برضای عمرو خالد تعیین آن نموده است در مقام تعیین
و متعین شدن النصف حق کلی دین مشترک ما بین زید و عمرو
در النصف معین که مال عمرو شود موقوف بر اذن زید نیست
که در کلی دین باشند عمرو حق در این حصه بعنوان شیاع حق دارد لهذا
اگر زید نپذیرفت که این النصف معین از عمرو باشند حق عمرو

بکلی قطع

در اشاره

بر من قطع نشود و طلب خود را از خالد میگیرد و منافعی که از این حصه هم
رسیده است نیز مال عمرو است اگر زید نپذیرفت و حق خود را
از عین حصه مطالبه نمود چون خالد بعنوان دین داده است
اذن جدیدی از خالد در گرفتن حصه از عمرو در کار نیست
پس علی الظاهر النصف آنچه را عمرو گرفته است با النصف منافع از
عمرو میگیرد و پس هر یک از زید و عمرو النصف دیگر حق خود را
از خالد میگیرند و مبنای این تحقیق بر این است که کلی طبیعی
بعین وجود افراد موجود باشند و این اظهر است و اگر گوئیم
که کلی موجود بعین وجود افراد نیست فی الحقیقه آنچه خالد
داده است عوض حق کلی او است نه عین آن پس اگر زید در آن
حصه نزاع کند چنانکه اگر زید با عمرو طلب خود را که معین نه نمایند
و بر کلیت و ما فی الذمه بودن باقی گذاشته کیل لا معا و ضه
و مصالحه نمایند با الفرد شنیده مثلا بر وجهی که ربا نشود ضمن
معاوضه صحیح و محتاج باذن نیست سؤال اگر گوئی که اگر کلی هر چند
تحقیق مشترک است و لیکن اشکال را با اقره بر طرف عمرو حق است
اینکه اگر عمرو حق خود را مطالبه نماید یا اینکه بر خالد دادن آن لازم است
که وعده دادن حق رسیده است خالد میتواند گفت که چون اذن
زید در کار است بی اذن نمیدهم و این اشکال عظیم نیز نشود اگر زید

کوید مده و این ضرریست که لازم است منجر بشود بتلف شدن مال عمرو
جواب گوئیم دفع این ضرر عظیم است با اینکه عمرو حق خود را برضایت
کنند مثلا چنانکه گذشت و شهید ثانی رحمه الله در مسالک و
که اگر عمرو مطالبه حصه خود از خالد کند بر خالد واجب است دادن بجهت
آنکه یا زید اجازه خواهد کرد که مال عمرو شود و یا ما بین زید و عمرو
مشترک خواهد شد و بهر حال بر خالد دادن واجب است بعمرو و
هر چند تا ما دامیکه زید مطالبه نموده است دادن حق زید واجب
نیست لیکن حکم بوجوب دادن بعمرو از برای طلبیدن عمرو است
این است حاصل کلام آن مرحوم و تعجب مستظرف ظاهر مقتضای
آنچه دانستی کلام ایشان خالی از قصور نیست والله العالم مسئله سیم
چون وکالت و شرکت در تحصیل مباحات علی الاظهر صحیح بود چنانکه
در مسئله سیم گذشت لهذا صحیح است که عمرو خود را اجیر زید
نماید که از برای او در ظرف مدت یک ماه مثلا از صحرای هیمه
و از صحرای مباح علف بکرده یا صید کرده یا از برای او آب ها دشود
باشد پس نیت اینکه هیمه یا علف مثلا مال زید باشد یا بل
زید مالک شود اگر هیمه یا علف را مثلا به نیت تملک شدن خود تحصیل کند
علی الظاهر اینها را مالک میشود و هر چند منافع خدمت بنمودن در زمان
معین مال زید بود که برخلاف حق آن را صرف و تلف نموده است

وضائع

وضائع اجرت آن است و تفصیل آن در کتاب اجاره مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر قصد کسی که علف را درو کرده و هیمه را
جمع نموده است معلوم معلوم نباشد و قرینه نباشد بر اینکه این شخص را
نیت مالک شدن علف و هیمه جمع آورده است یا مقصود او اش
اصلاح راه مسلمانان است مثلا و در صحیت که گوئیم که هیمه مثلا
بر راه ها ضرر اصلاح خود باقیست و دیگری آن را مالک میتواند شود
و لیکن اگر ببینیم که بسته ها یا خارهای درختان یا در نیزار مثلا
بسته و افتاده است بظاهر آنها را معلوم کنیم غیر دانسته در آن
تصرف نکنیم هر چند ندانیم که در نفس الامر که هیمه و خار را تحصیل
نموده قصد مالکیت آنها داشته است یا نه زیرا که علی الظاهر
ید و تصرف علامت ملکیت است یا اینکه علی الظاهر چون هیمه
یا هیمه و خار را بسته است قصد تملک نیز داشته است و اگر آن
شخص پیدا شده و اقرار نماید که قصد مالکیت نداشته ام
و از برای غیر نیز نه بسته ام اگر گوئیم که قصد مالک شدن
ضرور نیست و به قصد نیز مالک میشود و حکم آن ظاهر است
و لیکن دعوا در این است که قصد ضرور است و یا ضرور نیست
و در آن نزاع عظیم است ما بین علما و شاید بیاید انشاء الله تعالی
در باب اصطیاد و اموات اشاره ای بعضی ادله هیمه و حیازت

کتعمرو از برای زید ده تومان پس را مثلاً تبرعاً معامله نماید که منافعش
مال زید باشد چنانکه سرمایه نیز از او است و آن را البضاعة گویند
چنانکه در لمعه و همچنین البضاعة هم اجیر بود اگر ده تومان مابین
زید و عمرو مشترک باشد و عمرو با اذن زید آن معامله را نماید که
منافع نسبت برسد زید تمام از زید باشد نوع دویم اگر کسی
چاروا داشته و دیگری خیک سقائی مثلاً دهند که چاروا و خیک
و عمل سقائی سرمایه باشد و در حاصل هر سه شریک باشند و سقا
از چاه خود یا از نهر مباح به نیت تملک از برای خود آب
بردارد تحصیل منفعت نماید منافع مال خودش است و اجرت
المثل خیک و چاروا را باید بدهد زیرا که شرکت وقتی صحیح بود که بر
ابدان نباشد و بر مال مابین شریکها مشاع باشد پس اگر در مثال
مذکور سقا آب را از نهر مباح بنیت وکالت از برای هر سه بردارد
باشد و به اذن ایشان فروخته باشد و قیمت آب در میان
سه نفر قسمت میشود و اجرت المثل عمل سقا و اجرت المثل
خیک و چاروا نیز بپای هر سه حساب میشود پس اگر اجرت المثل
عمل سقا پنج شاهی باشد سه شاهی بپای خودش وضع مینماید و از
هر یک از دو نفر دیگر سه شاهی میگیرد و علی هذا القیاس نوع سیم
اگر چاروای به چاروادار دهد که عمل از چاروادار و از خودش

و تنقیق مناصفه

و تنقیق مناصفه باشد این شرکت باطله است و چاروادار
مستحق اجرت المثل عمل خودش است و صاحب چاروا نیز مستحق اجرت
المثل عمل چاروا است پس اگر چاروا را اجاره داده باشد یا چاروادار اجاره نماید
اجاره فضولیست پس بعد از اجازه صاحب چاروا اجرت را مستحق
است و اجرت المثل عمل چاروادار را میدهد و اگر حاصل وفا بهر دو
نکند نقصی بپای هر دو قرار اجرت های هر دو حساب میشود
و بعضی فرق کرده اند مابین اینکه چاروادار در این نوع شرکت
بخواهش خود شده چاروا را گرفته و عمل کرده باشد پس ضرر او
بر ضرر خودش زده و مابین اینکه صاحب چاروا خواهش نموده باشد
که تمام اجرت المثل عمل را باید بدهد هر چند وفا نکند و آنچه
گفتیم اظهر است فصل دویم در قسمت و در آن چند مسئله است اول
قسمت در نزد علمای امامیه جدا کردن حق هر یک از شرکا است
از مالی که در آن شریکند و بیع نیست و صیغه بیع نمیخواهد و مستحق شفعه
و خیار مجلس و قبض معتبر نیست چنانکه در بیع لازم بود دویم اگر شریکی
خواهش قسمت نماید و قسمت ضرری رو ندهد و نباشد و شریک
دیگر تن ندهد بلا خلاف حاکم شرع جبرش مینماید بر قسمت نمودن
که با صاحب مال چنانکه باید تسلط هم رساند و در تصرف اختیار
داشته باشد و این را قسمت اجبار گویند و اگر ضرر داشته باشد [illegible]

داشته باشد بارضا قسمت میشود و مقصود از ضرر این است
که ضرری حتماً باید در حصه از اینها واقع شود که نتوانند بود
که هر دو در آن شریک باشند مانند خانه کوچک که [illegible]
و در دو صفت که در رو کوچه واقع شده است و با این جهت
اینکه نباید ضرری داده باشد که این زمان الحقیقه معاوضه
و معاوضه با رضا میشود و ضرر که با آن مقتضای لا ضرر و لا
اضرار جبر بر قسمت نمیشود مانند این است که بقسمت
قسمت کردن دکانهای کوچک و جواهر مانند یاقوت و لعل
بهم میرسد که از مالیت میافتد و نقصان فاحشی در قیمت
بهم میرسد و بعضی گفته اند که مقصود از ضرر این است که هر یک
چنانکه پیش از قسمت منتفع میشوند بعد از قسمت منتفع نشوند و اول
اظهر است و شیخ طوسی از جمع نقل کرده است اعتبار [illegible]
در ضرر این را که صاحب حصه کمتر منتفع شود و اعتبار [illegible]
با نقص [illegible] اقوی اعتبار با نقص شدن قیمت است
چنانکه گذشت سیم اگر شرکا راضی شوند که منافع [illegible]
معین از اجزاء زمان مثلاً قسمت نمایند آن را مهایاه گویند
و در اصطلاح فقها مثل اینکه یکماه خانه و دکان را این شریک
متصرف باشد و یکماه شریک دیگر جایز است و لیکن یکی از ایشان

براین جبر

بر این جبر نمیتوان نمود چه قابل قسمت اجباری باشد و چه نباشد
و اگر اجابت نمود و پشیمان شد اختیار بهم زدن دارد چهارم
مثل متساوی الاجزاء باشند گندم و برنج و گردو و فندق مثلاً بکیل
و وزن و شماره و ذرع بعدد سهام حصه میکنند و اگر اجزاء در قیمت
تفاوت داشته باشند مانند زمین و حیوان نصیب نمودن
سهمها از هم جدا میشود و مقدار اعتبار ندارد مثلاً اگر ثلث
زمین صد تومان میارزد و دو ثلث دیگر بیک صد تومان و شریکها دو نفر
باشند که بالمناصفه رسیده داشته باشند ثلث را که صد تومان است
بیکی میدهند و دو ثلث را که صد تومان میارزد بدیگری میدهند
و بر همین قیاس اگر سهمها مختلف یا عدد شریکها بیشتر باشند پس
بعد از اینکه سهام جدا گردید برای تعیین [illegible] که فلان سهم
از فلان و فلان سهم دیگر از فلان باشد [illegible]
[illegible] قرعه [illegible] که اسم شریکها را بنویسند که زید
و عمرو و بکر مثلاً باشند که هر یک ثلث [illegible] و آن را در رقعه
یا کاغذ مثلاً پیچیده [illegible] اطلاع ندارد میدهند
که یا اسم سهمها اخراج کنند و اگر سهمها با اختلاف تفاوت داشته
باشند که یکنفر نصف [illegible] مستحق باشد و دیگری ثلث و دیگری
سدس [illegible] اقل [illegible] قسمت میکنند پس [illegible]
[illegible] حصه میکنند و از [illegible]

که خود شان تعیین آن نموده یا حاکم شرع تعیین نموده باشد اگر اینها
در تعیین نمودن آن نزاع کنند شروع کرده اسامی اخراج میکنند
پس اگر اول اسم زید برآمد که نصف را مثلا مستحق است سه حصه
اول را باو میدهند و اگر اول اسم عمرو برآمد که ثلث را میخواهند
دو حصه اول را مستحق است و اگر اول اسم بکر برآمد که یک سهم را
مستحق است همان یک سهم را باو میدهند پس چون سهم یک شریک
مشخص شد در باقی مانده نیز همین وتیره رفتار میکنند و اگر زید نصف
و عمرو ثلث و هر یک از خالد و ولید نصف سدس حصه بر ندارد اقل عدد
نصف سدس است که نصف شش یک باشد و اقل عددی که
سدس صحیح داشته باشد دوازده است پس هر دوازده سهم میکنند
مجموع سهام را بر اقل عددی قسمت میکنند که سهمهای ایشان بی کسر
از آن اخراج شود و چنانکه اسم مینویسند و بازاء سهام بر میآورند
ممکن است که سهم مینویسند و بر اسم اخراج کنند و بعکس چون اسم
نوشتن آسانتر از سهم نوشتن است طول و تفصیل ندادیم که سهم را
بچه عنوان بر اسم باید اخراج نمود و ظاهر این است که اگر قسمت
مشتمل بر رد نباشد و راضی شدند بقرعه زدن بقرعه حقهای ایشان
جدا میشود هر چند بعد از قرعه اظهار رضامندی نکنند اگر چه اظهار
رضامندی احوط است و اگر قسمت مشتمل بر رد باشد علی الاظهر
یا علی الاحوط بعد از قرعه اظهار رضامندی بحصه نیز معتبر میباید

قسم اگر ظاهر شود به بینه یا به اطلاع شریکها که قسمت در آن غلط شده است
باطل میشود و اگر یکی از ایشان ادعا کند که غلط شده است و بینه
نداشته باشد تسلط قسم دارد بر دیگری که منکر است و اگر رد قسم را
رد نماید و مدعی قسم خورد قسمت باطل میشود و نیز قسمت باطل میشود
و اگر ظاهر شود که فلان کس نیز شریک بوده است و حقش جدا نشده بود
و بعنوان مشاع در مال مشترک داخل بود و او بعکس راضی بقسمت
نباشد زیرا که اذنش مانند سایر شرکا معتبر است و نیز باطل میشود
اگر ظاهر شود که فلان قدر معینی از این زمین مثلا مال غیر بود و قسمت
بغیر حق شده باشد که اگر غیر مال خود را بگیرد به هر یک آنچه بایست
برسد نمیرسد و اظهر صحیح است و نیز باطل میشود اگر ورثه مال میت را
قسمت کنند و بعد معلوم شود که میت دینی داشته است و اظهر
دین را ادا کنند و اگر ادا نکنند باطل میشود ششم اگر زمین خانه و بالاخانه
پایین دو نفر مشترک باشند و یکی از ایشان خواهش کند که هر دو را
قسمت کنند بوضعی که سهم از بالاخانه و سهمی از پایین خانه از این شود
و او نیز همین نوع رسد بر دو باشد و او قبول نکند حاکم شرع او را
جبر نماید بر قبول کردن اگر این نوع قسمت مشتمل بر ضرر و رد نباشد
و معنی ضرر و رد در مسئله دوم گذشت و اگر خواهش کنند که پایین
خانه را باین ده و بالاخانه را بتو که دارد یا بعکس و او قبول نکند جبرش

نمیکنند چنانچه اگر دو خانه پهلوی هم باشند و یکی از ایشان گوید
یکی را باین ده و یکی را بتو که دارد و او قبول نکند جبر نمیکنند هفتم
اگر زمین مزرعه در میان دو نفر بشراکت باشد که هر دو آن را
بشراکت کشته باشند و یکی خواهش کند که زمین را به سهمهای
قسمت میکنیم اجابت واجب است زیرا که قسمت زمین بتنهایی بی زرع
صحیح است و زرع داشتن مانع نیست چنانچه متاع داشتن دکان
مانع قسمت دکان نیست و اظهر و اشهر این است که اگر یکی خواهش
قسمت زرع نماید نیز اجابت واجب باشد اگر آن را تعدیل
توان کرد یعنی سهمها را بالقیمة از هم جدا توان کرد با اینکه هنوز
بعضی قدر زمین پنهان باشد که بقسمت در نیاید بعلت معلوم
نبودن آن و شیخ طوسی رحمه الله منع نموده است و واجب بودن
اجابت را بعد از اینکه تعدیل ممکن نیست و جواب این است
که با آن قسمی که گفتیم تعدیل حاصل میشود پس اگر هر یک از زمین
و زرع را هم بشراکت درو کرده باشند و چه هنوز گیاه و قصیل باشد
قسمت توان نمود و اگر یکی خواهش نماید که هر دو را با هم قسمت
قسمت کنند نیز صحیح است و اجابت واجب است هشتم اگر مابین
دو نفر املاک متعدده و متصلات جداگانه باشند حمام و کاروانسرا
یا ده و دو دکان یا دو بوستان که مشتمل بر درختان میوه دار است

مثلا شریک

مثلا شریک باشند و یکی بدیگری گوید که هر یک هر یک را در مابین
خود قسمت میکنیم که نصف بوستان یا کاروانسرا مثلا از تو
باشد و دو نصف از من قبول کردن واجب است اگر قسمت
مشتمل بر ضرر و رد نباشد و اگر گوید که بعضی را در بعضی قسمت
میکنیم یعنی کاروانسرا و حمامی که مثلا در قیمت برابر باشند یکی از اینها
تو بردار و یکی را من بر میدارم و او قبول نکند جبر بر قبول اکثر
علمای امامیه او را جبر بر قبول نمودن واجب نمیدانند زیرا که
هر یک ملک علیحده است و منفعت جدائی دارد که هر دو در آن
شرکت دارند پس جبر اسقاط یکی از ایشان است بر حق دیگری
میباشد و علامه رحمه الله تعالی در ارشاد حکم فرموده است
که دکانهایی که پهلوی هم واقع شده باشند بعضی را در بعضی
قسمت میکنند بقسمت اجبار و عمل مشهور اولی است
والله العالم نهم ملک وقف موقوف علیهم در میان خود
قسمت نمیکنند بجهت اینکه حق منحصر در خود شان نیست و بطون
بعد نیز تعلق بهم رسانیده است پس اگر قسمت کنند و حق طبقه
نشود یا دو یا فوت شدن ایشان قسمت هم جایز دارای
اگر هر یک از زید و عمرو نصف شایع خود را وقف کنند
زید از برای احمد و اولادش و عمرو از برای محمود و اولادش

بازید نصف ملک را از برای این گروه و نصف دیگر را از برای آن
گروه وقف می‌کند هر یک از این دو گروه متعلق خود شان را
از دیگری از این دو وقف امتیاز بقسمت می‌توانند داد و همچنین
جایز است جدا نمودن وقف از غیر وقف یا آنکه نصفی ملک
و وقف و نصف ملک باشد پس می‌توان هر یک را از هم جدا
نمود دوم آنکه دو نفر شریک که به بیّنه مالکیت ایشان ثابت
است خواهش قسمت کنند حاکم قسمت می‌کند اگر ملکیت در تصرف
ایشان و بیّنه بر آن داشته باشند نیز علی الظاهر حاکم قسمت می‌تواند
نمود زیرا دلیل ملکیت منحصر نیست که تصرف باشد و بنای
تقسیم حاکم ظاهر است و همچنین تقسیم ملک را در نفس الامر از این
دو نفر نمی‌کند اگر بر خلاف حق متصرف باشند فصل سیم
در ودیعه و در آن دوازده مسئله است اول ودیعت
که عبارت از امانت سپردن باشد چون از جمله عقود جایزه است
صیغه ایجاب و قبولی می‌خواهد که دلالت نماید بر امانت
دادن و امانت قبول نمودن و لفظ فارسی در ایجاب آن
در کار نیست و کافی است در حصول امانت اینکه زید مثلا بعمرو
گوید این امانت است در نزد تو یا او یا این را نگاه دار و مانند
این عبارات که بنوعی دلالت بر مقصود نماید بر داشتن حفظ

نماید

نماید هر چند لفظ قبول نخودم را نگوید زیرا که چون قبض نموده است
قبول فعلی بعمل آمده است و قبول فعلی از قبول قولی اقوی است
بجهت اینکه بعد از قبول قولی خود را از امانت داری عزل
کند تا قبض ننموده است حفظ نمودن بر او واجب نیست
بخلاف آنکه بعد از قبول فعلی خود را عزل کند حفظ نمودن و ا
تا آن را بصاحبش برساند بمقتضای علی الید ما اخذت حتی
تؤدی در این حکم گفتیم ظاهر می‌شود که اگر صاحب مال اینقدر از
در پیش او وجه نگوید که بردار که امانت است مثلا یا قرینه
مقام ظاهر باشد که از برای امانت ابدا اضطراب است
و او آن را بردارد ضامن است اگر حفظ نکند و اگر بردارد
و نگوید قبول کردم ضامن نیست و حفظ نمودن بر او واجب
نیست و می‌تواند آن را بگذارد و برود اگر صاحبش حاضر نزد ضیفه
باشد و اگر رفته باشد و گویم که حفظ مال غایب مثلا که در معرض
تلف است ظاهر و تعاونوا علی البر والتقوی واجب کفائی است
چنانکه شهید ثانی بموافقت علامه رحمه الله تعالی بآن قایل شده‌اند
بترک واجب کرده گناه کار می‌شود ولیکن ضامن نیست زیرا
ضامن است اگر قبول قولی بعمل آورده باشد بعد از آنکه
بعلاوه انداختن ایجاب لفظی نیز گفته نخست لفظی که دلالت

بر امانت بودن آن است گفته باشد و اگر لفظی نگفته بوده اما
و قرائن مقام امانت بودن معلوم شود و گویم که در چنین حالی
که ایجاب لفظی بعمل نیامده است آنچه داده شده است و قبول
لفظی نسبت بآن بعمل آمده است امانت است چنانکه از کلام شهید
ثانی ظاهر می‌شود نیز ضامن خواهد بود در تلف و مثلا ضامن نخواهد بود اگر
اهمال نماید در حفظ نمودن در صورتی که آن را امین نامید بر امانت
داری بخلاف اینکه باختیار خود دست بر آن گذارد و قبول نمودن
امانت نیز لازم نخواهد داشت زیرا اگر چه نامیده بر شرط ولا
علاج باشد قبول نمودن از بابت امانت نیز واجب کفائی
خواهد بود بلکه در صورتی که باختیار دست بر آن گذاشت
و حفظ نمودن آن لازم شد علی الظاهر ودیعه و امانت مالکیه
خواهد بود اگر بمثابه‌ای دست بر آن نهاد و قبول لفظی نمود
بفاصله زیرا که چنانکه لازم می‌دانیم بعد از اینکه را اگر
شد بعموم اوفوا بالعقود داراست در نیش حکم ایجاب را بهم نیز
نیز برداشت با قبول صحیح و همچنین در
نیز امانت صحیح خواهد بود بعد از قبول کردن و رضا شدن و اگر
فاصله عرفیه واقع شده باشد منتظر است حکم بودیعه نمودن از آن
که ارکان عقد را که امانت بر یکی از ایجاب و قبول دانیم فاصله ما بین

ایجاب و قبول

ایجاب و قبول قدح در صحت عقد نماید علی الظاهر هر چند شاید از اطلاق
کلام بعضی ظاهر شود که در این عقد فاصله را مضر ندانسته باشند و اگر
قبول لفظی ننموده بعلاوه دست بر آن نهادن بنیت امانت
داری که قبول فعلی است پس اگر ایجاب را کافی دانیم در تحقق حقیقت
هر عقدی هر چند تأثیر نمودنش مشروط بضم نمودن قبول لفظی یا فعلی
باشد چنانکه بتقریب از تفریعات در المکاسب استیفاء المنافع
اشاره بآن نموده ایم یا ایجاب را در تحقق حقیقت این عقد کافی
دانیم بر وجه مذکور امانت امانت شرعیه خواهد بود و باشد چنانکه مثلا
که باد آن را از خانه همسایه بر خانه همسایه دیگری انداخته که چون بی
اختیارش در تحت یدش در آمده است و با این تقریب ضامن نیست
باید صاحبش را خبردار کند یا بجهت متاضر انداختن که اختیاری
او است تا ضایع نشود پس بعد از دست در آن امانت مذکوره را
زود بمالک یا قائم مقام آن نیز برساند تا ضایع نشود و همچنین اگر
امانت مالکیه داشته است و خود را عزل نمود که در این صورت مال
در دستش بعنوان امانت شرعیه خواهد بود و مذهب بعضی از ایشان
این است که اگر خود خود را عزل کند عزل نشود و از علامه ره
نقل شده است که بعد از نقل این مذهب گفته است که ما بی
این سخن برین است که ودیعه عقد است محض اذن است اگر عقد

باشد بعد از انکه خود را غسل نمود و غسل تمام شود و رد نمودن آن مالک
واجبست هر چند تلف آن را مطالبه ننماید و اگر با امکان رد کوتاهی
نماید نمود ضامن خواهد بود و اگر اذن باشد بخصوص غسل عمل بخود
و غسل لغو است مانند آنکه بر خصوص کنند و اذن دهد که کسی طعام او را
بخورد و او اذنش را رد کند که این رد نمودن اذن مفید است
و میتوانند با وجود رد بهمان اذن سابق طعام خورد و شهید
ثانی رحمه الله در مسالک بعد از انکه از بعضی از علما نقل کرده است
که ودیعت عقد نیست بلکه محض اذن است و قبول نخواهد از بعضی
نقل نموده است که او را ایجاب بلفظ او و غیر آن مانند آن
در سایر عقود گفته قبول لفظی نخواهد و اگر باین عبارت
گفت که این را نگه دار و مانند این الفاظ قبول لفظی نخواهد
مانند وکالت و فرموده است که این کلام موجه است و ظاهر
این است بر وفق انچه از علامه نقل کردیم که ضمنا از ذلک قبول
نخواهد هم نیز بخورد و نیز رد نمودن اذن و قبول کردن آن
و غسل نمودن خود بهمان اذن سابق میتوانند که در است و علما
ظاهرا این بحث [illegible] است پس از انچه گفتیم ظاهر شود که امانت
بر دو قسم است مالکیه و شرعیه و مالکیه را آنکه مالک [illegible] الیه
نموده است رد نمودن لزوم ندارد و شرعیه لزوم دارد و اگر

مالکرا بانه

مالک ندانسته باشد یا دانسته باشد و اذن نگه داشتنش
نداده باشد یا آنکه اذن نگه داشتنش اذن ضمنی باشد که در
ضمن اکثر عقود و غیر آنها محقق شده است و قایلیم که ایجاب
که صیغه مذکوره باشد هم نخواهد زد به قبول پس به اذن ضمنی نیز هم
نخواهد شد مانند آنکه اذن او صریح باشد مانند آنکه بگوید این را
نگه دار والله العالم و شیخ فرموده است در صحت عقد امانت
اینکه ایجاب و قبول از مکلف جایز التصرف واقع شود
پس اگر از طفل یا مجنون امانت قبول کند ضامن میشود
مگر آنکه خوف تلف آن مال داشته باشد و اگر [illegible]
که گرفتن در این هنگام احسان است و در هر صورت مال را
باید به ولی آن رد نماید و باید آن مال سپرده و اگر طفل یا مجنون
امانت دهد حفظ نمودن بر ایشان لازم نیست که مکلف
نیستند و علما ظاهرا از این راه که ضامن نیستند و اگر خود
یا تلف نمود بعضی گفته اند خصوصا اگر طفل ممیز باشد و نزدیک
به بلوغ باشد [illegible] اگر بسبب تلف [illegible] امانت [illegible]
نباشد ضامن نیستند بلا خلاف علما [illegible]
و غیر آن و توهم آنکه چون مالک آن مال را امین کرده است
خود سبب تلف شده است هر چند آنان مباشر تلف شدند

زیرا که سبب اقوی است ضعیف است زیرا که امانت سپردن سبب
تلف نیست از این بحث [illegible] بعد ندارد و در مجنون و طفل غیر
ممیز و اگر به بنده بی اذن آقا مال سپرده شود و حفظ ننماید تلف
شود بر آقا ضمان نیست و بر بنده نیز علما ظاهرا ضمان نیست زیرا
که بی اذن آقا که مالک [illegible] منفعت بنده است حفظ مال
بر بنده لزوم ندارد و اگر آن را به تلف یا تفریط آورده است
با بی اذن آقا ضامن است که از کسب بنده یا از ممر دیگر [illegible]
و اگر با اذن آقا امین شده باشد و کوتاهی در حفظ نموده باشد
علما ظاهرا ضامن آن بنده است که باید بعد از آزادی از عهده
بر آید نه آقا زیرا که اذن در امانت گرفتن دلالت ندارد
بر اذن در تلف نمودن بوجهی از وجوه تا گوییم آقا ضمنا قبول کرده است
که خود ضامن باشد اگر تلف شود و اگر در این صورت که او خود
در امانت گرفتن [illegible] داده بوده است خود آن را بتفریط رساند
یعنی منع نمودن از حفظ خود ضامن است و اگر تفریط از بنده است
چنانچه گذشت ضامن بنده است که بعد از آزادی از عهده بر آید
چهارم در بیان چیزیست که باعث ضامن شدن میشود و تقصیر است
و اسباب آن شش است سبب اول انتفاع بردن است پس اگر
جامه را بپوشد یا چارپا را سوار شود ضامن است مگر آنکه چارپا را

برکشن

برکشن شد و باین تقریب در دابه ای که از برای آب دادن یا چرانیدنش
مثلا میبرد که از جمله ضروریات چارپا است لا بد سوار شود یا جامه
پشمی باشد که اگر در فصل بهار و گرما افتاد که فصل کرم است
نپوشند فاسد شود که در این هنگام بسبب نفع [illegible] پوشیدن
جایز بلکه واجب است که اگر نپوشد و بپوسد ضامن است
مگر آنکه مالک او را منع نماید از پوشیدن که ضامن نیست و معلوم
نیست که چنین منعی که باعث تضییع مال شود حرام باشد
و احتمال حرمت نیز میرود و نیز ضامن است اگر چارپا را از
طویله که موضع حفظش است در آورد از برای منتفع شدن
هر چند منتفع نشده برگرداند یا پول را از کیسه که امانت است
بیرون آورد از برای خرج کردن هر چند کیسه از خودش باشد
و باز پول را در آن گذارد زیرا که چون ضامن شده است
ضامنیش وقتی زایل میشود که آن را به صاحب رد کند که تا بعد
صاحبش او را امین نماید و بنا بر قولی که امانت تجدید اذن باشد
و اذن او را امین شود و خیانت اعلام نمودن صاحب فی الفور در کار است
و الا بعد از خیانت اگر او را اعلام کند ضامن شدنش قوی تر
میشود و اگر بعد از اعلام مالک رسیده مالک ثانیا
او را امین کرد علما ظاهرا ضامن بودن منتفی است و اگر پس از [illegible]

باو گفته باشد که اگر خیانت نمودی و ترک خیانت نمودی امانت
تو ساقط و ثانیاً امین خواهی بود بجهة این لفظ از ضامنی بیرون
نمیرود که اسقاط ضامنی بهم رسیده را بعنوان تعلیق نمیر اگر
لفظش بعمل آورده است و اگر قصد در آوردن پول را بر وجه
مذکور نماید و در بازگردانید ضامن نیست علی الظاهر زیرا که خلاف
فرموده مالک نکرده است بخلاف اینکه اگر مال لقطه باشد
یعنی مال غیر باشد که یافته باشد که چون مالک یا قایم مقام
مالک او را امین نکرده بوده است امین بودن و ضامن نشد
نشن [illegible] این نیت صحیح بود که مال را بر میدارم که
تعریف نموده [illegible] رسانم [illegible] چون این نیت را بهم
زد ضامن است و [illegible] ضامن است اگر آن را از مالک از برای
مصرف رسانیدن خود بگیرد نه از برای مالک یا بعد از چندی
که نیت حفظ او داشته است تغییر داد و بعد از برای خود
مال را نگه داشت که تصرف بکند بر خلاف حق است و [illegible]
ضامن است اگر آن را با مال خود مخلوط کند که امتیاز بر طرف شود
بلا خلاف حتی اینکه اگر مالش بهتر باشد زیرا که تصرف
خلاف حق است با اینکه عیب شرکت در آن لازم میرسد
و اگر جزء منفصل ودیعه را تلف کند [illegible] اینکه یک کز
بکوبد

بکوبد [illegible] را برید یا دست بنده را قطع کرد تمام قدر آن بنده را
ضامن است که تصرف در امانت بر خلاف شرع نموده است
و اگر مجلد [illegible] کرده است همان را که تلف نموده است ضامن است
نه از این راه که خیانت کرده است زیرا که [illegible] کرده است
بلکه از این راه که جزئی را تلف نموده است و تلف [illegible] باشد
و [illegible] موجب ضمان است و اگر سرایت کند بر بدن [illegible]
تلف شدن بنده همه آن را ضامن است و اگر جزء منفصل را
تلف کند مانند [illegible] از ده توپ [illegible] که باو سپرده
بود همان را ضامن است هر چند عمداً تلف نموده باشد و
از این قبیل است اگر [illegible] از کیسه برآورد و از برای خرج
کردن که همان را ضامن است و اگر آن را بعینه [illegible] کند ضامن
بقیه نیست و اگر عوض آن یکدرهم را که تلف نموده است بقیه
ملحق کند بقیه را ضامن است بجهة اینکه مال خود را با امانت ممزوج
نموده است زیرا که عوض تا بدست صاحب امانت و قائم مقامش
نرسیده است بر ملکیت عوض دهنده باقیست و از آنچه گفتیم
ظاهر میشود که اگر درهم را باذن صاحب برداشته و صرف نموده باشد
و عوض او را بی اذن ملحق کند نیز ضامن است و این در صورتیست
که سر کیسه باز بوده است و اگر مهر را شکسته است و مالک

آن را مهر کرده بود یا اینکه با امر مالک مهر کرده بوده باشد آنچه را که در
کیسه است ضامن است هر چند چیزی از آن بر ندارد و ضامن
نیست اگر خود آن را مهر کرده بود و اگر قفل صندوق [illegible] بشکند
یا آن را [illegible] چنین صورت دارد و اقوی این است
که اگر او را امین کند بر چیزی که آن را دفن کرده باشد و او دیگر
افراج کند ضامن شود و اظهر این که اگر سر را که مالک بسته است
یا دیگری با امر او بسته است بگشاید هر چند مهر نداشته باشد نیز
ضامن باشد اگر [illegible] این مقام معلوم شود که [illegible] از برای [illegible]
این است که از نظرها مستور دارد نه اینکه ظاهر شود که مقصود [illegible]
از [illegible] کیسه گندم مثلا این است که گندم [illegible] اگر امانت
دو کس را ممزوج کند که امتیاز بر طرف شود ضامن است و اگر
باذن دهد ضامن [illegible] است که اذن نداده است و همچنین
اگر دو امانت یک کس یا یک امانت اش را با مالی دیگر کس
که امانت نباشد ممزوج نماید زیرا که اذن در این تصرف
نداشته و اگر امتیاز باقی باشد و [illegible] از دو کیسه [illegible] مهر و مانند
آن مثلا نداشته اند یا کیسه از خودش بوده است ضمان مشکل
نیست اگرچه احتمال ضامن شدن نیز میرود چنانکه بعضی قایل
شده اند سبب دویم از اسباب ضامن شدن این است
که امین

اینکه امین امانت را بی اذن مالک بی ضرورت بجایی ببرد هر چند
اگر زن یا فرزند یا کنیز یا غلام اش باشند که امین و خاطر جمع
باشند اتفاقاً [illegible] نیز ضامن است اگر بی ضرورت سفر نموده
امانت را با خود ببرد هر چند راه امن باشد و اگر [illegible] و اطلاع
باید بسفر برود و دست اش بمالک یا امین مالک یا حاکم شرع
یا ثقه و خاطر جمع نرسد که مال را با ایشان [illegible] که مذکور شد
واگذارد و باین جهت ناچار با خود ببرد ضامن نیست و بر آن
اجماع نقل شده است و اگر خوف داشته باشد بر امانت
در حضر و باین جهت آن را با خود ببرد نیز ضامن نیست
و همچنین ضامن نیست بسبب سفر کردن اگر امانت را با مالک
یا وکیل او [illegible] باشد در وقتی که امین مسافر بوده است زیرا که [illegible]
مقام معلوم است که راضی است بسفر کردن و اگر مال را نتواند
بمالک و وکیل مالک [illegible] و [illegible] حاکم شرع بیاورد و ظاهر الانسب
باشد که حاکم آن را قبول کند که منصوب است از برای [illegible] مصالح
مسلمانان و این ظاهر فتوای اکثر است [illegible] دسترس بمالک
و وکیل مالک و حاکم شرع نرسد و مال را دفن کند در جایی [illegible]
که مردم [illegible] دانسته باشند و او را بر [illegible] مطلع کند که بتقریب [illegible] در حکم [illegible] عادل

مذکور در آید و او بران لفظ اعتنا نشود چنانکه است که با و سپرده
باشد پس ضامن نیست و ضامن است اگر دفن نماید و در کتب
بید عادل بر وجه مذکور در معاد و در ودیعه مرد عادل مراد صحیح خبر دار کنند
که بتقریب احتمال بردن و کم شدن جای دیگر دفن نفرمیط نشده ازو
روده است و اگر خبر دار کند و لیکن عادل مذکور بران اطلاع حاصل
نشود دور نیست که ضامن باشد و اگر نیابد و لا علاج بتقریب آنکه
رفتن قافله یا شورش از دزد دفن کند و نتواند عادل را خبر دهد
بر گور مطلع ساخت ضامن نیست و اگر علامات مردن از ز
برای این ظاهر شود واجب است قطعا که وصیت کند که فلان
مال امانت است که بصاحبش رسانیده شود و اگر اهمال کند ضامن است
و باید در بین باب عادل را وصی کند و امانت را تعیین کند
که فلان قدر است مثلا و اگر بگذارد پیش از مکتوب نزد [illegible]
باشد و گوید قدری که در پیش من است امانت است کافی است
در تعیین و اگر بگوید مکتوب قدری که در نزد من است
امانت است و قدری کم ظاهر شود ضامن نیست و دادن عوض
بر ورثه نیز وجهی ندارد زیرا که بتعدی و تفریط معلوم نشده است
تا دادن عوض لازم باشد و همین نیز در میان اینست که آن
رد شود و تفصیل بیش از این در باب ایشان گذشت و اگر حیوانی

فذلک ظاهر شود

فذلک ظاهر شود چون تعیین نموده است که روی نمودن نفس مکلف باشد
حفظی که در امانت معتبر است بعمل نیاورده است و باین
سبب ضامن خواهد بود و قطع نموده است علامه رحمه الله تعالی در قواعد
بر اینکه اگر کیسه سر مهری یافت شود که بر آن ثبت باشد که امانت
فلان کس است یا در دستور تعیین دفتر من مثلا ثبت باشد که امانت
او است باید به آن کس داده شود اگر ایا شد بسبب تقصیر نمودن
در وضع چهل الفت پس اگر حار و را آب و علف ندهد در ظرف
مدتی که حیوان در آن مدت صبر با آب و با علف نتواند نمود و بمیرد
ضامن است هر چند مالک نگفته که او را آب و علف بده و اگر
نمیرد و لاغر شود مثلا نقص را ضامن است و اگر با نقص نیز نشود
ضامن بوده از امانت در زمانی بردن نمیرد و در زمانی که مالک
او را منع نموده باشد از آب و علف دادن او و نیز کوتاهی
در دادن نماید تا حیوان بمیرد ضامن نیست اگر چه معصیت کرده است
که حیوان ذی روح را تلف نموده است و اگر در صورت منع
این بر مال مالک بجهت آنکه و مالک اذن ندهد اگر مال در
از اخراجات و اجرت حیوان صرف شود یا اذن او و دادن و تکلیف
مطلع نباشد و حاکم شرع نیز نباشد که از او رسیده صرف نماید
خود از آن صرف نماید و اگر حاکم صلاح داند که حیوان را از برای

تقصیر نفقه اجاره دهد یا بر ذمه صاحب حیوان قرض نماید یا بعضی
از حیوان را بفروشد با نفی ندارد و در صورتیست که دست
بحاکم نرسد این نیز حاکم را دارد و علی الاظهر اگر امین خود یا اذن
حاکم از کیسه خود خرج کند که از مالک پس بگیرد یا شاهد بگیرد اگر
اذن ممکن نشود یا نیت پس گرفتن آب و علف و شاهد اگر شاهد
گرفتن نیز ممکن نشود اخراجاتی از مالک مستحق است چون اذن
شرع داده است پس اگر مالک گوید که نیت پس گرفتن خرج
نکردی قول امین است با قسم که با این نیت نفقه حیوان را داده ام
و دعوی کرد به مثلا از برای حیوان با ضد و از برای حفظ [illegible]
از این شده اجرت آن بر مالک است و همچنین اجرت مهتر و شبان
و مانند آنها که در عرف و عادت مانند این اعمال با اجرت
باشد هر چند امین خود به نیت اجرت گرفتن بعمل آورده باشد
و ضامن است اگر رخت و مانند آن را امین باید با فتاب مثلا یا اینکه
بهن کردن قصر در باشد یا اینکار در هوا نفع مثلا یا غیر آن اهمال کند
که ضایع شود چون پوسیدن یا بید زدن مثلا و اگر اجاره مضر باشد و اجرت
که آن را بپوشد اگر مالک منع از پوشیدن نکرده باشد و اگر منع نموده
باشد و تضییع مال او را و اوام و اعتباری منعش نخواهد بود والله العالم
و اگر خادم خود را امر کند با آب و علف دادن با نفی ندارد و اگر خادم

بدلالت خادم

بدلالت خادم دهد که آب و علف ببرد و خادم امین باشد معلوم نیست
که ضامن شود چه عادت جاری شده است که خادم مباشر این
امور می شود پس صاحب مال بمقتضای عادت راضی است و با
داری این بمقتضای تعارف تن در داده است و الا باید
تصریح کند که خود مثلا آب و علف دهد سبب چهارم در کیفیت
حفظ مخالف نمودن است پس اگر مالک گوید که چارپا را
مثلا در فلان موضع ببند و پول را در فلان جا بگذار و در جای
پست تر ضبط کند ضامن است اجماعا هر چند موضع پست تر حافظ
جمع باشد و اگر بجای مضبوط تر از آنکه تعیین نموده است
ضبط نماید و معلوم باشد که موضعی را که مالک تعیین نموده است
بقصد مضبوط بودن تعیین نموده نه بقصد دیگر با نفی ندارد و اگر
معلوم نشود که بچه جهت تعیین موضع نموده است دور نیست
که نقل آن بموضع مضبوط تر نقل نمود و محقق ثانی نموده است که از
کلام جمعی ظاهر می شود که خلاف و در بین ما نیست و شهید ثانی در مسالک
تصریح نموده است که جمعی اجماع بر آن نقل نموده اند و با وجود این
محقق ثانی مشکل دانسته است صحیح بودن نقل آن را بموضع
مضبوط تر و شهید ثانی نیز منع اجماع نموده نقل نموده را
نوعی دانسته بلکه صحیح نمودن نقل را از ظاهر فتوای جمعی از اصحاب
نقل نموده است و شکی نیست که احتیاط این است که نقل ننماید

بصورت تر نشود و اظهر این است که نقل بموضع مساوی جایز باشد
و اگر نقل کند ضامن نشود و بعید نیست که اگر امین خوف داشته باشد از
تلف شدن امانت در موضعی که مالک تعیین نموده است
میتواند بصورت تر نقل نمود و اگر بصورت تر ممکن نشد بمساوی و اگر
آن نیز ممکن نشد بپست تر نیز نقل میتواند نمود و هر چند مالک او را
نهی نماید از نقل یا تضییع مال نموده باشد بلکه در صورت خوف
نقل واجب و ضامن نیست زیرا که احسان نموده است
پس اگر بعد از نقل و تلف شدن ادعا نماید که بجهت خوف
نقل نموده‌ام و مالک منکر شود ظاهر اینست که قول قسم امین
نخواهد بود و احتمال بعیدی جاری میشود که امین بینه اقامه نکند
قسم حق مالک باشد آری اگر عمل بقول مالک نمود و چاره
مثلا تلف شد نیز ضامن نخواهد بود هر چند گوییم چون تضییع
مال نموده است معصیت کرده است و از آنچه گفتیم معلوم شود
که اگر مال را در صندوق گذاشته باشد امین پس نیز و اگر ممکن
از صندوق در آورده بصندوق دیگر مالک یا صندوق
خود بگذارد ضامن است مگر آنکه صندوق اختیار باشد یا
و اگر گوید که کسی را در خانه که امانت را میگذاری و احتمال
وارد افکند ضامن است و اگر مالک تعیین مکان نماید
والله اعلم

داین خواهد آن را از موضعی بموضعی نقل نماید میتواند هر چند
موضع اول خاطر جمع تر باشد و اگر مال را آن کس داده گوید
که در همان موضعی که هست آن را حفظ کن جایز نیست نقل
برای اینکه آن را نقل میتواند نمود بموضع خاطر جمع تر یا غیر آن مگر آنکه
خوف داشته باشد پس نقل نماید که چون احسان نموده است
ضامن نیست بسبب تضییع نمودن است پس اگر آن را در
موضعی افکند که خاطر جمع نباشد یا دزد را بر مکان آن مطلع
کند ضامن است و احتمال میرود که اگر دزد را بر اصل امانت
مطلع کند نیز تضییع نموده ضامن باشد چنانکه اگر ظالم را بر اصل
امانت مطلع کند ضامن است و اگر تضییع بسبب فراموشی
باشد که از روی فراموشی جامه را مثلا این تر یا آن را نبد
زد یا حیوان را آب نداد و تلف شد ظاهر و مشهور
این باشد که ضامن باشد هر چند نگوییم که معصیت کرده است
زیرا که کوتاهی در نگاه داشت نمودن یا فراموشی منجر شود بتضییع
و تفریط و سبب ضایع شدن است علی الظاهر و علی الظاهر
المشهور امین ضامن نیست هر چند مال امانت خود بظالم دهد
در صورتی که غیر از دادن چاره نداشته باشد که بر جان یا مال
یا عرض خود مثلا ترسد آری اگر نتواند در صورت ظالم از ترس

بدادن بعضی از امانت که بقیه محفوظ ماند همان بعض را بدهد و اگر
نتوانند آن بعض را نیز از ترس و اگر تدریجا میتوانند ظالم را از ترس دا
بگرداند باید از ترس و اگر هر چند بپنهان شدن باشد علی الاظهر
و الا ضامن است مگر اینکه باید ضرر بسیاری نکشد که در این صورت
ضامن نیست و اگر ظالم گوید که یا مال بده یا قسم بخور که مال در نزد
تو نیست و مال را بدهد ضامن است زیرا که در خلاصی دادن
مجبور نیست و اگر ظالم اکتفا نماید بقسم خوردن واجبست
که قسم یاد نماید و قسم خوردن بدروغ بنابر مصلحت حفظ مال
مسلمان در این موضع مکروه نیست قطعا آری اگر توریه
تواند نمود واجبست توریه نماید که در باطن قسم دروغ نباشد
مثلا اگر ظالم گوید که زید بتو امانت سپرده است و در واقع سپرده
باشد قسم بخورد که نسپرده است و قصد میکند که در زیر زمین
یا در بالای آسمان یا در میان خانه کعبه مثلا امین امانت
بسبب انکار نمودن است پس اگر مالک مال مطالبه نماید
و انکار نماید و در واقع امانت دار باشد ضامن است
و اگر مالک گوید که امانت در نزد تو است یا نه گوید
نیست علی الظاهر نیز ضامن است زیرا که انکار نمودن مال
لازم دارد انکار نمودن امانت را پس
رسانیده

رسانیده است ضامن نیست اگر انکار را از روی فراموشی یا غلط
باشد و اگر اظهار کند فراموشی یا غلط را در انکار نمودن و ممکن
باشد راست گفتن پس علی الظاهر عذرش مسموع است و
در صورتیکه عمرو انکار نموده باشد یا انکار را باین صیغه نموده است
که مالی از تو نگرفته‌ام یا گفته است مالی داد و نیستم و در شق
اول اگر بعد از انکار ادعا نماید که امانت پیش از انکار تلف شده
بود یا آن را پیشتر رد کرده بودم قولش مسموع نیست بنابر مشهور
و اظهر هر چند بینه اقامه نماید زیرا که چون انکار قبض مال نموده است
ادعای تلف یا رد اول که منافات با آن دارد مسموع نیست
مگر بینه مگر آنکه عذر فراموشی یا غلط را اظهار نماید که
و در صورت اظهار عذر اگر بینه نداشته باشد میتوانند مالک را
قسم داد و دور نیست که اگر اظهار عذر نماید باز توانند مالک را قسم
داد که نگرفته زیرا که اگر مالک اعتراف بر قبض نماید یا اعتراف
نماید بتلف شدن پیش از انکار عمرو بی تعدی و تفریط اعتراف
بعمرو نفع دارد و اظهر این است که اگر تصدیق عمرو کند که پس
از اظهار تلف شده است امین قدر نیز نفع کند هر چند بگوید
که تلف بی تعدی و تفریط بوده است پس قسم را متوجه نمودن که شاید
اعتراف نماید صحیحت گوییم تقریب آنچه مذکور شد موردی و مورد

یقین است در شق دوم اگر عمرو بینه بر تلف شدن یا رد نمودن
امانت اقامه نماید مسموع است و نیز در غیر صورت قبول قول
عمرو است با قسم اگر ادعای تلف نماید و بینه نداشته باشد
یا ادعا نماید که رد نموده ام زیرا که امین است و دعوای اجماع
شده است بر آنکه قول امین مسموع است اگر گوید رد نمودم
و نیز مشهور و اظهر این است که قولش در رد دعوای تلف شدن
مسموع است بجهت آنکه امین است و امین در غیر صورت تعدی
و تفریط ضامن نیست چنانکه بعلاوه اصل از عموم یا اطلاق اخبار
معتبره مانند صحیح حلبی معلوم میشود لیس علی مستعیر عاریه ضمان و صاحب
العاریه والودیعه مؤتمن لیس فی الحقیقه منکر ضامن بود لیست
و بر ظاهر هر مدعی تلف داده است فی نتیج طوی اعلی الله فرموده اند
که اگر ادعا نماید تلف شدن را بسبب حریق یا نحو آن قولش مسموع
نیست مگر آنکه سببی را ادعا نماید که غالباً مخفی نباشد مانند سوختن
و غرق شدن و از شیخ صدوق نقل شده است که با قسم نیز
قولش را در ادعای تلف پذیرفته است و مشهور این است
که در هر دو صورت ادعای رد یا تلف قسم نیز بخورد و بحکم عرف
حفظ نمودن امانت بمقتضای عرف و عادت مثل حفظ نمودن
رخت و پول در صندوق یا خانه مقفل و چارپا در طویله و مانند آنها
[illegible]

زیرا که چون در کیفیت حفظ انواع امانتها از شرع تصریحی نرسیده
و بنا بظاهر مقرر دیده است در این باب در امثال آن رجوع بعرف
باید نمود پس گاهی بحسب زمان و مکان زیاده بر آنچه گفتیم در کار است
مثل آنکه صندوق بزرگ باشد و مستحفظ نیز داشته باشد اگر
خاطر جمعی و ضبط بغیر از آن بعمل نیاید و گاهی کمتر از آنچه گفتیم
در کار است مثل آنکه پول در بغل و پارچه در دکان که کسی در آن باشد
ضبط نمود و جمله رجوع در این باب بعرف باید نمود ششم واجب است
رد نمودن امانت بعد از مطالبه مالک باجماع و اخبار معتبره هر چند
صاحب امانت کافر حربی یا قاتل پیغمبر و امام العیاذ بالله باشد بلکه از بعضی
از ابو الصلاح حلبی نقل شده است که او گفته است
امانت کافر حربی را بسلطان عادل رد کنند و مشهور و اظهر
همان است که گفتیم پس اگر بعد از مطالبه عذر پس دادن را
تاخیر افکند ضامن است بجهت آنکه رد نمودن در اینجا فوری و
فوری است بالاتفاق و شرط بر مال غیر بی وجه شرعی تعدی بلکه غصب
است طعام خوردن و در حمام بودن یا در میان نماز نافله بودن
با اراده آنکه نماز واجب بعمل آورد و وقت تنگ شده باشد
عذر نیست بنابر قول اقوی پس این عذرها را بر طرف نموده امانت را
ادا میکنند و نشدن رفتن در راه بر خلاف عادت ضرور نیست چنانکه

لازم نیست که امین امانت را بدوش کشیده بمنزل مالک یا وکیل مالک
مثلاً برساند بلکه لازم این است که تخلیه نموده دست خود را از
آن کوتاه کند و مانع را بر طرف کند یا بین صاحب مال و مال باینکه
در صندوق یا خانه را که مقفل است مثلاً باز کند و در نماز واجب
بودن عذر است که مانع شرعیست و باران شدید آمدن نیز عذر است
که مانع عرفیست و بر این قیاس است سایر موانع و خلاف کرده اند در
آنکه فی الجمله تاخیر انداختن که تا جمعی را شاهد بگیرد که امانت را پس بدهد
عذر هست یا نه اظهر این است که اگر مالک در حین امانت دادن شاهد
گرفته باشد او نیز میتواند بقدر تحصیل کردن شاهد پس دادن را تاخیر
اندازد زیرا که اگر چه قول امین مسموع است اگر گوید پس داده ام
چه مالک شاهد داشته باشد یا نداشته باشد ولیکن چون با قسم قولش
مسموع است و احتیاج بقسم است معلوم نیست که در این
حال تکلیف شرعی باین تعلق گیرد که مراعات حق مالک نموده حق
خود را ضایع نموده باشد والله العالم و نیز دور نیست که خود شاهد
تواند گرفت هر چند مالک شاهد نگرفته باشد هفتم اگر گوید امانت را
بوکیل من رد کن و رد نماید و شاهد نگیرد معلوم نیست که ضامن شود
زیرا که بنای وادادن و ستدن امانت بر پنهانی است و اگر گوید که طلب
خواه خود بخواه طلبش بده لازم است که شاهد بگیرد زیرا که بنای وادادن قرض
بر اعلان است

بر این است که علانیه داده شود ادعای صاحب طلب قطع شود بلکه
بر خلاف آن به پنهانی داده شده شاهد نگرفته نشود پس بنا بر این
تعدی نموده ضامن خواهد بود هشتم اگر معلوم امین شد که امانتی که
بعمرو سپرده است مال دیگری است که از و غصب نموده یا دزدیده است
مال را بعمرو پس ندهد و اگر داند که مال کیست بصاحب را بدهد و اگر نداند تا یکسال
تعریف و تفحص نموده اگر پیدا شد بنابر مشهور و منصور و بمقتضای
روایت معتبره تصدق نماید و نیز ضامن میشود که اگر صاحب پیدا
شده قبول نکند از عهده بر آید و یا امانت آن را در نزد خود یا نزد
گذارد و معلوم نیست که خود آن را تواند برداشت که گفته ضامن نیست
آن شد و از آنکه بمنزله لقطه شد که یکسال تعریف و تفحص
صاحب نماید که در جمیع احکام حکم لقطه را داشته باشد
و اگر معلوم امین شود که غاصب مال غیر را با مال خود مخلوط نموده با کسی
سپرده است پس اگر تواند مال غیر را جدا نمود جدا میکند و مال غیر را
بصاحبش میدهد و اگر نتواند جدا نمود اقوی این است که حاکم شرع
یا حاکم شرع مال غیر را جدا کند چنانکه شهید ثانی بموافقت محقق ثانی
بر این فتوی داده است و اگر دسترس بحاکم شرع نرسد و داند
که حق غیر گندم است مثلا که عمرو با گندم خود مخلوط نموده سپرده
سپرده است پنج گندم را خود جدا نموده بجهت آنکه بمقام

ضرورت تتمه را بعمرو رد میکند و اگر بهیچ قسم حق غیر را نداند و صاحبش را نیز
نشناسد که از او تحقیق نماید و چه غیر مال را اصلا مطالبه نماید ظاهر از اطلاق
کلام علما این است که در این هنگام همه مال را تواند بعمرو رد داد والله العالم
بهشتم اگر امانت دار گوید که مال را باذن تو بعمرو دادم و مالک گوید
که اذن نداده بودم قول قول مالک است با قسم و اگر اذن را قبول کند
و گوید باو نداده قول قول امانت دار است با قسم چنانکه اگر گوید که بتو
داده ام و او منکر شود نیز قول قول امین است با قسم نهم اگر تفریط
در امانت شده باشد که باید قیمت را بصاحب پس داده باشد
و اختلاف کنند در کمی و زیادتی قیمت علی الاظهر الاشهر قول قول
امین است با قسم زیرا که منکر زیادتی قیمت است دهم اگر مالک
بمیرد امانت بهم میخورد زیرا که امانت از جمله عقود جایزه است
پس بموت یا جنون هر یک از ایشان و مانند اینها بهم میخورد پس
امین امانت را تسلیم بورثه مینماید یا بدست یا بدست وکیل
یا ولی یا وصی ایشان میدهد و اگر بدست یکی از ایشان دهد باذن
بقیه ضامن حصه بقیه است و در رسانیدن حق تعجیل میکند زیرا
که بعد از مردن امانت شرعیه خواهد بود هر چند وارث ندانسته
باشد که مال در نزد امین است و خلافی در مسئله ظاهر نیست
از جمله علامه رحمه الله و شهید ثانی تصریح نموده اند باینکه در صورت

علم وارث

علم وارث بوارث مطالبه نماید تعجیل لزوم ندارد و این حکم چندان تعلیل
ندارد اگر بلکه داشتن و زود بوارث ندادن باعث تصرف باز
نشود زیرا که علم مالک کافی در تحقق تصرف نیست دوازدهم
مشهور و اظهر بمقتضای عموم علی الید ما اخذت و حدیث معتبر دیگر
این است که اگر عمرو بزید گوید که مالی بتو داده ام قرض بود و زید گوید
که امانت بود و ممکن نباشد رد مال بتلف شده باشد قول
قول عمرو باشد که مالک است با قسم که امانت نبوده است فایده
از احادیث معتبره بسیار ظاهر میشود که بعلاوه اینکه ادای امانت
واجب شرعی است باعث وسعت رزق میشود و بعکس خیانت
که باعث فقر میشود از آنجمله در فروع کافی از عبدالرحمن بن سیابه
روایت نموده است که پدرم فوت شد و جمعی از برادران
و دوستانش بمنزل آمدند بعد از تعزیت پرسیدند از وضع احوال
پرسید که چیزی باقی گذاشته است گفتم نه یکی هزار درهم در آن
بود و در آورد بمن داد که آنچه از منفعتش نصیب یابم از آن خود
باشد و سرمایه را بصاحب پس دادهام پس خوشحال شده
مادر را از قضیه اطلاع دادم و بنزد دوستی دیگر از دوستان
پدرم رفتم و باعانت او سرمایه خریده دکانه واکردم و نفع کردم
و چون موسم حج شد در دلم افتاد که بمکه مشرف شوم و مادر را نیز

همراه ببرم مادر را اطلاع دادم که قصد چنان است آن شخص را دیدم و پولش را جمع کرده
آوردم بنزد او گذاشتم او خوشحال شد و خوشحالی شد که گویا چیزی از آن
بطلب را با بخشیده ام لیکن الحمد لله که میکند بیشتر باهم بلکه چه بهتر
خرج آورده گفتم از اراده حج دارم خواستم ملاقات تو در پیش تو باشد پس
بعد از مشرف شدن از مکه در برگشتن بمدینه با جمعی بخدمت امام جعفر
صادق علیه السلام مشرف شدم و حضرت اذن عام میداد که همه بخدمتش
مشرف میشدند پس بعد از اینکه مردمان نشستند اهالی که در مجلس نشستند
برسیده جواب شنیده متفرق شدند و مجلس سبک شد
حضرت بمن اشاره فرمودند پیش رفتم فرمود حاجتی داری
عرض کردم فدایت شوم من عبدالرحمن بن سیابه ام چون از
احوال پدرم پرسید و عرض کردم که رحلت کرد حضرت اظهار
شده بعد از طلب مغفرت از برای او پرسید که چیزی
باقی گذاشت گفتم نه فرمود پس از کجا حج گذاردی شروع کردم بعرض
کردن که آن شخص یا جنین عطا کرد که هزار درهم بمن داد پس
حضرت پیش از اینکه فارغ شوم از گفتگو پرسید که آن شخص را چه کردی
عرض کردم که پس دادم فرمود احسنت میخواهی که ترا
وصیتی و سفارشی بکنم عرض کردم فدایت شوم بفرمای فرمود
بر تو باد که راستگو باشی و ادای امانت را شعار خود کنی که در مال

شریکی

و در مال با مردمان شریک خواهی بود و مانند این و اشاره کرد
بسوی انگشتان دست مبارک خود و در مقام تصدیق حقیقت
و حصول الفت پس چنانچه حضرت فرموده بود بعمل آوردم
و باین تقریب سیصد هزار درهم مال زکات دادم باب مضاربه در
مضاربه است و مقصود از آن این است که صاحب مالی که خود
در مال نتواند عمل بکند بالغ عاقل جایز التصرف باشد نصف یا ربع
یا مقدار معینی را مانند خود و بدهد که کار نماید و از منفعت آن حصه
معینه را مانند نصف یا ثلث مستحق شود و عقد مضاربه لازم نیست
و اگر در عقد مدتی قرار داده باشند مانند شش ماه قبل از مدت
نیز فسخ میتوانند نمود و عامل مال در دست عامل امانت خواهد بود
و عامل در سفر اخراجات سفر را از اصل مال بدون مقرر نماید و بی
اذن سفر نمیتواند کرد و اگر بی اذن باشد و در سفر تلف یا نقص شود
اگر ببرد و ضامن است و اگر با وجود اینکه ضامن است منفعتی حاصل
شود منفعت بهمان قسم که قرار داده اند قسمت میشود و همچنین
اگر با ذن در خرید آن جنسی تعیین ماشد و بی اذن آن را بخرد
و نفع نماید نفع مشترک است این است آنچه در مضاربه
معتبر است و بملاحظه قصد این رساله آنچه متعلق است بآن
در این است مسئله و حکم است اول ایجاب صیغه مضاربه

ضار نیست یا عاملیک است یا نحو اینها علی ان الربح بیننا
نصفین یعنی مضاربه کردم یا معامله نمودم که نفع ما بین ما نصف
باشد و اکثر جزء انها اند انفراد ابی چنانکه گفتیم میگوید و اگر منفعت
بالمناصفه باشد یا المثالثه باشد یا المثالثه میگوید و هکذا
و قبول ان قبلت و نحو آن است و تحقیق تا فرموده است
که الفاظ است که عقدهای که لازم نیست و مضاربه از آن جمله
صیغه معینه در آنها در کار نیست و اگر چنین نمی بود وکالت صحیح
نمی بود به لفظی که دلالت نماید بر اینکه موکل وکیل را اجازه در مقام خود
در تصرف نموده است یا اینکه منجز ملزوم میشود مثل اینکه وکیل
تو شد تمام شد کلام آن مرحوم پس اگر صد تومان با او دهد
که این را بردار و کار کن که منفعت بالمناصفه باشد و در
صیغه ایجاب بهمین اکتفا نمود و عامل قبول لفظی نموده پول
برداشته مشغول معامله شد اظهر این است که چون عقد لازم
نیست رعایت صیغه مضاربه همین قدر کافی باشد و وجوه شروط صحیحه را
در ضمن عقد قرار میدهند مثل اینکه فلان جنس را بخری یا از فلان
کس خرید نمائی یا در حضر مشغول معامله باشی یا فلان سفر بروی و در نزد
علمای امامیه این شروط شروط صحیحه است هر چند مقتضی شرط کار
بر عامل تنگ شود و اگر شرط فاسد نماید مثل اینکه بعامل گوید

و بلکه در

بگیرد که در ضرر شریک باشی یا نباشی و کمتر از آن نفروشی یا معامله لازم باشد
که فسخ نتوانیم نمود اظهر این است که عقد نیز فاسد نشود و مدة
فاصله قرار دادن مثل شش ماه شرط صحیح است و قبل از شش ماه
بهم میتوانند زد و فائده شرط این است که تصرف بعد از شش ماه
موقوف به اذن جدید است مسلم اگر در ضمن صیغه شرط کنند که فلان
مضاربه را بالمثالثه نیز مثلا قبول کنید یا فلان پول را بالمضاربه
کار کنید که منفعت تمام از صاحب آن باشد علی الاظهر الاشهر
شرط صحیح است هر چند لازم نشود و اگر شرط را اعمل نیاورد و مضاربه را
بعمل آورد و مالک میتواند فسخ نمود و چون فسخ نمود بنابر فتوای
محقق ثانی و شیخ علی مرحوم تمام منافع مال مالک خواهد بود و عامل
مستحق اجرت المثل خواهد بود و این خالی از اشکال نیست خواهد
بود و این خالی از اشکال نیست و اوفق بمصالح است صلح نفع هم رسیده
باشد و شهید ثانی در صورت ثانیه باجرت المثل از برای عامل حکم
نموده است و الآن نیز مشکل است خصوصاً در صورتیکه شرط شرط اصل
عمل باشد نه شرط مقدار فاضل از منفعی که در مضاربه قرار داده اند و الله
العالم چهارم اگر مالک بعامل اذن مطلق دهد در همه باب حکم آن
ظاهر است و الا تابع اذن خواهد بود که چیزی را که اذن نداده است
نخرد و یا از کسی که گفته است نخرد و یا از شهرها که گفته است بجز نخرد و هکذا و در جویند

وفروخت و فروخت و سفر تابع اذن مالک باید باشد و الا ضامن
و با اینکه مخالفت نموده است بمقتضای اخبار صحیحه در منفعت
شریکی که قرار داده اند نیز شکست نخیم هر عملی را که عامل موافق
عرف و عادت میکرده باید بعمل آورد مثل و اگر دادن بارچه و غیره
نکردن و فروختن و گرفتن پول و ضبط نمودن آن و مانند
اینها خود مباشر آن میشود و اجرت با زاء آن مستحق نمیشود پس اگر
در بیاب واسطه قرار دهد اجرت خود را نیست و هر چه موافق
عادل شغل خودش نیست مثل اینکه پارچه که خریده است حمال بیاورد
دار و در کار دارد یا متاعها که باید بفروشد نمیتوان بردلال دهند
دار میخواهد در این باب اجیر میگیرد و اگر خود این امور را بعمل آورد
مستحق اجرت نمیشود اگر تبرعاً بعمل آورده است و اگر به نیت
اخذ اجرت عمل کند و مالک او را منع ننموده باشد و در نیت
که مستحق اجرت شود خصوصاً اگر اجرت خود را کمتر از اجرت
اجیر قرار دهد ششم اخراجات عامل در وجهی که لایق حال عامل است
بدون اینکه اسراف نماید از خوراک و پوشاک و چاروا و خرجک
و مطهره و کرایه منزل از حجره یا خانه و نحو اینها هم در سفر از اصل
مال بر میدارد بنا بر مشهور و اظهر صحیح هر چند منفعت بعمل نیاید
و اگر منفعت بعمل آمده باشد در منفعت صرف نماید و لازم

بلزم مالک

نیست که این مال از حصه خودش صرف نماید و قبول ما بیکه نفقه تمام با عامل است
با اینکه زیاده بر اخراجات حضر از اصل یا منفعت است ضعیف است
پس اگر بعد از برگشتن چیزی از این ها باقی مانده باشد آن را باصل مال
بر میگردانند مثل اینکه بر مرکبی باز بسفر رود که آن را جدا میکند که در
سفر صرف نماید و اخراجات بیماری در سفر بپای عامل است و هم
چنین اگر ماخوذ نموده سفر نماید و اگر بامالک شرط نماید که تا قدر
حضر در سفر از اخراجات بپای خودش باشد شرط صحیح است پس اگر
تا بیازده دهد و در صرف منفعت از حد در اسراف و حفظ ترجیح خواهد
بود و در این منظم عامل تابع اذن مالک است که اگر بدانند
رضا نیست در بر چه صرف نماید مقداری که باید صرف نماید تعیین
میکنند و مقصود از سفر سفر عرفی است نه شرعی که باعث قصر نماز
روزه شود پس همین که در عرف سفر است هر چند مسافت کمتر
یا مثلاً متقرب قصد اقامه نماز را تمام کنند اخراجات از اصل
یا از منافع بعمل میآورد و اگر ماندنش متقرب داده است این معامله
باشد از این معامله اخراجات نیفتد و اگر مالی از خودش برداشته
باشد یا مضاربه از دو نفر داشته باشد اخراجات بپای هر دو تقسیم
میشود بنسبت مال علی الاظهر زیرا که باعث بر سفر هست به
بعمل پس اگر مال یکی دو برابر مال دیگری باشد دو حصه اخراجات

بیابانی یکی است و یک حقیر بیابانی یا و اگر صاحب مال الف قائماً با عامل بسفر
رفته و مال را در سفر از او بگیرد اخراجات برگشتن و بیرون بیابانی عامل
بر او که مضاربه بهم خورد و همین حکم را دارد اگر وکیلش در سفر
از او بگیرد و قول بعضی از ایشان بر خلاف این ضعیف است و هرگاه
عامل بلا حظ صرفه و غبطه عمل نماید در خرید و فروخت هر چه صرفه دار
باشد بخرد و یا معاوضه میکند هر چند معیوب باشد و از این معلوم
و با صرفه بغیر النقد بلد نیز معاوضه میکند باشد معاوضه بجنس علی الاظهر
مگر اینکه با نقصه باشد که بجنس مثلاً معاوضه ممکن و در جائی که بر خلاف
مصلحت مالک معامله کند مثل اینکه جنس را بزیاده از قیمت خرید
یا مأمور بود که جنس دیگر بخرد و این جنس را خرید معامله فضولی و موقوف
توقف بر اذن خواهد بود داشتیم و اگر گفت که نقد خرید و فروخت
نماید نه نسیه و او مالک بفروخت نسیه اذن دهد مانعی ندارد و اگر
بخریدن نسیه اذن دهد و از مال المضاربه بخواه داده شود و آنچه
خریده شده است مال المضاربه است و همچنین اگر مال المضاربه
بعد از خریدن با اذن مالک و پیش از تسلیم قیمت به بایع بی تقصیر
عامل تلف شده باشد و مالک از کیسه بدل آن را بدهد که این
مال نیز با بر تحویل جمع که توفان علی الظاهر تو بخرد مال مضاربه
خواهد بود و اگر مالک اذن نداده بوده است به نسیه خریدن و عامل

بعد از آنکه

بعد از آنکه نسیه از برای مالک خرید از عین مال قیمت را داد و مالک
نیز رفت علی الظاهر مانعی ندارد و مال المضاربه است و اگر اظهار
کند دیگر بیع را قبول ندارم و عامل لفظاً و نیتاً از برای مالک
خریده بوده است بیع بهم نخورد و اگر مقصود خریدن از برای
مالک بوده است و لیکن لفظاً مالک را اظهار نمود و بظاهر مال
مال خودش است اگر مشتری پس بگیرد و اگر بقصد خود خریده است
بلفظ و اگر خریدن از برای خود نموده است باید ادای ثمن بر خودش
واجب و منفعتش نیز از خودش است و اگر جنسی از خود و مالک
مذکور نموده است صحیح بیع را نیز بخصوص قصد نموده است
علی الظاهر آنچه خریده است مال خودش است و پولش را از خودش باید
بدهد که اگر مالک اذن دهد نیز از مالک نشود مگر اینکه بقرینه عرف
و عادت مثلاً ظاهر شود که معامله از برای مالک است والله العالم
و هم چون مضاربه عقد لازم نیست بمردن هر یک از مالک و عامل
بهم میخورد و همچنین بدیوانه شدن یا بیهوشی هم رسانیدن یا سفیه
شدن که تصرف در مال نتوانند نمود و چه هنوز عامل تصرف در مال
نموده باشد یا نموده باشد و ربح بهم رسیده باشد یا نه و همچنین بمفلس
شدن مالک پس اگر مالک مرده باشد و ربح در مال بهم رسیده
است و پول سرمایه بعینه موجود است یا مال نقد شده است ورثه

مال را میگیرند و اگر ربح بهم رسیده است عامل حصه خود را بر میدارد
مقدم بر غرما اگر میت غرما داشته باشد زیرا که عامل حصه خود را
از منفعت بمحض ظهور نفع مالک میشود و اگر مال جنس باشد و امید
نفع در آن باشد عامل میتواند جنس را فروخت نماید بی رضای صاحب
مال یک وجه صحتش هنوز معلوم بنده نشده است بنا بر صحت میتوانی
دیگرش نیز هنوز معلوم نشده است که فروخته است و وارث میتواند
جبراً او را داشت عامل را که جنس را نقد کند و ضعیف است توجیه
نمودن کلامش باین عنوان که چون مالک میتوانست عامل را جبر کند
این نوع تسلط بعد از مردن مالک بوارث منتقل میشود زیرا که
اگر خریداری بهم رسد از برای این جنس بخصوص که پول را زیاد
دهد میگوئیم که این عطیه است که خدا تعالی آن را از برای صاحب
مال بخصوص فرستاده است بلکه آن را علی الظاهر ربح این جنس
میدانیم که عامل نیز در آن شرکت بهم رساند پس اگر با هم سازش
نکنند عامل مطالبه بیع نماید حاکم علی الظاهر اجبار وارث بر منع
نماید از بیع را و این در صورتی است که بالفعل مطالبه بیع
کنند و اگر گوید که بیع را حاضر نیستم فلهم اجابتش لزوم ندارد که
بمالک ضرر میرسد و اگر مسئله بر عکس این باشد که عامل مرده
باشد پس اگر مال نقد است و نفع ندارد مالک مال را بر میدارد

و اگر نفع

و اگر نفع کرده است حصه عامل را بوارث اش میرسد و اگر
همه یا بعضی از مال جنس باشد و احتیاج بفروختن و نقد نمودن آن باشد هم
و مالک اذن ندهد که وارث عامل آن را بفروشد حاکم
شرع ابن قبیس مینماید که بعد از فروختن اگر ربح دارد وارث
از آن حصه میبرد و الا بمالک داده خواهد شد و اگر مالک
خواهد با وارث عامل تجدید مضاربه نماید یا وارث مالک
خواهد با عامل تجدید مضاربه نماید باید جمیع شرایط بالفعل نیز موجود
باشد مثل اینکه مال نقد باشد و صیغه بخوانند و اگر بوارث
عامل گوید واگذاشتم پول را بهمان نوع که در نزد مورث تو بود
ربح بالمناصفه مثلاً اظهر این است که همین قدر صیغه ایجاب
متحقق شود پس چون قبول نموده مضاربه صحیح خواهد بود و دانستم
چون دانستی که مضاربه عقد لازم نیست هر وقت خواهی دانست
که هر یک از مالک و عامل باختیار خود میتوانند آن را فسخ نمایند
بود پس اگر مالک فسخ نمود و مال نقد است و نفع دارد عامل حصه
خود را میگیرد و اگر نفع ندارد مالک مال را بر میدارد و
اظهر این است که عامل در این مقام مستحق اجرت نیست چنانکه
محقق ثانی آن را اختیار نموده و جمعی نیز آن را تسدید نموده اند زیرا
که عمل بمقتضای مضاربه که میتوان آن را بعمل آورد منقضی است که عامل

ازربح حصه بردن از او بوده معتبر و ظاهر این است که ربح بعد ملاحظه
و دو دو رنیست که اظهر این باشد که اگر مضاربه را با موعدی
قرار داده باشند و پیش از موعد فسخ نماید نیز همین حکم را
داشته باشد و احتمال فرق داده است محقق ثانی ما بین
فسخ در وعده دارد و بعد وعده و اگر سرمایه کلاً یا بعضاً جنس
باشد و نفع داشته باشد یا خریداری که احتیاج به این
جنس خاص دارد بنفع رسید که علی الاظهر چنانکه گذشت این
نفع است [illegible] فروخته شود علی الاظهر اگر بقیمت جنس [illegible] در
[illegible] از برای ربح [illegible] عامل [illegible] و احوط این است
که باذن مالک بفروشند و اگر نزاع نمایند حاکم در میان ایشان
صلح کند و ظاهر آن چون مالک فسخ نموده است اگر در مال
ربحی نباشد تسلط داشته باشد بر عامل که عامل مال را نقد
نموده است بدست او دهد و در صورت علی الید ما اخذت
حتی تؤدی ظاهر [illegible] نقد نمودن [illegible] اینکه باذن مالک تصرف
نموده است [illegible] اظهر این است که مقتضای صورت [illegible]
و اطلاق فتوای اکثر اگر مال نسیه باشد نسیه را باید گرد آوری
نموده باشد و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که اگر در مال ربحی باشد
مالک تسلط داشته باشد بر عامل که عامل مال را نقد نموده
باشد یا [illegible]

باشد تا حصه اش ممتاز شود یا گوئیم هر چند ربح ظاهر و عامل مستحق ربح
ظاهر شده است اما استقرار ربح مشروط بنقد نمودن است و هر دو
وجه محل تأمل است و حکم نمودن که بر عامل تسلط دارد که مال را نقد
نماید خالی از اشکال نیست خصوصاً در صورتیکه مقدار سرمایه نقد
باشد و احتیاط را مراعات نماید و اگر عامل فسخ نموده باشد
و ربح ظاهر نباشد علی الظاهر مستحق اجرت نیست و اگر ربح ظاهر باشد
و مال غیر نقد باشد حصه را مستحق است و اگر جنس باشد حکم تسلط
بر فروختن و نقد و خلاف آنچه گفتیم ظاهر میشود والله العالم [illegible] مضاربه
بپول نقد باید باشد چه از برای وجه سفید اجماعاً و کتب [illegible]
بطلا و نقره غیر مسکوک و دین نیز نمیشود و اگر پول [illegible] المعامله [illegible]
که رایج المعامله باشد علی الظاهر مانعی ندارد و اگر بگوید که ده تومان
که از تو بخواهم آنرا گرفته مضاربه نما رکن نمیشود و همین مضاربه
نمیشود زیرا که آن پول زمین است پس اگر نقد نموده همان را دادن
سابق [illegible] اعمال معامله نماید عامل از ربح آن مستحق نیست
و همچنین اگر باذن سابق [illegible] مالک معامله نموده باشد یا جایزه
نماید معامله فضولیه صحیح نمیشود چون معامله فاسد شده و مالک امر نموده
است عامل را [illegible] و عامل نیز عامل کار کرده است بلکه بنای کار مالک
بر این بود که عملش تبرعاً و مفت باشد لهذا اجرت المثل نخواهد

واز آنچه گفتیم معلوم میشود که اگر چارپای کسی را بکسی دهد که بعنوان مضاربه چارپا
داری نماید بمناصفه مثلاً داد چارپا را اجاره داده پول تحصیل نماید
پول مال صاحب چارپا است و خود او مستحق اجرت المثل است
و دوازدهم ظاهر این است که خلافی نباشد در اینکه مقتضای
مضاربه این باشد که تحصیل منفعت از راه تجارت و توابع تجارت
بعمل آید پس اگر مضاربه نماید با عامل و شرط نماید که تحصیل منفعت
از راه طباخی یا نانوائی یا جولائی یا کارگری و بمثل اینها از صنعتها
و پیشهها نموده باشد صحیح نیست و اگر عامل این عملها را با شرط
بعمل آورد مانعی ندارد و گندم و برنج و بیلی که مثلاً خریده است
سرمایه مضاربه است و مقصود از تجارت که مضاربه بآن
واقع میشود خرید و فروخت نمودن است و از جمله توابع تجارت
است بردن متاع از جائی بجائی نمیزدهم مضاربه با ... شایع
صحیح است بعد از اینکه نقد معلوم المقدار باشد و در معلوم نیست
مقدار مجرد دیدن کافی نیست اگرچه بعضی بآن قائل شده اند
زیرا که دلیلی بر صحیح ندارد و اطلاقات ادله باشند او فوا
بالعقود و مثل دلیلی نمیشود که دانسته باشیم که این قسم معامله در زمان
نزول آیه و ورود و رواج متداول بوده است والله العالم و باید
معین باشد البته نه اینکه دو پول حاضر نماید و بگوید از یکی از آن مضاربه

نما بلا علی التعیین چهاردهم باید عامل چندان مال مضاربه کسی را نگیرد
که نتواند از عهده بر آید و الا ضامن خواهد بود که تصرف در مال مضاربه
به هر وجهی که ماذون است و لکن مضاربه بحال خود باقیست
زیرا که ضامن شدن منافات با صحت عقد مضاربه ندارد و ضابطه
در مسئله چهارم و مانند آن گذشت و لهذا اگر ده تومان مال زید را
مثلاً عمرو غصب نموده باشد و بعد از آن زید همان مال را که در دست
عمرو است بی اینکه گرفته باشد با عمرو مضاربه نماید معلوم نیست
که مضاربه ضامنی عمرو را برطرف کند بلکه ظاهراً ضامنی عمرو مستصحب است
تا بدست زید دهد و از آنچه گفتیم معلوم میشود که اگر مضاربه از کسی
گرفته باشد عامل مضاربه از کسی دیگر قبول نماید اگر مضاربه دوم
باقی ضرر رساند و اگر قبول نمود و ربحی از آن بهم رسانید مالک
مضاربه اول در ربح شریک نیست و اگر عامل که خبر از الموضاربه بسیار
قبول نموده است و مال اول تلف شده و بعد عاجز شود آنچه از آن
عاجز است پس ضامن خواهد بود و اگر مالک علم بعجز او داشته و مال با او داده
عامل ضامن نیست نمیزدهم ظاهر اشتراط نیست که سرمایه در دست
عامل باشد نمیزدهم اگر مالک و عامل نزاع در مقدار سرمایه
کنند قول عامل است با قسم که منکر زیاد است اگر ربحی بعد
نیامده باشد و همچنین اگر نزاع کنند در آنچه عامل باید غرامت

بدهد بعد از تعدی عامل و تلف شدن مال و اگر ربح داشته باشد
و از سرمایه بود تومان مثلاً که موجود است و یکی ربح باشد و اعتراف
هر دو مالک و عامل گوید که نصف تومان سرمایه بوده است و نصف دیگر
تومان ربح است و عامل گوید که پنج تومان سرمایه بود و پنج تومان
ربح است چون علی الظاهر منافع تابع راس المال است
تا استحقاق مقدار خاص از برای عامل ظاهر نشود و اگر دعوا
در مقدار خاص ربح باشد قول قول مالک است که منکر زیاده
است چنانکه محقق ثانی بعد از اختیار این قول از علامه در تذکره
نقل نموده است که از بعض علمای امامیه نسبت داده است
که ظاهر در دعوای اجماع است لهذا علی الظاهر چنانکه محقق
ثانی و شهید ثانی قائل شده اند قول قول مالک خواهد
بود زیرا که نزاع به تقریبی که مذکور شد که حصه عامل در ربح
بر میگردد و بعد هم اگر عامل در مال المضاربه که از او تصرف اما نه
مال خود یا مال غیر را داخل مخلوط کند ضامن است و عقد مضاربه
باهم بخورد و بعد هم باید نفع مشترک باشد قطعاً پس اگر خلاف
مقتضای عقد نموده گوید فلان قدر مثل تحصیل از ذمه و تمه
مشترک باشد اتفاقاً باطل است و همچنین اگر گوید این
پول را بعنوان مضاربه کار کن و نفع این تمام از من باشد تمام

از تو بی

۵۹

از تو پس نفع بنابر مشهور مال مالک و عامل مستحق اجرت
خواهد بود و اگر عامل تلف و بداشته باشد ضامن نیز نخواهد بود و این
در صورتیست که مقصود مضاربه باشد و احتمال دارد بقرینه
آنکه گفته است تمام نفع از من یا از تو آنکه قصد قرض یا بضاعت
نموده باشد پس عامل در صورت ثانیه چیزی مستحق نشود و منافع
تمام در صورت اول از خودش باشد و احتیاط این است که صلح
از هم راضی شوند و اما اگر اسم مضاربه را نبرد و گوید بردار این
پول را و کار کن که منافع این از من باشد یا از تو صحیح است
و در صورت اول بضاعت و در صورت ثانیه قرض خواهد
بود نوزدهم اگر گوید که ثلث ربح از تو و نصف از من و الباقیه
که نقش نکرده است مال غلام من چون غلام مالک است در ملک مضاربه
حق پس آن باز از خودش است هر چند غلام عمل نکند پس ثلث
از ربح از مالک و ثلث از عامل است و اگر سدس را از
برای اجنبی قرار دهد از برای عمل از اعمال مضاربه هم صحیح است
و بی عمل صحیح نیست بیستم اگر با دو نفر مضاربه کند که نفع
نصف از این یکی باشد و نصف از خودش صحیح است و نصف
در میان دو نفر عامل بالمساوات خواهد بود هر چند جایز است
که در میان ایشان تفاوت قرار دهد هر چند عمل یکی کمتر

میکند بیشتر باشد قول بعضی از ایشان بر خلاف این ضعیف است
بیست و یکم اگر مالک در مرض موت مضاربه کند و ربح قرار
دهد مضاربه صحیح است هر چند حصه عامل بعد از تحصیل ربح
بیشتر از اجرت المثل عملش باشد زیرا که ربح که هنوز بهم نر
سیده است داخل اموال موجوده میت نیست تا تصرفش
در آن که زیاده بر ثلث باشد موقوف باشد بر اذن وارث
پس ربح بعد از حصول مضاربه که موقوف بر اذن ثلث
بمقتضای مضاربه منتقل میشود بمیت دوم اگر گوید ده تومان ربح
کردم و از اقرار برگشته گوید که خود تومان بود قولش مسموع نیست
هر چند گوید غلط گفتم و از کلام بعضی ظاهر میشود که خلافی از اصحاب
امامیه در این نباشد و لیکن اگر گوید نه تومان مثلاً تلف شد
قولش مسموع است بلکه زیرا که امین است و همچنین اگر
گوید که بسبب کسادی بازار مثلاً ضرر کردم مادامی که دروغش
ظاهر نباشد بیست و سوم اگر مال المضاربه را انکار نماید و بعد از اقامه
بینه نمودن مالک گوید مال المضاربه تلف شد ضامن است
و لیکن اگر انکار ننماید و گوید که در دست من مشغول الذمه نیستم
و بعد از شاهد گذرانیدن مالک گوید بی تفریط تلف شد قول
قول او است با قسم و حکم سایر امانات نیز همین است بیست و چهارم

اگر ده

۲۶۰

مشهور و اظهر بموجب حدیث معتبر که در مسئله بیست و یکم مذکور
خواهد شد و غیر آن این است بلکه بحسب لفظ ظاهر میشود و از آنکه
عامل حصه خود را از ربح را بمجرد ظهور مالک میشود از برای تملکش
ملک مستقر آنست که اگر از سرمایه چیزی ناقص شود بقدر مال
از ربح تمام مقام سرمایه خواهد بود زیرا که معنی نفع آن است که زیاده
بر سرمایه باشد پس اگر سرمایه ضایع شود چیزی زیاد نمیاید ربحی
نخواهد بود قطعاً چنانکه مذکور خواهد شد بیست و پنجم عامل امین است
که ضمانت بی تفریط ضامن نیست و قولش مسموع است با قسم
اگر گوید که سرمایه از پول یا متاعی که بهمان پول مثلاً خریده بود تلف
شد چه ادعای تلف بجهت پنهانی نماید مثل دزد بردن و چه آشکارا
مثل غرق شدن و سوختن و بعضی از ایشان بر میگردد و ادعای
آنکه تلف یا غصب شده است هر چند نتواند شاهد گذرانید و چه نتواند
زیرا که امین است و خلافی در این نیست چنانکه بالاتفاق قولش
مسموع است اگر گوید سرمایه پیش از فلان قدر نبود یا ضرر آن
نکردم چنانکه در مسئله بیست و یکم گذشت بیست و ششم مشهور و اظهر آن
که چون مدعی است که سرمایه را از برای نفع بردن خود گرفته بود
پس نباشد این محض نیست باید شاهد گذرانید اگر ادعا نماید
که سرمایه را پس داده ام و الا قول قول مالک باشد با قسم و لازم

نمی‌آید از اینکه قول او قول مالک است و اینهم اینکه حاکم شرع در مطالبه عامل مال را
وا نماید پس ملاحظه بعد از ظاهر شدن اینکه کم‌فروش عامل مضیع مال را
حاکم بگرفتن بدل مثل نماید نیست که ظلم عامل تأدیه معامله نماید ضرری را
که مالک ضرر دارد مثل اینکه پدر خود و پدر مالک یا فرزند او را مثلاً که
بعد از خریدن آزاد میشود مگر باذن مالک پس اگر باذن مالک
خریده است آزاد میشود و اگر ضرری از سرمایه ماند مال المضاربه
و الا مضاربه باطل است و اگر آن بنده که آزاد شده است ربح
باشد حصه ربح عامل را بنابر اقتضای مالک ضامن است چون آزاد
شدن او ظاهر شدن ربح عامل بسبب اذن مالک در خریدن
شد و احتمال دارد که او نیز ضامن باشد چون معنی عقد متعلق بگردد
و در عرف عادت عملش او [illegible] دارد و در [illegible] پدر مالک که مثل
بطلان مال المضاربه است از مقتضیات عقد مضاربه خارج است
و احتمال اظهر است و اگر باذن خریده است بذمه خود مال
خود شده است و اگر بذمه مالک خریده است بیع فضولی و موقوف
بر اذن مالک است اگر اسم مالک را مذکور نموده است
و الا ظاهر بطلان او خود باید بیع هر چند مالک نشود بنده را اگر به
مالک خریده باشد و او نیز مالک شود و اگر قبول نکند پدر او
بعین اموال خریده است و مبدأ النقد است که پدر مالک است مثلا

و آزاد میشود

و آزاد میشود بیع فضولیست و اگر نمید النقد است چون بنای کار مضاربه
بر تحصیل منفعت است پس معلوم نیست که اطلاق اذن در خرید
و فروخت باید اینطور شامل باشد و مقتضی لزوم بیع شود
به اذن جدید والله العالم مبحث هم اگر شوهر زن را
که بنده باشد بخرد باذن او نکاح باطل شود زیرا که مملوک
شوهر میشود و بی اذن علی الظاهر بیع فضولی و موقوف بر
اجازه است پس اگر قبول نمود نکاح هم نخورد و تا وقت اسقاط
مهر که فوت شده است بر عامل نیست هم اگر عامل
خود را بخرد بمقتضای صحیح ابن ابی عمیر که از امام جعفر صادق ع
سوال نمود که کسی هزار درهم داد که مضاربه با او عامل پدر داشته
پدر خود را خرید حضرت فرمود بنده را قیمت نمایند اگر
درهم زیاده [illegible] آزاد میشود و سعی میکند که بقیه [illegible] تحصیل
کرده بصاحب پول رد نماید [illegible] منقول آزاد
میشود و آن بقیه بر خود اوست نه بر عامل [illegible] اگر عامل
دیگر را باذن مالک از برای مالک عامل بخرد صحیح است
و خود سعی در ربح [illegible] زیرا که نه مالک است و نه عامل و مجرد
عامل [illegible] نیست که [illegible] آن [illegible] ربح شود و اگر [illegible]
مالک [illegible] برای مالک عامل گرفته است [illegible] چنانکه [illegible]

فرموده است اینکه گویم اگر مالک اذن دهد این معامله فضولیه
صحیح شود و اگر چه فرموده است که برخورده ام کسی که تصریح باین
نموده باشد و ظاهر اطلاق فتوای علما این است که بی اذن معامله
باطل باشد پس بنا بر بطلان یا رد کردن مالک این معامله فضولیه را
عامل [illegible] مال را بمالک رد میکند اگر مال موجود باشد و الا [illegible]
و غرامت میدهد و از عامل اول پس میگیرد اگر علم بحقیقت حال نداشته
و اگر مالک از عامل اول غرامت بگیرد چون تلف در دست
[illegible] شده است عامل اول [illegible] غرامت داده است پس میگیرد
اگر [illegible] علم بحقیقت حال داشته است که دهنده مال [illegible]
نه مالک است و نه [illegible] از صاحب مالک و الا [illegible] در صورت
که مال موجود است [illegible] میکند اگر ربح [illegible] است
ضرری را مستحق نیست و اگر ربح [illegible] است و بعین اموال معامله
نشده بود [illegible] مالک [illegible] خورد و اگر [illegible] منافع
مال المال است [illegible] عقد فضولی و آن اظهر است و عامل
ثانی از عامل اول مستحق اجرت المثل است اگر نمید النقد است
که مالک [illegible] از [illegible] مال است بشرط اینکه عامل ثانی
از مقتضای مضاربه تعدی ننموده باشد و الا مستحق اجرت
نیست و اگر بذمه خود معامله نموده است منفعت مال خودش است

و اگر بذمه

و اگر بذمه مالک یا عامل اول معامله نموده است صحتش موقوف
بر اذن است و اگر بهم زد علی الظاهر قیمت از عامل ثانی مطالبه
میشود و اگر چه در باطن مالک نیست [illegible] اینکه از برای غیر معامله
نموده است والله العالم [illegible] اگر مال المضاربه کلا یا بعضا بعد از
تجارت و حاصل شدن ربح تلف شود در ربح [illegible] سرمایه
یعنی اگر سرمایه نقصان بهم رسانند از ربح بخواه آن وضع میشود
پس اگر دو تومان مال المضاربه باشد و بیست تومان ربح
بهم رسد و بعد از ده تومان تلف شد عامل از ربح مستحق نیست
و اگر سی تومان تلف شد از دو تومان که زیاده بر اصل است
حصه میبرد [illegible] و در اینکه گفتیم فرقی نیست که چه بود و ضرر آن در دو
سفر بهم رسیده باشد یا در یک سفر و در یک جنس شده باشد
یا بیشتر و در یک معامله شده باشد یا غیر آن قطعا و همچنانکه ربح
بعد از معامله و تجارت در سرمایه وضع میشود قبل از [illegible]
در سرمایه نیز وضع میشود و اگر بعضی از مال تلف شود [illegible]
تلف شود زیرا که حصه از ربح بردن فرع این است که سرمایه
وضع شود تا بقیه ربح شمرده شود [illegible] عقد مضاربه است
پس تا آن صحیح است [illegible] نقصان ربح میشود در تلف جمیع
مال المضاربه که مضاربه بهم نخورد و در ربح بخواه آن وضع شود [illegible]

باین نوع متصور نشود که عامل مال داده آن بوده است و در قسم دوم چون
و ضلعی را بده تومان خرید که بیست تومان مثلا قیمتش دارد
و قیمت لی از سرمایه نزاده سرمایه تلف شد پس مالک ده
تومان را که قیمت جنس است میدهد و سرمایه بیست تومان
خواهد بود و شق دوم اگر دو نفر بشرکت عاملی بگیرند و گویند النصف
ربح مال العامل و البقیه بالمثالثة باشد مثلا این دو مالک
چون محتمل است که فیمابین معامله تفاوت ربح مابین مالک
و عامل بگردد و شرط صحیح باشد حکم ببطلان شرط و معامله نکنیم
و اگر تصریح کنند که عامل از حصه هر یک النصف را مستحق شود
و بقیه بالتفاوت در مابین دو مالک قسمت شود و علی الظاهر
معامله باطل است زیرا که شرط فاسد علی الظاهر عقد را
فاسد میکند و شرط حصه بر کسی که ندارد و مالک از ربح
مال مالک دیگر بجای آنکه عملی کند که مستحق شود معلوم نیست
اگر تسیم اگر بقدر ربح نقد شود چون ربح وقایه سرمایه است
چنانکه در مسئله سابق گذشت ابتدا اگر مالک اقرض شود
بقیمت آنچه نقد شده است عرض نمیکند و اگر راضی شود
و بعد از تقسیم نقصان در سرمایه بهم رسد آنچه عامل از ربح
گرفته است پس میدهد اگر نقصان سرمایه کمتر باشد از تمام ربح
والا بنسبت

والا بنسبت رسد خود را از نقصان میدهد و چهارم مالک
از عامل از بابت المضاربه چیزی نتواند خرید زیرا که مال المضاربه مال
خود اوست مگر آنکه ربح ظاهر شود و حصه عامل را از ربح بخرد و چون
در مال المضاربه بهم رسد که احتیاج به بیع او دارد بیع شود و چون
شرکت در ربح بهم رسید استحقاق شفعه در آن ثابت نشود و
از بنده خود چیزی نخرد که علی الاظهر بنده مالک نیست لکن
از مطالب نتواند خرید و عامل میتواند که از مالک چیزی از مال
المضاربه بخرد اگر در معنی خرید از ربح ظاهر باشد زیرا که بعض
ظهور مالک حصه خود از ربح میشود پس ربح گفت بر سد
عامل است خرید تخمیر جایز نیست از آن مالک وطی بجود
عامل کنیزی را که از مال المضاربه خریده است پس اگر با تمهید
اقدام بر این عمل حرام نمود زنا است و حد کامل بخورد اگر
خود در آن حصه بسبب ربح بهم نرسیده است والا بمقدار
حصه اش او را حد نخواهند و اگر مالک بگوید کنیز خریده وطی کن
این قدر کافی نیست زیرا که تحلیل کنیز که با تملیک است مثلا عقد
یعنی از مالک است قبل آن مجهول است و اگر بعد از خریده
و قبل از ظاهر رسیدن ربح تحلیل نماید صحیح است و اگر ربح ظاهر شده
باشد در صحت تحلیل اشکالست و تفصیل آن را از کلام المستقصی

استقصاء المهمات طلب باید نمود ششم اگر صد تومان راس المال
باشد و از آن صد ده تومان تلف شود ده تومان دیگر مالک پس
گرفت سرمایه هشتاد و نه تومان الا التسع ملحوظ خواهد بود
یعنی نه تومان الا التسع از ربح هشتاد سرمایه وضع میشود نه آنکه
ده تومان وضع شود و مال انیکه ده تومان تلف شده است
و وجه این این است که چون از ربح بود تومان ده تومان
بیست وضع کند و ده تومان را که نسبت بنود تومان میدهیم
بازاء هر ده تومان یک تومان و تسع یک تومان الفرق میفهمند
پس چون ده تومان را مالک گرفت نصف رسد یک تومان
و تسع بنای خودش است پس چون آن را وضع کنیم سرمایه
هشتاد و نه تومان الا التسع میشود و اگر بعد از ربح مالک
وجهی گرفت آن را بنسبت تلف مال میسازند چنانکه بعینه
که هست از سرمایه و ربح تا مال النسبة وضع میکنند یعنی
نمود که عامل حصه خود از ربح از برای خود باید بردارد پس اگر
صد تومان بلغت بحق آن نفع کرد ثلث تومان مالک گرفت
ثلث تومان شش یک مجموع است که سرمایه و نفع باشد
پس شش یک سرمایه و شش یک نفع را گرفته است شش
یک سرمایه شانزده تومان و دو ثلث میشود پس سه تومان
و ثلث تومان

و ثلثی که تتمه مانده است از بیست تومان ربح است پس نصف این ربح مال عامل
که وقایه راس المال نیست زیرا که سرمایه فرا خود آن گرفته و مضاربه
نسبت با آن باطل شد پس اختصاص بخودش دارد و هفتم علی الظاهر
و حال آنکه خلاف آن از کلام فقهها ظاهر نیست اگر سرمایه قسمت نقد
از اشیاء مسلطانی باشد مثلا حنا باشد یا ربحی نداشته باشد و بر پول
ربحی داشته باشد باید سرمایه را از اشیاء مسلطانی وضع کند و از بابت
پس عامل مستحق ربح نمیشود و قصد اول آن اشیاء را که بازاء سرمایه و
وضع مینماید از بابت التجاره باید موافق باشد و در مقدار آنچه
گرفته است چه قیمت اشیاء کمتر شده باشد یا زیادتر [illegible]
اگر [illegible] و عامل جمع باشند و مالی از ربح تعیین و قسمت نموده
مرد حکمش ظاهر است و اگر تعیین و قسمت نمود و دانیم که آنچه
در دست او است مال المضاربه است یا باعتراف خودش از جهت [illegible]
و خاطر جمع بودن اینکه مال تغییر نموده است و میان شهادت
عدلین آن را در میان صاحبان اشیاء موافق میراث آنان
حصه میکنیم و اگر دانیم که بعضی از آن مال خودش است و مقدار را
ندانیم و نتوانیم تمیز داد و مابین وارث و صاحبان مال مصالحه [illegible]
و اگر [illegible] خواه [illegible] داشته باشد مال [illegible] طلب [illegible]
اموال حصه مینمایند و اگر ندانیم که این اموال متعلق که از جهت [illegible]

مال المضاربه است یا در میان آنها مال المضاربه است نه اگرچه میدانستیم
که مال المضاربه در دست او است ولیکن نمیدانیم که مال المضاربه
باقیست و کوتاهی نموده است عامل در وقت آن تعیین و
ضایع گردیده است یا به تعدّی و تفریط تلف شده است
چون شغل ذمّه معلوم نیست که از ترکه میّت عوض بدهیم
لهذا علی الظاهر ترکه ارث ورثه میّت خواهد بود و نظیر
این کلمه در باب رهن که باب دویم است مذکور شد
خاتمه مخفی نماند بر اولی العزیز که با کثرت مشاغل مقتضای وعده
که در اوّل کتاب شد تحریر مسائل بر وجهی با اشاره بسوی
دلایل صحیح رفت نیز رفت که تحقیق خیر و منفعل بصیر البر
در ادراک مسائل مذکوره در دستگاه کامل غیر این کتاب
بمواقعی رجوع نماید با اینکه فارسی است بغایت بعیند و معهود
خود میرسد با اینکه غالب مؤلفات بر جمیع مسائل این کتاب
با دلایل بر وجهی که محتاج الیه است اشتمال ندارند و چون مقصود
اهم تحریر مسائل کتاب است بود بر وجهی که مذکور شد نمی خاطر
رسید که کتاب با آنچه مذکور شد ختم نماید که بسط در ایراد مسائل
بیش از این که باعث ازدیاد حجم کتاب است منشاء تنفّر
غالب طبایع اولی الالباب است و با وجود این مهما امکن و اولی

و اما بعض

و امّا بعض از مسائل متعلّقه بعاریه و اجاره و شفعه و مانند آنها را
که از متمّمات و لواحق و توابع تجارت و ضروریات کتاب است
در چند مسئله در این کتاب با عنوان مسئله مسئله ذکر نماید و بعد از
ذکر آنچه محتاج الیه است از این قبیل مسائل در فایده دیگر
فهرست ابواب و فصول و مسائل کتاب را ذکر نماید که تقریب
انتفاع برای این نسخه و تعدد ذکر آن در اوّل کتاب است لهذا
این نسخه در آخر اولی نمود که فی الحقیقه فهرست است
از برای سهولت رجوع بمسایل پس در ضمن است و لهذا
این خاتمه را مشتمل بسه فایده نموده که ثمّ فایده اوّل در ذکر
ده مسئله از مسائل که مناسب و موافق و ملایم این کتاب
بر وجهی که مذکور شد مسئله اوّل در متمّمات احکام عاریه
بدان که عاریه که اذن و اباحه غیر است در انتفاع بردن
از مال بی عوض عقد لازم نیست بلکه اذن مجرد انتفاع بردن
از مال یا صرف کردن عین آن مجوز نبود که موقوف
بر لفظ نه خود مثل آب کردن فرش از برای مهمان و فرش
و اسباب افتادن و طعام حاضر نمودن و نحو آنها که دلیل بر
اذن است و اگر علم دارد که اذن است و رضا هست و
صدیق راضی است به نشستن بر بالای فرش و پوشیدن

لباس مثلاً جایز است تصرّف آنها و از علّامه رحمه الله نقل شده است
که علم را اقرب در تذکرة و حسن ظن را در مختلف و النه است
و چون عقد لازم نیست هر یک از عاریه دهنده و گیرنده
میتوانند آن را بهم زنند مگر اینکه بعاریه گرفته در رهن گذاشته شد
چنانکه در بحث رهن گذشت یا زمین را از برای دفن میّت
بعاریه گرفته و میّت را دفن نموده و قبر را پوشیده باشد
و این اتفاقی است چنانکه از کلام فاضل مقداد و غیره ظاهر
معلوم شود پس صبر نماید تا میّت رمیم شود و اگر قبر را نپوشیده
بعاریه دهنده میتواند پس گرفتن زمین را از وقت دفن
قبر کنی بنای او است و بر میّت نیست مگر اینکه ولی در تقصیر
بود و عمل آن نشده است که زمین مناسب تر از این نبود
بنا داد و در این مسئله بنای مبیّت است و اجرت مر کردن کود آنها
بر میّت و بر وارث است که مأذون بود در کندن و از زمین
از برای غرس ها بنا و عمارت بعاریه داده یا تدرّج و پیش از آنکه
برجوع کند یا از برای زرع امسال بعاریه داده و وقت دروی رسیده
رجوع کند علی الظاهر رجوع میتواند نمود یا دادن ارش که فرو گذاشتن
لازم نماید و همچنین است اگر دیوار را بعاریه دهد که عاریه گیرنده
تیر و چوب را بر بالای آن و بالای دیوار خود گذاشته عمارت نماید

و اگر تخته

و اگر تخته را بعاریه دهد که و صله کشتی نموده در دریا جاری سازند
غرار ز ظاهر اگر مطالبه عین نماید اگر ضرر مالی و بدن با تقریب
کندن تخته عاید شود آن را اگر آن ضرر آوردن تا کشتی بساحل ممکن شود
یا کشتی در ساحل باشد مطالبه و رجوع صحیح است و شرط است که عاریه
دهنده عاقل و جایز التصرف باشد پس اینکه مجنون یا سفیه یا مفلس یا طفل
باشد مثلاً مگر اینکه ولی عاریه دهد یا اذن دهد طفل را مثلاً بعاریه
و اذن که عاریه طفل در بین نظام متقرب اذن ولی صحیح است
و عاریه باشد صحیح مثلاً نیست که صیغه خاصه خواسته باشد که طفل
بتواند صیغه را جاری نمود و عاریه گیرنده بمجرد قول طفل اعتبار
نمیکند که ولی اذن داده است مگر اینکه بغیر این مقام تحقیق
کلام ظاهر شود مثل اینکه ولی عاریه خواست و طفل آورد
و اطفال و لی و فرستاده است چنانکه اگر هدیه آورد یا اذن دهد خبر دار
شدن خانه میتوان تصوّر نمود بسبب قرائن بمقام اعتبار نمود و
ولی با مصلحت عاریه میدهد مثل اینکه لازم نیست که اگر ضرر طفل نشود
بمجرد نیز یا عاریه گیرنده مقتضای وقت نیز حفظ میکند
یا نفع طفل بیشتر میرساند از انتفاع بردن خود و مال او و مانند
اینها و عاریه گیرنده موافق عرف و عادت از آن انتفاع میبرد
مثلاً اگر فرش میشود و فرش میکند مگر اینکه اذن دهد که دیگری ندارد

که چارواداران خود سوار شود پس کسی را ردیف نمیکند و بعوض خود سوار نمیکند
هر چند خود از و سبکتر باشند تا ضایع نشود منفعت گشته و
و همچنین اگر کسی زمین را جو بکارد گندم نمیکارد و پنبه که ضررش زیاد
نمیکارد قطعاً و گندم که مثلاً مساوی جو است در بود
و زیان از زمین نیز نمیکارد زیرا که متعلق اذن نیست و چیزی
که ضررش کمتر باشد از جو نخود مثلاً نیز نمیکارد مگر آنکه ظاهر
شود که بطریق اولی راضی است و زمین را مثلاً که بعاریه گرفته
از برای کشت خود نمیتواند بکارد و هر گاه بکارد نیز میتواند و اگر اراده
که از برای آن بکارد و در آن مالک منع میکند و اگر زمین را که از
برای غرس گرفته بود غرس نموده عبارت … اجرت
المثل را تمام میدهد بنا بر اینکه اجرت المثل آنچه مأذون بود
از آن وضع مینماید زیرا که مأذون بود از غرس نمودن و
بتقریب ترک آن مالک اجرت آن نیست که وضع مینماید
و مالک که زمین را از برای غرس مثلاً بعاریه داده است نمیتواند
داخل زمین شود و در آن گشت و عاریه گیرنده نیز میتواند
از برای آب دادن و مانند آن که محتاج الیه غرس است داخل شود
نه از برای تفرج مثل اوقات خوب ورود است …
بعد از نقض عبارت جمعی از اصحاب … از کلام ایشان ظاهر میشود که عاریه

[illegible]

گیرنده از برای تفرج داخل شود پس اظهر بطریق اولی با اذن داخل
نشود مگر آنکه صدیق باشد و علامت کراهت ظاهر نباشد
پس اگر تعدی نکند ضامن نیست هر چند تلف شود و یا باستعمال ناقص
شود مگر آنکه اثر ظاهر باشد … عاریه گرفته باشد بنا بر قول اصح
یا طلا و نقره را عاریه گرفته باشد چه مسکوک باشد و چه غیر مسکوک
باشد علی الاظهر هر چند … اختیار نموده اند و اگر شرط
کند که ضامن باشد در غیر طلا و نقره ضامن نخواهد بود تحقیق قول
اصحاب … تعدی نمودن ضامن نشود و در غیر طلا و نقره شرط
ضمان نیز صحیح میشود بخلاف … عاریه مضمونه گویند و قول
نادری از علما که عاریه اگر حیوان باشد بی تعدی و شرط ضمان عاریه
گیرنده آن را نیز ضامن است ضعیف است و لیکن معارض
است بدلیل اقوی او نیز ضامن است عین منفعت اگر بغیر اذن
عاریه گیرد و در حکم غصب است اگر با اذن مالک بغیر مالک
بعاریه گیرد هر چند عاریه عاریه مضمونه باشد و همچنین ضامن
عین است اگر جاهل باشد و عاریه عاریه مضمونه باشد یا تلف
مال تلف شود و مالک از عاریه گیرنده غرامت عین و منفعت را
گرفت عاریه گیرنده غرامت را از عاریه دهنده میگیرد اگر نمیدانسته
است که غصب است و غرامت منفعت علی الاظهر …

اگر جاهل بوده و عاریه عاریه مضمونه بوده است زیرا که عاریه دهنده
که غاصب است عاریه گیرنده جاهل را مسقط نموده است …
منفعت پس تلف منفعت مطلوب غاصب است و اگر از غاصب
غرامت گرفت غاصب غرامت را از عاریه گیرنده … میگیرد
مگر آنکه … است یا عاریه عاریه مضمونه بوده است
که قیمت عین را پس میگیرد و شرط عاریه این است که از آن
توان نفع شرعی برد با بقاء عینش پس عاریه طعام از برای خوردن
و شمع از برای سوزاندن صحیح نیست و اگر معلوم شود اذن مالک
در صرف کردن این اعیان بخوردن و سوزاندن مثلاً …
عوض … ندارد … خواهد بود که بلفظ عاریه ادا
شده است و همچنین صحیح نیست عاریه ظرف طلا و نقره از برای
اکل و شرب که شرعاً حرام است و عاریه جاریه … از برای
غنا … از برای خدمت مثلاً و از آنچه گفتیم مستغنی است عاریه
دادن گوسفند شیرده از برای صرف کردن شیر …
و اجماع جایز است و صحت عاریه گوسفند از برای غیر شیر باشد
صرف … صحت عاریه غیر گوسفند باشد ماده گاو از برای
صرف نمودن شیر معلوم نشده است و در ادعای تلف و تفریط
قول قول عاریه گیرنده است با قسم و در ادعای رد قول قول عاریه دهنده

[illegible]

که منکر است پس اگر رد متعذر شد مدعی غرامت میدهد و در
مقدار غرامت بنا بر قول مشهور قول قول منکر زیاده است که عاریه
گیرنده است با قسم و اگر چیزی را بعاریه گرفت و بی اذن مالک
بر رهن گذاشت مالک میتواند عاریه را واپس گرفت چون
اذن نداده بود و مرتهن نیز مال خود را از راهن پس میگیرد
اگر بخواهد و اگر خانه را … و بعد
ادعا کند که عاریه بود و مالک منکر شد قول قول مالک است
با یمین پس اجرت المثل را مستحق است و اگر مالک ادعای
اجاره در مدت مذکوره نمود … منکر شد قول قول
منکر است با یمین پس علی الظاهر اگر در وجه مذکور یکی مدعی اجاره
و دیگری مدعی عاریه شود چون هر یک منکرند قسم بر نفی
ادعای دیگری میخورند اگر بینه در میان نباشد پس اگر مدعی
عاریه قسم خورد بر نفی اجاره و مدعی الاجاره نیز از اجرت
المثل است مالک نیز از اجرت المثل را مستحق است …
خودش … علما … اجاره
که تملیک منفعت معلومه است مثل منفعت … خانه
در مدت یکماه بعوض معلومی مانند … از جمله عقود لازمه است
قطعی …

زیرا که بعقد لازم منفعت منتقل بمستاجر شده و دلیلی بر عود منفعت
بمجرد موت ظاهر نیست مگر اینکه شرط شده باشد که مستاجر خود
منفعت را مباشر بوده باشد که بموتش بهم بخورد یا اینکه موجر موقوف
علیه باشد که بموت موجر بهم بخورد زیرا که وقف هر نسل
بعد از نسل مقتضی است که منفعت بعد از او بمقتضای وقف
سابق بموقوف علیه لاحق برگردد پس اجاره در وقف لغو است
مگر اینکه ناظر اجاره دهد بمصلحت بطون که بموت ناظر بهم نخورد
والله العالم و اظهر اینست که بموت موجر بهم نخورد اگر منفعت بعقد صلح یا
وصیت ما دام الحیاة از موجر بوده است نه مطلق و موجر
و مستاجر هر دو میتوانند آن را فسخ نمود بلا خلاف و بعد
از ازاله آن میتوانند اگر شرط فسخ از برای خود قرار داده باشند
فسخ نمود و بیع نمودن عینی که باجاره داده است یا آزاد کردن
بنده بعد از اجاره دادن باعث بطلان اجاره نمیشود و مشتری
عین را مالک است بی منفعت تا زمان اجاره منقضی شود
و آن بمنزلة النقص است که در اجاره غیر است میتواند فسخ نمود
و اگر مستاجر بخود دیگر اجاره فاسد نمود و اجاره ملک
مشاع جایز است هر چند تصرف موقوف بر اذن شریک است
و اگر شریک اذن ندهد بحاکم شرع اعلام میکند تا حاکم رفع نزاع
کند و

369

کند و مستاجر میتواند فسخ نمود و اگر بمنزلة النقص است که ثابت است
و اظهر اینست که بی تعدی و تفریط ضامن نیست و شرط
ضمان بی تفریط و تعدی مفسد عقد است بنابر مشهور و اظهر
و نیز ضامن نیست اگر مال در دست خیاط یا گازر یا صاحبان
صنعت تلف شود و اگر باعتبار عمل فاسد کنند ضامن است
بالاتفاق هر چند حاذق باشند و حد و جهد نمایند در احتیاط مثل
اینکه دلاک در حین ختنه سر حشفه را ببرد یا خطا در فصد
و حجامت کند و گازر و خیاط رخت را تلف نمایند و پاره کنند
و معلم که طفل را ادب میکند لیکن از آن جنایت نمایند
هر چند با ولیش شروع بر وفق معتاد باشند و باید
اینها تصحیح است که در صیغه ایجاب اجاره خانه را مثلاً او گفت
اگر چنانکه بگوید یعنی که از آن آن را اجاره دادم یعنی
اجاره دادم بتو یا کرایه دادم بتو و قبول قبلت یا مثل آن
است و باید موجر و مستاجر بالغ و عاقل و جایز التصرف
باشند و اجرت و اجرت معلوم باشند یا بکیل و وزن در مکیل
و موزون یا شماره در معدود یا مشاهده و بنابر مثل اینکه
اگر یکی از اینها را اجرت قرار دهند و مشهور و اظهر اینست
که کافی نیست که در اجرت که کیل یا وزن یا شماره باشند که

بمجرد رؤیت اکتفا شده کیل یا وزن یا شماره نشود که غرر و گول خوردن
بر طرف نشود و بعضی گفته اند که غرر بمشاهده بر طرف میشود مطلقا
و اول اظهر است و باید بخلاف موجر بمجرد صیغه خواندن مالک اجرت
میشود پس اگر از اجرت معینه مانند بخ راس گوسفند یا معین آنها
مال موجر است لیکن بر مستاجر اجرت دادن واجب نیست چنانکه
دعوای اجماع بر آن شده است تا اینکه موجر عمل خود را از
قبیل خیاطی مثلا بعمل بیاورده است یا دکان یا کاروانسرا را
که مثلا اجاره داده است تحویل مستاجر نداده است پس اگر مستاجر و
وصی باشند میتوانند تسلیم اجرت نمود و اگر عمل موقوف اوست
باشد تا منافع و مستاجر اجرت بدهد علی الظاهر و فسخ اجاره جایز است
چنانکه شهید فرموده است مگر اینکه عرف و عادت بر پیش اجرت دادن
قرار یافته باشد یا شرط شده باشد پیش گرفتن چنانکه ظاهر میشود
نیز شرط و دادن در مقطع شیئی یا بیشتر جایز است و اگر
دکان را مثلا تسلیم نمود و مستاجر با امکان انتفاع انتفاع نبرد
تا مدت معینه در اجاره یا بگذرد که میتوانست در آن منتفع شود
منقضی گردید اجرت مستقر میشود قطعا و شرط است در صحت عقد
اجاره بعلاوه آنچه گذشت اینکه منفعت مباح باشد نه اینکه اجاره
نماید کسی را از برای تعلیم کفر و غنا و شراب کشیدن یا خانه را و زمین را

از برای

370

از برای شرابخانه و کنیسه نمودن و از کلام علامه در کشف الحق ظاهر میشود
که خلافی در میان علمای امامیه در این مسئله نباشد و حدیثی که بر خلاف
آن وارد شده است معارض است بصحیح برادران و اینکه خوانده
آن را تسلیم نموده اینکه مانند غلام گریخته باشد که نتوان آن را
تسلیم در او ورد بر آن نیز اجماع نقل شده است و اگر نتواند تسلیم
در او ورده یا نهی دارد و منع شرعی مانند منع حیض است مثل
اجاره کردن زن حایض از برای جاروب نمودن مسجد اجاره
نمودن حاجی که بدیگری خود را اجیر نموده است و میتواند حجه
و در العمر و ورد و اظهر و اشهر این است که بنده را مثلا
با ضمیمه نیز اجاره میتوان داد هر چند با ضمیمه نتوان فروخت
و شرط است در لزوم عقد اجاره اینکه منفعت یا مملوک
موجر باشد یا عین نیز از او باشد یا مانند اینکه از غیر اجاره
نموده است و ظاهر بمقتضای حدیث صحیح اینست که عین را
مستاجر اول مستاجر ثانی میتواند داد و دادن با آنکه قرار
نیست و اگر صاحب عین با او شرط نموده بود که خود منفعت را
تحصیل نموده باشد چون اجاره میدهد از جانب مستاجر باشد
منفعت میناید پس اجاره صحیح و لازم است مگر اینکه شرط نموده
که اجاره ندهد و یا مملوک مولی علیه او باشد مانند بنده که آن صغیر را

اجاره میدهد و اگر اجیر صغیر باشد بی اذن مالک یا ولی اجاره دهد لزوم آن
موقوف بر اذن مالک و ولی است و از آنجمله منفعت
معلوم باشد با بیان مدت نشستن خانه و در دکان یا بیان مسافت
مثل سوار شدن چاروا تا بقزوین یا بار کردن چاروا و آنکه
بار یا بوزن و چهار روز و حمل و زاد و توشه و مانند آنها نیز معلوم
باشد تا عذر لازم جاری شود و نتوانند زاد و توشه را اگر تمام شود
مجدد برداشته باشد اگر شرط نموده باشد و یا بتعیین مثل
دو فرسخ این رفت معین یا بلد و دنمودن این خانه یا این
ایام بمقتضای عرف و عادت و اختلاف حرز و در کندن
یا بار کردن کلاغ و دو سه تعیین است چنانکه بعض از محققین
تصریح باین نموده اند و طفلی را که زن اجیر میشود از برای
شیر دادن باید ببینند تا رفع جهالت نماید و صنف
معلوم باشد که گاهی باشد و اذن شوهر در روای شدن معتبر
نیست اگر بحقوق واجبه شوهر ضرر نرساند زیرا که شیر مملوک
زن است پس اگر مانع بعض از حقوق واجبه شوهر شود
شوهر تسلط بر فسخ اجاره ابهام میرساند و منتفی است اجاره
بانقطاع بیرون از عین است یا باتلاف عین و شیر دایه که عاریت
و تلف نشود خارج است بنص منفی قول خدا تعالی فان

ارضعن

فان ارضعن لکم فآتوهن اجورهن و یا باجماع و نظیر ... آب چاه
حمام یا خانه را مثل صرف نمودن و علی الظاهر معلوم از عموم التحقق
و غیر آن ضرر ندارد که مدت اجاره متصل بعقد نباشد مثلا در
اول جمادی الاخر صیغه بخواند که ماه رجب المرجب اینده خانه در
اجاره مستاجر باشد و خلاف شیخ در این باب ضعیف است
و اگر طرفین سوال کنند که یکماه که یا و اجاره داد و معلق نموده است
بعد از صیغه بلا فاصله است این نیز باطل خواهد و اگر اول ماه را تعیین
نکند با جهالت لازم نماید و اگر تعیین مدت بمسافت باشد مدت
سیر گرد لازم است و در اینکه مبادرت مقتضای عقد اجاره تعلیق بعد از
خواندن صیغه بلا فاصله لازم است یا نه و لزوم مبادرت تصریح
دلیلی نشود که اجاره مخیر چنین باشد و بعضی مبادرت را
لازم دانسته اند و متفرع نموده اند بر آن بطلان اجاره دوم را
اگر اجیر خود مطلق باشد و اولی مطلق و ثانی مشروط بمبادرت باشد
و بنابرین کسی که نماز اجاره یکماه مثلا بعهده گرفته و تعیین نموده
است که کی و نیابت قضا مدت آن را بعمل آورد باید مبادرت
کنند و خود بعمل آورند و در زمانیکه نماز مذکور را در آن مبادرت
خود را اجیر کسی دیگر نکنند والله العالم و چون خود را در زمان
قضای اجاره بغیر داد در آن زمان بی اذن آنکس عملی از برای کسی میکند

زیرا که منفعت منحصر است از برای غیر مگر اینکه عمل منافات نداشته
باشد مثل خواندن قران مثلا یا عمل فعلی پس اگر با آن اذن منافع
او کلیتا یا بعض از منافع را صرف غیر نمود و مستاجر اجاره داد یا
نقض نمود یا مستاجر نتواند فسخ اجاره نمود و نمود و نتواند فسخ
اجاره دوم نیز نمود زیرا که منافع را موجر قبلا به تملیک غیر
داده است پس اگر اجاره را فسخ نمود اجرت منافع تلف شده را
مستحق است که از موجر بگیرد که بسبب تلف آنها از مستاجر
که استیفای منفعت نموده است و اگر امضای اجاره دوم
نمود اجرت دوم را مستحق است که از اجیر بگیرد اگر اجرت
معین بوده و در دست اجیر گرفته است یا از مستاجر بگیرد اگر متعین
نموده و با اجیر داده است یا قبض اجیر را قبول کند که بعد از
اینکه مستاجر ثانی اجرت را داد خود آنچه با اجیر داده است بگیرد
و اگر مفید انحصار است لیکن اجرت ... را اجیر خود تلف نمود
و اگر از برای غیر تبرعا کار کرده است نیز اجرت منفعت را
از اجیر مستحق است زیرا که کارش در عرف و عادت اجرت داشته
باشد و اگر کسی را بامری مامور نماید مثل اینکه پارچه را که خیاط
برد که خیاطی کند یا سرتراش را امر بتراشیدن سر یا غیر اینها منافع
نماید ایشان بعد از عمل مستحق اجرت المثل میشوند اگر کار ایشان در

عرف و عادت

در عرف و عادت عمل نمودن با اجرت باشد و این عمل نیز در عرف
و عادت دارد اجرت باشد یا عمل در عرف و عادت اجرت داشته باشد
هر چند شغل و کار عامل عمل با اجرت نباشد زیرا که عمل قیمت دارد و
دارد و در اسقاط اجرت از جانب عامل معلوم نشده است و از اینجا
حکم معلوم شد سرا بحکم فرموده اند که اگر کسی در ... دلاک ...
... بعد از عمل مستحق اجرت
خواهد بود و اگر منفعت نفس خاصه متعلق نمود مانند این چاروا
و چاروا دار و غیر در اجاره باطل میشود بخلاف قبض قبل از قبض
عین ظاهر این است که اگر بعد از قبض بلا فاصله تلف شود
نیز چنین باشد زیرا که تحصیل منفعت خاصه که عقد اجاره
بر آن بعوض معلومی واقع شده است امکان ندارد و بعضی ... عقد
عقد اجاره ... نموده است بعوض و معوض ... تسلیم عین ...
در استحقاق عوض ... استقرار ملک موقوف است بر
امکان تحصیل منفعت ... ضرر لازم ... و دیگر
چون منفعت آنا فانا ... میشود پس قبض کامل در منفعت
و ضرر است که عین در جمیع زمان باقی باشد و الا ...
اینکه عوض را معوض مملوک گردیده است ...
که عوض تمام مملوک موجر عین نشود ... گذشته

و بعد جایز و ممضی دارد اجاره نسبت بزمان فوت سهم بجز شریک والله العالم
ق اگر بعضی از عین تلف شد حکم تلف شده حال آنست که گذشت
و در بقیه بجهة تبعیض صفقه اختیار فسخ دارد و اگر فسخ نمود
اجرت آنرا میدهد ق اگر مالک امتناع نماید از تسلیم عین در مدت
اجاره یا در بعضی از مدت مستاجر میتواند بنا بر اظهر و اشهر فسخ
نمود یا مطالبه اجرت المثل در مدت مزبوره کند ق نیز میتواند
فسخ نمود اگر ظالمی مثلا مانع از تسلیم شود و اگر فسخ ننمود از ظالم مطالبه
اجرت میکند و اگر بعضی از فسخ نمودن ظالم عین را ازاد اختیار
فسخ آنست بلکه میتواند ق اگر بعد از تسلیم موجر ظالمی در اول زمان
اجاره یا بعد از آن غصب نمود اجرت را از غاصب مطالبه میکند
و ظاهر کلام اصحاب این است که اختیار فسخ ندارد و اگر غاصب
غیر موجر باشد و بعضی از موجود غصب نماید و میتوان گفت
که هر گاه بعد از قبض باشد بحق بعضی باقی است نتواند فسخ
نمود و اگر فسخ صحیح نمودن اجاره باشد ق اگر عین تلف شده
و باقی چیزی نماند و یا ... شدن عین تعداد اجاره
منتقل است ... یا اجاره یا اجیر مریض شد
یا خانه خراب شد میتواند فسخ نمود هر چند تصرف نکرده
یا در اثنای تصرف کرده باشد و معلوم نیست که اختیار فسخ هر طرف

شود هر چند مالک نزد یکی خانه باشد و ضرری چندان بمستاجر
نرسد و اگر منتقل عیب تازه از قبیل انقطاع افتد اجاره باطل است
و مع القاهر چنانکه جمعی تصریح نموده اند تسلط دارد بر مالک
که مالک خانه را از برای آنکه بسازد و اگر مستاجر خود خراب نموده
باشد مال الاجاره ساقط نمیشود و نیز اختیار فسخ ندارد و اگر ظاهر
شود که در عین اجاره عیبی موجود بوده است و اگر فسخ نمود
بقدر عیب که نقصان مالیتی است که مقصود مستاجر
بوده ظاهر چنانکه شهید ثانی رحمه الله فرموده اند ارش نمی باشد
ارش که نسبت تفاوت مابین قیمت صحیح و معیوب است
از اجرت پس میتواند گرفت ق اگر با اجیر شرط نماید که اگر
بار در اول این ماه مثلا که روز پنجشنبه است بقزوین
برسانیدی اجرت که قرار داده ایم که مثلا ده تومان است مثلا هم
خواهم داد و اگر ... هر روزی که پس میاندازی یک عباسی
کم مثلا کم خواهم کرد بنا بر اظهر و اشهر مقتضای قاعده صحیح است
و لکن ارش بالا ظاهر این میتواند بود که اجرت و ... که تومان
در رسانیدن بقزوین باشد که مقصود بالاصاله این معلوم ... بود
و در شرط ظاهر اینست پس بنابر این نیست که مثلا
داده ام خانه را از برای نشستن که یک هزار دینار و روز برای

انبار کردن بدو هزار دینار مثلا که جهالت در عوض نیست پس
در صورت مفروضه اگر چندان تاخیر اندازد که چیزی از نیم تومان
باقی نماند اجاره فاسد است زیرا که شرط منافی عقد است و اجرة
المثل را مستحق است زیرا که بنای اجاره صحیحه بر عوض نیست و اجاره فاسده
که استیفای منفعت در آن شده باشد نیز بی عوض نیست آری
اگر فرض کنیم که بردن بقزوین در اول ماه مقصود باشد نه در غیر
آن روز و شرط کند که اگر اول ماه نرسانیدی چیزی مستحق نباشی
شرط صحیح است و چیزی در رسانیدن آن روز دیگر مستحق نیست زیرا
که روز دیگر متعلق اجاره نیست والله العالم ق صاحب حمام
ضامن نیست اگر البسه را باو نسپرده باشد هر چند در حضور او
کنده باشد پس بعد از سپردن اگر تعدی یا تفریط نماید ضامن
است ق قول قول منکر تعدی و تفریط است ق نیز قول قول
مستاجر است با قسم اگر ادعای تلف نماید یا در مقدار وجه
اجاره نزاع نمایند یا بعد از تعدی و تفریط در مقدار قیمت عین
یا در ارش نقصان نزاع کنند ق قول قول مالک است اگر
نزاع در کم و زیادی عین مستاجره نمایند که مالک گوید یک دکان را
بهزار دینار اجاره داده ام و مستاجر گوید تمام ... را بهزار دینار اجاره
داده و همچنین است مستاجر گوید عین را پس داده ام و او منکر شود

ق اگر نزاع در اصل اجاره نمایند قول قول منکر است با قسم پس اگر
عمرو تصرف در عین نموده است ملک مثلا زید که مالک است
رد میشود و اگر تصرف نموده است اجرت المثل را بزید میدهد
اگر زید منکر باشد و اجرت المثل را از نقد غالب میدهد اگر
اگر ایمان منصرف نقد غالب یعنی مال الاجاره بود چنان را میدهد
اگر مساوی باشد و اگر اقل باشد از اجرت المثل تمام نماید و اگر
بیشتر از اجرت المثل باشد بیشتر مجهول المالک است و همچنین
مجهول المالک خواهد بود اگر ادعا کند که مال الاجاره فلان عین
معینه است که غیر نقد غالب است و زید آن را نگیرد و چون ما
منکر اجاره و اذن در تصرف است متصرف عین را ضامن
است و اگر عمرو که متصرف است انکار اجاره نماید اجرت المثل را
میدهد و اگر داده است و زیاده بر مال الاجاره است که مالک
ادعا نماید زیاده را نمیگیرد و اگر نداده است اجرت
المثل را میدهد و لیکن همه آن را مطالبه و قبض نمیتواند نمود
اگر مال الاجاره یا ادعای خودش کمتر باشد و اگر مال الاجاره
یا ادعای مالک بیشتر باشد از اجرت المثل متصرف لازم است
و اول زیاده و اگر داده است نمیتواند ادعای مالک نمود که پس
بگیرد و در این صورت متصرف عین را ضامن نیست ق اگر تعدی

بکند و در عین مسئله اینکه اجاره کرد چارواری را که معینه بار کند آهن بار کرد
یا بالعکس و یا فرودین برد و بالاتر برد و یا از راه دیگر سواری اجاره کرد
بار کرد مثلا و چاروا تلف شد قیمت یوم التلف را ضامن است
و احوط این است که قیمت اعلی را از روزی که تعدی کرده است
تا یوم التلف بدهد و اگر اعلی را از روز تعدی و ادا تا وقتی قیمت را
میدهد که یوم الادا است داده باشد علم بالاحتیاط را مرعی داشته
است و اینکه گفتیم قیمت اعلی را میدهد اعلی بودن بتقریب
تفاوت یکی تجارت قیمت بازار بهم رسیده است و اگر تفاوت
قیمت بسبب نقصان در عین چاروا است که روز بروز لاغر شده
و تنزل کرده است مثلا قیمت اعلی را ضامن است قطعا و اگر چه
نفهم معلوم نشود که اگر حیوان تلف شود و معیوب شود ارش
میدهد و اگر بالاتر از فرودین برد چاروا را مثلا بعلاوه مال
الاجاره اجرت المثل تمام منافع را نیز میدهد و نیز ضامن اجرت
المثل است اگر بر وجهی تصرف نمود که اجاره بر آن وجه
ننموده است و اگر احتیاطا تا مثلا شرط نکرده باشند که خود
بنفسه قبل از دو دفعه یا خانه را اجاره نموده باشد میتواند دیگری را
اجیر نماید الفا تا کمتر از آنچه خود گرفته است نداده اگر خود بنفسه
عملی کرده باشند و نیز میتواند اگر صرف کرده است در صورتی که پنج عملی

کرده باشند و نیز جایز است با کراهت اجاره دادن ملک بیشتر
از آنچه خود باجاره گرفته است هر چند عملی در آن نکرده باشند
که باعث کمال آن شود و جنس ثمن یکی باشند و قول بمنع کمال
اینکه کرایه بیشتر بود ضعیف است و اگر مالک بنده یا چاروا را باجاره
داد نفقه های آن بر خودش است و اگر دست مالک نرسد و از آن
راه حاکم شرعی ممکن نشود مستاجر میتواند پس اگر نفقه میدهد و پس
میگیرد و اگر شرط شود بر مستاجر تعیین علفها میکند تا مال الاجاره
مجهول نشود و قدر نفقه خوراک و ملازم و خدمت کار که لازم باشند
و خدمات شرعیه بعمل آید بر خود مستاجر است مگر اینکه شرط
تعیین نماید که نفقه در این صورت قدر اجرت است و اگر
در زمان عمل شروع که تمکین های اجاره باید عمل نماید تلف
شود بر مستاجر ضرری نیست هر چند اجیر صغیر یا بنده باشند
و نیز ضامن نیست اگر بعد از انقضای مدت اجاره تلف
شود مگر اینکه صغیر و بنده را حبس نموده یا مطالبه نیز کرده بود
بتواند است اینکه اجرت اجیر را حبس از زمان عمل کردن قطع کند
و بعد از فراغ و از حبس آزاد دادن و در هر حبس ورود شده
که مخصوص بعضی از کاران نمود و نمود که هر دو ایشان را بده
پیش از اینکه عرف آن است بخشد مسئله سیم در جهات احکام

مزارعه و مساقاة که دو عقدند لازم بلاخلاف باشند اجاره که
در مسئله دوم مذکور شد و اگر هر دو برضای همدیگر فسخ نمایند
صحیح است و علی الظاهر علاوه بر آن نیز فی عموم ادله اقیاب
اقاله شاهد است و بمبیع باطل نمیشود و همچنین بمردن صاحب
زمین یا صاحب بذر هر دو یا مردن عامل یا طلب نمیشود چنانکه در
اجاره گذشت پس اگر شرط نکرده باشند با عامل که خود بنفسه
عمل نموده باشد با عامل بعد از ظاهر شدن میوه مثلا بمیرد که تحقق
گردیده است که حصه برده باشد وارث او قایم مقام او است
بشود و الا حاکم شرعی مال زارع از ترکه او بها از این حاصل گرفته را
رضی میگیرد و یا بمقتضای عقد عمل نماید بدانکه آنچه گفتیم و از زمین از جمله
معامله در نفرات است با هم در مدت معلومه که یکی از ایشان
از برای دیگری کشت نماید در زمینی که انتفاع از آن بتوان
برد با زاء اینکه حصه معینه از حاصل را که شایع باشد یک
شود بنصف و یا ربع یا نصف کار کوبند و این قسم در بعض از
بلاد ما خابرت متداول است و بعض و اجماع چنانکه تحقیق مسائل
صحیح است بتفاوت نیز صحیح است مثل ثلث و ربع این صحیح است
عقد که اجماعا صحیح است این است که صاحب زمین بعامل گوید
زارعتک علی هذا الارض مدة کذا الزرع فیها کذا و کذا باشت

علی ان یکون لک النصف مثلا و عامل گوید قبلت و اگر عربی ندانند
بفارسی مثلا مضمون آن را جاری میکنند که جزار بجز نمودم
با تو بر این زمین تا فلان مدت که برنج مثلا یا آنچه تو اراده کنی
باشی که آنچه بعمل میاید ما بین ما و تو مثلا بالمناصفه باشد و او
قبول مینماید پس اگر حصه مجهول باشد معنی جزوی که از حاصل
و همچنین اگر شایع نباشد مثل اینکه یکی از ایشان بجز و از
گندم یا شلتوک یا ده تو برنج را بعلاوه حصه شرط کند یا تو بذر
در کنار نهر یا فلان قطعه زمین بر من باید از زمین یا فلان قسم کنند
یا برنج مال بعلاوه حصه تخم را نیز وضع کنند که ما مشهور قطع
اگر چه جمعی بوضع نمودن تخم قایل شده اند و عمل مشهور اولی
است زیرا که در عقد مزارعه که مبنی بر جهالت عوض
آنچه متفق علیه است میگیریم یا عمل بر معاملات توقیفیه
نموده از آن تجاوز نمائیم نه مختلف فیه را که دلیل
ظاهری بدان نشده باشد و نباید غیر از آن هم بعمل مانده ضعیف
و اظهر بمقتضای ظواهر بعضی از معتبره این است که جواز
ما و حاصل شایع شده مهما انفق نیست که هزار دینار
یا ده هزار دینار یا پول مثلا نیز شرط شود که یکی از ایشان زیاده
باشد و معلوم نیست که اگر قدر زرع برسد از این پول

چیزی حاکم شود موافق اینکه آفت خورده است و احتیاط مراعات
فی اگر مدت مجهول باشد مثل اینکه مزارعه کردن تا سر درو
یا هیچ مدت مذکوره ننمودن بتقریب اینکه در عرف وقت
وقت درو این که معلوم است نیز صحیح نیست علی الاظهر علی الاظهر
فی اگر مدت معین شد موافق علم یا مظنه اینکه حاصل تا او
معین میاید و اتفاق نمود حاصل نیامد و تاخیر تقصیر زارع و تخم نیز از
زارع باشد مالک علی الاظهر مسلط است که ارض زارع را
بازاله نماید و مشهور است که مسلط بر ارض بر ازاله داشته باشد
زراعت بتقریب هوای دیگر یا کثرت باران یا قلت
آن مثلا باشد و احتمال میرود که واجب باشد تا ... زمین
زارع تا وقت رسیدن بنحوی او تا که زارع داده باشد اجرت
و ابقا بر او لازم باشد پس باید بالقضای زارع اجرت ... زمان
تا وقت گذاشتن زراعتش را نماید فی اگر در حین عقد شرط
نموده باشند که بیشتر از آن مدت نماند اگر در آن مدت
نرسید اظهر این است که بتقریب مجهول بودن شرط عقد
فاسد شود پس در صورت صحت عقد اگر در مدت
که در مدت معینه زرع را نگذارند یا اجرت یا اجرت
معینه مانع نگذارد و اگر ازاله نمود حاصل متوقع که شرط صحیح نموده اند

مشترک است

377

مشترک است چه تخم از صاحب زمین باشد یا زارع و در صورتی که از آن
زارع در سر رسیدن بتقریب تقصیر عامل خشک شد و قیمت را اله نموده
کمتر باشد از اجرت المثل تا گذاشتن زرع را در ارض داشته و تقصیر
نموده است احتمال میرود ضمانی که ... نموده لذا اجرت المثل را
مالک مستحق باشد فی اگر عامل در مزارعه یا اجیر در محلی کوتاهی نموده
تا زمان زراعت گذشت فی مالک زمین زمین را از او الا
بود مستحق اجرت المثل است فی الجمله اگر بستاند و زمین را
نگاه ندارد صاحب زمین مستحق اجرت المثل است و همچنین اگر
زمین بتقریب نگاه داشتن عیب دار گردد عامل ارش آن نیز ضامن
است فی اگر در زمین غصب فرق نموده زرع باین اینکه عامل
با غصب زرع و شرکت نموده باشند یا ... و غصب ... که اگر
مثلا اجیر را ظالمی از عمل منع نموده باشد چون ظالم فوت
نموده است عمل را که مملوک مالک بود بموافقه از ظالم نموده
نه از مظلوم فی اگر از زمین انتفاع بعنوان مزارعه بزرگی
که در اجاره یا مزارعه معهود است بعنوان عموم باید که آن را
که مخصوص شرط نموده باشد بتقریب اینکه ... است مثلا درخت
که ضرر دارد در قطع نمودن تا آنکه هیچ نماند و آنچه ... بر
که بمقتضای عادت ... مزارعه صحیح ... هر چند

عامل راضی شود و همچنین اگر در اثنای زرع دهد یا بعقد اجاره و مزارعه
بهم بخورد و آن اظهر است و با عامل در مزارعه و مساقات و در
اجاره اختیار فسخ دارد بنا بر قول اینکه لازمست و فسخ نمود
در اجرت زمان گذشته را بموجب مساقات اگر زارع فسخ نمود
تا مالک مستحق اجرت شود زیرا که مستحق حصه بود بمقتضای
عقد و آن بعمل نیامده است و بعد از فسخ شدن یا فسخ نمودن نیز
تصرف نموده است فی اگر مأذون باشد در کشتن هر زرع
مختار است چه بعنوان عموم گوید یا مطلق اذن و اما بلفظ مطلق بمقتضای
تا در یا حمل بر احتیاط هر دو منافع در زرع خاصی مثل زرع باشد
که بر منفعت ... زرع است مثلا در زراعت نسبت بکتان
و پنبه مثلا و بهتر این است که اگر بعنوان عموم اذن بدهد تعیین
نماید در زرع خاصی یا چند زرع یا زرع اگر باشد مثلا زارع چیزی دیگر
بنا بر اظهار ... ضررش بیش از زرع باشد یا باشد و اگر چیزی
دیگر کشت حاصل از زراعت اگر تخم از او باشد اجرت المثل را
مالک ارض مستحق است نه حصه حاصل را که ضرر او نیز حصه حاصل
بر ضرر یا بار ارض ... ضرر زیرا که حصه را بتقریب عقد مزارعه
مستحق است و حاصل ... متعلق عقد نیست و بمقتضای ادله
و اطلاق کلام بعضی از اجله و از حاصل ... از مالک ... مزرعه

تمام اجرت

378

تمام اجرت ... که تا ملک اوست و عامل باعتبار عملی غیر تا دون چیزی
مستحق نیست و مالک ارض نیز مستحق اجرت المثل است بتقریب
اینکه اذن عمل یا زراعت مخصوصی او را که بمقتضی پابند فی جایز است اینکه
زمین از یکی باشد و تخم و عمل و عوامل از دیگری باشد یا تخم و عوامل و عمل
یا یکی از اینها از صاحب زمین باشد یا غیر از اول یا دو غیر تا
مابین صاحب زمین و عامل مشترک باشد یا تمامش مقدار مشترک
و با این همه زمین و مثل شریح صحیح است که مشترک باشد چنانکه از
صریح کلام شهید ثانی و ظاهر و اطلاق کلام بعضی ظاهر می‌شود بتقریب
اینکه اذن در مزارعه و در شرع مطلق وارد شده است فی شرط
نیست که زارع مالک زمین باشد بلکه عامل زمین را مالک باشد
بلکه بمقدار ملک منفعت کافی است فی معلوم شد که صحیح است
مزارعه مابین بیش از دو نفر هر چند هر یک چیزی داشته باشند مثلا
یکی صاحب زمین و یکی صاحب عوامل و یکی صاحب عمل مثلا باشد
فی اگر شرط نماید با عامل که غیر از او کسی کار نکند لازم است عمل
و الا میتواند کسی دیگر را اجیر نماید یا شریک قرار دهد بعضی حصه
قیمت ... شد با زارع گرفت نصف حصه ... مثلا اجیر تخم
از خشک شد قطعی ... صاحب زمین باشد علی الاظهر زیرا که منافع
زمین بمقتضای عقد لازم منتقل بعامل گردیده و کار ... است و حق

مزارعه ملکیت ارض بوجهی از وجوه از زارع و عمل نمودن از دیگری
هر چند احوط این است که تخم در صورت اطلاق مزارعه بر عامل باشد و علی
الاظهر باشد اجاره اذن مالک در کار نیست که زمین را تسلیم زارع
نماید اگر چه احتیاط در اذن است و خراج زمین را صاحب
زمین میدهد چنانکه قبل از مزارعه و اجاره نیز میداده است مگر
اینکه شرط نماید بر عامل و اگر بر خراج معلوم مستمر [illegible] سلطان
چیزی میفزاید بر مالک است و حدیث صحیح که وارد شده است که
مردی از زمینی دارد که خراج معلومی دارد و گاه است که خراج کم و زیاد
شود و چنین زمینی را بمردی میدهد که خراج را بدهد و دویست درهم
نیز از او بگیرد هر چه زیاد شود با [illegible] بر خلاف این و احتمال
میرود که باطلاق حدیث این جهالت [illegible] در شرط که دادن خراج
غیر معلوم است [illegible] عقد [illegible] و زیادتی را نیز عامل [illegible]
احوط مراعات باشد اگر ظالم از زارع از اینان [illegible] نگیرد
[illegible] صاحب زمین در مزارعه با صاحب زمین است و در [illegible]
که بعد از این مذکور شود بعد از رسیدن زرع و ظاهر شدن میوه
[illegible] باید بر عامل و حصه خود را [illegible] بر رضای [illegible]
[illegible] نماید که [illegible] از زرع یا غیر زرع پس اگر زیاد [illegible]
زیاد [illegible] است و همچنین [illegible] اگر کم [illegible] زیاد

بعوض اگر

متقرب [illegible] باشد و ظاهر اخلاف [illegible] باشد [illegible] اینکه [illegible]
نیز وارد است و بنا بر مشهور [illegible] خلاف [illegible] ظاهر [illegible]
این است که اگر زرع تمام یا بعض از آن [illegible] تلف بشود
تمام عوض یا بعضی از آن که موافق است با آنچه تلف شده است [illegible]
میشود [illegible] مزارعه باطل [illegible] بوجهی از وجوه حاصل از صاحب
تخم است و اجرت [illegible] بر اوست پس اگر حاصل از صاحب
زمین است اجرت المثل عمل [illegible] عامل مثلا [illegible]
و اگر عکس است اجرت المثل زمین بر عامل است و اگر تخم [illegible]
[illegible] غرامت [illegible] اگر اجاره [illegible] زمین [illegible]
مثلا [illegible] که از زمین [illegible] اجاره صحیح نیست [illegible]
و [illegible] صحیح [illegible] و احوط [illegible] که زمین را [illegible]
اجاره [illegible] علی این [illegible]
با [illegible] الاجاره [illegible] باشد [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] باشد مانند اینکه [illegible] الاجاره [illegible]
[illegible] اجاره دادن زمین [illegible]
کرده است مگر اینکه [illegible] الاجاره [illegible]
مانند اینکه [illegible] اجاره [illegible] اجاره میدهد [illegible]
مسایل مزارعه مذکور شد گوئیم که [illegible] مسایل [illegible] عقد

[illegible]

لازم است [illegible] شایع [illegible] تعبیر [illegible]
علی [illegible] ان یعمد [illegible] لکن [illegible]
[illegible] مضمون آن [illegible] مساقات [illegible]
لفظ مساقات [illegible] جاهلیت [illegible] ظاهر این است که [illegible] در صحت
[illegible] بجای آن گوید معامله [illegible] الاشجار [illegible]
بر عمل معلوم [illegible] معلوم که [illegible] حاصل را
[illegible] قبول نماید پس اگر [illegible] حاصل [illegible]
ظاهر [illegible] است [illegible] صحیح است [illegible] الاظهر [illegible]
اطلاق [illegible] معلوم [illegible] ظاهر شده است
[illegible] اشجار [illegible] که عامل [illegible]
زیاد [illegible] مساقات صحیح است [illegible]
نقل شده است [illegible]
[illegible] میوه مثلا پس [illegible]
با در [illegible] معلوم [illegible] عامل [illegible] حصه [illegible] غیر آن
یا [illegible] معامله [illegible] حصه [illegible]
[illegible] متعلق مساقات [illegible] است که مساقات صحیح است
بر هر درخت میوه داری که در زمین باشد [illegible] از حاصل آن
بهره برد [illegible] درخت پس مساقات بر [illegible] و غیره [illegible]

آنکه ثمر ندارد

آن صحت ندارد و همچنین بر درختی که [illegible] گذشته است با خلاف
[illegible] باشد [illegible] انگور [illegible] صحیح است و در آن نیز خلاف [illegible]
و خلاف است [illegible] که [illegible] مقصود باشد میوه [illegible]
چنانکه [illegible] صحیح است [illegible]
اینکه مدت معلوم [illegible] که در مزارعه گذشت [illegible]
[illegible] باشد چنانکه گذشت [illegible] شرط باشد که [illegible]
عامل باشد و عامل [illegible] است که [illegible] میشود [illegible]
شرط فاسد [illegible] باطل شد و حاصل [illegible] صاحب [illegible]
عامل اجرت المثل عمل [illegible] است و اگر [illegible] حاصل [illegible]
شرط شد و [illegible] عامل شرط [illegible]
شرط شد و [illegible] مساقات [illegible] معلوم [illegible] که
عامل [illegible] ظاهر [illegible] شرط [illegible] که [illegible]
گذشت اگر مالک [illegible]
مثلا [illegible] وضع کند [illegible] باشد [illegible]
عامل [illegible] باطل [illegible] میوه چیند [illegible]
[illegible] نماید [illegible] شرط [illegible]
که ظاهر [illegible] میدهد [illegible] تمام [illegible] میوه [illegible]
تلف شد و اگر میوه تمام تلف [illegible] شرط دادن [illegible] مالک [illegible]

نیز مستحق اجرت نیست زیراکه عامل عوض حق العمل خود را آورده است وظاهر اطلاق ایشان شد
که اگر شرط را عامل بعمل آورده باشد و چیزی از میوه بیرون نیامد و یا همه
آن تلف شود و اذن لزوم مزارعه داشته باشد و معلوم نیست که ضرری
در زوال ساقط شود اگر بعضی از میوه تلف شود و اگر بستان میوه
های مختلف داشته باشد و در بعضی نصف و در بعضی ثلث مثلا
بعد عامل باید حصه تعیین حصه در ضمن عقد لازم است که ثلث
از کدام است و نصف از کدام مثلا که اگر بستان مشترک باشد
ما بین دو نفر متفاوت در حصه عامل را ثلث قرار دهد و دیگری
نصف مثلا چنین حکم را دارد و نقل اجماع شده است بر اینکه
عامل حصه خود را بعد از ظاهر شدن مالک میشود پس اگر حصه او
مثلا به حد نصاب زکات رسیده است واجب است زکات بدهد
و بر عامل لازم است که عملهائی که سبب زیادتی میوه است که
مقتضای عرف و عادت شغل او است بعمل آورد مانند کندن
پای درخت و اکر [illegible] نیدن بدرخت و شاخهای زیاد را بریدن
و گیاهها [illegible] را از اطراف درخت دور کردن و شاخها را
از روی [illegible] دور کردن و [illegible] و [illegible] آفتاب
بر آن بتابد و چیدن و خشک نمودن میوه و مانند اینها چنانکه مالک
نیز آنچه شغل او است بمقتضای عادت باید بعمل آورد مثل تعمیر

و دیوار بستان

و دیوار بستان و مانند اینها و اگر بعضی از این شغلها را که بحسب عادت
با همه آنها را شرط کنند که عامل بعمل آورد صحیح است چنانکه خراج را نیز
که حق باید بدهد صحیح است که شرط نماید که عامل بدهد و عامل نیز میتواند
بعضی از اعمال خود را بر مالک شرط نماید نه همه را که هیچ عمل نماید و اگر عامل
بشرط وفا ننمود مالک میتواند فسخ نمود و میتواند اجرت المثل آنچه
بجا آورده است از او مطالبه نمود چنانکه محقق شیخ از این افتاد
نموده و از علامه رحمه الله نیز در بعضی مواضع نقل شده است پس اگر هیچ
عمل ننموده است چیزی مستحق نیست و اگر عمل ننموده مستحق اجرت است
هر چند میوه ظاهر شده باشد زیرا که بشرط وفا ننموده است
که مستحق شود و ظاهر آنست که اگر بوفا با عمال با عامل و اگر تعهد چند
شرط شده باشد بمقتضای لا ضرر و لا ضرار اختیار رد و فسخ
با مطالبه اجرت داشته باشد و ظاهر مشهور و منصوص صحیح آنست
که در صحیح مساقات بر این بستان مشروط حاصل مساقات
بر بستان دیگر شرط شود شیخ مثلا و بر قول و عامل است
اگر مالک بر او وارد ادعای خیانت نماید چنانکه قول قول عامل
اگر گوید که حصه بمقتضای عقد بیش از نصف مثلا بوده و اگر
در رفتهای که عمرو و بکر را بر آنها عامل نموده بودند پس زید ادعا
و زید مساقات را بر آنها شد و حکمش ظاهر است و اگر در رفتهای خود را

و دیوار بستان

گرفت و مساقات را قبول کرد و بکر منید اینست است و ظاهر نیز همه است
با مالک بعمل آمد عمرو او است عمل بکر را از عمرو میگیرد و اگر میوه در دست
یکی از ایشان باشد و تلف شد قیمت آن را نیز میگیرد و از ایشان تلف
نموده است پس اگر از بکر غرامت تلف نموده گرفت
حکمش ظاهر است و اگر غرامت همه را از عمرو غاصب گرفت و تلف
در دست بکر شده باشد عمرو از بکر غرامت را میگیرد و اگر با او
بگفته باشد که حق تو نیست زیرا که زید عوض آن را از غاصب گرفته است
پس باز ادعوضی که آن را مالک شده است عوض را از ملک
او ملک اقرار نموده است پس اگر عوض که مملوک عامل است
زیرا مساقات باطل بود مالک سهم حصه ای نمیاید و اگر تمامی را
از بکر گرفت بکر از عمرو پس میگیرد غرامت را که عمرو
تلف نموده است و گذشت در مسئله مزارعه که اگر شرط شده
باشد که عامل عمل خود با پیوستن مزارعه و مساقات باطل
است پس اگر عامل بعد از انقضا مدت در ربع و ربعی که شرط شده
شده باشد بی حق بلا خلاف بر درختان لزوم ندارد که کار
او را تمام کنند چنانکه داوند دین از کمک چنانکه در مزارعه
لزوم ندارد پس اگر تمام نمود نیمه عمل حاکم از مال میت
زمین گرفته مالک با آن اکتفا نماید و اگر نه وارث عمل کند

وهم عمل کند

و نه عمل نشد اجرت گرفتن زیراکه میت ترکه ندارد و میوه نیز ظاهر شده
اگر که از آن هم ضرر حاصل شود یا قیمت آن وفا ننمود و یا کسی با تجدید آن
رغبت ننمود مالک میتواند فسخ نمود پس اگر فسخ نمود حق عامل و ارث او
اگر ظاهر شده است با او اجرت المثل عمل که زنده است و فقد به
اگر معلوم شود که ترکه نیز میتواند فسخ نمود اگر عامل بیش از مزد و حصه و جهت
و میوه از دو بر بصورت اگر فسخ نمود و دست با کم نرسد و اگر آنچه
نیست پس حکمش از واجبات از عامل است بلکه واجبات است
از عامل مطالبه نماید و اگر گذشت در مزارعه صحیح اولان ابتداء عامل لذا
از اصل گیرد با اذن مالک است بلکه بحث چنین ممکن در مساقات معلوم
نیست حق مضاربه و در نزد علما امامیه و اکثر محققین نیز با تکلف است مشهور
آنست که کسی مثلا ... و آن را درکه در آن غرس بعمل آرد و حصه غرس از مال
مالک زمین باشد یا باشد که حاصل ما بین هر دو مشترک باشد
چه با اینکه حصه از زمین نیز شرط شود که به عامل داده شود و چه با قول
و چنانکه محقق شیخ در مقبول نیز مختار نیز حمله مضاربه بر ظاهر است اینکه
معامله باطل است و حکم که غرس باید در عامل و میوه با هر کس است اگر غرس
میکند مشترک است و حصه داشته باشد پس غرس مال مالک غرس خواهد
بود پس اگر مالک غرس مالک زمین است اجرت المثل عمل عامل را
میدهد و اگر مالک عامل است صاحب زمین میتواند آن را کند و تکلیف

ارش را میدهد که چون علاوه نما و بیاد ان کشته شده است وارش تفاوت
ما بین دو قیمت آن درخت است که قیمت چنانکه گفته ارش چند
میارزد و اینکه اگر در زمین غیر بی گنده که غیر تسلط بر کندن
داشته باشد و صاحب درخت اوست زمین را هر چه هیچ میارزد
و چون صاحب درخت درختها را کند خصوصا در صورتیکه صاحب
زمین امر بکندن نکرده باشد ارش عیب زمین و پر کردن گودالها
که جای ریشه درختها است و کشیدن ریشه‌های درخت از زمین
که ضرر بزمین وارد و هموار نمودن زمین بنوعیکه بجای خود باید صاحب
درخت است و حکم اجاره فاسده از برای زرع و عمارت و مانند
و مانند اینها نیز همین است و صاحب زمین تسلط ندارد که قیمت
درخت را بدهد و درخت را برضای عامل که صاحب درخت
مالک شود چنانکه عامل نیز تسلط ندارد که اجرت زمین را بدهد
و درخت را برضای صاحب زمین در زمین باقی گذارد والله العالم
مسئله چهارم در بعض از جهات متعلق بشفعه است بدانکه شفعه
عبارت است از مستحق شدن شریکی حصه شریک دیگر را که
فروخته شده و آن در زمین و عمارت و خانه و باغ و بستان
اتفاقا ثابت است و ظاهر اتفاق باشد در اینکه در درخت
نیز ثابت باشد اگر با زمین بتبعیت آن فروخته شود بعضی با زمین

که درخت در آن

که درخت در آنست نه با زمین علیحده و دیگر مشهور اینست
که در زرع و میوه اگر فروخته شود شفعه نباشد هر چند با زمین
فروخته شود و اگر در منقول شفعه باشد در درخت که با
زمین فروخته شود بطریق اولی شفعه است والا در ثبوت
شفعه در درخت تامل است و در منقول خلاف است
تعمیم حکم شفعه در منقول مشکل است زیرا که در حدیث
مرسل یونس ابن عبدالرحمن وارد شده است که از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام پرسیده شد که در حیوان شفعه میباشد فرمودند شفعه
واجب است در هر چیزی چنانکه در خبر لا یعرف وارد است شفعه ثابت
است یا جایز است چنانکه در کافی و استبصار و تهذیب وارد
شده است مجملا فرمودند شفعه واجب یا جایز است در هر چیزی از
حیوان یا زمین یا متاع اگر چیزی ما بین دو شریک باشد نه بیشتر
و ظاهر این است که حدیث با اینکه ضعیف است بجهت ارسال
معتبر باشد بجهت وارد بودن آن در کتب اخبار بجهت مخالفت
عامه زیرا که سنیان قایل نشده‌اند بشفعه در منقول و بجهت
و شهرت در میان متقدمین زیرا که بعموم شفعه در منقول نیز
منقول قایل شده است ابن جنید و ابن ابی عقیل و سید مرتضی
و ابن البراج و ابن ادریس چنانکه از ایشان نقل شده است اگر

صاحب تنقیح گفته است که ابن ادریس در هر مبیعی شفعه قایل شده است
مگر کشتی و آنچه قابل قسمت نباشد مانند لباس و حیوان تمام شد
عبارت تنقیح و از این کلام چنان ظاهر میشود که ابن ادریس
بلکه باین حدیث عمل نموده باشد زیرا که حدیث ثقات است در ثبوت
شفعه در حیوان و نیز صاحب تنقیح از شیخ طوسی در مبسوط نقل
نموده است که گفته است شفعه در حیوان نیست و ابن قول را از ابن
حمزه و سلار نیز نقل نموده است و حدیث صحیح نیز بر طبق آن وارد شده است
که شفعه در حیوان نیست پس باین تقریب اعتبار خبر مذکور کم
میشود با اینکه بیشتر متاخرین علمای امامیه بمضمون خبر مذکور قایل شده
اند بتقریب ضعفش که مذکور شد و بتقریب معارض بودنش با حدیث
صحیح که مذکور است بشهرت ما بین متاخرین و بعضی از
متقدمین مثل شیخ و ابن حمزه و بمضمون حدیث مذکور این است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود شفعه نیست مگر در ربع و حایط یعنی
منزل و بستان پس باین اعتبار و بتقریب اینکه شفعه خلاف
اصل است زیرا که اصل این است که مشتری بر ملک خود که خریده
است بمقتضای الناس مسلطون علی اموالهم مسلط باشد
بیشتر متاخرین از اصحاب امامیه در منقول بشفعه قایل شده اند
آری علامه مرحوم در مختلف قایل شده است که در بنده اگر فروخته

شود

شود شفعه ثابت است چنانکه در غیر منقول قایل است و صاحب شرایع
نیز این قول را از بعض نقل نموده است و دلیل باب حدیث صحیح وارد
شده است که مضمون آن اینست که اگر شریک بنده مملوک باشد
در مملوک حق شفعه دارد و در حیوان شفعه نمیباشد و میتوان
گفت که این حدیث محمول بر تقیه است چنانکه میتوان این اختصاص را در
حدیث صحیح گذشته وارد نمود زیرا که سنیان فرق ما بین بنده و حیوان
نموده اند آری میتوان حکم کرد که این حدیث شاذ است زیرا که
مخالف مشهور قدما و متاخرین است اگر چه میتوان فی الجمله تقویت
قول علامه نمود از اینکه در مورد حق شفعه اقوال بسیار است که بعضی قول
آنها اشاره نمودیم که عبارت از ثبوت شفعه در هر چیزی است و در
غیر منقول بنده و قول ابن ادریس چنانکه گذشت چهارم اینکه اگر قول
و صاحب تنقیح با اینکه این اقوال را نقل نموده است از ابن بابویه
نقل نموده است که شفعه را در کشتی و حمام و راه و آسیاب و نهر و امثال
و آنچه قسمت شده است ثابت نداشته گفته است که در غیر اینها
ثابت است و از ابن عقیل نقل کرده است که قایل شده است که در هر
مبیع خواه آنچه قسمت شده است شفعه میباشد و از شیخ در نهایه نقل
نموده است که در هر مبیع شفعه قایل شده است مگر آنچه قابل
قسمت نباشد و جمیع اقوال در شفعه با اینکه عنوان کثرت داشته

وارد از روی الفاظ روایات فقهیه که تفصیل مقال در آنها مناسب
این کتاب نیست و اجماع که صدوق حکایت از آن در مسئله نموده ثابت
علی الظاهر ابتدا بتفصیل قائل شدن در حیوان با آنکه در بنده شفعه
باشد نه در حیوان ثم الحق چندان دور نیست والله العالم ق اما آنچه
لکن ظاهر آنست که احتیاط این است که شریک در منقول از مشتری ادعا
ی شفعه نکند و احتیاط این است که اگر ادعای شفعه کند مشتری
او را از خود در رضا بیع و بعلی التصرف نکند لازم القول و این
احتیاط معلوم نیست در بنده و چه در غیر بنده نظر بقول علامه در
بنده و قوتش ظاهر نیست الا اینکه اتفاق اگر نصف ملک
شائع مثلا بر شریک و قف شد و نصف دیگر وقف را مفروز شد
در صورتی که توانند فروخت شریک دیگر شفعه می برد و اگر تبعیض
باشد و موقوف علیه بیش از یکی نباشد چون ملک علی الاظهر
از واقف منتقل شده است شفعه می برد چنانکه اکثر آن قائلند
ق آنکه در باب شفعه ضابطه این است که شفعه باشد در چیزی که
قابل قسمت نیست مانند دکان و حمام کوچک و نهر و راه تنگ
و صاحب مهذب شیخ طوسی و سلار و ابن بابویه این قول را نسبت
داده است صاحب تنقیح و لیکن صاحب مهذب بسید مرتضی
و ابن ادریس نسبت داده است که در هر چیز هر چند قسمت
برابر نکند

برابر باشد شفعه قائل شده اند و این نسبت با ابن ادریس خلاف
آن چیزی است که از صاحب تنقیح نقل شد با اینکه صاحب تنقیح
خود نیز در این مقام بسید و ابن ادریس نسبت داده است قائل
شدن بشفعه را و این عجیب است و دلیل مشهور این است که شفعه
خلاف اصل است و دلیل بر ثبوتش در غیر قابل قسمت کامل نیست
و حدیثی که شفعه را در هر چیزی ثابت نموده است چنانکه گذشت ضعیف است
و نیز مشهور استدلال نموده اند بحدیث صحیح که مضمونش این است که
شفعه حکم نموده در زمینها و مسکنها و فرمود لاضرر و لاضرار و ظاهر
این تعلیل این است که تعلیل لاضرر و لاضرار بعنوان اطلاق در جمیع زمینها
یا مسکنها که بیع و شرا شود و این است که مشتری طلب تقسیم نماید که
لازم غالب شرکتها در زمینها و مسکنها است بعضی زمین و مسکن
که قابل قسمت نیست مانند شریک آگاه است که با ساری و پدر دار
داشته باشد و رفع این ضرر بشفعه بقبل اینچه در مقسوم و چه در غیر مقسوم
چنانکه سید مرتضی دعا نموده فرموده اند زیرا که چون احکام ما
غالب است مناسب این بود که شفعه در هر چیز ثابت شود
این است توجیه دلیل مشهور و باوجود این در تحقیق کلام مشهور تامل
و دور نیست که اظهر ثبوت شفعه باشد در قابل قسمت و غیر قابل
بعموم اطلاق الفاظ زمینها و مسکنها چه قابل قسمت باشد و چه نباشد

با اینکه لاضرر و لاضرار چون عموم دارد و در تعلیل ثبوت شفعه
وارد شده است مقصود بیان حکمت رفع ضرر باشد که شفعه
شده است چه در ملک قسمت باشد و چه غیر آن و حدیثی که وارد
شده است که لا شفعه الا لشریک غیر مقاسم بعد از قطع نظر
از سندش که متمسک مشهور است ظاهرش این است با اجمال است
بر اینکه بعد از قسمت در آنچه قسمت شده است شفعه نیست
و شفعه از برای شریکی است که قسمت نکرده است چنانکه در
حدیث موثق وارد شده است لا شفعه الا لشریک لم یقاسم
و باعموم و اوایل را نیز که شفعه ثابت است در چیزی که قسمت
نشده باشد چه قابل قسمت نباشد یا باشد و هنوز قسمت
نشده باشد و احوط این است که در چیزی که قابل قسمت نباشد
که صاحب حصه بعد از قسمت منتفع شود یا بحکم الضرر متضرر گردد
شریک مطالبه شفعه نکند حصوصا در کشتی و نهر کوچک یا در حمام
و آسیاب شریکان بر روایت سکونی که احتمال تقیه در وارد و الله
العالم ق شرط است در ثبوت شفعه اینکه شفعه برنده شریک
باشد اجماعا پس قریب بود در شش کلام نیست ق قدرت
بر دادن پول داشته باشد و مشتری نیز تواند بگیرد نه اینکه مفلس
باشد و از سخی القرض نتواند گرفت مردم شرعا مماطله نماید
باکیزد

باکیزد و بکیرد هم دارد مشتری را مهلت اینا فسخ است قبول باید اگر
نشود بلکه پول او دارد اگر گوید که پول حاضر نیست سه روز مهلتش
میدهند و اگر گوید که در فلان شهر است بعلاوه سه روز قدر مقدار
مهلتش میدهند که تواند بآن شهر فرستاد و پول آورد اگر شهر بسیار
دور نباشد که ضرر بمشتری برسد بجهت انتظار کشیدن ق اینکه
ملک مشاع باشد و قسمت نشده باشد اگر قسمت شده
باشد و در نهر یا راه شریک باشند و صاحب ملک با ملک
حصه مشاعه خود از نهر یا راه را نیز فروشد شریک ادعای شفعه
در ملک نتواند نمود و اگر تنها حصه خود از نهر یا راه را فروشد
حکم آن گذشت ق اگر چیزی را که شفعه در آن ثابت باشد یا شفعه وارد
در یک بیع بفروشد شفعه در هر دو ثابت است نزد اولا
اجماعا به برادر و در قیمت آن ق نیز شرط است در ثبوت
شفعه از برای شریک اینکه حصه به بیع منتقل شود زیرا که شفعه
خلاف اصل است و در غیر بیع ثابت نشده است ق قریب
اینکه غالب انتقالات مورد شفعه بسبب بیع است اطلاق
بعض از اخبار محمول بر آن است پس اگر حصه اش بصلح یا مهر قرار
داده یا تصدق کرده مثلا منتقل شود شفعه نخواهد بود و ظاهر
این است که مسئله اجماعی باشد ق اینکه شریک بیش از دو نفر نباشد

بمقتضای اخبار صحیحه و اجماع منقول و اینکه شفعه برنده مسلمان باشد
اگر مشتری که مسلمان باشد و اظهر این است که شفعه فوری است
که اگر فوراً مطالبه نکند شفعه باطل میشود و قول دیگر که
جمعی قائلند این است که هر چند مطالبه نمودن طول کشد
مانع ندارد و قول اول را الفقیر ترجیح داده زیرا که حکمت تشریع
که مشتری است برای آنکه سه روز باید مهلت داد چنانکه گذشت
و ظاهر میشود که اگر مال را آورد شفعه دارد والا شفعه باطل است
زیرا که باطل بودن بعد از سه روز شفعه [illegible] بعد از آن
منافات ندارد با قول دوم که هر چند طول کشد مانع ندارد
و بعضی در مقام جواب [illegible] که شاید حکم به بطلان شفعه بعد از
سه روز [illegible] این باشد که معلوم نیست که شفعه برنده
مطالبه شفعه نخواهد نمود یا قدرت بر دادن پول ندارد [illegible]
[illegible] در جواب این باشد که [illegible] که مطالبه
فوراً واجب [illegible]
[illegible]
نمودن اگر فوراً مطالبه نکند پس فوریت صحیح قول دوم
والله العالم و بنابر اینکه فوریت مطالبه در کار باشد اگر
مطالبه عذر یا مانع ندارد پس بعد از شنیدن اینکه شریک

ملک را داده است

ملک را فروخته است انتظار کشیدن که صبح شود اگر در شب شنیده است
یا نماز را بوقت خواندن یا بجماعت خواندن یا انتظار جماعت
کشیدن و راه رفتن از برای مطالبه ضرر ندارد و [illegible]
ضرر ندارد و اگر حاضر مطالبه [illegible] این باشد که شنیده یا حاضر
نبوده و نبوده است مثلاً کسی را وکیل کند یا غیر او [illegible] در
مطالبه شفعه [illegible] در مطالبه یا توهم نمود که
[illegible] فروخته شده است یا بجنس دیگر فروخته شده است و در
[illegible] یا بعکس یا توهم نمود که تمام حصه [illegible]
[illegible] ظاهر شد که نصف [illegible] یا بعکس
یا توهم نمود که چند نفر خریده اند و معلوم شد که یک نفر بوده
یا بعکس و مانند اینها که [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] شفعه برنده باشند [illegible] مطالبه
شفعه [illegible] مقدار [illegible] مثلاً اگر مشتری ریال داده
است [illegible] مثلاً [illegible]
[illegible] مثلاً بعد از [illegible]
بر [illegible] صیغه
[illegible] شفعه برنده [illegible]
میدهد [illegible] شده باشد اظهر

و اظهر این است که مشتری مستحق قیمت مثل است از شفعه گیرنده و اظهر
و اظهر این است که قیمت روز بیع معتبر است یعنی در آن روز فروخته
است و شفعه گیرنده مستحق شفعه شده است و قول دیگر این است
که قیمت وقت مطالبه معتبر است و احوط قول سیم است که هر قیمت
که اعلا است از روز فروختن تا روز مطالبه [illegible] را بدهد
و زیاده بر قیمت [illegible] قول [illegible] ندارد و اگر مشتری
[illegible] پس بگیرد و شفعه برنده [illegible]
میدهد و اگر [illegible] مقدار [illegible] پس بگیرد و اگر
مثلاً بایع چیزی از قیمت را بمشتری بخشد [illegible]
[illegible] مشتری [illegible] چنانکه گذشت و شفعه
برنده ملک را از مشتری میگیرد مگر اینکه [illegible] بایع [illegible]
نداده باشد که [illegible] از بایع بگیرد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شفعه برنده [illegible] از مشتری [illegible]
[illegible] از مطالبه شفعه
برنده و شفعه [illegible] پس اگر [illegible] شفعه برنده اختیار دارد
که از مشتری اول بگیرد یا از مشتری دوم پس اگر از مشتری دوم
[illegible] صحیح است و اگر از مشتری اول [illegible] دوم باطل است

[illegible]

و همچنین است حکم بیع سیم و چهارم مثلاً و اگر مشتری ملک را مثلاً وقف
یا [illegible] کرده باشد شفعه برنده میتواند آن را بهم زند و اگر [illegible]
نموده است [illegible] و اگر مشتری [illegible]
[illegible] شفعه برنده میتواند [illegible] و علی الظاهر [illegible]
[illegible] اگر مشتری [illegible] خریده باشد مشهور این است که شفعه
گیرنده ملک را میگیرد و پول را در سر همان وعده میدهد و اگر [illegible]
باشد [illegible] و اگر مطالبه را [illegible] وعده نماید که [illegible]
وقت [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] که مطالبه فوراً شده باشد و
اگر شفعه گیرنده پول را پیش از وعده [illegible] ندارد
و علی الظاهر [illegible] مشتری [illegible] ندارد و اگر بایع
پیش از وعده [illegible] و اگر مشتری با شفعه گیرنده
[illegible] اگر مشتری با بایع [illegible]
فسخ [illegible] باشند و فسخ کنند شفعه بهم نخورد و اگر مشتری به پول
معین خریده باشد و پول مال غیر برآید [illegible] اینکه بیع باطل شود
شفعه [illegible] اگر شفعه برنده حق شفعه [illegible] از اطلاع
بر [illegible] ساقط [illegible] معلوم نیست
که [illegible] ساقط شود اگر مشتری [illegible]

بلکه معیار کبادر نیز نگوید بلکه آنکه ساقط گردانیدن حق شفعه از منها ظاهر شود
یا منافات داشته باشد با فوریت مطالبه و مطالبه را نیز فوری دانیم
اگرچه فوریت معلوم نیست چنانکه گذشت و مشهور و اظهر این است
که حق شفعه بعنوان ارث بورثه نیز منتقل میشود و متعدد بودن وارث
حق شفعه را باطل نمیکند چنانکه اگر شریک بیش از دو نفر میشود شفعه
نمیشود زیرا که حق شفعه بسبب موروث بایشان منتقل شده است
وارث شفیع بوده است و اگر بعضی از ورثه حق خود را اسقاط نماید
بقیه هرچند یکنفر مانده باشد باید یا همه ملک را بگیرد یا دست
بردارد و اگر بعضی از املاک میت را در دین میت بفروشند
وارث ادعای شفعه نمیتوانند زیرا که علی الاظهر ترکه بعد از مردن
بوارث منتقل میشود پس باید شریک فروخته شده است تا ادعای
شفعه نماید و اگر شفعه برنده و مشتری نزاع کنند در مقدار قیمت
و بینه نباشد مشهور این است که قول قول مشتری است با قسم و تفصیل
چنانکه ظاهر از کلام جمعی است اظهر است که اگر شفعه برنده مالک را
بر ضامن مشتری مالک شده باشد که قول قول شفعه برنده باشد
با قسم زیرا که منکر زیادتی است که مشتری آن را مدعیست و محقق
سبزواری جزم کرده است که مشتری در این مقام مدعیست و گفته است
که ظاهر اطلاق علما این است که در این صورت نیز قول قول مشتری باشد

و اگر منکر اصل

و اگر منکر اصل بیع است و اگر خود ملک را مالک نگردیده است قول قول
مشتری است بنابر مشهور و اظهر که میداند هرچه مقدار را بعلت شفعه خود
نزده است و منکر است ادعای شفعه برنده را که کمتر از آنچه مشتری
قبول دارد و ادعای استحقاق شفعه نماید قول قول مشتری است
و اگر گوید که فراموش نمودم که بچند وجه بقول خریده ام پس شفعه ساقط
میشود بعد از قسم خوردن او و اگر ادعای شفعه نماید از زید و عمرو گوید که
من پیش از خریدن تو ملک را خریده بودم پس شفعه نداری و همچنین
در میان نباشد کافی است که قسم خورد که شفعه نداری و اگر
هریک ادعای شفعه از دیگری نماید هریک قسم از برای دیگری
یاد کند و دعوای هر دو ساقط میشود و اگر هر دو صاحب بینه
باشند و اگر هریک بینه اقامه کنند بر اینکه دیگری پیش خریده است
اظهر این است که بقرعه ترجیح دهیم صحت دعوای یکی از ایشان را
و اگر بایع گوید که ملک را بفلان فروختم بقول او شریک صاحب
شفعه میشود هرچند فلان گوید نخریدم والله العالم کتاب الجعاله و در بعضی از
مهمات ... حق است و مقصود از آن این است که شخصی
بگوید مثلا ... عمل مشروعی که مقصود عقلا باشد و ...
واجب نباشد که کسی ... باشد که چنین عمل را ... کس
بعمل آورد مستحق اجرت ... و هذا جعاله باشد اجاره ...

نیز از آن ممتاز میشود پس چند وجه امتیاز جعاله از اجاره و توضیح معنای
آن این است که صحیح نیست که جعاله بر عملی نامشروع باشد یا بر عملی بیفایده
و لغو که مقصود عقلا نباشد مانند جمع کردن آب دو دریا یا ...
مثلا در یک مجلس ... یا بر عملی واجب باشد یا نه ... و روزه
بعمل آوردن که واجب باشد بر عامل واجب ... و اگر کسی گوید
هرکه چاروای گم شده مرا بیابد و بیاورد هزار دینار مثلا مستحق باشد
با ضعف ... و اگر ... باشد ... یا در ... با ضعف
چاروا را علی الاظهر مستحق ... هرچند قیمت چاروا را مثلا نمیداند
پس در این مثالها که کفتیم عامل ... قبول لفظی نموده مستحق
و ... مجهول ... چاروا باشد زیرا که مستحق ... را
هرچند نمیداند که چه قدر ... دارد و ... جهالت
در جعاله اتفاق ضرر ندارد و ... مجهول ... و ...
... جمعی قایل شده ... ندارد زیرا که ... هرچند
... مجهول است ... چون ... مقتضی این است که
آن را تسلیم عامل نمیتواند ... صحیح است بخلاف ... گوید اگر چاروا را ...
... مثلا ... زیرا که چون ... منفعت
معلوم ... که عامل بعد از عمل ... مستحق ...
... مستحق خواهد شد ... و اگر ... گوید که ...

گوسفند ... باو دهد ... زیرا که ... و حق الجعاله ... باشد که از نتاج
... صورتها ... صحیح ... جعاله صحیح خواهد بود ... المثل
مستحق خواهد بود ... که حکم بصحت ... از ...
زیرا که نتاج هنوز ... ندارد ...
... مانند آنچه گذشت در مثال چاروا ... زیرا که هر
چاروا ... مجهول ... بس ... مزرعه ... خواهد
که حکم بصحت آن ظاهر نیست هرچند نظر در ... دارد
... مزارعه و ... مساقات که عامل مستحق حصه ... است
که هنوز ... بعمل ... است ... نیز دارد ...
نتاج در ... و ... باشد ...
و اگر عامل عملی معلوم ... که در ظرف ... باشد ... سال
مثلا از برای مالک ... بعمل ... بیاورد یا مالک ... نماید باز
نصف حاصل ... و ... در همان مدت
معلومه ظاهر اصلح صحیح باشد و عامل مستحق نصف ... غیر آن ...
والله العالم ... گوسفند را مثلا مالک آن ...
... مثلا ... داده ...
و در اصطلاح آن است که بعد از چند ... گوسفند را ... میکنند
عدد ... دو ... گوسفند ...

شده باشد بجهت نوع این معامله صحیح نیست و اما صحت آن صلح چنانکه
گفتیم ممکن است که صد عدد گوسفند را با صد عدد گوسفند موصوف
و صد من روغن بوصف معین که در سلم گذشت مصالحه
نماید که گوسفند را در آخر چهار سال بدهد و روغن را در اوایل قسط
در آخر هر سال بدهد پس این صد عدد گوسفند که الآن میدهد مال
شبان است و نتاج و حاصل نیز البته از او است و بعد از چهار سال
اگر او اهل آن نتاج صد دانه گوسفند مالک المصالح را شبان بدهم داده
و اگر از جای دیگر بخرد نیز اختیار دارد و اگر گوسفندها موجود باشند
از عین نیز برضای مالک تملک میتواند داد و برضای مالک
بجهت اینکه گفتیم که کافی است که گوسفند بوصف مال المصالح باشد
و بهتر این است که صاحب گوسفند بگذارد به زبان مثلا بالای گوسفندان
گذاشته با شبان چنانکه گفتیم مصالحه کند این بخلاف وجه است بمقتضای
مناسبت که گوسفند پس رجوع بمطلب نمود گوئیم که اگر جعاله را
بعنوان عموم قرار دهد هر کس عمل کند مستحق است و اگر از برای
کس مخصوصی قرار دهد و اجنبی دیگر عمل را بعمل آورد هیچیک از این
دو نوع لغو مستحق جعل نخواهند بود و اگر اجنبی با مالک یا آنکس ملک کنند
تبرعا با نیت حصه بردن از جعل که قرار داده شده است آنکس که آن را
جعل گفته اجنبی چیزی مستحق نیست و اما آنکس بمقدار عمل خود از جعل مستحق است

دار کر در ملک کردن اعانت آنکس مقصود او است نه حصه بردن و نه
عمل آوردن از جهت آنکس چیزی ناقص نخواهد بود و نیز بمقدار عمل مستحق است
اگر گوید جاریه را مثلا از تبریز بیاورد نصف بیاورد نصف از جاریه را و از نیمه راه و تحت ... دارد
و اگر بعنوان عموم گوید و جمعی رفته جاریه را مثلا بیاورند
بیاورند هم با جعل را مستحق میباشند و اگر عمل مثلا باشد که از تبریز
توانند و دو نفر با هم مثل جاریه از تبریز آورد و جعل را باز از جعل
بردن قرار دهد هر که ببرد مستحق جعل نیست الا عمل آورد و
عمل را انجام کند و جعاله قرار دهد عامل اجرت المثل را على الظاهر
الا انهم مستحق است اگر تبرعا بعمل بیاورده باشد با مالک صفت بعمل
آوردن را اظهار نکرده باشد و در عرف و عادت عمل مذکور در باب
اجرت باشد و استثناء نظم از مشهور در ... گر
عمل بنده کم شده باشد که اگر از جهان شهر یافت و آورد و مثقال
شرعی را که سی و دو مثقال صیرفی است مستحق است و اگر از غیر آن
شهر یافت و آورد چهار مثقال شرعی را مستحق است و ما خبر مشهور ... شرعی
شده نیز همین است و اگر گوید معلم که اگر قرآن به پسر من تعلیم نمای
... مثلا مستحق ... و قدری تعلیم نمود طفل مرد و اجرت المثل را
که بعمل آورده است مستحق است و همچنین اگر پدر طفل را نگذارد که بمرد
... معلم آید و اگر طفل نتواند گرفته همه را قرآن را با معلم تعلیم نماید

و لکن ظاهر باید در تعلیم همه قرآن منحصر است علم بحوالی یک مستحق باشد
اجرت آنچه را تعلیم نموده است و اجنبی بر جعل میتواند قرار داد و اگر دو نفر
برای عمل غیر پس عامل بعد از عمل جعل را مستحق است که از اجنبی بگیرد
و اجنبی نیز از مالک میتواند بگیرد و اگر با جز او جعل قرار داده باشد
با جعل قصور را قبول کند عامل جعل را بعمل مستحق است پس اگر
جاریه را مثلا پیش از جعل قرار دادن یافته باشد جعل را که بازای
یافتن قرار داده است مستحق نیست و واجب است که مالک را اطلاع کند
که جاریه را ببرد زیرا که از جمله امانات شرعیه است و مالک نیز
بعلاوه آن مطالبه حق میتواند و اگر گفته باشد که هر که جاریه مرا
ما بیاورد ده هزار دینار مثلا بگیرد و این کس جاریه را بیاورد و هزار
دینار مستحق است على الاظهر هر چند جاریه را پیشتر یافته بوده است
زیرا که چون آوردن جاریه واجب نیست و آوردن منفعت دارد
که در عرف و عادت قابل اجرت است پس قرار بازاء آوردن
مستحق میشود و نیز مستحق نمیشود اگر گفته است که هر که میراث آن را
که جاریه را بیاورد او را بیست آن داده باشد و جعاله عقد جایز است
پس اگر عامل عمل را تمام نموده فسخ نماید او را چیزی مستحق نیست و اگر مالک
فسخ نماید نسبت بر آن گذشته اجرت را میدهد و اگر عامل مطلع بر فسخ
مالک نشد تا عمل را بعمل آورد تمام اجرت را مستحق است و همچنین اجرت

اول را مستحق است و اگر مالک اجرت بعد از آن قرار دهد و اول عمل را
بازاء اجرت اول کرده باشد و بقول اقوی اولی است با قسم اگر
نزاع کنند در قرار دادن جعل و مالک منکر باشد یا گوید که
جعل را بازاء این بنده که یافته و آورده قرار نداده بلکه بنده را
بعد از عقد جعاله یافته و یا بنده نبودی یا در مقدار نزاع کنند
که مالک گوید مثلا جعل تومان بود و عامل گوید دو تومان بود
پس بعد از قسم خوردن مالک بتومان را عامل مستحق است بنا بر قول
که عامل از روی ... بنا بر قول دیگر تومان را مستحق است اگر
اجرت المثل عمل بیش از تومان نباشد و الا اجرت المثل را
مستحق است اگر از دو تومان مثلا کمتر عامل ادعای نموده کمتر باشد
باشد یا در ده هزار دینار و اینجا بقول اقرب مشهور است اگر ... نه
مشهور اول است و الله تعالى در لمعه و دروس بقول اول العقد ...
و در دروس گفته است که اصل عدم زیادتی است بالک و عامل القدر
دار و غیر اینکه جعاله معلوم اجرت بمقتضی واقع شده است و
منحصر است بمقتضای دعوای ایشان یا در دو تومان یا در تومان
پس چون با دو تومان بقسم خوردن مالک از میان رفت تومان باقی
میماند این است کلام آن مرحوم و در آن بحث است و آن این است
که از اینکه عامل گوید قرار داد دو تومان بود بر تومان اقرار نموده الزم

نمیاید در بیع و در قبول بعض الازم نمیاید که [illegible] که تبدیل [illegible]
قبول شد یا آن قبول نه بغیر هر دو لیکن چون [illegible] آن قبول بر طرف [illegible]
خصوص [illegible] آن قبول [illegible] زیرا که حصر در میان نیست [illegible]
هر دو عمل [illegible] اجرت [illegible] اجرت المثل [illegible] است و [illegible]
زیاد [illegible] حصر اجرت المثل از میان [illegible] والله العالم
[illegible] ظاهر [illegible] اگر اختلاف نمایند در دو چیز [illegible]
[illegible] که یکی گوید [illegible] و دیگری گوید [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] اجرت المثل [illegible]
[illegible] باید [illegible] اجرت
المثل باشد که [illegible] مسئله [illegible] در بعض از [illegible]
حاملی و وقف است و فایده آن [illegible] در حدیث
وارد شده است که فرزند آدم چون مرد عملش منقطع میشود مگر از سه
چیز فرزند صالحی که از برای او طلب مغفرت نماید و علمی که بعد
از موتش باقی ماند و مردمان از او منتفع شوند و صدقه جاریه
که بعد از او باشد و علما فرموده اند که مراد از صدقه جاریه وقف است
و نیز وارد شده است که منتفع نمیشود بعد از مردن هیچ مردی مگر از
سه چیز صدقه جاری کرده باشد آن را که منفعتش باو عاید شود تا روز
قیامت صدقه که وقف باشد و میراث برده [illegible] باشد و طریقه

از فقه در

مرضیه در شریع یا [illegible] گذارد که [illegible] هدایت مردمان شده باشد و [illegible]
یا ولد صالحی که طلب مغفرت از برای او نماید و در خصوص [illegible]
دیگری وارد شده است که شش چیز [illegible] بعد از مردنش [illegible]
و ولدی که از برای آنش طلب مغفرت نماید و قرآنی که گذارد
و درختی که کشته باشد و چاهی که از آن آب کشند و استعمال
نمایند کنده باشد و صدقه که جاری نموده باشد و سنت
و طریقه مرضیه [illegible] باشد که بعد از مردنش مردمان
آن رفتار نمایند و در این نسق اخبار و احادیث بسیار [illegible]
خدای تعالی همه را توفیق کرامت نماید که از خواب غفلت
بیدار شده جمیع اقوال و افعال خود را از برای تحصیل رضای خدا
بعمل آرند و چون بر ثواب وقف واقف شدی میگویم که لفظی
در کار است که واقف بگوید صیغه وقف است [illegible]
[illegible] و الفاظ دیگر مانند حبس و تسبیل
[illegible] وقف چون غالبا وقف [illegible] آن صیغه ها واقع [illegible] احتیاج
به تحقیق [illegible] خلاف [illegible] قبول موقوف
علیه در کار است که گوید قبول کردم [illegible] باشد
یا [illegible] موقوف علیه توقف [illegible] قبض [illegible]
و در [illegible] که ترجیح قول [illegible] توان داد [illegible] که قبول

نیز لازم آید و اینکه احتیاط در وقف خاص [illegible] است از وقف عام و در وقف
عام قبول حاکم یا قیم حاکم کافی است و در قبول اگر معتبر باشد در بطن اول
معتبر است در بطن ثانی و ما بالاتر چنانکه قبض نیز در بطن اول معتبر است
و در غیر آن معتبر نیست و بالاجماع قبض شرط است و فوریت علی الاظهر در قبض
معتبر نیست [illegible] القبض [illegible] میراث [illegible] چنانکه در حدیث
صحیح محمد بن مسلم و غیر آن وارد شده است و از آن معلوم میشود که قبض
شرط صحت وقف است چنانکه اظهر و مشهور است بلکه علی الظاهر نقل اجماع
بر آن شده است و بعضی شرط لزوم دانسته اند اگر چه فایده [illegible]
بر خلاف [illegible] شرط [illegible] بنابراین ثمرات
خلاف شرط صحت و شرط لزوم [illegible] وقف [illegible] مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی [illegible] ثمرات خلاف [illegible] اقرار [illegible]
بوقفیت [illegible] قبض [illegible] است [illegible] اقرار
از وقف [illegible] آن [illegible] صحیح [illegible] لازم
[illegible] از کتاب
اقرار [illegible] قبض در وقف عام [illegible] وقف [illegible]
و فقها و مؤمنین [illegible] قبول [illegible] حاکم شرع [illegible]
حاکم شرع [illegible] باشد و [illegible]
در [illegible] حاکم [illegible] رسیده [illegible] وقف نماید

[illegible]

[illegible] مانند مسجد که قابل ملک نیست [illegible] صالح مسلمانان است
قبول [illegible] علی الظاهر در کار نیست و اگر واقف مسجد [illegible] از برای
موقوفات [illegible] قرار داده است قبض [illegible] و الا حاکم [illegible] قبض
[illegible] و کیفیت قبض [illegible] کتاب تجارت [illegible]
و چنانکه قبض حاکم یا قیم در وقف عام مانند مسجد و مقبره [illegible] است مگر اینکه
[illegible] نماید [illegible] قبض [illegible]
اعتبار [illegible] اگر [illegible] صغیر [illegible] وقف
[illegible] قبض [illegible] در دست [illegible]
باشد [illegible] قبض [illegible] صغیر [illegible]
باشد [illegible] در دست [illegible] و [illegible] ظاهر
حدیث صحیح محمد بن مسلم که در آن [illegible] شده است که [illegible]
القبض [illegible] است [illegible] که [illegible] ولده [illegible]
[illegible] باشد و باید
قبض [illegible] واقف [illegible] از وقف [illegible] موقوف
علیه باشد قبض [illegible] وقف
معتبر است [illegible] که [illegible] مثلا [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] وقف
[illegible] دلالت [illegible] دلالت کند بر اینکه وقف

گفته شد و وصیت خواسته است و مثل آمدن قافله از فلان شهر که فلان
چیز وقف باشد اگر قافله در فلان روز بیاید یا اگر امروز اول ماه باشد
و اگر دانسته باشد که مثلا اول ماه است چنین تعلیق ضرر ندارد دوم دوام
نه اینکه تا ده سال مثلا وقف باشد ارثی اگر تا ده سال مثلا حبس یا عمر از
برای زید غلام یا کنیز یا خانه روا باشد مثلا مانعی ندارد و زیرا که حبس
حکم وقف دارد و در اینکه بعد از صیغه و قبض باشد و وقف انتقال بگیرد
از آن کسی که از برای او حبس نموده باشد یا منافع آن صرف مسجد یا [illegible]
[illegible] که از برای او حبس نموده اند و دوام در آن شرط نیست بلکه
از مدت معینه مذکور شده است و در آن مثل ده سال و در آن مدت
لازم است و بعد از انقضا منتقل می شود اگر مدت معینه قرار نداده
باشند عقد جایز خواهد بود که صاحب می تواند از آن فسخ نماید [illegible]
مسکنی که منزل و نشیمن تعلق دارد که بعد از صیغه و قبض انتقال [illegible]
از آن صحیح است و عقد جایز است که مالک می تواند از [illegible]
مقید بوقتی نکرده باشد و اگر مقید به مدت معلومه نموده باشد که آن را اگر
رقبی نیز گفته اند اگر گفته باشد اسکنتک هذه الدار سنة اگر عربی
بداند بعبارت فارسی گفته باشد که ساکن نمودم ترا در این خانه
یک سال مثلا یا مقید بعمر خود یا عمر شنونده نموده باشد یا مقید بعمر
اولاد خود نیز نموده باشد که آن را عمری نیز گویند اگر گفته باشد

که اسکنتک

که اسکنتک عمری یا عمرک یا عمر اولادک مثلا یا مضمون آن را بعجمی گفته باشد
لازم می شود [illegible] که مقید بکتابت یا [illegible] و نمی توانند آن را
بهم زد و حق زید مثلا که حق السکنی است با آن منتقل شده است [illegible]
مالک مسکن را بفروشد حق زید باطل نمی شود و مشتری اگر عالم بحقیقت
حال نبوده باشد فسخ بیع می تواند نمود و بنا بر مشهور زید نیز [illegible]
در اینجا قرار می گیرد و آن را مثلا باجاره بدهد و چون مدت
منقضی شد یا عمر [illegible] مالک [illegible] منتقل [illegible]
و چون مدت منقضی شد [illegible] اینکه واقف خود را از [illegible]
نه اینکه [illegible] وقف کند یا شرط کند که [illegible] ایشان داده [illegible]
یا اولاد [illegible] از آن [illegible] از [illegible]
نیست پس اگر شرط نماید که [illegible] از آن [illegible]
و اظهر [illegible] وقف [illegible] باشد [illegible]
از [illegible] باشد یا بعد [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] کرده باشد [illegible]
کرده باشد که [illegible] باشد [illegible]
تا وقف [illegible] و فاضل [illegible] زید [illegible]
از برای [illegible] التولیة [illegible]
[illegible] المتولی باشد [illegible]

واحوط چنانکه احوط دانسته است این است که از برای خود حق التولیة قرار ندهد
و اگر شرط کند که در حین احتیاج بخورد برگردد ظاهر آن شرط صحیح است
و وقف [illegible] در حین [illegible] که در حین احتیاج بر می گردد و بعنوان ارث
بورثه مالک منتقل می شود و [illegible] على الاظهر اگر موقوف علیه
پسر [illegible] یا [illegible] بطن یا دو بطن مثلا باشد که غالبا منقرض می شود
اگر شرط کند که [illegible] موقوف علیه را که خود اهل او را اخراج کند و [illegible]
یا [illegible] اگر شرط کند که هر کس از اولاد ایشان که متولد
[illegible] چهارم اینکه اگر وقف [illegible] یا [illegible]
باشد نه این و منفعت [illegible] باشد نه مانند خوک [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد و نتوان از آن منفعت برد با بقاء عین
[illegible] باشد که منفعت بردن از آن موقوف بر تلف
[illegible] است و نتوان آن را القبض داد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باید و شرط نیست که [illegible] باشد
بلکه وقف [illegible] صحیح است [illegible] واقف [illegible]
[illegible] التصرف باشد [illegible] موقوف علیه [illegible] باشد که [illegible]
شده و وقف [illegible] صحیح نیست
و همچنین [illegible] على الاظهر [illegible] اگر ابتداء
باشد بلکه [illegible] باشد چنانکه وقف [illegible] بر اولاد و بعد

و اولاد ایشان

و اولاد ایشان هر چند اولاد و اولاد در میان باشند و همچنین صحیح است
بر بنده و چاروا و دیوار و مانند آنها که مالک نمی شوند و وقف
بر مسجد و رباط و روضات مقدسه و مواضع او مانند آنها وقف
بر معدوم نیست بلکه حقیقة وقف بر مسلمانان است که از آنها منتفع
می شوند و همچنین صحیح نیست وقف در امور نامشروع مثل وقف
[illegible] از برای [illegible] وصیت از برای امر نامشروع
و این حکم [illegible] صحیح است وقف [illegible] و [illegible]
و [illegible] از برای مسلمانان و شیعیان و [illegible]
[illegible] مثلا از برای جمیع شیعیان عالم صرف
که شیعیان شهری که ملک در آن وقف شده است نتوانند آن را
[illegible] همه برسد بلکه [illegible] شیعیان آن شهری
[illegible] در آن [illegible] معلوم شود که [illegible]
که وقف عام باشد که هر کس [illegible]
در کار [illegible] در صورتی که [illegible]
گفته است مثلا که این وقف [illegible] یا فضلا باشد یا
فقرای [illegible] باشد [illegible] در کار [illegible] وقف
[illegible] وقف [illegible] همه [illegible]
[illegible] اینکه گفته باشد که [illegible] وقف [illegible] اگر وقف

نامد بر اولاد و اولاد اولاد و اولاد دختر که داخل [illegible] و همچنین است
علی الاظهر اگر گوید بر اولاد خود بطناً بعد بطن نسلاً بعد نسل پس بطن دوم
مثلاً داخل نخواهند بود تا بطن اول موجود باشد و اگر گوید که هر بطنی که موجود
شود با بطن سابق شریک باشد شریک خواهد بود و اگر بگوید که بر اولاد خود و بر اولاد
اولاد خود مثلاً و اگر منقرض شوند بر فقرا وقف باشد صحیح است [illegible]
قسمی که واقف وقف کرده است عمل را رعایت باید نمود تا وقتی که [illegible]
شرع [illegible] اگر در وقف عام باشد و وقف بر فقرا یا وقف نحو آن
مسجد ناظر قرار نداده ناظر حاکم شرع خواهد بود و در وقف خاص اگر ناظر
قرار نداده ناظر موقوف علیهم خواهند بود [illegible] که [illegible] و وقف [illegible]
خصوصاً اگر گوییم که ملک در وقف خاص منتقل بموقوف علیهم [illegible]
و آن اظهر است و [illegible] در بعضی صور ناظر [illegible]
که عدالت شرط باشد بخلاف [illegible] اگر دیگری را ناظر باید [illegible]
ناظر [illegible] عادل باشد و از عدالت بیرون رود و [illegible]
نیز بیرون میرود و [illegible] واقف [illegible] باشد که [illegible]
کنند بعد الت ناظر [illegible] ناظر خواهد بود و [illegible]
دانسته باشد و کسی را [illegible] و اعزال [illegible]
از برای کسی قرار داده [illegible] اعزال [illegible]
اجرت المثل را مستحق است [illegible] از برای [illegible] واقف قرار

مداومت شد

نداده باشد و الا زیاده بر آن مستحق نیست و وظیفه ناظر متوجه شدن
وقف و تحصیل غله زمین و منفعت دکاکین است که در میان ارباب
وقف قسمت نماید و باشد آنها از مصالح و اگر ناظر وقف المصلحت
موقوف علیهم بعض بطن که موجود اجاره دهد این اجاره منقرض شوند
و بطن دیگر موجود شوند که بعد از بطن اول مستحق اجاره [illegible]
و باطل [illegible] و اگر ناظر نباشد و بطن اول مثلاً وقف از برای
تحصیل منفعت اجاره داده باشد [illegible] در فصل ششم
گذشت [illegible] که اگر نزاع عظیم در میان موقوف علیهم واقع شود
وقف خراب شود [illegible] انتفاع [illegible] باشد
حصیر [illegible] مسجد [illegible] وقف [illegible]
و حقیقت بیرون نبرد [illegible] مسجد [illegible] را [illegible]
وجوه بر وقف [illegible] مصالح [illegible] را [illegible]
حاصل [illegible] در مسجد و [illegible] و رفع احتیاج
فقرا و کفن [illegible] اموات [illegible] باشد [illegible] و اگر کفن از
برای [illegible] و میت را مثلاً [illegible] و کفن [illegible]
[illegible] کفن [illegible] میت [illegible]
و اگر کسی کفن را از مال [illegible] داده [illegible] کسی [illegible] و اگر از مال
میت کفن [illegible] در فصل از [illegible]

مسایل هبه است بدانکه هبه [illegible] باشد و وقف عقد است که احتیاج بایجاب
و قبول دارد و باید که هبه [illegible] از جانب بخشنده که روی او است
گوید و قبول از جانب گیرنده که او را متهب گویند و اگر ایجاب
و قبول نگوید هبه نخواهد بود که [illegible] از ملک [illegible] منتقل [illegible] باشد
طعام که [illegible] نزد مهمان و نثار کردن [illegible] است که [illegible]
[illegible] در تصرف [illegible] ایجاب [illegible] و [illegible] بلکه
[illegible] تملیک نمود را و رد هم و [illegible] مال [illegible]
[illegible] هبه گوید و اهدیت الیک [illegible] و [illegible]
از الفاظ که دلالت بر بخشش نمایند [illegible] که کسی از
برای کسی [illegible] علی الظاهر [illegible] دو عبد [illegible]
[illegible] ایجاب و قبول در کار ندارد و علی الظاهر [illegible]
خصوصاً اگر لفظی از طرفین [illegible] مثلاً [illegible] هدیه گوید
که این هدیه را فلان کس [illegible] و [illegible] این هدیه [illegible]
از جانب فلان کس [illegible] و کوید [illegible]
[illegible] عوض [illegible] الفاظ و [illegible] که
در هبه ایجاب و قبول در کار است قبض نیز شرط است و [illegible]
[illegible] قبض [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] از کسی نخواهد و آن را [illegible]

[illegible]

زیرا که گفته اند که قبول در کار ندارد و با قبول برئ الذمه میشود علی الاظهر
و اگر [illegible] منتقل کند مشهور این است که تحقق
زیرا که مانع الذمه [illegible] قبض [illegible] دلیل [illegible]
و احوط این است که [illegible] منتقل کند بخشش
جایز است [illegible] ترجیح دادن [illegible]
و برابر [illegible] ترجیح [illegible]
ترجیح دادن [illegible] و احتیاج
و قابلیت [illegible] که هبه را [illegible]
[illegible] صورت [illegible] هبه [illegible]
و واقع [illegible] عوض [illegible] هبه [illegible] وارد
[illegible] و [illegible] اولاد [illegible]
که چون [illegible] الا الله [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] عوض و واقع شده است [illegible]
[illegible] اگر بعد از قبول [illegible] بعض [illegible]
هبه [illegible] عوض است [illegible]
[illegible] هبه [illegible]
باشد [illegible] بخشش [illegible]
شوهر و زن [illegible] علی الاظهر [illegible]

اینکه عین موهوبه تلف شده باشد چنانکه از حدیث حسن کالصحیح معلوم میشود
دوم آنکه متهب در عین با تصرفی نموده باشد که آن را تغییر داده باشد
که اهل عرف گویند با آن تغییر که عین باقیه بعینه نیست مثل اینکه گندم را آرد نموده و آرد را نان پخته و یا پارچه را قطع نموده باشد
و جمعی مطلق تصرف را مثل بیع و [illegible] دانسته اند و آن نیز خالی از قوت
نیست خصوصاً اگر از ملک خود اخراج نموده باشد و جمعی دیگر تصرف را
مطلقاً مانع رد ندانسته اند و در صورتی که واهب مال را پس
گرفت که [illegible] است و مال معیوب شده باشد ارش عیب
[illegible] نمی باید زیرا که در ملک متهب معیوب شده است و اگر نماء و ثمر
و مال است مثلاً که منافع منفصله ای بهم رسیده باشد مال متهب است
و اقرب این است که حق الرجوع بوارث منتقل نمیشود و نیز اظهر
این است که اگر متهب بمیرد و واهب زنده باشد و ورثه متهب نمیتوانند که
و اگر واهب مجهول شود [illegible] علی الاقرب ابرجوع [illegible] نمود و فسخ
و رجوع نمودن واهب بلفظ میشود مانند اینکه گوید پس گرفتم یا
رد نمودم و نحو اینها و بالفظ هم میشود مثل اینکه عینی بخشیده باشد
و [illegible] که بخشیده است مثلاً برده و [illegible] میبیند از چنانکه
[illegible] معلوم شود که مقصود پس گرفتن است یا بجاریه برده
و اگر واهب بگوید که هبه کردم و قبض ندادم و متهب گوید که قبض نیز کرده

آمده است بر متهب اثبات اثبات لازم است و الا [illegible] قسم
بر واهب وارد است و چه گوییم قبض شرط صحت هبه است چنانکه جمعی از
قائل شده اند و دعوای اجماع نیز بر آن شده است
و چه گوییم که شرط لزوم است چنانکه آن نیز مذهب جمعی است زیرا
که نزد او هر تحقیقت هبه لازم شده است و اقرار بودن بر شرط را
که خارج از حقیقت است و فایده شرط لزوم دانستن در نتایج است
که مال متهب است و در نظر هم کجا است که پیش از قبض نمود در مدت
از اول عید ماه رمضان [illegible] بخشیده است و بیش از اول القبض
[illegible] است و نفقه دادن حیوان که هنوز قبض نشده است
زیرا که در جمیع صور [illegible] ملک متهب است هر چند لازم نباشد
و نمی تواند آن را واهب بهم زند یا ورثه واهب اگر واهب مرده
باشد بخلاف اینکه اگر شرط صحت دانیم زیرا که هنوز ملک او نشده
است پس در صورتی که واهب پیش از قبض مرده باشد میراث
خواهد بود اختیار فسخ و قبض دادن با ورثه خواهد بود و اگر هدیه از برای
کسی فرستاده باشد و هدیه تعیین قبض رسیده هدیه فرستنده یا گیرنده
بمیرد هدیه باطل شود از آنکه گفتیم حکم قبض در وقف معلوم شود و اگر
رد و قبض نیز نموده ولد تعاطی و مواطات کنند که باهم صلح کرده
بودیم بقبض نه لوده بودیم شرط بر [illegible] واقع نشده [illegible]

بودن با قربا خصوصاً پدر و مادر و اولاد که صله رحم نیز نمیکند است
و اگر رحم فقیر احتیاج داشته باشد افضل است و اگر غنی باشد که رفع
احتیاج او ضرر باین ندارد و صله در حدیث مراتب عظام و اجب است
که همه اوقات صله رحم شود بالسلام و کلام و [illegible] ثبت [illegible]
و هم و دیدن و بازدید بعمل بیاید [illegible] در بعضی از جهات
مسائل وصیت [illegible] و وصیت لی که در قبول بجز ایجاب لفظی
که دلالت بر مقصود بنماید حاصل میشود مثل اینکه بفلان این مال را بعد
بدهید بعد از مردن من و شرط است که او را موصی له گویند
باشد آن را که دلالت بر قبول نماید لفظی بعد از مردن قبول
واقعی را العمل آورده است و اگر در حیات موصی گوید نیز بنا بر مشهور و اظهر
قبولش معتبر است اگر پیش از آن رد نکرده باشد و اگر قبول لفظی
بعمل نیاورد علی الاظهر میتواند در مال تصرفی بعد از آنکه [illegible]
که از برای او وصیت شده است راضی بان شد بشرطی که قبل از آن
رد نموده باشد و این را قبول فعلی گوییم و معلوم است که بعلاوه
اینکه قبول فعلی قبول لفظی نیز در کار نباشد خصوصاً اگر وصیت
در جهات عامه باشد مانند وصیت از برای فقرا یا بر مسجد
و اظهر این است که قبض شرط نیست چنانکه در هبه و وقف
شرط بود پس اگر قبل از قبض و بعد از قبول رد نماید وصیت

بهم نمیخورد بخلاف اینکه اگر قبل از قبول رد نموده باشد و قبول نمودن بعضی
از وصیت و رد نمودن بعضی مانعی ندارد پس هر صورت قبول صحیح
است اگر قبل از قبول رد نکرده باشد و همچنین اگر از برای جماعتی
وصیت نماید و بعضی قبول و بعضی رد نمایند و اگر موصی له قبول
نکرده بمیرد وارثش میتوانند قبول نمایند بنا بر مشهور و اظهر پس
بعد از مردن موصی له وصیت باطل نمیشود و علی اینکه خصوص تصرف
موصی له [illegible] و سد ارثش مثلاً منظور موصی باشد چنانکه شهید
اول و شهید ثانی ذکر نموده اند و اگر نتوانند وصیت لفظی نمود بسبب
اینکه زبانش بند شده است باطل است مثلاً اشاره که دلالت
نماید بر اینکه مراد وصیت دادن فلان چیز است بفلان کافی
است قطعاً و همچنین اگر بنویسد و قرینه باشد که دلالت نماید
که مقصود او از نوشتن وصیت نمودن است و اگر نوشته ای
از او بیابند که نوشته ای مرقوم است بر اینکه خط او است زیرا که دلیل
بر حجیت خط ظاهر نیست و اگر در نوشته خط مورث نوشته باشد که
مورث آن را از زید خریده و یا قرض گرفته باشد بر ایشان عمل نمودن
با آن واجب نیست و علی المشهور المنصور اگر بعضی از آن عمل نمایند
لازم نیست که به تمام عمل نمایند و شیخ طوسی در بعض مقام عمل نمودن به تمام را
واجب دانسته است و علی الظاهر این قول ضعیف است و اگر کسی

وصیت خود را بنویسد و بگوید شاهد باشید که این وصیت من است
شهود بمحض اینکه شهادت بتوانند داد هرچند مضمون را ندانند و همچنین وصیت
ثابت میشود بلکه ظاهر این است که بخود اقرار کند با آنچه نوشته است
تفصیلاً یا اینکه خود بخوانند آن را یا کسی از برای ایشان بخواند و او اقرار
کند و اراده اش هم به نوشته تمام مطلع شده و وقتی گفت که آنچه
در کاغذ نوشته است که بر آن مطلع شدید من بر اطلاع بر آن
دارم و آن وصیت من است تو شاهد باش علی الظاهر این
اقرار اجمالی کافی است و همچنین حکم در سایر اقرارها مگر در جایی که
شرط است اینکه موصی عاقل باشد و مشهور این است که اگر ده
ساله اگر وصیت کند نسبت باکثر از ثلث در وجوه خیر مانند صله رحم
و نحو آن وصیتش صحیح و معتبر است و این قول قوی است
اگر پیر فرتوت تمیز داشته و عاقل باشد پس ظاهر است که وارث
نتواند وصیت او را بهم زند و وصیت سفیه بالغ جایز نیست که فاحش مقدار
تقویت میکند است و همین حکم را دارد و وصیت چون عقد لازم
نیست میتواند وصیت کننده که موصی است آن را بهم زند هر وقت
که خواهد و بهم زدن با لفظ میشود مثل اینکه بگوید بهم زدم یا برگشتم
یا بعمل میشود مانند این الفاظ و بغیر لفظ میشود مثل اینکه عملی کند
که ظاهر شود که از وصیت برگردیده است مثل اینکه کنیزی یا غلامی را

آزاد کرد

که وصیت کرده بود که بفلان بدهید بفروشد یا آزاد کنند و گندم را
مثلاً که وصیت نموده است آرد کند که معروف است و مانند این امور
که دلالت باید بر برگردیدن از موصی به بعض کسیکه از برای او
وصیت میشود باید موجود باشد هر چند هنوز در شکم باشد و از برای در
متولد نشده باشد پس اگر معلوم باشد که حمل موجود است با پیش
از گذشتن شش ماه از زمان وصیت متولد شود معلوم میشود که در حین
وصیت حمل موجود بوده است و حمل چه از خودش باشد و چه از دیگری
وصیت بحمل از برای او صحیح است و با وجود این شرط است
که زنده از شکم در آید و اوسط این است که در بنا بر قبول نباید پس اگر
بعد از متولد شدن مرد مالی که وصیت شده است بوارث او میرسد
طفل تعلق دارد و اگر طفل متولد شود در حالتی هر دو حقیقه ملک او
و وصیت از برای بنده غیر صحیح نیست بنص و اجماع علما مگر مکاتب
باشد و از برای بنده خودش صحیح است پس اگر گوید که مال که
ثلث مال بمقدار آن است مثلاً به قنبر غلام خودم بدهید یا بخش
قدم که کنیز من است داده باشید بقدر ده تومان از کنیز یا غلام آزاد
میشود پس اگر ده تومان قیمتش باشد همه اش آزاد میشود و اگر نه مرده تومان
مثلاً قیمت اش باشد دو ثلثش آزاد میشود و پنج تومان دیگر را غلام کار کرده
بعمل آورده میدهد و اگر پنج تومان مثلاً قیمتش باشد پنج تومان را بعد از
آزاد شدن او میگیرد و اگر خودش قدری که از برای او وصیت

نموده است ام الولد باشد که اگر وصیت میکرد از حصه ارث و لادش آزاد
میشد چون وصیت نموده است بنا بر علی الاظهر از حصه و لادش آزاد
میشود اگر وفا نمود وصیت را و دست میدهند و قول دیگر
این است که از وصیت آزاد میشود و اگر وفا نکرد بقیه از حصه ولد آزاد
میشود و قول اول چنانکه گفتیم اظهر است و وصیت از برای اقارب
صحیح است بلکه سنت و از جمله رحم است و هر کسی را که عرفاً از جمله
اقارب است میگویند از اقارب است هر چند وارث نبرد و اگر
وصیت کند از برای جماعتی که در عرف و عادت شماره در نیاید
مثل اینکه گوید به فقرا بدهید بس میدان آن بهمه فقرا لازم نیست
و همچنین لازم نیست که بجمیع فقرای بلد برسانند علی الاظهر هرگاه بگوید
و ظاهر این است که بهمه برسانند و میان مرد و فقیر هر دو میتوان داد
علی الاظهر تفاوت نمیتوان داد و چنین نیست که از برای جماعتی
که معلوم باشند وصیت کنند پس علی الاظهر بهمه ایشان میدهند
و مرد و زن ایشان را برابر میدهند مگر اینکه خود دیگر را برتری بتفضیل
دهد مثلاً گوید بمرد دو حصه و بزن را یک حصه بدهید یا بطور …
ارث تقسیم کنند و شرط است که آنچه وصیت میکند قابل ملک
و نقل باشد و مانند خوک یا مکتوله کند غنم یا قدغن خاص مثلاً باشد و
شرط نیست که عین آن منفعت که وصیت مینماید بالفعل موجود باشد پس اگر
گوید ثلث میوه این بستان را مثلاً هر ساله بفلان کس داده باشید

فقرا بدهید

فقرا و بسامان نموده یا بروزه و در آن در افطار ماه رمضان مثلاً
داده باشید با نفع ندارد و اگر زیاده بر ثلث وصیت نمود
و وارث که بالغ و عاقل باشد بعد از مردن موصی قبول کرد
نمیتواند برگردد و مشهور و اظهر این است که اگر در ایام حیات
موصی قبول کنند نیز نمیتوانند بعد از مردن او بهم زد و اگر گوید
که چنان میکردیم که آنچه وصیت نموده است میدانستم بیش از
ثلث نیست و بعد معلوم شد که زیاد است که اگر از اول میدانستم
اجازه نمیکردیم بعد از قسم خوردن او دعوای ایشان پذیرفته میشود
و آنچه مظنه در اشته اند که بمقدار آن از ثلث بیش است اجرا
و اخراج میکنند که اجازه ایشان در آن معتبر است اگر مجهول
که وصیت نموده است در حین وصیت بیش از ثلث بود که زیاد
وارث داده باشد و بعد از وفات ثلث اش وفا نمود از آن
وارث الحال در کار نیست زیرا که اعتبار بحال وفات است پس اگر
وصیت … اگر بکند چیزی وصیت کنند که بعض واجب و بعض سنت باشد
و وارث همه را قبول نمی نماید میباید واجب را قبول نمود و
ترکه اش وفا بهم نکرد واجب مالی را از اصل ترکه اخراج میکنند و مراد
از واجب مالی آن است که در حال حیات متعلق بمال باشد مانند
خمس و زکات و کفارات و حج و نذورات مانند نذر … دادن

ورثه مطالبه نمایند صوم و صلوتی که واجب بوده باشد بر ذمه او مگر آنکه وصیت
نماید پس اگر صوم و صلوة را وصیت نمود بدون آنکه اخراج واجب
از اصل شد اوّل از ثلث بقیه اخراج واجب باید نمود و اگر از ثلث
چیزی باقی ماند الاوّل فالاوّل بغیر ترتیب که وصیت نموده است عمل و تقسیم
میکنند پس هرچه را اوّل گفته است اوّل آنرا میدهند و هرچه را آخر
مذکور نموده است آخر و بعد از آن میدهند و اگر نقص در بقیه تخصیص داده در
صورتیکه لفظ پس یا بعد از آن مثلا گفته باشد یا آنکه گوید بزید چنین بده
بعد از آن بعمرو بده یا بعد از آن بعمرو بده پس اینجا تقدیم بر ترتیب
نمایند یعنی ثلث را تقسیم میکنند و هرچه را و تمام میکنند وصیت را و الا باطل
خواهد بود و اگر ترتیب گفته است و ترتیب فراموش شده است
قرعه زده میشود تا بقرعه ترتیب مشخص شود و اگر بدانیم که بترتیب گفته است
یا نه اظهر اینست که قرعه زده شود که بترتیب گفته است یا نه و اگر معتبر
نقص باشد مثل اینکه گوید ده تومان بافلان جماعت بدهید و ده تومان بدهید
یا گوید بزید و فلان و فلان و فلان ده تومان بدهید و نقص بر تومان
باشد تقسیم ده تومان بر چهار نفر بالسویه وارد و همچنین وارد بر همه وارد است
نیست که خلاف عبارت را بر جماعات تقسیم باید پس اگر کسی را
که آن هرسه دیگری گرده است که گوید اوّل بده و بدهید اوّل و داده تقسیم
یا گوید ترتیب را ملاحظه نکنید ملاحظ میکنم و اگر خود در مرض موت

بعض از اموال خود را مثلا بعنوان هبه بکسی داد که آنرا و آنچه از آن
کسی هبه بعمل میآورد منجزات مریض گوئیم و آنچه را وصیت نموده است
که دیگران بعمل آورند بعد از مردن موصی آنرا منجزات گوئیم منجزات را بر
وصیت مقدم میداریم و بعد از آن الاوّل فالاوّل یعنی اگر
رفتار میکنیم آنچه را اگر واجب مالی در منجزات باشد و واجب مالی را
بر منجزات مقدم میداریم بحق اظهر و اظهر اینست که منجزات
مریض باشد منجزات از ثلث اخراج نموده آنرا اجماعا منجزات از
اصل صاحب مال خواهد بود اگر بیمار نمیرد و صحیح شود و اجماعا اگر بیمار
در همین مرض بمیرد صحیح است اگر حرمی با ورثه میباشد مثل اینکه تمام
ترکه خود را بکسی بعنوان مثلا تحابیس وارد و میکند یا بیشتر نقد و بعد
پس منجزات که مقدم از ثلث محسوب میشود در صورتیکه زیاده از
مثلا نقد و بعد و ورثه قبول نکنند و اگر گوید که ثلث مال را
بفلان بدهید و بعد گوید بفلان کس دیگر بدهید یا این غلام را بفلان
بدهید و بعد گوید بفلان دیگر بدهید بدون آنکه داده بود بدهید
که معلوم است از وصیت اوّل برگردیده است پس هرگاه
برگردیدن از وصیت معلوم شود بوصیت دوم رفتار میکنیم و از این
جهت است که در مسئله سابق بترتیب رفتار میکنیم و اگر الآن
ذکر نموده است ما برگشتن نیست و از وصیت اوّل بر تحکم میکردیم

که وصیت درباره همان کس باطل است و میگوئیم که چون او در این گفته است
پس باید از وصیت دیگران کلا یا بعضا برگردیده باشد و اگر وصیت
مطلق کند صحیح است و اگر مقید کند در همان مقید صحیح خواهد بود
نه در غیر آن پس اگر بگوید که از مال من مثلا صد درهم یا از این شیء بفلان بدهید
یا از هیچ چیز معین خواسته است ثلث مال را بفلان مصرف صحیح برساند
و همان مال را بمیرد و یا از شیء دیگر بدهید یا از چیزی دیگر جهت وصیت
باهم تجویز و اگر مطلق میگفت که اگر صد درهم ثلث مال را بدهید هر وقت
که بمیرد وصیت را بعمل میآورند و اگر گوید که این قرآن یا کتاب یا
صندوق را مثلا بفلان کس بدهید جلد و لفافه قرآن و مال صندوق را
نیز میدهیم اگر بایستی بحسب عرف که لفافه و جلد را نیز اراده نموده است و
اگر چیزی را که از برای آن چیز وصیت نموده است مانند قرآن و کتاب
مثلا چند جلد متعدد از آنها داشته باشد وارث اختیار دارد و در
تعیین یکی از آنها زیرا که موصی تعیین ننموده است و اگر
چیزی را که وصیت نماید تعیین مقدار آن نماید مثلا گوید فلان
کس را بده بدهید نیز اختیار تعیین با وارث است زیرا که معنی
ظاهری ندارد و قرینه نیز نیست که موصی چه اراده نموده است و تمام
به مقتضای اخبار قرعه اند که اگر گوید چیزی را بدهید بشش است باید
داد و اگر گوید که فلان قدر بفلان کس بدهید و گوید که اگر کسی نخواهد

مصرف خرج کنند آنکس اختیار دارد که بهر مصرفی که خواهد رسانیده
باشد و اگر تعیین کنند که در فلان امر مصرف صحیح صرف کنید بهمان
مصرف صرف خواهد نمود و اگر گوید که در راه خدا صرف کنید
در هر مصرفی که موجب تقرب و رضای خدای تعالی است صرف
میتوان نمود کسی که از برای وصی تعیین نماید در اموال صغار مثلا
شرط است و معنی آنکه پدر یا جد پدری باشد یا وصی یکی از ایشان
باشد که ماذون در وصیت نمودن غیر باشد بنابر مشهور
و الا حاکم شرع اختیار خواهد داشت علی الاظهر و بعضی از فقها گفته اند
که میتواند وصیت نمود هرچند ماذون در وصیت نمودن نباشد
بشرط آنکه پدر مثلا وصی را منع از وصیت نمودن ننموده باشد
و نمیتواند پدر کسی را وصی اموال صغار نماید با بودن جد و میان ایشان
و بالعکس آنکه بودن پدر نمیتواند کسی را وصی نمود در اولاد و حقوق
و اخراج حقوق واجبه خود زیرا که جد یا پدر ولی صغار میباشند در آن
امور و وصیت صحیح نباشد و نیز شرط است که وصی در حین
تصرف بالغ و عاقل باشد هرچند در حین وصیت
مثلا صغیر باشد و نیز شرط است که وصی مسلمان باشد
و مشهور اینست که باید عادل نیز باشد و جمعی تجویز کرده اند
که کسی که فاسق است وصی نماید و قوت دلیل آن ظاهر نیست بلکه

و وصی

ظاهر این است که فاسق را بعنوان نمود در اموال صغار و مانند آنها از وارث
حقوق صاحب طلب آن و اخراج خمس و زکات و مانند آنها از وی علی
الاظهر مانعی نیست اگر ظاهر العداله باشد و ظاهر این است که اگر عادل را
وصی نماید و عادل مذکور بعد از مردن فاسق شود وصیتش بهم خورده و باطل شود
مگر اینکه ظاهر شود که منظور وصیت کننده عدالت وصی نبوده بلکه خوش
و خویی و دوستی مثلا باعث بر وصی کردن او شده بود که بنابر قول بعضی
که تجویز نمایند وصی نمودن فاسق را وصیتش بهم نخورد و معلوم نیست
که وصیتش عود کند اگر بعد عادل شود و وصی نمودن زن و مرد
و یکی و بیشتر از یکی پس اگر چند نفر را وصی نموده باشد باین عنوان
که هر یک وصی مستقل باشند و رجوع بهر یک نموده توانند قیام بوصیت
نمود مانعی ندارد و اگر همه را با هم وصی مأمور نمود که وصی با هم دیگر باید
باشند هر کس باید کار خود را بکند و اگر گوید که فلانکس وصی من باشد تا هنگام
مثلا بزرگ شود و بعد از بلوغ وصی من پسر من باشد پس از بلوغ پسر
اصغر وصی مستقل است و بعد از بلوغ پسر پسر وصی خواهد بود و هر چه وصی
اول از تصرفات جایزه بعمل آورده است پسران را اهمیت نیست و همچنین
اگر گوید فلان مادام الحیات وصی من است و بعد از او فلانکس و نیز اگر
گفته باشد که فلان و فلان با صلاح دید همدیگر و باطلاع هم کار کنند
باید چنان کنند و اگر چند نفر را وصی کند و هیچ یک از مستقل بودن

با اطلاع هم

یا باطلاع هم کار کردن را نگوید اظهر این است که بشراکت با هم کار کنند
و اگر رای ایشان در آنچه باید بکنند بخلاف هم بر آمد و نزاع واقع شد
صحیح است بتصرف هر یک از ایشان در آنچه از جمله ضروریات است
مانند نفقه دادن یتیم و چاروا و ادای حق طلب از بدهد که اگر نه داد
در معرض تلف باشد و هرگاه نزاع بسیار کند حاکم شرع تواند ایشان را
بیکی از ایشان را با هم متفق نماید و الا کسی را با چند کسی از ضعف
ضم نماید اگر از کفایت کار سازی عاجز نبوده چیزی که بی حرج در نشد و اگر عاجز
صورتی که اگر فی کبری از ایشان بر وجه خلاف شرع باشد زیرا که وارث که
فاسق علی الاظهر وصی نتواند بود و وصیتش بهم نخورد و اگر فاسق شود
با ضمانت یا وضع حاکم امین از صاحب نماید اگر یکی از ایشان که با آن
باطلاع هم کار کنند بمیرد یا عاجز شود مگر اینکه گفته باشد که بعد از مرگ
یکی از ایشان دیگری مستقل باشد و اگر یکی از ایشان ناظر باشد که
دیگران باید باطلاع او باید کار بکنند و او کوتاهی نماید در نظارت بر کار
واجب نیست با بمیرد حاکم کسی دیگر را نصب نماید و مثل ایشان طلبی
از میت داشته باشند بتوانند با بینه و یمین آن طلب خود را از ترکه
در دست خود است با اطلاع حاکم شرع بردارد که بی اقامه بینه باید
و نه قسم بخورد و اگر علم دارد که کسی از موصی طلب دارد طلب او را نمی تواند
رد نماید بلکه اگر صاحب طلب بمیرد و عاقب باشد که از ایشان بر او نه رد شود

بر ذمه الله نموده باشد بعد از قسم استظهاری رد نماید که در نزد حاکم
شرع بعد از اقامه بینه بر طلب خود قسم بخورد و اگر وصی خودش
قابل حکم باشد قسم نمی تواند بدهد با اینکه مدعی اقامه بینه نماید
زیرا که علم دارد بر طلبش و اگر ادعا کند که فلان جنس و فلان مال عاریه
یا امانت یا غصب است از اهل او اگر اقامه بینه نماید نمودن ظاهر
از وصیت قبول نمودن وصیت لازم نیست پس اگر کسی کسی را وصی
خود نمود خود می تواند او را تغییر داد و وصی نیز می تواند در ایام حیات
موصی رد وصیت نمود هر چند قبول نموده باشد پس لازم نیست
که بوصیت عمل نماید اگر موصی خبر رد نمودن وصیت مطلع شده
باشد و الا لازم است عمل نمودن بمقتضای وصیت اگر چه
پیش از رد نمودن قبول کرده باشد و بنا بر این مسئله اجماعی باشد
چنانچه از کلام بعضی ظاهر می شود و اگر پیشتر قبول نموده باشد ظاهر
اخبار معتبره و کلام جمعی بلکه کلام مشهور این است که رد نمی تواند نمود
علی الظاهر و علامه رحمه الله اخبار را بر عدم عمل نموده است بر اینکه پیشتر
چون قبول نموده است رد نمی تواند نمود علی الظاهر این است و بعید است
از این حمل دیگر که علامه و جمعی گفته اند بر اینکه عمل اولی این است
که گوییم قبول نمودن مستحب است بر مرد باشد مگر اینکه کسی دیگر بمقتضای
وصیت عمل کند که در این هنگام از باب حسبه بر او نیز عمل بوصیت

لزوم هم

لزوم هم میرساند و همین حکم دارد و اگر بعد از مردن موصی مطلع شد
که او را وصی نموده است و اگر عمل بوصیت را لازم دانیم گوییم لازم است
در چیزی که تواند از ان بعمل آورد پس هر چه از آن عاجز است تکلیف بآن
لازم نیست و اگر از برای وصی مزد و اجرت قرار داده که بقدر اجرت
المثل عمل باشد و یا بیشتر باشد و ثلث مال وفا کند وصی را
عمل بوصیت میکند از ثلث مستحق است و اگر وارث و رثه در کار وصیت
و از ثلث وفا کند از آن ایشان در کار است و اگر از برای وصی
چیزی و اجرت قرار نداده و وصی غنی باشد مشکل است که تواند
اجرت مطالبه نماید و اگر فقیر باشد بمقتضای آیه ولا تقربوا مال الیتیم
الا بالتی هی احسن زیاده بر اجرت المثل نمیگیرد هر چند التقاط
آن یک دو سه باید و اگر التقاط کمتر بعمل آید بقدر التقاط جایز است که در
باب تعیین کرده باشد بجای او بمقتضی مذکور است و وصی میتواند
وکیل بگیرد در امورها که در وقت و عادت عمل بآن از امور شغل و تکلف
نباشد یا نمود کارها از الفعل آورده و حکم و کیل ار فعل و کیل
قبول است که کسی که وصی بدانسته باشد در ترکه اگر حاکم شرع
که بمقتضای شرع در آن رفتار میکند و اگر دست به حاکم شرع نرسد
یکی از عدول مؤمنین با بیشتر حسبة لله بمصرف رسانند از
نفقه دادن و مانند آن قیام نمایند تا بحاکم شرع رجوع نمایند

تا بحاکم شرع رجوع ننمایند و اگر رجوع بحاکم شرع ممکن نشود عدول مؤمنین
چنانکه گذشت امر مصلحت بعمل بیاورند مانند حاکم شرع و مشهور
و اظهر این است که اگر وصی فراموش کند مصرف و معلوم نتوانند نمود که
از برای چه و در چه امر وصیت نموده است باید مال را در وجوه بر
مصرف سازند و قول ضعیفی هست که در این هنگام میراث میشود
اگر وصیت کنند که فلان والد را ارث نباید مشهور و اظهر
این است که این وصیت لغو است حتی در ثلث مال که در اختیار داشته
است نیز مسموع نباشد پس از همه مال ارث میبرد و اگر ادعا کند
گوید که همه مال مرا بفلان دادند بر هید و برادرش انکار نمایند مرهید
برادر را و در این هنگام از ثلث مال محسوب و وصیت بمال
ثابت میشود بشهادت دو نفر شاهد عادل و یک شاهد عادل و قسم
و یکمرد عادل و دو زن مقبول الشهاده نیز ثابت میشود و اگر چهار
زن مقبول الشهاده شهادت دهند نیز همه مال که وصیت
نموده است ثابت میشود و اگر سه زن شهادت دهند سه ربع و اگر
دو زن شهادت دهند نصف و اگر یک زن شهادت دهد
ربع نیز ثابت میشود و وصیت بولایت یعنی وصی اطفال در اموال
صغار مثلا بشهادت دو مرد عادل ثابت میشود و غیر آن ثابت
نمیشود و مشهور این است که شهادت زنان مسموع نیست در وصیت
[illegible]

آنچه بوصیش ربط دارد که تصرف منفعت در آن بعمل می‌آید و در غیر آن
مسموع است پس اگر کسی که وصی است در املاک صغار شهادت
دهد که میت یا صغار از فلان طلب دارد یا آنکه طلب مثلا بعد از ثابت
شدن بوصی ربط بخواهد داشت شهادتش مسموع است و اقرار
مریض در حال مرض از اصل مال بیرون میرود مثل آنکه گوید
که پیش از مریض شدن مثلا ده تومان از ربح تجارت با فلان عامل را
بخشیده و بقبضش داده ام مثلا مادامیکه معلوم نشود که در ایام مرض
چنین عملی کرده است زیرا که منجزات علی الاظهر از ثلث است
و اگر از این مرض صحت یابد نیز از اصل حساب میشود چنانکه اگر
صحیح هم اقرار بدین نماید از اصل مسموع میشود و اگر در این مرض هم در
وصیت متهم باشد چرا اقرار بغیر حاصل باشد یا مثل غالب سبب
قرائن بهم رسد که اقرار حقیقت ندارد و مقصودش از اقرار این
است که این ضرر بآنکس برسد نه بدیگران اقرارش از ثلث شنیده
میشود علی الاظهر و تصرف در حال خوف مانند وقت زائیدن زن
مانند تصرف حال مرض نیست پس حکم آن تصرفات مانند تصرفات
صحیح از اصل حساب میشود بنا بر مشهور و اظهر مسئله هم در وصایت
احکام وکالت است که چون اگر تصرف نیابت است [illegible] مانند
وصیت است هر چند تصرف در بعد از موت معتبر نیست و تصرف وکیل

در صحت [illegible] آن و عقد و صحت مناسب نمود لیکه وکالت
که نائب نمودن کسی است کسی را در تصرف از قبل خود یا وکیل شدن
کسی است از جانب دیگری که نیابت او عمل نماید و [illegible] معروف
عقود لازم نیست در صیغه وکالت همین قدر کافی است که گوید
ترا وکیل نمودم و او قبول نماید یا گوید بخر یا بفروش و یا و قبول کند ظاهر
این است که نیز کافی باشد بلا خلاف و اگر گوید مرا وکیل نمودی
و او گوید آری یا اشاره نماید که معلوم از آن شود که وکیلش
نموده است خود قبول نموده بمقتضای آنچه در آن وکیل شده اقدام
قیام نماید و قبول چنانکه لفظی میشود فعلی نیز میشود مثل اینکه چون گوید
ترا وکیل کردم در فروختن راضی شده مشغول فروختن شود زیرا
که وکالت عقد جایز است و در ایجاب و قبول آن چندان کرفت
و گیر نیست یا گوییم که تصرف در مال غیر باذن با صورت بود و بعد از
اذن باید تصرف مانع بر طرف شده و تصرف کننده لفظی گوید یا نگوید
فی الجمله که از این قرار وکالت اذن در تصرف است پس نمیتوان
بجوز دیگر منع از تصرف پس هر کدام را هم میتوانند زد یا غیر [illegible]
اینکه فقها فرموده اند که وکیل نیز آن میتواند بهم زند پس اگر در
جانب وکیل صریح معتبر باشد وکیل آن را بهم میتواند زد زیرا که
اذن موکل بهم نمیخورد بنفس وکیل که [illegible] اذن شرط قبول ندارم
چنانکه گذشت

چنانکه گذشت که اگر کسی اذن دهد کسی را در خوردن طعام خود و آن کس
گوید اذن شرط قبول ندارم منجر برد نمودن اذن اذن بهم نمیخورد
پس میتواند بهمان اذن سابق مشغول طعام خوردن شد یا مادامیکه
اذن دهنده منع از خوردن نماید چنانکه گفتیم که اگر وکالت را
همین اذن دادن موکل در تصرف بدانیم از جمله عقود نخواهد بود و اینکه
مذکور نمودیم که از جمله عقود جایزه است پس در رفع ایراد گوییم که
چون از جمله عقود شد ایجاب و قبول میخواهد و چون از جمله عقود
جایزه شد قبول نمودن لفظی در کار نیست بلکه راضی شدن
بایجاب کافی است چنانکه در ایجاب نیز اشاره کافی بود چنانچه
که گذشت پس اگر راضی نشده رد وکالت نمود عقد بعمل نیامده
و اگر بعد از راضی شدن او رد نماید یا خود را معزول نماید از وکالت
عقد را بهم زده است پس میتوان جعاله را مثلا که موکل حق الوکاله
قرار داده و کم است که تا نیت بوکیل رسد و وکیل بمقتضای آن عمل
و عمل نمودن آن را مستحق نمیشده است مستحق نخواهد بود بعد از رد نمودن
وکالت و قبل از عمل نمودن هر چند بعد از رد نمودن اثر العمل باشد
زیرا که سبب استحقاق در میان نیست پس سخن در این نیست
که وکالت عقد جایز است و بایجاب بقبول نمیشود و برد نمودن
بعد از قبول نیز بهم میخورد سخن در این است که آیا بعد از رد نمودن میتوانند

آن را بعمل آورد بجهة اذن سابق هر چند متحقق اوست لیکن با به لیس
گوئیم که چون رضا در تصرف حاصل شد مانع تصرف برطرف شد
و لیکن [illegible] از آن اعتبار ایجاب برطرف شود که حق الوکاله باشد [illegible]
مستحق لازم نمیاید که راضی شدن که مدلول ایجاب بود
نیز برطرف شود و لیکن علی الظاهر تصرف نتواند نمود معلوم شود
که اذن در تصرف برطرف شده است والله تعالی اعلم و چنانکه و
کالت هم بجز از وکیل و موکل انعزال نیز هم بجز از موکل
وکیل را عزل کند لیکن بمقتضای اخبار معتبره مشهور و اظهر این
است که اگر وکیل معزول شدن خود علم بهم رساند و عادلی بر
او را اخبار نماید بجهة [illegible] خاطر و مرسد که معزول شده
و بمقتضای وکالت [illegible] بعمل [illegible] صحیح خواهد [illegible] چون وکالت
عقد جایزه است و بموت وکیل یا موکل و مجنون شدن یا بیهوش
شدن یکی از ایشان مثلا نیز باطل [illegible] اگر وکیل در صورت
موکل مثلا علم بهم رساند [illegible] نماید مانند آنکه وکیل [illegible] است
بفروختن [illegible] [illegible] باشد [illegible] لازم نیست [illegible]
برادران ورثه یا ولی صغار است مثلا زیرا که چون وکالت
مردن بهم خورد [illegible] لزوم در میان نیست پس [illegible] باشد
عزل [illegible] لیکن [illegible] اخباری که وارد شده است در عزل

فاکر اگر

[illegible] از آنچه گفتیم فی الجمله معلوم شد که هر گاه کسی که بعد از ایجاب فاصله
قبول نماید [illegible] اگر بعد از رد قبول نماید وکیل است [illegible] از آن
رد نموده باشد و در [illegible] نیز خلاف ظاهر نیست [illegible] اگر وکیل
در حالی [illegible] وکالت غایب [illegible] نیز علی الظاهر [illegible]
که باید وکالت را معلق بر شرط و وقتی نمود پس اگر بگوید که اگر [illegible]
یا فردا آفتاب طلوع نماید تو وکیل [illegible] صحیح نخواهد بود [illegible] وکالت
معلق نماید و تصرف [illegible] را معلق نماید مانعی ندارد مثل اینکه
بگوید تو وکیلی در فروختن فلان چیز مثلا و لیکن فروختن [illegible]
وارد شود یا [illegible] وارد شود [illegible] وکالت را معلق نموده
و شرط صحیح [illegible] آن [illegible] مانعی ندارد مثل اینکه بگوید [illegible]
و در بعضی از [illegible] که متاع را [illegible] بفروش [illegible]
[illegible] در صورت [illegible]
نوع [illegible] نماید [illegible] باشد [illegible] مثلا بفروش
و وکیل [illegible] در تعیین [illegible] است [illegible]
و [illegible] شد [illegible] نتواند فروخت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] وکیل [illegible] باشد [illegible] اطلاق که
گفته است مثلا تو وکیلی در فروختن [illegible] که وکیل مطلق

که بهر نوع که صلاح او را داند بفروشد [illegible] بمقتضای آنکه [illegible] مطلق [illegible] مشهور
و متعارف در خرید و فروخت لازم است [illegible] مثلا پنج هزار
دینار [illegible] بفروشد [illegible] کمتر فروختن باشد
که در عرف و عادت [illegible] آن وقت [illegible] و اگر [illegible] رسد که [illegible]
[illegible] مثلا [illegible] پنج هزار دینار [illegible] بفروشد هر چند پنج هزار دینار
قیمت باشد و باید [illegible] بفروشد [illegible] و اگر [illegible] متعدد باشد
مانند [illegible] سکه [illegible] بنقدی که بیشتر [illegible]
با آن [illegible] واقع [illegible] بفروشد و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] بفروشد و اگر [illegible] مساوی باشند اختیار دارد
[illegible] خریدار [illegible] است [illegible]
[illegible] چنانکه اگر وکیل در خریدن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] را [illegible] خواهد [illegible] در حق
[illegible] صحیح [illegible] معیوب [illegible] لازم [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] صحیح است [illegible]
پس [illegible] معلوم
نیست که وکیل در خریدن وکیل [illegible] باشد [illegible]
برابر [illegible] وکالت در فروختن و وکالت [illegible] معلوم شد چنانکه
وکیل در جاری کردن صیغه از جانب فروشنده وکیل در [illegible]

[illegible] وکیل

بود و وکیل در قبول نمودن از جانب خریدار و وکیل در [illegible]
نخواهد بود و وکیل در فروختن [illegible] وکیل در خریدن [illegible]
برای خود نخواهد بود و همچنین است وکیل در خریدن [illegible]
در خرید و فروخت [illegible] ندارد [illegible] نمودن ندارد و وکیل در [illegible]
و وکیل در [illegible] آن را [illegible] دانیم [illegible] بعد از [illegible]
نمودن و وکیل در [illegible] ندارد [illegible]
[illegible] چنانکه وکیل در فروختن است
مثلا وکیل در [illegible] [illegible]
باید [illegible] باشد [illegible] و چنانکه
[illegible] وکیل [illegible]
و [illegible] مشتری دارد که [illegible]
و وکیل [illegible] مشتری [illegible] مشتری [illegible]
[illegible] والله العالم [illegible] قول [illegible] اگر گوید که تو را وکیل کرده
بودم در فروختن [illegible] قول [illegible] اگر گوید که تو را وکیل کرده
بودم [illegible] مثلا [illegible] نسبت [illegible]
هم [illegible] و [illegible]
شده باشد [illegible] مشتری [illegible] وکیل
[illegible] است و مشتری [illegible] تصدیق وکیل [illegible] وکیل [illegible] است که [illegible]

قیمت فروخته است باشد چون بیع نسبت باو غیر بهم نخورده و وکیل ضامن
است ظاهرا که بی اذن مالک آن را بمشتری داده است و مشتری بر صاحب
که مال در نزد او تلف شده است لهذا مالک اختیار دارد که مثل یا قیمت را
از وکیل بگیرد و یا از مشتری و اگر از وکیل بگیرد وکیل رجوع بعوض آن از
مشتری که گرفته باشد بجهة آن از او میگیرد و اگر بیشتر باشد از آنچه
خود غرامت کشیده است و اگر کمتر باشد مشتر بقبول وکیل و مشتری
مال موکل است و اگر وکیل زیاده تر داده است باید تفاوت را نمیگیرد زیرا که خود
معترف است که موکل با او ظلم نموده است و موکل چون انکار وکالت نموده بیع را
قبول ننموده آن زیادتی را که بیش از قیمت است بظاهر شرع مستحق است
پس آن مثل سایر اموال مجهول المالک است که در ید العدل سعی نماید که
آن را بصاحب برساند یا علی الاولی حاکم شرع آن را گرفته سعی نماید که
بصاحبش برساند و اگر وکیل پول را گرفته باشد زیاده بر آنچه خود غرامت
کشیده آن مجهول المالک است پس آن را بعنوان هدیه مثلا بموکل
میرساند زیرا که میداند که بوکالت صحیحه فروخته است و اگر موکل مثل
یا قیمت را از مشتری گرفت و مشتری هنوز پول بوکیل نداده بود است
طلب از وکیل ندارد و پولی که نزد او است بی بهره اگر زیاده از غرامت است
زیاده ظاهرا مجهول المالک است و حکمش گذشت و اگر داده بود است
پول را میگیرد اگر زیاده تر باشد از آنچه خود غرامت کشیده است و زیاده

و ادله دلیل

در دست وکیل مجهول المالک است و اگر خود زیاده تر خسارت کشیده است
بر وکیل حرجی نیست زیرا که معترف است که موکل با او ظلم نموده است و اگر مشتری
تصدیق نموده وکیل را در وکالتش و گوید یا مال خود تو بود که فروخت
و موکل نتواند بینه اقامه نمود که وکیل است سلطه قسم بنفی العلم بمشتری
خواهد بود که قسم خورد که بوکالت فروختن معلوم نیست پس اگر قسم
خورد چون بیع نسبت بمشتری بهم خورده است موکل مسلط است بر مشتری که مال را
که از او غرامت گرفته باشد بلکه از وکیل مطالبه نماید چنانچه گذشت
و اگر قسم را موکل رد نمود و موکل قول خود را ابطال نمود پس ثمن را رد
و اگر موکل قسم خورد بیع نسبت بمشتری بهم خورد و عوض او ثمن را
مشتری که است علیه را میگیرد و الا غرامت میگیرد پس مشتری غرامت را
از وکیل میگیرد و اگر پول از مشتری گرفته باشد زیرا بیع بظاهر باطل
شده و خود پول خورده بود و اگر پول را هنوز نگرفته است پول از مشتری
مطالبه نماید زیرا که موکل بقسم خوردن و انکار وکالت حق
بودن فروختن و وکیل را ظالم کرد پس اگر پول زیاده تر باشد از آنچه غرامت
کشیده است زیاده تر مجهول المالک است که موکل از استحقاق نفی نموده و وکیل
نیز آن را مستحق نیست چه اعتراف دارد که بوکالت فروخته است
و اگر کمتر است غرامت زیادتی جای وکیل است که بظاهر قول او
و اگر موکل از وکیل مطالبه نماید که ضامن مال مالک علی الظاهر شده که

بی جهت غیر را بر آن مسلط نموده است و وکیل اگر گرفته است قیمتی که
خود داده کمتر از آن است زیاده مجهول المالک است علی الظاهر و چون
میداند که بوکالت صحیحه فروخته است آن را بمالک میرساند و اگر زیاده
تر داده باشد از آنکه گرفته است زیرا که باعتراف خودش
مالک با او ظلم نموده است و اگر هنوز پول از مشتری نگرفته است آنچه
موکل از وکیل گرفته است بقدر آن را از پول که آمد بر مشتری
حرز کاست و اگر پول زیاده تر است زیادتی مجهول المالک است پس اگر
مشتری آن را بوکیل داد و وکیل بمالک میرساند و الا عدالت الی آخر
نیز قبول قول موکل است اگر گوید که اذن نداده بودم که بنسیه
بفروشی یا فروخته و اظهر این است قول وکیل مسموع است با قسم
اگر گوید که صریحا مثلا که بوکالت تو فروختم تو دادم یا طلب صباغی را
مثلا که بوکالت فروختم و موکل انکار کند که قبض نمایند زیرا
که امین است چنانکه قول کسی که امانت با او سپرده اند در رد مقبول است
مسموع است با قسم آری اگر صله و حق الوکاله قرار داده باشند
گرفته باشد قول قول موکل است با یمین قطع و قول قول موکل
و طفل است بلا خلاف علی الظاهر اگر تعدد تبوع گویند بوضوح و جد
و پدر و حاکم و امین حاکم که مال را گرفته ایم و مانند وصی است
مثلا شریک و عامل مضاربه که باید بینه اقامه نماید در رد دادن آن بغیر

را نه ما

کسی که بر او حاکم روای که بی اجازه گرفته باشد و ادعا نماید که داده ام و مجنون
و سفیه نیز بعد از آنکه بکمال آمدند حکم طفل را دارد در نظر آری قول وصی
و حاکم و مانند ایشان مسموع است با قسم اگر گویند که اخراجات
طفل یا چاره و امتعه های مصلحت طلان قدر شده زیرا که بینه
اقامه کردن بر اینها صعوبت دارد و نیز قول قول وکیل است
با قسم در دعوای تلف شدن و علی الاظهر فرق نیست مابین اینکه تلف
شدن را سببی ظاهری ادعا نماید مانند بردن حرامی یا امر
پنهانی مانند بردن دزد و پدر و جد و حاکم و امین حاکم نیز مانند و
قول ایشان مسموع است با قسم و نیز قول قول وکیل است با قسم در تقصیر
و کوتاهی در حفظ نمودن و در قیمت آنچه تلف شده است
بر فرض ثبوت خیانت و در رد آن وکیل اگر که دادن وکیل
شده است از خرید و فروخت و غیر اینها علی الاظهر زیرا که نزاع قید
فعل وکیل است و لیکن اجرت و قیمت آن و همچنین است علی الاظهر
اگر گوید قدر آن را مثلا پنج هزار دینار خریده ام و بهمان قیمت کی شی
داشته باشد و موکل مثلا گوید که چهار هزار دینار خریده و همچنین
اگر گوید از برای تو خریده ام یا از برای خود خریده ام زیرا که اراده
خود را خود بهتر میداند و همچنین اگر بعد از تسلیم ثمن آن جنس بجهت آن
در داد و ستد لفظی گوید که این جنس را بجنس از تسلیم ثمن آن گرفتم و تلف
شده و موکل گوید بجهت را گرفته جنس را تسلیم نمودی زیرا که اصل امین است

که خیانت نکرده باشد و اگر وکیل انکار نماید گرفتنش را و بعد از آنکه
موکل بیّنه اقامه نمود بر گرفتنش ادعا نماید که رد نموده ام یا تلف
شده است و بر آن بیّنه اقامه نماید بیّنه اش مسموع نیست
اگر ادعا نکند این باشد که رد نمودن یا تلف شدن قبل از انکار بوده
که انکار گرفتنش نماید و همچنین صورت ردّ و علی الاظهر اگر وعده
نماید که میدهم و بعد بیّنه اقامه کند که پیش از وعده داده بودم زیرا
که انکار گرفتنش چون منافات دارد با شهادت شهود بسبب
انکار مذکور که تکذیب بیّنه است بیّنه مسموع نیست مگر اینکه
تاویلی که احتمال رود که از برای انکار ظاهر کند مانند اینکه گوید
گرفتنش فراموش شده بود و علی الظاهر اگر گوید که بعد از انکار رد
داده ام یا تلف شد بیّنه اش مسموع باشد زیرا که بعد از اقامه بیّنه
مالک زیاده بر غاصب بودنش معلوم نمیشود و سخن غاصب
در ردّ یا تلف با بیّنه مسموع است و اگر زن را بعد دعوای
وکالت از برای کسی عقد کند و موکل انکار کند وکیل
کردن را و قسم خورد باید که وکیل نصف مهر را بنا بر ظاهر بدهد
و زن نمیتواند شوهر نمود اگر تصدیق وکیل کند و شوهر
اگر واقعاً وکیل کرده باشد مهر را تمام است و اصح مهر را
تمام است اگر طلاق دهد و بنا بر روایتی که در سندش ضعف است
اگرچه مشهور نقل است و فی الجمله بر وکیل لازم است که نصف

مهر را

مهر را بدهد و زن نمیتواند شوهر کند و اگر شوهر فیما بینه و بین الله
وکیل نموده باشد باید او را طلاق دهد و الا گناه کار است که
بمقتضای زوجیت یا طلاق رفتار نماید و بعضی روایت این حکم را
نموده اند که وکیل ضامن مهر شده است و مشکل است حمل نمودن آن بر اینکه
وکیل مهر را بدهد و تقاص کند آن را از مال شوهر و اگر زن داند
که وکیل وکیل او است در عقد و اراده شوهر نمودن داشته
باشد پیش از طلاق دادن شوهر و شوهر طلاق ندهد و در بیت
که زن تواند فسخ نمود یا حاکم تواند طلاق داد زیرا که حاکم ولی ممتنع
بعضی [illegible] است که از حق سر وازند و از آن سر تحاشی باشند و
واضح است که موکل اگر وکیل نموده باشد باید طلاق دهد یا
بحقوق زوجیت قیام نماید و الا امتناع کند و از حق
[illegible] اگر شوهر گوید که اگر این زن من است فهی طالق و بعضی اگر
گفته تعلیق نمودن طلاق نیست که ضرر بطلاق داشته
باشد بلکه بیان واقع است فی الحقیقه پس طلاق واقع خواهد
بود و همچنین اگر در بیع [illegible] که مال خودش است مثلاً گوید که اگر
این مال من است یا [illegible] بفلان فروختم بفلان مبلغ زیرا که
میداند که مال خودش است یا [illegible] است پس که فی الحقیقه تعلیق
نموده نیست و مانند اینهاست [illegible] اگر موکل انکار وکالت

نماید وکیل گوید که اگر این جنس مال من است آن را بفلان مبلغ بتو
فروختم و او قبول نماید و اگر وکیل در فروختنش [illegible] مثلاً نتوانند
آن را باللطف [illegible] که از هر دو طرف [illegible] صیغه را
جاری کنند و وکیل ضامن است در تقصیر و تفریط باید ضامن نیست
و ضامن شدن باعث بطلان وکالت نمیشود و عند المطالبه باید مال
موکل را بموکل بدهد اگر عذری نداشته باشد و در جواز تاخیر
بودن و مانند آن که در مسئله ششم فصل سیم باب ششم که در فصل
ودیعت است گذشت عذر است و مانعی ندارد و [illegible] اندازه اش
چندانکه شاهد بگیرد که بعد از دادن کسی بر او دعوا نداشته باشد
چنانچه در آن فصل بتفصیل مذکور است و وکالت بقول دو مرد
عادل ثابت میشود اگر مضمون شهادت مختلف باشد پس اگر یکی
گوید که بعربی وکیل کرد و دیگری گوید بعجمی وکیل نمود یا یکی گوید شنبه
وکیل نمود و دیگری گوید یکشنبه قول اصحاب ثابت نمیشود با یکی از این
دو شاهد و شاهد دیگر منضم شود آری اگر یکی گوید که بعربی موکل
اقرار بوکالت نمود و دیگری گوید بعجمی مثلاً اقرار کرد مضمون اقرار
ثابت میشود [illegible] شهادت در هر دو عادل [illegible] اختلاف داشته باشد
ثابت میشود و شهادت [illegible] ثابت نمیشود زیرا که شهادت زن
وصیت فی الجمله ثابت میشود و چیزی که اطلاع مرد بر آن غالباً ممکن نشود

بشهادت یکمرد

بشهادت یکمرد و دو زن یا یکمرد و قسم ثابت نمیشود آری اگر دعوا با
دستمزد و مانند آن که بوکالت خرید و فروخت نماید و بعد از
خرید و فروخت دعوا کنند که حق الوکاله یا مثلاً فلان قدر بود
چون دعوای مالیست مال بشهادت یکمرد و دو زن یا یکمرد و قسم
ثابت میشود و اگر قبل از خرید و فروخت ادعای وکیل شدن بعنوان
اجرت کنند [illegible] گوید من وکیل کرده ام وکالت یا انکار نمودن یا بسبب
هم زدن بهم خورد پس اگر [illegible] نشد و اگر وکیل
از عمرو مثلاً پول زید را مطالبه نماید و عمرو انکار نماید وکیل بودن را
وکیل بر عمرو تسلط قسم ندارد و اگر ادعای علم بر او نماید و طلب
علم الحال موکل باشد زیرا که فایده قسم این است که تسلط
بر گرفتنش هم رساند و چون معلوم که تسلط ندارد و اگر تصدیق
نماید که تو وکیلی اقرارش بر ضرر خودش علی الظاهر مسموع است
هر چند بمجرد همین وکالت ثابت نمیشود فایده اش این است
که اگر پول طلب [illegible] باید بدهد و اگر بدهد حاکم امر نماید بدهش
بدادن زیرا که اگر وکیل است حق بدست وکیل رسیده است
و اگر وکیل نیست آنچه داده است بمقتضای اقرار خودش بمحل ضرر
نرسانیده است زیرا که [illegible] که بدست صاحب طلب [illegible] یا دینش
یا وکیلش نرسد [illegible] بظاهر شرع [illegible] نیست پس [illegible]

دیگر میدهد و اگر عین است حاکم امر نماید بپس دادن زیرا که او در
هر حال غیر مسموع نیست و خود میتواند داد پس اگر هلاک الف را نماید
که وکیل نموده است و عین تلف شده باشد و غرامت آن را
از مدعی وکالت گرفت او تواند که ... را از عمرو میگیرد و اگر از عمرو گرفت
عمرو میخواهد را از وکیل میگیرد اگر به تعدی و تفریط تلف شده
باشد زیرا که تصدیق عمرو وکیل را ... است و میگیرد اگر تلف
... باشد زیرا که مباشر تلف شده است و عمرو سبب
تلف شده بود و ظاهرا اختلاف نباشد در اینکه عمرو در این مقام
میتواند از وکیل بگیرد اگرچه میتوان دقت نمود که عمرو
چون تصدیق وکیل نموده است در وکالت موکل را ظالم میداند
که از وی غرامت مطالبه نموده پس چگونه به غیر ظالم خود رجوع مینماید
و میتوان جواب داد که با ظالم خود رجوع نموده است زیرا
که وکیل باقرار خود که وکیل است و سبب عدوان در مال است
غرامت مال با موکل ... از ... بر وی از طرف ...
موکل ظالم هر نوع تسلط داشت که از عمرو غرامت بگیرد و غرامت
گرفت پس حق آن وکیل از ... بر وی از طرف موکل ...
... از وکیل میگیرد و عمرو خود را غرامت کشیده میداند که
نخواهد را از موکل بگیرد و وکیل نیز از تصدیق ... داند که
موکل ظالم

موکل ظالم غرامت گرفته و عمرو مستحق است که بگیرد و خود نیز باید
بدهد و موکل نمیتواند گرفت پس آنرا از عمرو میدهد والله العالم
فاذا ... معلوم شد که اگر وارث عمرو که مالش مثلا پیش ... است
بعد از مردن عمرو مال را از بکر مطالبه کند و مال عین موجود باشد
دیگر اقرار کند که تو وارث ... حاکم امر بدادن نمیکند و اگر طلب
... باشد ... بکر وارث ... را التسلط ... نفی العلم
بر بکر ... و با اقرار ... وارث ... و تصدیق ... که
وارث منحصر او است ... طلب ... زیرا
که انتقال مال به غیر این مدعی معلوم نشده است ... تصدیق در حق
غیر مسموع نشود ... اگر منکر ... مدعی ... التسلط قسم
نفی العلم ... وکیل اگر وکیل مطلق باشد یا ... باشد
با اذن صریح در ... وکیل ... وکیل میتواند گرفت و همچنین اگر
... باشد ... موکل ... که وکیل ...
و خود مستقل وکالت را ... آورد ... نمیتواند جهت
کثرت ... وکالت ... را ... بود و در صورتی که با
... از ... وکیل ... وکیل را ... وکیل ... موکل ...
خود آنرا مثلا ... نمیتواند ... بموت و ... وکالت او
باهم باطل ... بخلاف آنکه اگر وکیل وکیل خودش باشد ...

که اگر تعیین نماید و قرینه نباشد بر اینکه وکیل خودش یا وکیل موکل باشد
وکیل خودش باشد ... صحیح است و وکیل شدن از جانب کسی در
طلاق زنش هرچند خودش حضور داشته باشد و قول بمنع آن
از جانب ... ضعیف است و ذمی و کافر وکیل ... میتوانند شد
با مسلمان نمیتوانند شد که دعوا مثلا با مسلمان ... دعوا نماید
نمایند و مکروه است علی الاظهر که مسلمان وکیل ذمی یا کافر شود
مسلمان مثلا دعوا نماید ... باید ... از وکیل و موکل بالغ و
عاقل باشند و عدالت در وکیل شرط نیست هرچند در صیغه نکاح
باشد ... که فاسق ... را ... ولایت ... شد
چنانکه ... است زیرا که مسلوب ... مسلوب القول ... مقتضی
... که مسلوب العبارة باشد و علی الظاهر خلافی در میان علما
امامیه نیست که پدر بسبب فسق از ولی ... در تزویج اولاد و
... میتواند از جانب ... وکیل در ایجاب و از
جانب ... وکیل در قبول ... باید موکل نیز ممنوع نباشد از
تصرف در آنچه وکیل مینماید مثلا سفیه و مفلس ... زیرا
که سفیه و مفلس از جانب کسی وکیل ... مثلا ...
... وکیل میتوانند شد و اگر آقا بنده را ... علی الاظهر
وکالتش باطل ... هرچند ... بوکالت ... باذن آقای تازه باید
رود که

رود که منافعش با و منتقل شده چه خود بنده را وکیل کرده باشد
و چه دیگری ... اگر خود او را اذن در تصرف در مالش داده باشد
بلا ... و بیعش نموده باشد این اذن بعد از فروختن باقی نمی‌ماند
زن نیز وکیل میتواند شد و بعد از مطلقه شدن از وکالت بیرون
نمیرود و ... حاکم ... صغار و مجانین و سفها باشد میتواند از
جانب ایشان وکیل قرار داد در امر اخراجات و خرید و فروش
و سایر آنچه متعلق بایشان است و وصی نیز بلا خلاف همین حکم را
دارد و اگر موصی او را منع نکرده باشد از وصی قرار دادن ...
باید وکیل ... و وکیل وصی و وکیل قیم حاکم عادل باشند زیرا
که ملاحظه ... در وکیل مثلا لازم است و معرفه و صلاح در وکیل
نمودن فاسق نیست ... اگر موکل اذن دهد که فلان کس را که
فاسق است وکیل کن یا اذن مطلق باشد و صلاح داند و
... را مانعی ندارد ... بهتر این است که وکیل صاحب ... باشد
در آنچه وکیل ... صاحبان مروت ... نمود ... دعوای
خود را متوجه نشوند و وکیل تعیین کنند چنانکه جناب مولی الثقلین
و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه
و علی اخیه و آله ... عقیل را در دعوای وکیل نمود ... زیرا
خصومت ... الا ... و شیطان در مجلس خصومت حضور

بهم میرسانند و میراخوش نماید که در ان حضور بهم رسانم و وکالت
در نمازهای شبانه روزی و مانند آنها از واجبات عینیه مثل روزه
ماه رمضان در حیات مکلف صورت ندارد و صحیح است وکالت
در واجبات فی الجمله در حیات مکلف در صورتی که قدرت بر آن نداشته
باشد مانند حج و در عقب نماز طواف و ضابطه در شناختن چیزی که
وکالت در آن صحیح است فی الجمله این است که هر چیزی که لفظ و در آن
آن مطلوب نیست از کسی که بخودی خود آن را بعمل آورده باشد
این کس در آن وکیل میتواند بهم رساند و وکالت در صیغه بیع از
جانب مالک و قبول از جانب خریدار جاری نمودن در جمیع اقسام
بیعها مثل بیع نقد و نسیه و سلم و غیر آنها و وکالت در انواع بیع
و قبض و اقباض و فسخ نمودن در صورتی که اختیار فسخ داشته باشد
و شفعه گرفتن و اسقاط شفعه نمودن نیز همچنین است و وکیل نمودن
در صیغه ایجاب و قبول حواله و ضامنی و شراکت و مضاربه و
گرفتن در ان با غیر مالک و جعاله و عمل جعاله و مزارعه و مساقات
و نکاح و طلاق و صلح و رهن و وکالت و وکیل نمودن در توکیل
و وکیل نمودن در بری الذمه نمودن و عاریه دادن و گرفتن
و بخشیدن و قبض دادن و دادن و گرفتن اموال و از جمله اینها
قبض دیات و زکات و قسمت کردن خمس و زکات و کفارات و ما

اینها از صدقات

اینها از صدقات و وکیل نمودن فقیر در قبض کردن حقش از زکات
و خمس مثلا نیز صحیح است و علی الظاهر خلافی در آن نباشد و همچنین
وکیل نمودن فقیه کسی را در صرف نمودن حصه امام ع در زمان غیبت
آن حضرت و تحقیق آن بعد از تصریح بجواز و تعلیل باینکه این بخصوصه
که قبول نیابت میتواند گفته است که مراد از نیابت که حاکم شرع
مستحقین را تعیین کند بجهت التقاط مال غایب و همچنین جایز است
وکیل گرفتن در اثبات حد آدمی اگر صاحب حق وکیل کند
و در وکیل گرفتن در ایفاء حد و اثبات حد الله تأمل است و همچنین
جایز است وکیل نمودن در قصاص کردن و در بدل یا عفو یا حد
گرفتن و در دیت و بدل و جاری نمودن قصاص در حق الله
مانند حد زنا و جمیع حقوق الله در آدم باشد مانند حق حد فحش و در دیگر
و بعضی از مجتهدان گفته اند که در حق الناس در حضور صاحب
حد جاری نمود و وکالت صحیح نیست که شاید عفو نموده باشد
یا در حضور بسبب رقت قلب تخفیف بدهد و این قول ضعیف است
زیرا که عفو نمودن خلاف اصل است و احتمال رقت قلب یا عفو
مانع نیست و الا بایست که در حضور نیز نتوانند حد جاری نمود و همچنین
جایز است وکیل نمودن در دعوای که بر غیر دارد و در طلب مال از حق
دیگر مانند حق اولویت در مکان بسبب نشستن در مسجد و مانند آن

و موقوف بر علم وکیل نیست بانکه حق دارد یا نه زیرا که شخص موکل را
بیان میکند و همچنین است وکیل نمودن در اثبات و نفی
باوصیت و مانند اینها و ضابطه همان است که گفتیم که هر چه از
برای کسی جایز باشد بنفس خود آوردن یا مطلوب باشد که آن را
بعمل آرد و اختصاص نداشته باشد که خود بنفسه آن را بعمل آرد
نایب میتواند گرفت پس صحیح نیست وکیل گرفتن در هر چه از
این قبیل باشد مانند نمازهای واجبی و امثال شبانه روزی و عده
که داشتن و قسم خوردن و علی الظاهر وکیل نمودن در جواب
سلام نیز صورت ندارد چنانکه اظهر این است که وکیل نمودن
در اثبات ید بر مباحات مثل بریدن علف صحرا و چوب
و هیزم صید کردن و آباد نمودن خرابه صحرا صحیح است و معلوم است
که وکیل نمودن در اقرار از جانب موکل صحیح نیست و اقرار است
و یا مجرد اینکه بگوید من او را وکیل کردم در اقرار نمودن بفلان مبلغ
مجرد همین قول بگردنش لازم آید که خود اقرار نموده باشد و هر چیز را
موکل که هنوز مالک نیست وکیل در آن نمیتواند گرفت و نمیتواند شد
میتواند نمود در طلاق دادن زنی که هنوز نگرفته و آزاد کردن غلامی
که هنوز نخریده است آنرا مثلا و از کلام محقق ثانی ظاهر میشود که این
مسئله اتفاقی علمای امامیه باشد آری فرق نموده است ما بین

فرق نمودن موکل هیچ مالک آن نباشد مانند طلاق و آزاد کردن غلامی که آنرا نگرفته
یا مملوک باشد و لیکن بتبعیت مملوک دیگر مانند وکیل نمودن
در خریدن غلام و آزاد کردن و خریدن متاع و فروختن و مانند اینها
پس وکیل نمودن در آزادی و فروختن صحیح خواهد بود زیرا که آن
تابع مملوک بودن غلام و متاع است که وکیل در آن نیز وکیل است
و موکل در ان وکیل میتواند بود و این فرق وجهی است و همچنین
وکیل در دفع موکل در متعلق وکالت صحیح نیست زیرا که اینها
اگر کسی بقضی از مثلا بوکیل مبلغی معین در وجه باشد علی
پول معین نیست و اگر بپول معین نقره باشد و در خواسته باشد
که وکیل بوکالت نمیتواند پول را از موکل مطالبه نمود هر چند
موکل پول را بوکیل نقدا تحویل داده باشد زیرا که پول معامله
بعین آن پول و تعین شده است میتواند آنرا گرفت و میتواند
از وکیل مطالبه نمود اگر پول را گرفته باشد و از موکل مطالبه
نماید اگر هنوز پول نداده باشد و اگر نداشته باشد بوکالت خریدار را
از خریدار مطالبه نماید مسئله دویم در ابراء و بعضی از افعال که هم
نکاح بغیر حال که مناسب است و آن این است که اختلاف است
که وکالت در عقد نکاح صحیح است میان ما که نکاح از جمله عقود لازمه است
یا نه و اگر از جمله عقود لازمه باشد نمیتواند زن و شوهر آنرا باختیار

خود فسخ نمود چنانکه فسخ میتوانند نمود بایع و مشتری عقد بیع را باختیار
خود شان و مانند آن از عقود لازمه را نیز متعاقدین میتوانند
بهم زد یا نمیتوانند زن و شوهر باختیار خود یا جهتی آن را بهم زد و اگر
شرط دارند آن را نتوانند بهم زد آیا بسببی یا سببی از اسباب
آن را میتوان بهم زد یا بسببی از اسباب بهم میخورد یا موقوف
بر طلاق است و طلب چنانکه بسبب فسخ یا بسببی بهم خوردن
نکاح میشود بسبب تحریم نیز میشود که زن حرام میشود نشود یا نه
و عده نیز در سبب تحریم یا فسخ در کار است یا نه و عده چند
قسم است جواب نکاح را اگر چه حقیقت در عقد دائم
در اصطلاح اهل شرع هر چند در اصطلاح اهل لغت حقیقت
بودن در وطی اظهر است و تفصیل دلیل را در آن و مانند
آن بالبسط باید در استیفاء المهمات ذکر نموده ایم و بنا بر اشتمال
دلیل استعمال آن در عقد بعنوان مجاز باشد عقد مذکور
عقد لازم است چه نکاح بعنوان دوام باشد و چه بعنوان
انقطاع که آن را عقد متعه در صورتیکه زن و مرد از آزاد
یا در کنیز ایشان اگر بالغ و عاقل رشید باشند هر چند دختر
هنوز شوهر نکرده باشد زیرا که علی الاظهر اختیار با خودش است
هر چند اولی پدر یا جد اگر باشند نیز اولی است و ولی ایشان

اگر صغیر مثلا

اگر صغیر مثلا باشند صیغه ایجاب و قبول نکاح را جاری نموده باشد
و اگر اجنبی فضولا در طرف ایجاب زوجه یا در طرف قبول زوج یا در
هر دو طرف صیغه خوانده باشد وقتی آن را لازم میگویم که کسی که
مالک وی و صاحب اختیار است مانند زن یا مرد یا ولی اذن دهد و
نکاح را قبول کند و سکوت دختر باکره رشیده بعد از شنیدن
اینکه نکاح بی اذن او واقع شده است یا در حین استیمار قائم مقام
اذن و اجازه است و چون نکاح باین عنوان صادر شد
هیچ یک از زن و شوهر یا هر دو باختیار و خواهش خود شان
آن را نمیتوانند بهم زد و خیار شرط که فسخ توانند نمود نیز در آن
که سابقا وصفه محض نیست و طی نمیتوان بعد از آنکه دست نمیتوانند قرار داد
بلکه نکاح بسبب این شرط فاسد باشد فاسد میشود چنانکه در بحث
خیار گذشت از راهی بسبب فسخ فسخ میتوانند نمود و آن سبب
گاهی عیب میشود گاهی غیر عیب اما عیب پس عیوب مرد
علی الاظهر شش قسم است اول جنون است و آن اگر دائما
است و پیش از عقد حاصل بوده است منشأ تسلط زن
است بر فسخ اتفاقا و همچنین اگر جنون غیر دائم که آن را
ادواری گویم پیش از عقد حاصل شده باشد یا بعد باشد که
اوقات نماز را نفهمد و آن نیز اتفاقی است و چه بفهمد یا

بر مشهور و اظهر و بعضی از اصحاب بتقریب حدیث مرسلی جنون
ادواری را که در اوقات نماز بحال باشد موجب فسخ ندانسته اند
و آن ضعیف است و اظهر این است که اگر بعد از عقد و وطی جنون
بهم رسد نیز زن فسخ تواند نمود چنانکه جمعی از اصحاب آن فتوی
داده اند چه در اوقات نماز بحال باشد و چه در اوقات
نماز را نفهمد و احوط این است که اگر اوقات نماز را نفهمد در صورتی
که بعد از عقد بهم رسیده باشد و خصوصا اگر بعد از وطی بهم رسیده باشد
زن فسخ نماید والله العالم دوم این است که حصه بیش شوهر
پیش از عقد کشیده شده باشد چه جماع تواند نمود و چه نتواند
و فسخ در این هنگام با جماع منقول و نصوص ثابت است سیم این است
که مرد خصی گشته باشد و جماع نمیتواند نمود با زن و نه با
دیگری نه در قبل و نه در دبر زن بنا بر قول بجواز وطی در دبر زن
و اگر اظهر است چه این عیب پیش از عقد بهم رسیده باشد
و چه بعد از عقد و پیش از جماع و علی الاظهر الاشهر بعد از جماع
بودن نیز اگر بهم رسیده باشد هر چند یک مرتبه جماع کرده
باشد زن تسلط بر فسخ ندارد و پس زن بعد از مرافعه نمودن
و اظهار عنین شوهر را حاکم شرع نمودن که رجوع بحاکم شرع
در رفع عیب برای مهلت اول در کار است و از غیر این
عیب رجوع بحاکم در کار نیست یکسال صبر نماید که اگر شوهر در میان

سال وطی

سال وطی نتوانست نمود زن بعد از تمام شدن سال فسخ
نماید و در حین فسخ و در صفت که بحاکم شرع رجوع باید اگر چه
بهتر است و با وجود اینکه فسخ اگر از جانب زن باشد که
شوهر بخوز با دخول ننموده است مهر ساقط میشود در این عیب
بعد از فسخ زن نصف مهر را مستحق است بنص صحیح و فتوای
معظم اصحاب و قول ضعیفی است که تمام مهر را مستحق میشود
چهارم این است که شوهر ذکر بریده باشد که بمقدار حشفه نیز
باقی نمانده باشد چه پیش از عقد این عیب بهم رسیده باشد و چه
بعد از عقد پیش از دخول و چه بعد از دخول بعموم یا اطلاق جلد
علاوه اجماع منقول بحکم جذام نوع خورده دلالت دارد شوهر است و آن
علی الاظهر اگر ممکن از برای زن خلاصی از شوهر بطلاق
مثلا مشکل است که زن تواند فسخ نمود اگر این عیب بعد از عقد
بهم رسیده باشد و اما پس است عیب که عیب
و علی الاقوی و در آن نیز فسخ از برای زن ثابت
پیش از عقد بهم رسیده بوده است و اما عیب زن پس
علی الاظهر هست است اول و عفل را عیب
نه است اول و دوم جنون و جذام است سیم برص
و آن آله است سفید که مادة در تن بهم است و فرو رفته

در یبوست و کوفت که چون بوزن در آن زن و مرد بند خون بیرون
نمی آید و مداوا پذیر نیست چنانکه از کتب طبیه معلوم میشود
و این قسم لکه سفید باعث حق فسخ است هر چند این قسم
غیر سفید نیز در طب مبطل الالتیام باشد چهارم افضا است که
که مسلک بول و حیض زن یا مسلک بول و غائط یکی باشد
پنجم قرن دارای بمقتضای حدیث صحیح عقد باطل است بلکه فقها و
قرن را بکوال و عفل را هم در استعمال میشود و قرن را بعضی
با استخوان تفسیر نموده اند که در فرج بهم میرسد که مانع از جماع
و در رتق لفظ عیب ششم است بهم آمدن فرج است که
ذکر در فرج نتوانند داخل شد و بعضی آن را بگوشت تفسیر
نموده اند که در فرج بهم رسیده و مانع از جماع شود پس مهر آن
با مفسخ عقد بی جواز عمود و چون مناط فسخ نمودن بعیب
قرن و رتق و عفل این است که شوهر نتواند جماع نماید جماع
صورت داشته باشد و لیکن حاصل فرج با هر حیل کوشت
با استخوان چون زن متضرر شود چنین در بند پس از این عیوب
تقصیر مثلا بسبب مانع از جماع که ازاله مانع است نیز و جهت فسخ
مرد تسلط دارند و در آن خلاف و اشکال بر فسخ در جنون و جذام و برص
و قرن و افضا اتفاقی و منصوص است و در عفل و رتق خلاف

اگرچه عفل

اگرچه عفل نیز منصوص است در حدیث صحیح اگرچه شهید ثانی آن را
منصوص در شرح لمعه نشمرده است هفتم و هشتم و نهم زمین گیری
و کوری و لنگی است که مرد بسبب یکی از این عیوب حق فسخ
میکند که زن پیش از عقد یکی از این عیبها مبتلا باشد و مرد
ندانسته باشد پس فسخ میکند هر چند بعد از دخول مطلع شود و اگر
زن فسخ نماید بعیب مرد پیش از دخول مهر نمیگیرد مگر آنکه بعیب عنین
باشد که نصف مهر میگیرد و همچنین زن مستحق مهر نیست اگر مرد
قبل از دخول بعیب زن فسخ کند و بعد از دخول مهر را زن مستحق است
چه فسخ از جانب زن باشد و چه از جانب مرد و چون مرد فسخ نمود
بعد از دخول و مهر داده مهر را از کسی که تدلیس نموده است مطالبه میکند
و اگر زن خود تدلیس نموده باشد بنابر مشهور قلیلی را که قابل مهر باشد
آنرا از برای او گذاشته تتمه را از او مطالبه نماید اگر داده باشد و اگر
هیچ نداده است چیزی جزئی باو میدهد و باید دانست که خیار عیب
فوری است که اگر فی الفور فسخ ننمود فسخ نتواند نمود و اگر فوری بودن آن را
ندانسته باشد یا فراموش نموده باشد یا اختیار فسخ و دانستن آن را ندانسته
باشد یا و جهش امثال اینها بگیرد یا از ترس کسی نتواند فسخ نمود خیار فسخ
بجهت اینها باهم تجویز علی الظاهر قول مشهور معلوم است باقسم العیب
معلوم شود بینه و غیر بینه مانند دیدن و از نمودن اگر ممکن شود

از نمودن این بود سبب فسخ که عیوب متعارفه تعداد شد و اما
سبب غیر اینها که باعث تسلط بر فسخ شود مانند آنکه شرط صحیح در ضمن
عقد شده باشد مثل آنکه زن یا مرد آزاد باشند و مانند اینها و بر خلاف
آن بر آمد و حکم در فسخ قبل از دخول و بعد از دخول از آنچه گفتیم معلوم
میشود و مانند آنکه زن آزاد را عقد نماید بالای زن دیگر که کنیز
غیر باشد و آزاد ندانسته باشد که شوهر زن دیگری دارد که
کنیز است که اختیار فسخ نکاح خود دارد و اگر سید کنیز است
اختیار ندارد و اگر عکس کند که کنیز غیر را عقد در آورد با آنکه زن
آزاد دارد عقد باطل علی الظاهر باطل است بی اذن زن آزاد
و با اذنش صحیح است و از آنچه گفتیم معلوم شود که نکاح کنیز جایز است
با استطاعت داشتن بر نکاح آزاد و نترسیدن از زنا نمودن
اگرچه بهتر این است که نکاح نکند کنیز را اگر خوف و خوف از زنا
نداشته باشد و یا تواند آزاد را زن نمود و مانند آنکه
کسی عمه زن خود را یا خاله زن خود را بالای این زن عقد کند
چه زن دائمی باشد و یا متعه و چه عقد دوم بعنوان دوام باشد
یا نه و عمه یا خاله ندانسته باشند که همشیره زاده یا برادر زاده
در حباله زوج است پس عمه یا خاله اختیار بهم زدن نکاح خود را
دارند علی الاظهر و اگر برادر زاده یا همشیره زاده را بعد از عمه یا خاله

عقد نماید

عقد نماید بی اذن عمه یا خاله معلوم نیست که نکاح دوم صحیح باشد و مانند
آنکه کنیز آزاد شود و شوهرش بنده باشد پس زن اختیار فسخ
دارد اتفاقا هر چند دخول شده باشد و بسیار او بر و اظهر این است
که اگر شوهرش آزاد باشد نیز همین حکم را داشته باشد و بنابر اظهر
اتفاقیست که خیار فوری است و فوریت باهم تجویز داده است
باشد که آزاد شده است قطعی و علی الاظهر نیز باهم تجویز
دارد اگر ندانسته باشد که خیار دارد و فراموشی نیز علی الظاهر
عذر است و مهر مسمی قبل از دخول ساقط و بعد از دخول مال
آقا است چه فسخ نماید یا نماید و مانند آنکه کافر مسلمان
شود و بیش از چهار زن عقدی که اختیار فسخ بیش از چهار را
دارد و مانند آنکه ولی یا وکیل زن عقد کند زن را
بکسی که قدرت بر نفقه دادن نداشته باشد و زن صبر
نتواند نمود بر فقر شوهر و بر آن متضرر شود پس فسخ نتواند
نمود و همچنین است اگر خود اطلاع نداشته خود را باو عقد
نماید و علی الاظهر در این صورت و اگر اعسار و بی چیزی
بر وجه مذکور متجدد شود و زن صبر نتواند نمود و از راه طلاق
و مانند آن از راههای دیگر خلاصی از برای زن حاصل
نشود و احوط این است که حاکم تفریق نماید و اطلاع بر تفصیل

دلیل در این مسئله مهم مردم کامل موقوف بر ملاحظهٔ استیفای لذت
است و سبب صحت آنکه بعضی از لذت طرفین ملحوظ و مانند عیوب زنان
و مهر و غیر آنها که لذت کامله بی مثل آن ملحوظ [illegible] بوده
بخود باهم [illegible] و مشکل اینکه کسی کنیز غیر را [illegible] گرفته باشد و بعد
هم کنیز با بعضی از آنها [illegible] زیرا که زن کنیز ملحوظ و کلا یا بعضا قطعا
پس اگر بعضی را [illegible] مالک بعضی است کنیز را هیچ
یک وطی نتوانند نمود و اگر یکی از ایشان تتمه را خرید مانع بر
طرف میشود و علی الاظهر اگر [illegible] تحلیل با [illegible] کسی که تحلیل
نسبت با او واقع شده است وطی نتواند نمود و اگر چه احوط
این است که وطی نکنند تا همه را بخرد و تحلیل این است
که وطی یا بوسیدن یا التذاذ کردن کنیز را مثلا آقا بغیر خود حلال
کند مانند اینکه بگوید مثلا احللت لک وطیها پس حلال میشود
و این اتفاقی است و خلاف است در اینکه تحلیل عقد است
یا تملیک منفعت است و [illegible] اظهر قول الثانی است و با وجود اینکه
اظهر این است که بنده مالک نمیشود آقا میتواند علی الاظهر کنیز خود را
با او تحلیل نمود و از ابن [illegible] که از فضلای امامیه است نقل است
که او گفته است که تحلیل تملیک عین منفعت نیست بلکه تملیک انتفاع است
و بنده مالک انتفاع میشود اتفاقا و با وجود این احوط این است

که مابین

که مابین کنیز و غلام عقد واقع شود و احوط این است که در
صیغه تحلیل قبول از طرف کنیز نیز واقع شود اگر چه [illegible]
و اطلاق فتوای اکثر این است که در کار نیست [illegible] صحیح است
زیرا که کسی کنیز خود را بگوید قد اعتقتک و تزوجتک
و جعلت عتقک [illegible] لوجه الله تعالی
و مضمونش این است که او را آزاد کند و تزویج خود او را
و آزادی نفس [illegible] که از برای رضای خدا تعالی واقع ساخته ام
مهر او قرار دهد پس کنیز زن شود و قبول از جانب
کنیز علی الاظهر در کار نیست اگر چه احوط این است که قبول
کند و مهری با او مستحق نخواهد بود و مشکل اینکه زن و شوهر
کنیز یا غلام باشند چه هر دو ملک [illegible] باشند [illegible] کنیز
و [illegible] از ایشان را آزاد کند [illegible] و قول اظهر [illegible]
[illegible]
در هر دو صورت [illegible]
[illegible] فسخ [illegible]
[illegible]
نماید [illegible] کنیز خود [illegible] غلام خود عقد کرده باشد
پس غلام [illegible] غلام بگوید [illegible]

[illegible] اختیار [illegible] از دست [illegible] و دلیل نکاح [illegible]
و اگر غلام هنوز وطی نکرده است بر آقا وطی کنیز حلال است و اگر
وطی نموده است بعد از آنکه حیض دیده و پاک شد حلال است
بمقتضای صحیح محمد بن مسلم و غیر آن و بمقتضای روایت عمار [illegible]
[illegible] که عده اش [illegible] کنیز است [illegible] کنیز را بغیر غلام
خود عقد نموده باشد تفریق نتواند نمود و معلوم نیست
که تفریق بر وجهی که حکم طلاق باشد از برای آقا طلاق کنیز
کنیز را [illegible] کنیز و غلامی و غلام با اذن آقا نتوانند طلاق
داد و [illegible] از زنش کنیز غیر آقا باشد اختیار طلاق بدست
خود [illegible] است [illegible] اگر زنش آزاد شد
و احوط این است که [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] کنیزی را وطی کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] قرعه زده شود پس [illegible] هر که قرعه برآید ولد [illegible]
و کنیز [illegible] ام الولد [illegible] و دیگران از کنیز
[illegible] قیمت [illegible] که از کنیز
[illegible] رسیده است [illegible] زن با شوهر
قبل از دخول مرتد شود [illegible] ارتداد فطری باشد [illegible] مرتد

زائیده باشد

زائیده باشد [illegible] با شوهر بعد از دخول ارتداد [illegible]
[illegible] ارتداد [illegible] مرد با ارتداد [illegible] مرتد شود [illegible]
[illegible] مقبول است [illegible]
و زن با شوهر [illegible] از انقضای عده [illegible] فسخ شود
و بعد از دخول چیزی از مهر ساقط نمیشود زیرا که [illegible] مهر
مستقر [illegible] و قبل از دخول مهر ساقط است اگر
ارتداد از جانب زن باشد و علی الاظهر تمام مهر را [illegible]
[illegible] شده [illegible]
و زن [illegible] عده وفات [illegible]
شود [illegible] قطعا یا مرتد ملی شود [illegible]
علی الاظهر و عده طلاق [illegible] مرتد ملی شود [illegible] زن
[illegible] ارتداد فطری [illegible] زن کافر [illegible]
یهودی یا نصرانی [illegible] اهل کتاب [illegible] شوهر مسلمان
شود [illegible] دخول [illegible] نکاح باهم [illegible] قطعا
اگر شوهر کافر باشد [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] فسخ [illegible]
[illegible] دخول زن مسلمان [illegible]
زن [illegible] شوهر [illegible] انقضای عده طلاق [illegible]

جنسی الجماع باقی است والا هم تجویز نموده‌اند شوهر را که مسلمان شود
و زن اهل کتاب دائمیه داشته باشد لفظ هم تجویز نموده‌اند وطی او را اگر زن بعد از او نشود
مسلمان متعه نمود از یهودیه یا نصرانیه باشد نه مجوسیه
مطلقا در حال ضرورت و احوط این است که در غیر حال
ضرورت لفظ را نکنند و بعضی علما این را تجویز کرده‌اند که بعنوان دوام
عقد را کرده جایز در زن اظهر است و کنیز را اگر مسلمه باشد
هرچند مجوسیه باشد وطی او جایز است و اجماع بر آن نقل
شده است مثل آنکه زن سنی شیعه شود که علی الاظهر
قبل از دخول الجماع هم منع نموده و بعد از دخول را عده زن منقضی
نشود و مرد شیعه شود ایضا هم حرام نموده و ... معلوم می‌شود
که سنی و شیعه را بعقد در نکاح باید آورد و شیعه زن سنی را که ناصبیه
و خارجیه نباشد و مستضعف باشد میتواند بعقد دوام و چه
بعقد متعه و بدانکه آنچه مذکور شد از جمله اسباب حرام شدن
زن بر شوهر است همه و اسباب تحریم چند قسم است اول آنکه
قبل از عقد مثبت تحریم می‌شود و بعد از عقد نمی‌شود مثل آنکه
کسی زنا کند با زن پسر و پدر زنا کننده
حرام می‌شود بعقد در بعضی آنچه در زنا حرام نمی‌شود مثل
زنا با محرم است زن را اگر چه ... زنا شوهردار ... در
عده رجعیه ...

عده رجعیه می‌شود و بر هر یک این جماع نقل شده است و ظاهرا
حرمت ثابت است چه زانی دانسته باشد که زن شوهردار
یا عده دار است یا نه و چه شوهر بر زن دخول نموده باشد یا
ننموده باشد و چه زن متعه باشد یا زن دایمی و اگر عده زن
عده بائن یا عده وفات باشد معلوم نیست که بر زانی حرام شود
و همچنین معلوم نیست که وطی بشبهه زن شوهردار باعث
این شود که زن بر واطی حرام شود و وطی بشبهه کنیز نیز
همین حکم دارد و پس زنا بزنی قبل از عقد پسر زانی یا پدر زانی باعث
حرمت بر پدر و پسر است و اگر بعد از عقد نمودن پدر
پسر با این زن زنا کند یا بالعکس زن بشوهر حرام نمی‌شود و زنا
نمودن با کنیز نیز باعث حرمت این کنیز بر پدر یا پسر زانی است
اگر هنوز کنیز را پدر یا پسر نخریده باشد نه بعد از خریدن و بعد از
خریدن هرچند دخول نشده باشد علی الاظهر با شده باشد
قطعا زنا موجب حرمت کنیز بر مالک نیست و نظر با حق
فیه است در ظاهر اینکه کسی کنیز را از شهوت ببوسد یا لمس
یا نظر بشرم او کند از روی شهوت اینطور که کند یا رو لیس بر اعضا دیگر
و دیگر بشهوت نگاه کند این کنیز بر پدر و پسر این کس حرام
نمی‌شود علی الاظهر اگر پدر یا پسر هنوز کنیز را مالک نشده باشد

مثلا و معلوم نیست که مادر و دختر منظوره و ملموسه بر ناظر حرام
شود و اظهر این است که نظر باجنبیه و لمس اجنبیه از شهوت
بتقبیل و مانند آن منشأ حرمت بر لامس و ناظر و پدر
و پسر ایشان نشود و همچنین مادر و دختر ملموسه و منظوره حرام نشود و مجملا
اظهر این که مادامیکه وطی باجنبیه بعمل نیامده است هرچند
اجنبیه زن شوهردار باشد حرام موبد نشود و اینکه کسی با زنی
زنا کند و هنوز دختر یا مادرش را عقد نکرده باشد که دختر
یا مادر بعقد زانی در نیامده باشد و زنای بعد از عقد باعث
حرمت زن نمی‌شود و مانند اینکه کسی لواطه کند به پسری
چه هر دو بالغ باشند یا نابالغ و چه بمقدار حشفه فرو رود
یا کمتر و پس لواطه پیش از عقد بر مادر و دختر و خواهر این پسر
باشد هر یک از این سه زن حرام مؤبد می‌شود بر وطی
کننده و بعد از عقد بسبب لواطه الجماع هم تجویز نمی‌کنند و اگر در دبر
خنثی بمقدار حشفه فرو رود این سه زن نیز حرام نمی‌شوند زیرا
که اگر خنثی پسر است لواطه باعث تحریم است و اگر زن است
زنا باعث حرمت نمی‌شود و مانند وطی بشبهه که بعقد فاسد باشد
یا خریدن کنیز بیع فاسد و وطی بعمل آید و وطی نمودن
بزن بگمان اینکه زن یا کنیز است قسمی از اقسام وطی بشبهه است

پس وطی

پس وطی بشبهه مانند زنا دختر و مادر موطوءه بشبهه را بر واطی
و همین زن موطوءه را بر پدر و پسر واطی حرام می‌نماید اگر
وطی پیش از عقد پسر مثلا باشد نه بعد از آن علی الاظهر و شیخ
طوسی رحمه الله در نهایه وطی بعد از عقد را نیز باعث تحریم
دانسته است و تحقیق کلام آن معلوم نیست و بدانکه ولدی
که از شبهه بعمل آید حلال زاده است و بواطی ملحق می‌شود
و بسبب وطی بشبهه مهر المثل بر واطی لازم است و از آنچه
گفتیم معلوم شد که وطی چه حرام باشد مثل زنا و چه حلال
باشد مانند وطی بشبهه از جمله اسباب تحریم است و پس
نیز دانسته باش که عقد نیز گاهی هرچند عقد باطل باشد
سبب حرمت می‌شود مثل اینکه زنی را کسی در عده عقد کند
چه در عده عده رجعیه باشد و چه نباشد بشرطی که دانسته
باشد که زن در عده است و عقد چنین زنی حرام است
پس بمحض عقد چنین زنی بر او بعکس حرام مؤبد می‌شود و اگر حرام
بودن یا در عده بودن را ندانسته باشد و دخول کند بعد
عقد باز حرام مؤبد است و الا بعد از انقضای عده می‌تواند
عقد نمود و اگر زن علم نداشته باشد بعده داشتن و حرام
بودن و اگر زن هر دو علم داشته نزدیک است بر زن حرام

ونسبت بمرد حلال است و فایده اختلاف حکم این است
که اگر زن مرد را التفات نشد و مرد او را اخفا شد میتوانند
او را عقد نمود و در صورتیکه زن و مرد عالم باشند
بعده و تحریم وطی بعد از حیض وطی چون در نظر شرع
اعتبار ندارد زن عده دیگری نمی دارد و اگر
زن از زنا حمل برداردو عده اول منقضی شده باشد
و اولی الرجوع کنند در حال میتوانند وطی نمود و اگر شوهر علم
بحرمت بعده نداشته بعد از عقد وطی کنند بعد از اتمام
عده اول از زنا نیز عده نمیگیرد و بنابر مشهور اگر از زنا
حامله شود بوضع حمل از عده دوم بیرون میرود و بعد از
عده اول را تمام میکند و عقد نمودن زن شوهردار بسبب
شبهه شوهر بدار مثل اینکه بمطلقه شوهر رجوع نموده
و زن نمیدانسته است و ظاهر حال خود را بلا مانع دانسته
و شوهر نموده باشد معلوم نیست که زن را برین عقد
نماینده حرام شود نماید هرچند از روی شبهه دخول هم
نموده باشد و اگر دخول نموده علم بحرمت در صورت
عقد نایم از وطی شبهه بزن شوهردار و عقد شده باشد
حرمت ابدی معلوم نیست چنانکه سابقا مذکور گردید

والحق ایضاً

و تحقیق این مسئله بروجه کامل در استفتاء المهمات مسطور شود
و تحریم نیز که زنی را عقد کنند و دانسته باشد که عقد
نمودن او در احرام حرام است زن بر او حرام میشود هر چند
و اگر علم بحرمت نداشته باشد حرام میشود بنابر اظهر
هرچند علی الاحوط حکم بحرمت است اگر دخول نموده باشد
و زنا در احرام معلوم نیست که موجب حرمت زن
شود و این دوم از اسباب تحریم است که عقد کردن
باعث تحریم شود سیم اینکه بعد از عقد باعث تحریم شود
مثل اینکه زن و مرد باهم لعان کنند بسبب نسبت
دادن مرد زن را بزنا و دعوی نماید که دیده ام و گواه
نداشته باشد و نسبت زنا بی تجسس از ایام زنا شوهر
علی الاظهر و نسبت دادن زن که در عده رجعیه باشد
بزنا نیز همین صورت دارد که قابل لعان است و از اسباب
لعان است و ولدی که زائیده از نطفه شوهر نیست و او را از
ازجهت وطی شوهر متولد شده و لانفی او نموده باشد
که اقل مدت حمل است و از اکثر مدت حمل تجاوز کرده
باشد و باید زن در سبب دوم که نفی ولد است اتفاقا
و در صورت اول نیز بنابر مشهور منقطع بسبب حدیث

صحیح زن معقوده بعقد دوام باشد و موطوءه بودنش
در نفی ولد نیز شرط است والا بلعان احتیاج نیست
ولعان در نزد امام یا نایب خاص او بعمل میشود که یا مرد او
مرد اول چهار شهادت بلفظ اشهد بالله میدهد
که شوهر از جمله راستگویان است در نسبت دادن زن
بزنا یا در نفی ولد و ولد الزنا بودنش و در مرتبه پنجم خود را
لعن میکند پس حد بر زن واجب میشود اگر او نیز لعان
ننمود و در نماز شوهری باهم نخورد و اگر زن نیز چهار شهادت
داد که مرد دروغ میگوید در نسبت که با و داده است
و در پنجم لفظ غضب خدا متعال بر خودش باشد اگر مرد
راست گو باشد زنا شوهری باهم خورده زن حرام میشود
میشود مثل اینکه شوهر زن را از دلال خود در نسبت
بزنا دهد و هر دو جهل که اگر کسی زن نیز هرچند لعان
نشود بر شوهر حرام میشود و نظر این است و حرام
میشد شدن اینکه شوهر زن دخول کند قبل از آنکه
سالش تمام شده باشد و عیب افضا از برای آن زن
بهم رسد که منفعتش در عیب تمام گذشت و دخول بزن
قبل از نه سال شد پس اگر چه حرام است به زن دائمی باشد

و هم

و هرگاه وطی کنیز و لواطی اتفاق شود حرام میشود بنت و اظهر حلال
این است که با اینکه حرام میشود است لفظ زنانی بهم خورد
و احتیاج بطلاق ندارد و اگر دانسته باشد و طلاق دادن لازم
نیست و شوهر فرد است لفظ و اثر بردن این خواهر است
و نظر آن است اینکه کسی مالک دو کنیز باشد که هر دو
خواهر باشند و یکی را وطی کند که وطی دیگری بر او حرام شود
تا وقتی را از ملک خود بیرون کند پس اگر بداند که از ملک
نموده وطی دیگری حرام است و دیگری نیز وطی نمود اول
بر او حرام نمیشود و الا اول بر او حرام است پس اگر ثانیه را
از ملک خود اخراج نمود دیگری بر او حلال است و در
رجوع کردن اول نیز اظهر است که برگشت بخود به دیگری مشتبه
باشد و از اینکه قسم معلوم شود که دو خواهر را نمیتوان
نکاح کرد از جهت مرد در او وطی بعنوان نکاح نمود و هم نمیتوان
است یا در دو خواهر را بعنوان ملک بعنوان کنیزی گرفت
و هریک را وطی نماید و دیگری بر او حرام میشود است پس اگر
ثانیه را وطی نماید اولی حرام نمیشود زیرا که حرام حلال را
حرام نمیکند و حکم دو خواهر که گذشت بسبب حدیث از ائمه
فایده میرود زن رفت که دو خواهر را به ترتیب عقد نماید

[illegible]

دوم آنکه لازم است اوّل هر دو حرام نشود هرچند یکی از دو وطی نموده
باشد و تفصیل احوط و اوّلی اینست که اگر عقد نماید برادر آن
زوجه باشد که باید ثانیه عدّه مکه برادر و عدّه منقضی شده
یا قبل وطی نکند و وجوب این احتیاط معلوم نیست خصوصاً
اگر جایز دانیم عقد نمودن همشیره را با اینکه همشیره دیگر که
معقوده بعقد دوام بود در عدّه باشد بعدّه بائن و اینکه
گفتیم بعقد دوام بعلت آنست که اگر همشیره را متعه نموده
و مدت بسر رسیده باشد علی الاظهر حرام است که همشیره
دیگر را بگیرد تا عدّه اول تمام است پس همشیره ثانیه
باعتبار دخول مستحق مهر المثل است زیرا که عقد فا
سد است و زن علم بحرمت ندارد و اگر عالمه است
که عقد فاسد و وطی حرام است مستحق مهر نیست زیرا
که زانیه است و معلوم نیست که اگر کنیزی را وطی کرده
باشد و در ملکیتش باشد تواند همشیره اش را عقد نمود
چهارم اینکه سبب تحریم میشود و اختصاص بعین ندارد پس
واقع شدن ندارد یا بعد رضاع که سبب حرمت میشود بعد
بعد از عقد و قبل از عقد و از این قبیل است سبب شیر
لیکن از این مذکور که گذشت و مقصود از رضاع اینست

که دو نفر

که دو نفر بسبب شیر خوردن با هم محرم شوند که نکاح هم در میانه
و اگر نکاحی واقع شده باشد باطل میشود که هم خورد و تحصیل کلام
در تفصیل چنین رضاعی اینست که ارکان رضاع سه
چیز است شیر دهنده که آن را مرضعه گویند و شیر خورنده که
او را رضیع گویند و شیری که آن را لبن گویند و هر یک از اینها
شرط دارد شرط مرضعه اینست که زنی باشد زنده که
شیرش از وطی شرعی بهم رسیده باشد بسبب عقد دوام یا متعه
یا کنیز بودن یا وطی شبهه پس بچه که زائیده است و شیر
زن آن بهم رسیده است تمام از شکم مادر برآمده باشد یا سقط
در تمام باشد و اگر بچه نزائیده است مشهور است که شیر
حرمت نیاید پس شیر زن که از مرد و ... اتفاقا اعتبار
ندارد و همچنین شیر زنی که مرده باشد یا شیر خود بهم رسیده
باشد بی نکاح و وطی و مرده و شیری که از زنا
بهم رسیده باشد آن شیر اعتبار ندارد و شرط شیر این است
که خالص باشد و عین آن مختلط نشود که معده طفل است بیدون
از لبن آن رسد پس اگر شیر را پنیر یا ... حریره یا مزوج
نمایند بغیر ... در ... شیر
از پستان بخورد که از آن بمکد یا در حلق او بریزند یا ...

احتیاط مثلا در معده اش وارد شود چنین شیر باعث حرمت
نمیشود و شرط رضیع آنست که شیری را که سبب حرمت میشود
بخورد و هنوز از دو سال نگذشته باشد هر چند طفل زن
از دو سال گذشته باشد و شرط است در شیری که سبب
حرمت میشود بعد از آنکه دانستی که باید از وطی صحیح بهم رسیده
باشد اینکه بمقدار و وصف معلومی صرف شود و آن
یکی از سه وجه است اول اینکه بمقداری خورده شود که
گوشت برویاند و استخوان را محکم کند دوم اینکه یک شبانه
روز شیر داده شود سیم اینکه پانزده شیر علی الاظهر بطفل
داده شود و احوط اینست که اگر ده شیر کامل داده شود
بنکاح هم در نیایند ... حرمت ... پانزده شیر سبب
... شود و شرط است در پانزده شیر که سبب حرمت میشود
اینکه هر یک از پانزده شیر شیر کامل باشد که طفل ... سیر
شود و اینکه پانزده شیر پی در پی واقع شود باین معنی
که زن دیگر در میانه این پانزده شیر بطفل شیر ندهد هر چند
شیر آن زن نیز از شوهر این زن باشد آری اگر در میان
این ... بطفل غذا دهد باکی ندارد و چون اعتبار شبانه
روز شود باید فاصله نشود ... و اینکه پانزده شیر از یک

شوهر باشد

شوهر باشد نه اینکه چند شیر را از شیر شوهری داده باشد و ...
شوهر نموده و طفل مشغول خوردن غذا شود تا از شوهر ثانی
شیر بهم رساند بقیه شیرها را از شیر شوهر ثانی تمام کند که
چنین شیر نشر حرمت نمیکند و اگر پانزده شیر کامل از شیر شوهر
اول بطفل داده باشد و پانزده شیر کامل بطفل دیگر بدهد
از شیر شوهر ثانی این طفلان بر یکدیگر حرام نمیشوند زیرا که شرط
که در میان دو شیرخوار نشر حرمت میکند باید از یک شوهر
باشد و اگر ده طفل دختر و پسر را از شیر یک شوهر شیر دهد که هر یک را
پانزده شیر کامل ... همه با همدیگر برادر و خواهر رضاعی شوند
و همچنین اگر شیر از یک شوهر باشد و چند زن این شوهر چند
طفل را شیر دهند که هر زنی طفلی را پانزده شیر کامل دهد که این
طفلان چون از شیر یک شوهر را ... مذکور خورده اند با هم دیگر
برادر و خواهر شوند و از آنچه گفتیم معلوم میشود که شیر باید از یک
شوهر باشد تا طفل فرزند رضاعی آن شوهر شود و اگر ... فرزند
تمام ... شیر ... پس فرزند یکی از ایشان هر دو ... اگر
هفت شیر از زنی خورد و هشت شیر از زن دیگر پس فرزند
هیچ یک از این زنان نیست و فرزند رضاعی شوهر نیست
و اگر پانزده شیر را یک زن با این طفل داد از شیر یک شوهر و فرزند

دختر نیز رضاعی هر یک شد و همین زن طفل کسی دیگر را نیز
به شیر این شوهر بپرورده شیر داده و این دو طفل نیز بر یکدیگر
حرام میشوند که برادر و خواهر رضاعی یکدیگرند و اگر زن به شیر آن
شوهر دیگر داده هر چند طفل دوم فرزند رضاعی خود شخص
و شوهر آن نمی باشد ولیکن برادر و خواهر رضاعی یکدیگر [illegible]
زیرا که شیر از یک شوهر نیست پس شرط یکی شوهر بودن در فرزند
رضاعی معتبر است اینست که بپرورده شیر از یک شوهر باشند و یکی
[illegible] مذکور [illegible] کامل [illegible] یکی شوهر بودن در برادر
و خواهر رضاعی [illegible] و آن زن و شوهر باشند
معنی آن اینست که هر یک بپرورده شیر از همان یک شوهر
خورده باشند و حکم یکشبانه روز نیز همین است که اگر زن
در یکشبانه روز از شیر یک شوهر طفلی را شیر دهد پس [illegible] فرزند
رضاعی [illegible] دیگر را نیز مثلا یکشبانه روز از شیر
همین شوهر شیر دهد هر برادر و خواهر رضاعی شوند والا فلا و [illegible]
که [illegible] مذکور [illegible] نیز همین است که اگر
دو طفل را [illegible] شیر از شیر یک شوهر [illegible] برادر و خواهر شد
والا فلا و چون زن تو طفل را بشیر تو بپرورده شیر [illegible] دهد
مثلا [illegible] که گفتیم این طفل پسر یا دختر رضاعی تو و پسر یا دختر رضاعی

میشود پس

میشود پس خواهر و برادر تو عمه این طفل میشوند و خواهر و برادر
[illegible] خاله و خال طفل میشوند که اولاد نسبی و رضاعی تو برادر
و خواهر طفل میشوند به اولاد رضاعی تو از همین زن که [illegible]
شیر خورده باشند نیز و چه از زن دیگر و اولاد رضاعی [illegible] که
که از شیر تو شیر خورده باشند نیز با این طفل برادر و خواهر [illegible]
به شیر شوهر دیگر زیرا که دانستی که [illegible] شیر از یک شوهر [illegible]
و اولاد نسبی هستند نیز بر این طفل حرام است چه از تو
بهم رسیده باشند و چه از غیر تو این طفل طفل تو و طفل
زن تو میشود پس هر گاه طفل نسبی تو اگر دختر باشد بر او
حرام است که فرزند تو است و بر پسر تو حرام است
که فرزند زاده است و بر برادر تو حرام است
که برادر زاده است و بر فرزند زاده است حرام است
که برادر و خواهر زاده و هر فرزند زاده است حرام است
که عمه و خاله است مثلا [illegible] طفل رضاعی نیز باشد
طفل نسبی میشود و این [illegible] از جانب [illegible] جانب
زن تست [illegible] طفل نسب رضاعی بهم رسیده نسبت
[illegible] و مادر و برادران نسبی این طفل مثلا [illegible]
شیر [illegible] مادر نسبی و جده نسبی و همشیره نسبی این طفل را میتوانی

هر دو زن تست که مرضعه است بر پدر نسبی این طفل حرام نیست
و برادران نسبی این طفل دختر ترا میتوانند گرفت اگر چه
[illegible] را [illegible] گرفت جده نسبی مرضعه مثلا بر تو حرام
میشود زیرا که جده نسبی طفل بمنزله جده رضاعیه او است
و جده رضاعیه او بر تو حرام است زیرا که جده رضاعیه
[illegible] او در [illegible] زن تو و هر دو بر تو
حرام اند پس آنچه بمنزله یکی از اینها است نیز حرام است
اینست [illegible] که بمنزله را اعتبار کرده اند و آن
ضعیف است [illegible] طفل نسبا [illegible] صحیح
که [illegible] اکثر بر آن است اولاد ترا میتواند گرفت
چه اولاد اولاد نسبی تو باشند یا اولاد رضاعی ترا و اولاد
نسبی این زن شیر ده را نیز میتواند گرفت پس [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] واقع شود و [illegible] بعد از آن
اگر [illegible] دختر را [illegible] که فرزند تست شیر دهد
زن تست بر تو حرام میشود زیرا که زن [illegible]
و دانستی که [illegible] طفل [illegible] شیر را میتواند گرفت
و هم [illegible] از زنها [illegible] بر زن [illegible] طفل ترا
شیر دهد زن تست بر تو حرام شود [illegible] طفل از همین [illegible]

باشیر [illegible]

باشد یا از زن دیگر بهم رسیده باشد و قاعده همان است
که گفتیم که [illegible] اولاد [illegible] را نمیتوان [illegible]
[illegible] نمود و [illegible] آنچه گفتیم ضبط نما [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد عده ندارد و [illegible]
هر زن شوهر که [illegible]
[illegible] باشد چهار ماه و ده روز عده [illegible] میدارد [illegible]
[illegible] چهار ماه و ده روز بموت شوهر عده [illegible] میدارد
[illegible] باشد و الا از عده [illegible]
[illegible] چهار ماه و ده روز [illegible]
حامله شوهر مرده عده [illegible] ابعد الاجلین است [illegible]
[illegible] علی الاظهر [illegible]
[illegible]
شوهرش [illegible]
عده ندارد و [illegible] شوهر [illegible] داشته باشد [illegible]
بموت [illegible] زن [illegible] چهار ماه و ده روز عده [illegible]
میدارد علی الاظهر و علی الاظهر [illegible] مشهور [illegible] اینست که عده
[illegible] چهار ماه و ده روز عده [illegible] میدارد [illegible]

چندان صبر کند که از حیض پاک شود و احتیاط در آن نیز خلاف است
و زنی آزاد را اگر شوهر طلاق دهد سه طهر باید که چند علی
الاظهر که بحیض دیدن سیم از عده بیرون میرود و هر چند
مرده است آنکه شوهر مایل باز حیض سیم بیرون نرفته است
و نیز عده اش سه طهر است اگر بغیر طلاق تفریق واقع
شود و زن مدخوله باشد و این در صورتی که حیض
بین باشد و اگر [illegible] باشد عده ندارد و اگر در سن زنان
حیض بین باشد و حیض نه بیند و سه ماه علی الاظهر و که
[illegible] بیند از عده بیرون میرود و این در صورتی
که [illegible] نباشد و الا [illegible] از عده بیرون میرود
و عده کنیز دو طهر است فی اظهر این است که دو حیض عده
که دارد و دو حیض علی الاظهر عده متوفی عنها است این در
صورتی که حیض بین باشد و اگر [illegible] نباشد و حیض
نیز نه بیند [illegible] در طلاق و متوفی عنها [illegible] دخول [illegible]
مانع شدن [illegible] روز عده [illegible] باشند
بوضع حمل از عده بیرون میرود [illegible] زن در عده [illegible]
واجب است [illegible] عده واجب [illegible] دوم [illegible]
است [illegible] طلاق [illegible]

اهم

که هنوز باو دخول شوهر نموده باشد و خلع و مبارات که رجوع
بذل نماید نیز عده است آن عده بائنه است و هم چنین
طلاق مطلقه بطلاق سیم که دو مرتبه باو رجوع نموده باشد
طلاق بائنه است و طلاق صغیره و یائسه علی الاظهر الاشهر
و این کتاب گنجایش بیش از این ندارد و فایده دوم
در بیان فهرست کتاب هر و چهار که بعد رقم نماید
اشاره نمودیم بدانکه این کتاب مشتمل بر هفت
بابست و در باب اول که بعنوان کتاب تجارت
تعبیر میشود از فقه مباحث مذکور گردیده هفده فصل است
فصل اول در تقسیم تجارت بطعام خمسه که حرام و مکروه
و واجب و سنت و مباح است فصل دوم در انواعی
که تجارت بمو[illegible] بانها حرام است فصل سیم در [illegible]
که تجارت بانها مکروه است و در [illegible] فصل [illegible]
حکم ربودن و بیرون [illegible] و مانند آن و حکم [illegible]
سلطان جابر و حکم مالی که [illegible] که در بیان [illegible]
قسمت نماید و حکم [illegible] و حکم حرام و حلال که مخلوط
باشند و حکم [illegible] منصب قضا و حکم خوردن [illegible]
ایشان از مال [illegible] بی اذن فصل چهارم در آداب تجارت

و در آن مذکور است تعریف بیع و بیع معاطات
و لازم بودن و نبودن آن فصل پنجم در صیغه بیع و بعضی
از شرایط فروشنده و خریدار فصل ششم در شرایط ثمن
و مثمن است یعنی آنچه فروشنده و خریدار داد و ستد مینمایند
فصل هفتم در بقیه شرایط است فصل هشتم در اقسام
خیار از خیار مجلس و حیوان و شرط و غیر اینهاست و احکام متعلقه
بانها فصل نهم در ربا و احکام متعلقه بآن است فصل دهم
در بیع طلا و نقره است فصل یازدهم در فروختن میوه ها و
زرعها فصل دوازدهم در بیع غلام و کنیز است فصل
سیزدهم [illegible] مقصد است مقصد اول در سلم است
مقصد دوم در دین و مطولات است مقصد سیم در قرض و
[illegible] است و در آن [illegible] آنکه فسخ بیع
[illegible] در [illegible] صحیح است [illegible]
و [illegible] مانند آنها بیان [illegible] از بیع و مشتری است
فصل چهاردهم در نقد و نسیه است فصل پانزدهم در [illegible]
مال شود آن متاعی است فصل شانزدهم در بیان چیزهاییست
که در بیع داخل میشود چنانچه اگر خانه را مثلا بفروشد چه چیز
در بیع خانه داخل میشود که آن نیز [illegible] خانه [illegible]

مال مشتری

مال مشتری شود فصل هفدهم در احکام قبض و تسلیم است
و مستقل گردانیدن کسی متاعی را بکسی مبیع یا عین بیع و [illegible]
از [illegible] قبض در [illegible] باشد باب دوم در رهن است
باب سیم در [illegible] یعنی ممنوع از تصرف بودن است و اسباب
آن از صغیر یا سفیه یا مجنون یا بنده یا مریض یا مفلس بودن
و احکام متعلقه بهر یک از ایشان باب چهارم مشتمل
بر سه مبحث است مبحث اول در ضمان است مبحث دوم
در حواله است مبحث سیم در کفالت یعنی ضامن بدن است
باب پنجم در صلح است که در آن سه فصل است فصل اول
در صلح صحیح و غیر صحیح و احکام متعلقه بآن است فصل دوم
در جمع شدن حقوق جمعی از صاحبان حق در چیزی که باشند
[illegible] و راه با صاحب خانه و یا [illegible] خانه در
سقف و دیوار و مانند آنها و بیان [illegible] آن اگر
نزاع نمایند و آنچه بی اذن همدیگر تصرف در حق مشتری ممنوع است
نمود فصل سیم در آنچه مناسب صلح است از مسایل نزاع
باب ششم [illegible] بر [illegible] فصل مشتمل است فصل اول در
شرکت است فصل دوم در قسمت است فصل سیم در ودیعه
یعنی امانت سپردن است باب هفتم در مضاربه است

خاتمه کتاب مشتمل بر دو فائده است فائده اول در ده مسئله است
که مناسب و ملایم و موافق و متمم کتاب است مسئله اول
در مهمات احکام عاریه است مسئله دوم در مهمات
احکام اجاره است مسئله سیم در مهمات احکام
مزارعه و مساقات است که حاصل آن زراعت نمودن
و آبیاری باغ و بوستان است مسئله چهارم در مهمات
مسائل شفعه است مسئله پنجم در مهمات مسائل جعاله است
مسئله ششم در مهمات مسائل وقف است مسئله هفتم
در مهمات مسائل هبه و بخشش است مسئله هشتم در مهمات
مسائل وصیت است مسئله نهم در مهمات احکام وکالت است
مسئله دهم در بعض از احکام متعلقه به نکاح است مانند چیزهای
که موجب تسلط بر فسخ نکاح میشود و بهم خوردن آن
میشود که از آن جمله حکم رضاع است و بیان احکام
عده فائده دوم در دعوات است کتاب بر وجهی که
مذکور شد و [illegible] و [illegible] به برکت محمد و علی
و صدیقه طاهره فاطمه زهرا و اولاد معصومین ایشان
این اقل عباد را امتثال [illegible] از فضلاء و [illegible]
امامیه و علمای ارباب ملت حقه اثنا عشریه [illegible]

و واسطه

و واسطه [illegible] معصومین علیهم صلوات الله و سلامه
ابد الآبدین نموده و در جمیع حالات صدور اقوال و
عدم افعال و سکون و حرکات مبتنیه بر خطرات
قلبیه و نیات باطنیه را مقرون با رضای خود نماید [illegible]
مستجاب [illegible] و اثرا نجات عباد کن و [illegible]
[illegible] موجود [illegible] انک علی ما تشاء قدیر
و بالاجابة جدیر و صلی الله علی محمد و علی و آله اولاً
و آخراً

کاتب این کتاب جناب حاج میرزا رفیع بن حاج مقیم
جیلانی صیقلانی میباشد

تمت الطبع [illegible] شهر شوال المکرم [illegible] ۱۲۴۳

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست
پس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست
درخت قد صنوبر خرام انسان را
مدام رونق نوباوهٔ جوانی نیست
گلیست خرم و خندان و تازه و خوشبو
ولیک ثبات آن چنانکه دانی نیست
مدام پرورش اندر کنار مادر دهر
طمع مکن که در او بوی مهربانی نیست
مباش غره و غافل چو میش سر در پیش
که در طبیعت این گرگ گله بانی نیست
کدام باد بهاری وزید در آفاق ...
که باز در عقبش نکبت خزانی نیست
دل ای رفیق بر این کاروانسرای منه
که خانه ساختن آئین کاردانی نیست

[illegible] ۱۳۵۳ [illegible]

